چاپ چهارم



متن کامل دست نوشته امیر اسدالله علم

یادداشتهای عَلَم

سال ۱۳۴۸ - ۱۳۴۷

یادداشتهای عَلَم

جلد اول ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸

ویرایش و مقدمهٔ مشروحی دربارهٔ شاه و علم

از

علینقی عالیخانی



فهرست برگه

سرشناسه : علم، امیراسدالله، ۱۲۹۸ - ۱۳۵۷.
عنوان و پدیدآور : یادداشتهای علم / متن کامل دست نوشته امیراسدالله علم؛ ویرایش از علینقی عالیخانی.
مشخصات نشر : تهران: کتاب‌سرا، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری : ۱ ج.: نمونه، عکس.
شابک : ۶-۴۰-۵۸۴۰-۹۶۴-۹۷۸ ــ (ج. ۱) ISBN: 978-964-5840-40-6
شابک : ۹-۴۴-۵۸۴۰-۹۶۴-۹۷۸ (دوره) ISBN: 978-964-5840-44-9
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا
یادداشت : ج. ۱ «۱۳۴۷ و ۱۳۴۸» (چاپ اول: ۱۳۷۱، چاپ دوم: ۱۳۷۲، چاپ سوم: ۱۳۷۷، چاپ چهارم: ۱۳۹۰).
یادداشت : ج. ۲ «۱۳۴۹ و ۱۳۵۱» (چاپ اول و دوم: ۱۳۷۷، چاپ سوم: ۱۳۹۰).
یادداشت : ج. ۳ «۱۳۵۲» (چاپ اول و دوم: ۱۳۷۷، چاپ سوم: ۱۳۹۰).
یادداشت : ج. ۴ «۱۳۵۳» (چاپ اول: ۱۳۸۰، چاپ دوم: ۱۳۹۰).
یادداشت : ج. ۵ «۱۳۵۴» (چاپ اول: ۱۳۸۲، چاپ دوم: ۱۳۹۰).
یادداشت : ج. ۶ «۱۳۵۵ و ۱۳۵۶» (چاپ اول: ۱۳۸۶، چاپ دوم: ۱۳۹۰).
مندرجات : ج. ۱. از ۱۳۴۷/۱۱/۲۴ تا ۱۳۴۸/۱۲/۲۹. -- ج. ۲. از ۱۳۴۹/۱/۱ تا ۱۳۵۱/۱۲/۲۱.
مندرجات : ج. ۳. از ۱۳۵۲/۱/۲۴ تا ۱۳۵۲/۱۲/۲۱. -- ج. ۴. از ۱۳۵۳/۱/۲ تا ۱۳۵۳/۱۲/۲۹.
مندرجات : ج. ۵. از ۱۳۵۴/۱/۱ تا ۱۳۵۴/۱۲/۳۰. -- ج. ۶. از ۱۳۵۵/۱/۱ تا ۱۳۵۶/۷/۷.
موضوع : علم، امیراسدالله، ۱۳۵۷ - ۱۲۹۷ -- خاطرات.
موضوع : سیاستمداران ایرانی - سرگذشتنامه.
موضوع : ایران -- تاریخ -- پهلوی، ۱۳۵۷-۱۳۲۰
رده‌بندی کنگره : ۱۳۷۲ ۳آ۸ع/DSR۱۴۸۶
رده‌بندی دیویی : ۹۵۵/۰۸۲۴۰۹۲
شماره کتابخانه ملی : ۹۴۱-۷۲م

یادداشتهای علم
جلد اول ۱۳۴۸-۱۳۴۷
نوشتهٔ اسدالله علم
ویرایش از علینقی عالیخانی

چاپ چهارم: ۱۳۹۰
حروفچینی و صفحه‌آرایی: فریبا محبی
طراحی جلد و گرافیک: آزاده عسگری
چاپ: طرفه
تیراژ: ۱۱۰۰ جلد

ISBN: 978-964-5840-40-6
ISBN: 978-964-5840-44-9 (6VOL.SET)
ش.ا.ب.ک. (ج ۱): ۶-۴۰-۵۸۴۰-۹۶۴-۹۷۸
ش.ا.ب.ک.: ۹-۴۴-۵۸۴۰-۹۶۴-۹۷۸ (دورهٔ ۶ جلدی)



دفتر و نمایشگاه شرکت کتاب‌سرا
خیابان خالداسلامبولی (وزرا)، کوچهٔ ششم، کوی دل‌افروز، شمارهٔ ۱۷، تهران
کد پستی: ۱۵۱۱۷۳۸۹۵۳، ساختمان کتاب‌سرا
تلفن: ۸۸۷۱ ۶۱۰۴ - ۸۸۷۱ ۷۶۳۶ - ۸۸۷۱ ۲۴۷۹
فکس: ۸۸۷۱ ۷۸۱۹، صندوق پستی: ۷۳۳-۱۵۷۴۵
E-mail: KETABSARA@KETABSARA.ORG
Site: WWW.KETABSARA.IR

فهرست مندرجات

توضیح ویراستار کتاب‌سرا

کار چاپ و نشر یادداشت‌های علم در انتشارات کتاب‌سرا، نخستین بار از سال ۱۳۷۲ آغاز و در سال ۱۳۸۶ به پایان رسید. اینک که چهار سال از نشر آخرین مجلد، گذشته انتشارات کتاب‌سرا تصمیم گرفت دوره شش مجلدی یادداشت‌ها را دیگر بار به صورت یکجا چاپ و منتشر کند. از این رو لازم است ضمن ادای احترام به دکتر عالیخانی که نشر این کتاب از ابتدا مدیون همت والای ایشان است، درباره این چاپ جدید توضیحاتی داده شود:

- در این چاپ، گروه ویراستاران کتاب‌سرا کوشیده‌اند تا اشتباهات نگارشی را تا حد ممکن رفع کنند.
- در یادداشت‌های علم شعر، مَثَل، حدیث، آیه قرآن، یا نقل قول از شخصیت‌ها و... فراوان است. صورت صحیح همه این‌ها همراه با معنای روان فارسی ضمن رجوع به منابع و مشورت با استادان هر موضوع، فراهم و به صورت پانویس در کتاب آورده شده است.
- درباره نام‌های برخی کسان که دیگر در قید حیات نیستند توضیحی در پانویس داده شده و درباره نام‌های برخی جاها که دشوار یا دور از ذهن می‌نمود نیز همین کار شده تا آن چه به دست خواننده می‌رسد با دقت نظر ممکن، مهیا شده باشد.
- یادداشت‌ها، چنان که علم اظهار داشته در بازپسین ساعت‌های هر شبانه‌روز نوشته شده و نویسنده، دیگر آن را بازخوانی نکرده است. به این جهت، برخی جمله‌ها سکته یاگرهی دارد. کتاب‌سرا به رعایت وظیفه امانت داری، در هیچ جای متن، حتی در این

قبیل موارد دست نبرده و این جمله‌ها را با توضیحی در پانویس به خواننده یادآوری کرده است.

- در موارد زیادی علم می‌نویسد که عریضه، نامه، بریده، روزنامه یا... را ضمیمه یادداشت کرده است. اگر این ضمایم همراه یادداشتی نیست در متن اصلی آورده نشده و در این گونه موارد کتاب‌سرا اصلاً دست نبرده است. اما فقط در بعضی جاها، سند یا اسنادی به منظور حفظ ارتباط موضوعی با یادداشت‌ها چند صفحه عقب یا جلو برده شده است. گاه نیز از اسناد گوناگون و زیادی که علم ضمیمه یادداشتی کرده، فقط یکی دو برگ در متن اصلی کتاب آورده شده که البته ربطی به موضوعات آن یادداشت ندارد. این موارد هم بنا به رعایت امانت و حفظ اصالت کار، به همان ترتیبِ متن اصلی، آورده شده است.
- بیشینه هم و غم ما حفظ متن اصلی و انتقال آن با وسواس و مراقبت، به خواننده بوده است. بدیهی است کار ما از حد بازخوانی و تصحیح نسخه قبلی یادداشت‌ها که در کتاب‌سرا چاپ شده و نیز افزودن نکته‌هایی در قالب پانویس به متن اصلی که چاپ خارج از کشور بوده بیشتر نبوده است. کمبودهایی که در کلیت اثر به چشم می‌آید آن گاه برطرف خواهد شد که دست نوشته‌های علم با هر چه ضمیمه آن است، یک بار به صورت انتقادی و بر اساس موازین تحقیقی به چاپ برسد. تا آن روز ما را باید که به اصلاح بیشتر همین روایت از یادداشت‌ها بکوشیم و خواننده هم به همین مایه از کار بسنده کند.
- برای این چاپ، فهرست اعلام نیز تهیه و به پایان هر مجلد افزوده شد.
- وظیفه خود می‌دانم از استادان ارجمندی که در کار سنگین بازخوانی و ویرایش دوره یادداشت‌های علم، از راه‌نمایی‌های آنان چه در انتخاب و ادامه روش کار و چه در بقیه مسایل برخوردار بوده‌ایم قدردانی کنم. بردباری و کاردانی خانم فریبا محبی که کار حروفچینی هر شش مجلد را به عهده داشتند هم در خور سپاس است. دیگر وظیفه دارم از علاقه مدیر کتاب‌سرا جناب آقای صادق سمیعی و دغدغه‌ای که برای تهیّه و عرضه هر چه پاکیزه‌تر این دوره از اسناد کم‌نظیر تاریخ معاصر ایران داشتند به نیکی یاد کرده، آن را به خواننده گزارش کنم.

محمود فاضلی بیرجندی

دیباچهٔ ویراستار

یادداشتهای امیراسداللّه علم از ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۶ را می‌توان به عبارتی فصلی از زندگی روزانهٔ محمّدرضاشاه پهلوی و طرز فکر و نگرش سیاسی و اجتماعی او در این دوره دانست. این یادداشتها از هنگامی آغاز می‌شوند که شاه به پرقدرت‌ترین مرحلهٔ زندگی سیاسی خود رسیده است. رقیبان سیاسی او یا مرده‌اند یا دیگر از صحنه بیرون رفته‌اند. نمایندگان پارلمان نیک می‌دانند که از سوی دستگاه شاه دست‌چین شده‌اند و باید تنها به او سرسپردگی داشته باشند. در نتیجه در مورد مسائلی مانند انتخاب نخست‌وزیر و وزیران، بودجه، سیاست خارجی و دفاعی، نقش آنان چیزی مگر صحّه‌گذاردن بر تصمیمهای شاه و تکنوکراتهای او نیست.

از ۱۳۴۱ (۱۹۶۲) به بعد، سیاست خارجی، دفاعی و مسائل نفتی را شاه شخصاً سرپرستی می‌کند و متصدّیان امر مستقیم به او گزارش می‌دهند و از او دستور می‌گیرند. سران، سیاستمداران و سفیران کشورهای بزرگ و یا مهمّ از نظر ایران، می‌دانند که مسائل اصلی را باید با شاه در میان نهند و تماس با وزارت خارجه یا دستگاههای دیگر سودی ندارد. به این ترتیب شاه، کانون اصلی تدوین سیاست کشور در همهٔ زمینه‌ها می‌شود و قدرتی بی‌سابقه به دست می‌آورد.

در چنین شرایطی شاه نیازمند دستیاری است که دستورهای او را ابلاغ و تا اندازه‌ای اجرای آنها را نظارت کند. با مقامهای خارجی در تماس باشد و نکاتی را که خود نمی‌خواهد به زبان آورد، این دستیار به خارجیان بگوید، در داخل کشور از نفوذ کلام و

اعتبار اجتماعی بهره‌مند باشد و بتواند کارهایی را که شاه به او ارجاع می‌کند با قاطعیّت به انجام برساند. در آذرماه ۱۳۴۵ (دسامبر ۱۹۶۶) شاه مرد دلخواه خود را برای چنین شغل حساسی می‌یابد و امیراسداللّه علم را که سالها از نزدیکان وفادار و در سالهای سرنوشت‌ساز ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ (۱۹۶۲ تا ۱۹۶۴) نخست‌وزیر او بوده است به وزارت دربار می‌گمارد.

از آن جا که علم سالها رئیس املاک سلطنتی و برای مدّتی نیز رئیس بنیاد پهلوی بود، از نزدیک به وضع دربار آشنایی دارد. از این گذشته محرم شاه بود و تا آن جایی که شاه ظنین به همه چیز و همه کس، می‌تواند به کسی اعتماد کند، علم از این اعتماد برخوردار است. در نتیجه علم در همهٔ جنبه‌های زندگی شاه و روابط او با خانواده و نزدیکانش به نحوی دخالت دارد. هربار که شاه از اعضای خانواده‌اش ناراحت می‌شود، با علم درد دل می‌کند و احیاناً از او نظر می‌خواهد یا به او دستور می‌دهد مسأله را به صورتی که دلخواه شاه است حل کند. در مورد دخترش شهناز که از همسر اوّلش فوزیه دارد و رفتارش شاه را آزار می‌دهد، همه اختیارها را به علم واگذار و او را قیّم دخترش می‌کند.

علم هر بامداد پیش از هر کس شرفیاب می‌شود و پس از آن نیز چندین بار هر روز با شاه گفت‌وگوی تلفنی یا نامه‌نگاری دارد و اغلب هنگام ناهار و به ویژه شام سرمیز شاه است. بعدازظهرهایی که شاه می‌خواهد برنامهٔ استراحت خصوصی داشته و به اصطلاح معمول میان خودشان به "گردش" برود، باز ترجیح می‌دهد علم همراه او باشد. به این ترتیب علم روزی چند ساعت یا نزد شاه یا با او در تماس است و در واقع همهٔ زندگی علم را شاه پر می‌کند.

علم این‌بار مسئولیّت سنگین را از ته دل می‌پذیرد، چرا که به شاه اعتقادی استوار دارد و او را برای میهن خود جایگزین‌ناپذیر می‌داند. باور او این است که شاهد یکی از چشمگیرترین دورانهای تاریخ ایران است و دریغ می‌داند که آن چه را می‌بیند و می‌شنود یادداشت نکند و برای آیندگان نقل ننماید. ولی با همهٔ نزدیکی‌اش به شاه جانب احتیاط را نگاه می‌دارد و او را از نیّت خود دربارهٔ نوشتن یادداشت روزانه و نگهداری رونوشت مدرکهای مهمّ آگاه و کسب اجازه می‌کند. علم همیشه بیم داشته است مبادا این

یادداشتها به نحوی به دست رقیبانش بیافتد و برای او دردسر ایجاد کند. به همین دلیل گاهی بعضی موضوعها را در پرده می‌گوید، یا اگر خیلی حسّاس باشد تنها به اشارهٔ مبهمی بسنده می‌کند. در بسیاری از موردها که از گفتار یا کردار شاه انتقاد می‌کند، در پایان جمله‌ای در مدح شاه و این که او بهتر از هر کس صلاح خود و کشور را می‌داند می‌گذارد و به این سان تا اندازه‌ای ازگزندگی خرده‌گیری می‌کاهد. پس از چندی اصولاً بهتر می‌بیند این یادداشتها را در ایران نگاه ندارد و هر چند ماه یکبار حاصل کار خود را به سویس می‌برد و در بانکی نگاه می‌دارد.

با آن که در سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۲-۱۹۷۱) که مصادف با جشنهای دوهزار و پانصد سال شاهنشاهی ایران و برگزارندهٔ اصلی آن علم است،[۱] چیزی بر کاغذ نمی‌آورد و با آن که گاهی نیز به علّت سفر یا بیماری یاگرفتاری، فاصله‌ای در یادداشتها رخ می‌دهد، آنچه که به جای مانده است چندین هزار صفحه یادداشت و صدها رونوشت گزارشهای گوناگون و نامه‌های متبادل میان شاه و بلندپایگان کشورهای دیگر است. بخشهای نخستین یادداشتها در چند دفتر نوشته شده‌اند، ولی پس از چندی علم بهتر می‌بیند که آنها را روی کاغذهای جدای از یک دیگر بنویسد و بیهوده دفتر را به این سو و آن سو نکشاند. در این صورت به فرض این که چند ورقی گم شود و یا به دست دیگران بیافتد، زیان کار به مراتب کمتر است.

یادداشتهایی که در این کتاب آمده است از ۲۳ بهمن ۱۳۴۷ (۱۰ فوریه ۱۹۶۹) شروع می‌شود. از فحوای نوشتهٔ نخستین جلد یادداشتها برمی‌آید که جلد دیگری نیز پیش از آن نوشته شده بوده که متأسّفانه به بانک سپرده نشده است. در هیچ کجا نیز علم گفتگویی دربارهٔ از میان بردن آن نمی‌کند. می‌توان حدس زد که این جلد در میان کتابها و اسناد دیگر او در تهران پنهان شده و نه خود او متوجّه این فقدان شده است و نه بازماندگان او.[۲]

۱- برگزاری جشنهای شاهنشاهی نخست به جواد بوشهری (امیرهمایون) واگذار شده بود، ولی چون پس از چند سال کاری از پیش نبرد. این مسئولیّت به عهدهٔ علم افتاد.

۲-علم در یادداشت ۴۷/۱۱/۲۸ (۱۷ فوریه ۱۹۶۹) می‌نویسد "... عصری سفیر انگلیس دیدنم آمد. از پیش آمد زوریخ

این یادداشتها در پایان کار توان‌فرسای روزانه و معمولاً میان نیمه‌شب و یک بامداد نوشته شده‌اند. علم وسواس عجیبی داشته است که مبادا این نگارش به دیر افتد و چیزی از یاد او برود. باید به پشتکار و انضباط او آفرین گفت که با همهٔ خستگی و فشار کار، در یادداشت کردن رویدادهای روزانه کوتاهی نکرده است، به ویژه در سالهای واپسین که بیماری جانگزایی او را رفته‌رفته ناتوان و فرسوده می‌کرد. با این همه او همچنان با تب و خستگی می‌سازد و به نگارش یادداشتها ادامه می‌دهد.

حاصل کار او ارزش چنین تلاشی را داشته است و یکی از دوره‌های بسیار پرفراز و نشیب و سرانجام دردناک تاریخ ایران را از دیدگاه شاه، بازیگر اصلی این صحنه و اطرافیان او روشن می‌کند. چنین مجموعه‌ای در تاریخ ایران بی‌همتاست. این که کسی به قدرتمندترین مرد کشور تا این اندازه نزدیک باشد و هر روز چندین ساعت را با او بگذراند و مورد مشورت و اعتماد و مجری بسیاری از دستورها و محرم درددلها و رازهای زندگی خصوصی او باشد، شاید برای کسان دیگری نیز روی داده است. ولی هیچ کدام یا به چنین کاری دست نزده‌اند، یا چیزی با این دقّت و صمیمیّت ننوشته‌اند و خصوصیّت روحی و طرز فکر آن شخص را روشن نکرده‌اند.

هرچند به تدریج اسناد سیاسی دولتهای خارجی مربوط به دو دههٔ آغازین سلطنت شاه منتشر شده و به آشنایی رویدادهای آن دوره و نقش شاه یاری کرده‌اند، ولی دربارهٔ دههٔ پایانی نظام شاهنشاهی، به رغم کوششهای ارزندهٔ پژوهشگرانی انگشت‌شمار، اطّلاعات چندانی هنوز در دست نیست.[1] البتّه در این چند سال کتابهای فراوانی دربارهٔ

بسیار ناراحت بود (در زوریخ چنان که در مجلّد دیگری نوشته‌ام. نمایندگان کنسرسیوم نفت شرفیاب شدند و وضع بسیار بدی پیش آمد...) وانگهی جلد نخستین کنونی با یادداشت پنجشنبه ۴۷/۱۱/۲۴ شروع می‌شود که تنها در دو سطر است و قاعدتاً کسی که دست به کار یادداشت کردن رویدادها به شیوهٔ علم می‌شود، این گونه بی‌مقدّمه آغاز سخن نمی‌کند.

۱ - دو کتاب ارزنده دربارهٔ این دوره به رغم برخی اشتباهات و کوتاهیها عبارت‌اند از:

Robert Graham; *Iran, The Illusion of Power*, London 1978.

James A. Bill; *The Eagle and The Lion*. Yale University Press, 1988.

[این دو کتاب در سال‌های پس از انقلاب ایران، با عنوان "ایران، سراب قدرت" و "عقاب و شیر" به فارسی ترجمه و منتشر شده است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

شاه و ایران پیش از انقلاب نوشته شده است. بیشتر نویسندگان این کتابها، اگر خود دست‌اندرکار بوده‌اند، خواسته‌اند رفتار خود را توجیه کنند. اگر هم خود کاره‌ای نبوده‌اند، منبع اصلی آنان کتابها و نوشته‌های دیگر یا اطّلاعاتی است که از راه رسانه‌های گروهی می‌توان یافت.

کشورهایی که با ایران روابط نزدیک داشته‌اند، چه غربی و چه شرقی، هنوز مدارک مربوط به این دوره را آشکار نکرده‌اند و در داخل ایران نیز برخی از محافل رژیم کنونی تنها آن اسنادی را گلچین و منتشر ساخته‌اند که به گمان خودشان ارزش تبلیغاتی دارد و در این زمینه متأسفانه گاهی گزافکاری شده و با آهنگ لجن‌مالی هرچه مربوط به گذشته است، لابه‌لای چند نکته یا سند درست، مقدار هنگفتی افسانه انباشته‌اند. بسیاری از نکته‌هایی نیز که دربارهٔ این دوره گفته می‌شود نتیجه‌گیری از رویدادهای بعدی است. مثلاً چون اکنون همه می‌دانند شاه به بیماری سرطان درگذشت، گمان می‌کنند که خود می‌دانست به چنین بیماری دچار است، یا این که چون در سالهای واپسین حکومت خود به ظاهر گرایشی به تفویض آزادی بیشتر به مردم نشان داده بود، می‌انگارند که می‌خواسته است به تدریج پایه‌های رژیم را استوارتر و شرایط را برای پادشاهی ولیعهد آماده‌تر سازد. با خواندن این یادداشتها خوب معلوم می‌شود که شاه تا هنگام انقلاب، به درستی از نوع بیماری خود خبری نداشت و رژیم آینده را چیزی مگر ادامهٔ همان شیوه حکومت خود که به نظرش خیلی هم خوب می‌آمد، نمی‌دید.

سبک نگارش علم روشن، ساده و بسیار گویاست. نوشتهٔ او طنزآمیز و پاکدلانه است. آن چه را باور داشته، بر صفحهٔ کاغذ آورده و گاهی این کار را حتی به بهای انتقاد صریح از خود انجام داده است. یادداشتها چهارچوب یکسانی دارند: در بخش نخست دیدارهایی را که هنگام ناشتایی یا پس از آن در خانه داشته است، سپس شرفیابی بامدادی به حضور شاه و گفت و شنود با او، پس از آن کار در دفتر و دیدارها و گفت و گوهایی مهمّ را یادآور می‌شود. هرگاه که ناهار یا شام را در حضور شاه بوده است، نکته‌های مهمّ یا شیرینی را که به نظرش رسیده، نوشته است. هرگونه رویداد زندگی خود یا شاه را نیز صادقانه نقل کرده است. بخش دوم یادداشت روزانه، رویدادهای مهمّ جهان و تفسیری است که علم درباره

آنها می‌کند و گویای طرز فکر خود او و چه بسا شاه است.

در ویرایش یادداشتها موردهای زیر حذف یا تصحیح شده‌اند:

ـ چند سطر آغاز یادداشت روزانه که درباره دیدارهای پیش از بیرون رفتن از خانه است و تقریباً پیوسته تکرار می‌شود، مگر آن که دیداری مهمّ و شایسته یادآوری باشد.

ـ گفت و گوی دربارهٔ هوا و بارندگی در آغاز هر شرفیابی. البتّه این موضوع برای کشوری که در بیشتر جاهایش ماهها قطره‌ای آب به زمین نمی‌افتد و مردمانش به اصطلاح، چشم بر آسمان دوخته‌اند، دارای اهمّیّت ویژه‌ای است، ولی نقل مکرّر آن سودی ندارد.

ـ چند سطر پایان یادداشت روزانه که دربارهٔ ساعت نگارش و معمولاً از نیمه شب گذشته است.

ـ نام برخی کسان که در ایران هستند و آوردن نامشان ممکن است برای آنان موجب دردسر شود.

ـ قضاوتهای بیش از اندازه تند و بی‌رحمانهٔ شاه یا علم دربارهٔ چند تن از اطرافیان شاه که با بازماندگان علم رفت و آمد دارند.

ـ مسائلی که جنبهٔ کاملاً شخصی و خصوصی دارند و همانند چیزی است که در زندگی بسیاری مردان دیگر نیز وجود دارد و کمکی به درک تاریخ این دوره ایران نمی‌کند، مگر در موردهایی که نقل آن خالی از تفریح نیست.

ـ برخی اشاره‌های علم به گفتار و کردار پادشاهان یا مردان بزرگ سده‌های پیشین ایران که بیشتر افسانه است تا تاریخ، همچنین نکته‌هایی را که گاهی درست درنیافته است و باز هم بارها تکرار می‌کند مانند جمله معروف "L'Etat C'estMoi" منتسب به لویی چهاردهم، که علم پنداشته معنای آن این است که لویی چهاردهم خود را با کشورش جداناپذیر و در آن محو می‌داند.[1]

۱- این جمله را به فارسی می‌توان "دولت یعنی من" ترجمه کرد و در کتابهای علوم سیاسی از آن به عنوان نمونهٔ ناب اندیشه خودکامگی نام می‌برند. یکی از مورّخان کنونی فرانسه استدلال کرده که لویی چهارده هرگز چنین سخنی را بر زبان نیاورده است. نگاه کنید به: Francois Bluche ; *Louis XIV*, 1986; p. 192.

ـ بخشی از خبرهای جهان که هیچ ربطی به ایران نداشته، یا دربارهٔ آنها شاه یا علم اظهار نظری نکرده‌اند، یا این که نقل آن ارزشی ندارد. موردهای حذف شده معمولاً با علامت نقطه چین (...)[1] مشخص گشته است.

ـ نام کسی یا جایی از روی خستگی اشتباه نوشته شده، مثلاً به جای نلسون راکفلر نام فورد را آورده است، یا پرواز از وین به زوریخ را، پرواز از وین به اتریش نگاشته است. در تاریخ روزها نیز گاهی اشتباهاتی رخ داده است.

ـ یادداشتهای دو سال پایانی به تاریخ شاهنشاهی است که برای یک دست کردن تاریخها به هجری شمسی بازگردانده‌ام.[2]

ـ بارها ناچار شده‌ام جمله‌ای را در حدّ کمینه پس و پیش و دستکاری کنم تا دریافتنی باشد، مثلاً جمله "...این مطلب را برحسب تصادف در هتلی که دکتر فلّاح بود، کارلتون تاورز، وسیله Concierge هتل فاش شده است..." به این گونه برگردانده‌ام "...این مطلب را برحسب تصادف [سرایدار هتل کارلتون تاورز، به دکتر فلّاح که در آن هتل اقامت داشت، گفته] است...."

ـ در میان نقل رویدادهای جهان، نکته‌ای را که مربوط به جریان همان روز در ایران بوده و از قلم افتاده است، یادآور می‌شود یا به استقلال در حاشیهٔ صفحه می‌نویسد. این نکته‌ها را جابجا کرده و به پاراگراف اصلی آن پیوسته‌ام.

ـ گاهی با مقامهای داخلی یا خارجی دیدار داشته ولی موضوع مورد گفت‌وگو را در یادداشت روز بعد در ضمن مطلبی که در شرفیابی به عرض شاه می‌رساند، نقل کرده است. این گونه گفت‌وگوها را به جای اصلی آن بازگردانده‌ام.

ـ مورد دستکاری کلمه‌ها را با علامت [ ] روشن کرده‌ام. گاهی نیز کلمه‌هایی را که علم به زبان انگلیسی یا فرانسه نوشته است، در کمانک آورده‌ام. برای درک بهتر یادداشتها

۱- ... در متن اصلی آمده است.

۲- مبدأ تاریخ ایران از آغاز سال ۱۳۵۵، از هجری خورشیدی به شاهنشاهی تغییر یافت. از راه چاپلوسی و برای خوش آیند شاه، فرض شد که سال برتخت نشستن او برابر با دوهزاروپانصدمین سال بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران به وسیلهٔ کوروش بزرگ بوده است. به این سان ۱۳۵۵ تبدیل شد به ۲۵۳۵ و از این قبیل...

دو فصل مقدّماتی بر آن افزوده‌ام. در فصل نخستین کوشیده‌ام علم را به خواننده بشناسانم. در فصل دوم فضای دربار و شخصیت شاه را به ویژه با نگاه به آن چه از یادداشتها بر می‌آید، شرح داده‌ام. در این جا گفت‌وگو از کسانی است که سالهاست جهان را بدرود گفته‌اند و از دورانی سخن می‌رانیم که دیگر به آن صورت، برای همیشه سپری شده است. شناختن بازیگران اصلی و بافتاری که در آن رویدادهای این دوره تاریخ ایران حکایت می‌شود، می‌تواند به دریافتن ژرف‌تر داستان یاری کند. از این گذشته در آغاز یادداشتهای هر سال جریانهای سیاسی و اقتصادی مهمّی را که در یادداشتها آورده شده است تشریح کرده‌ام تا دریافتن مطالب یادداشتها برای خوانندگان آسان‌تر باشد.

پس از انقلاب ایران، مخالفان شاه کوشیده‌اند هرچه را به رژیم پیشین بازمی‌گردد با بدبینی و بدگمانی تعبیر کنند و همه چیز را سیاه ببینند. از سوی دیگر برخی از هواخواهان سلطنت یا انقلابیون سرخورده‌ای که اکنون در حسرت گذشته هستند چیزی مگر درخشش و روشنایی در آن روزگار گمشده نمی‌یابند. اکثریّت مردم هم درست نمی‌دانند چه به سرشان آمده است و اطّلاعات و داوری آنان بستگی به این دارد که با چه کسی طرف هستند و زندگی روزانهٔ آنان چه‌گونه برگزار می‌شود. واقعیّت این است که در نظام پیشین از دموکراسی و آزادی گفتار و مشارکت سیاسی خبری نبود. ولی با این همه در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی، به رغم کوتاهیهایی که شد و انتقادهایی که می‌توان کرد، کارهای بسیار انجام یافت که چهرهٔ ایران را به کلّی دگرگون ساخت.

از سوی دیگر برخی از هواخواهان رژیم پیشین، شاه را به عرش می‌برند و می‌خواهند به هر ترتیب شده است، به گمان خود ثابت کنند که نظام او هیچ ایرادی نداشت: کشور در شاهراه پیشرفت بود و به دروازه‌های تمدّن بزرگ رسیده بودیم و همهٔ دنیا حسرت ما را می‌خوردند. روشن نیست چه‌گونه ناگهان نیروهای اهریمنی داخلی و رهبران ساده‌لوح بیگانه ــ که از قضا متّفق ایران بودند ــ دست به دست یک دیگر دادند... این گونه طرز فکر در میان بسیاری از هم‌میهنان ما وجود دارد. در نتیجه به جای کوشش برای درک حقیقت، راه افسانه پیش می‌گیرند و به جهانی خیالی و نیروهایی ناپیدا و اثبات ناپذیر

روی می‌آورند و با به کار بردن فعل سوّم شخص جمع همه مسائل سیاسی را به آسانی حل می‌کنند: خواستند که چنین شود، آن یک را بردند واین یک را آوردند... کی خواست؟ کی برد و کی آورد؟ متأسّفانه بسیاری نیز این کلّی‌بافیها را بی‌گفت‌وگو می‌پذیرند و نیازی به ارائهٔ مدرک و تحلیل رویدادها و سنجش منطقی این گونه مدّعاها نمی‌بینند.

چنین شیوهٔ فکری نه تنها بی‌پایه و دور از هرگونه ارزش علمی است، بلکه نسبت به مردمی که توانسته‌اند در برابر تندبادهای تاریخ بایستند و هویّت ملّی خود را حفظ‌کنند، توهین‌آمیز است. انکار اصالت برای مردم ایران و نقش اساسی آنان در تعیین سرنوشت خود، چیزی مگر تنبلی ذهنی یا نداشتن دانش سیاسی، یا هر دو، نمی‌تواند باشد. یکی از پیامدهای چشمگیر انقلاب این بوده است که ایرانیان چه در درون و چه در بیرون کشور، به خود آمده‌اند و در جست و جوی شناخت بهتر دوران خویش و فرآیندی هستند که وضع را به امروز کشانده است. این روند بسیار دلگرم کننده است و رفته رفته ما را از کلّی بافی‌های بی‌سروته دور و زمینه را برای آگاهی درست‌تر از گذشته و حال خویش آماده می‌سازد. در چنین شرایطی ارزش یادداشتهای علم روشن می‌شود، زیرا نه تنها خواننده را با شیوه کار و اندیشه شاه واطرافیان او آشنا می‌کند، بلکه عاملهایی که به تدریج دست به دست هم دادند و زمینه را برای ناخورسندی مردم و انقلاب و فرو پاشیدن نظام شاهنشاهی فراهم آوردند، در آن به خوبی دیده می‌شوند. اندیشیدن درباره آنها می‌تواند درس عبرتی برای مردم و مسئولان کنونی و آیندهٔ ایران باشد، که چه کارهایی را بکنند یا نکنند، از خودکامگان بپرهیزند و از شرکت دادن مردم در کارها نهراسند و با آنان همچون کسان نابالغ رفتار نکنند و با خواسته‌های آنان نستیزند.

علم که در واپسین ماههای زندگیش سخت نگران تحوّلات داخلی ایران بود، به همسرش وصیّت کرده بود که این یادداشتها هنگامی منتشر شود که دودمان پهلوی دیگر در ایران سلطنت نمی‌کند. پس از گذشت ده سال از انقلاب و دگرگونی نظام سیاسی ایران، بانو ملکتاج علم و دو دختر او رودابه و ناز علم یک زبان بر این شدند که هنگام انتشار یادداشتها رسیده است. با توجّه به این که عضو دولت علم بوده‌ام و از آن پس رابطهٔ رسمی و اداری ما تبدیل به دوستی بسیار نزدیکی شد که پس از مرگ آن شادروان

همچنان با خانوادهٔ او ادامه یافته است، از من خواسته شد ویرایش یادداشتها و ترتیب انتشار آنها را به عهده گیرم. کمتر کاری می‌توانسته است تا این اندازه برای من دلپذیر باشد. از بانو علم و فرزندان ایشان خواستارم سپاس فراوان مرا، از بهر اعتمادی که در این زمینه به من نشان داده‌اند، بپذیرند.

با بانو علم ساعتهای زیادی دربارهٔ خاطرات شخصی او و نکته‌هایی که به یادداشتها مربوط می‌شد گفتگو کردم و این امر کمک فراوانی به نگارش دو فصل مقدّماتی این مجموعه کرده است. ایشان با بزرگواری شگرف‌آوری دست مرا بازگذاشتند تا هر موضوعی را دربارهٔ زندگی خصوصی خود و همسرشان که در یادداشتها آمده است، هرچند هم یادآوری آن دردناک باشد، نقل کنم. در این زمینه کوشیده‌ام از راه اعتدال بیرون نروم و کار را به پرده‌دری نکشانم. ولی برخی از نوشته‌های علم دربارهٔ زندگی خصوصی و احساساتی او آن چنان زیباست و به اندازه‌ای روشنگر خلق و خوی اوست، که بازگو نکردن آن به راستی دریغ می‌بود.

بانو فاطمهٔ خزیمه علم ـ خواهر شادروان علم ـ و همسر ایشان آقای امیرحسین خزیمه علم در چند جلسه مرا با زندگی خانوادهٔ علم و فضای بیرجند آشنا کردند و با لطف همیشگی خود به پرسشهای من پاسخ دادند. آقای امیرپرویز خزیمه علم به من توصیه‌ها و راهنمایی‌های سودمندی نمود و در عکس‌برداری یادداشتها و مدارک پیوست آن کمک کرد.

بسیاری از دوستان من یا خانوادهٔ علم با علاقه و بردباری به پرسشهای من پاسخ دادند و تجربهٔ کاری یا خاطرات خود را با علم و یا شاه نقل کردند. در این زمینه باید به خصوص از آقایان کامبیز آتابای، امیرخسرو افشار، ایرج امینی، جعفر بهبهانیان، علینقی اسدی، مجید اعلم، سعید رضوانی (سپهبد)، صادق عظیمی، منوچهر گودرزی، پیروز مجتهدزاده، عبدالمجید مجیدی، منوچهر هاشمی (سرلشکر) و بروگال وودز (P. H. Broughal Woods) سرکنسول پیشین انگلستان در زاهدان سپاسگزاری کنم. سر دنیس رایت (Sir Denis Wright) سفیر پیشین انگلستان در ایران، خاطرات منتشرنشده و چند پژوهش دیگر خود را در اختیارم گذارد. این خاطرات و پژوهشها، به

همراه سندهایی که از بایگانی رسمی دولت انگلستان آورده است، حاوی نکته‌های بسیار جالبی است. متأسّفانه هنگامی به این نوشته‌ها دست یافتم که ترجمهٔ انگلیسی یادداشتهای علم زیر چاپ بود و از آن فقط برای نسخهٔ فارسی یادداشتها توانستم بهره گیرم. به این وسیله وظیفهٔ خود می‌دانم از سردنیس و همسر او فیونا که باگشاده‌رویی مرا در خانهٔ خود پذیرفتند و ساعتها مصاحبت مرا تحمّل کردند، تشکّر کنم.

علم یادداشتهایش را به خطّ شکسته نوشته که اگر چه زیباست، ولی خواندن آن گاهی خالی از دشواری نیست. آقای سعید گودرزنیا نظارت در ماشین کردن متن فارسی را پذیرفت و گذشته از کمک برای خواندن برخی کلمه‌ها، در تصحیح تاریخ روزها و شعرها و مثلها، سهم به سزایی داشت. دوستان ارجمندم محمّد یگانه و فرخ نجم‌آبادی دربارهٔ یادداشتهای توضیحی که در آغاز هرسال آورده‌ام، توصیه‌های سودمندی نمودند. هم چنین این دو و چهار دوست دیگرم منوچهر آگاه، سیروس غنی، محمود فروغی و غلامرضا مقدّم رنج خواندن نوشته‌های فصلهای مقدّماتی را پذیرفتند و راهنمایی‌های شایسته‌ای به من کردند. از این گذشته سیروس غنی بردبارانه ساعتها از وقت خود را صرف گفت‌وگو با من دربارهٔ شاه و علم و موشکافی اوضاع آن زمان کرد و برای من نه تنها دوست، بلکه مشاوری دلپذیر با بینشی گسترده بود.

با این همه بی‌گمان کوتاهیهایی در ویرایش کتاب و نگارش فصلهای مقدّماتی آن شده است که مسئولیّت آن، به رغم یاوری دوستان، تنها با من است.

لندن ــ مهر ۱۳۷۰

فصل اول

امیر بیرجند

در پاییز ۱۳۵۶ (۱۹۷۷) با علم و همسرش به بیرجند رفتم و برای نخستین بار با طبیعت خشک و بیابانی این منطقه که بارها وصفش را شنیده بودم آشنا شدم. علم ماههای واپسین عمر خود را می‌گذراند و گویی این بازدید برایش گونه‌ای خداحافظی بود. به بهانهٔ شکار کبک ترتیبی داده بود که دو شب را در بیابان به سر بریم و هر چند دیگر توان راهپیمایی و تیراندازی نداشت، از گردش در زادگاه خود لذت می‌برد. با شور فراوانی بیابانهای پر خار و کوههای کبود دوردست را که در هر گوشه‌ای از آن خاطره‌ای از خود یا پدرانش نهفته بود به من نشان می‌داد. با آن که می‌دانست بیماری سرطان خون او را روز به روز ضعیف‌تر و به آستانهٔ مرگ نزدیکتر می‌کند، روحیهٔ جنگنده‌اش باز هم او را وامی‌داشت طرحهای آبادانی آینده را که برای منطقهٔ خود در سر داشت برایم شرح دهد. می‌گفت که دیگر به تهران نخواهد رفت و هیچ کجا برای او دلپذیرتر از بیرجند نیست. به اندازهٔ بسنده نیز برای خود سرگرمی درست کرده بود. خانهٔ پدری را با باغ و زمینهای پیرامونش وقف مدرسهٔ عالی امیر شوکت‌الملک علم کرده و بناهای تازه‌ای نیز برای دانشکده‌ها و خوابگاه این مدرسه در دست ساختمان بود. می‌خواست در بیابانهای دوردست چاههای عمیق تازه‌ای در چند نقطهٔ آب‌خیز که سراغ داشت بزند. به تکنیک تازه تولید علوفه در فضای بسیار محدود و با مصرف ناچیز آب، علاقمند شده بود و به من گفت: ترتیب وارد کردن یک نمونه از آن را از آلمان یا آمریکا بدهم.

علم عاشق بیرجند و منطقهٔ شرقی ایران بود و طبیعت و مردم آن جا را نیک

می‌شناخت و سخت دوست می‌داشت. با گذشت زمان و بالا رفتن سن، آدمی به آب و خاک خود بیش از پیش خو می‌گیرد و با آن پیوندی استوارتر پیدا می‌کند. درمورد علم بعد بیش از هزار سال تاریخ نیز به آن افزوده می‌شد و خاطرهٔ پدر و نیاکان او که همه در همین سرزمین زیسته و چندین سده مرزداران شرق ایران بودند، همیشه در ذهن او زنده بود. نخستین باری که تاریخ از خانواده او یاد می‌کند، در زمان منصور خلیفه دوم عبّاسی است. «۱۵۸-۱۳۶ هق.» «۷۷۵-۷۵۴ میلادی». خراسانیها علیه عربها شوریده‌اند و منصور یکی از سرداران خود، خازم‌بن خزیمه را برای فرو نشاندن آشوب روانه آن دیار می‌دارد، وی پس از یک سال شورشیان را سرکوب می‌کند و خود با طایفه‌اش در قهستان (معرّب کوهستان شامل قائن، گناباد، تون و طبس) مسکن می‌گزینند.[۱]

از قرار، این خانواده پیوسته امیر منطقهٔ خود و صاحب نفوذ بوده‌اند. تاریخ خانواده از پایان دورهٔ صفویّه کاملاً روشن است. امیر اسماعیل‌خان خزیمه حاکم قائن و فراه، و یکی از سرداران نادرشاه بود. پسر او امیرعلم خان نیز در جنگهای نادری شرکت داشت و پس از کشته شدن نادر نفوذ فراوانی به‌دست آورد. این دورهٔ تاریخ ایران همراه با هرج و مرج و دست به‌دست شدن تاج و تخت و خونریزی بود. میان بازماندگان دودمان صفوی با نواده‌های نادر جنگ و ستیز درگرفت. کریم‌خان برخاست و دودمان زند را بر پا کرد و سرانجام واپسین پادشاه زند به دست آغامحمدخان قاجار کشته شد و وی به ضرب شمشیر، همراه با قاطعیت و تدبیر، کشور را متّحد و آرام ساخت. امیرعلم‌خان و خانواده‌اش نیز در این کشمکشها نقش عمده‌ای داشتند و خود او در این ماجرا کور و سپس کشته شد. با این همه حکومت قائنات به صورت موروثی همچنان در این خانواده ماند و مسئولیّت نگهبانی مرزهای شرقی ایران و آرامش منطقه با آنان بود. از زمان ناصرالدین شاه حکومت سیستان نیز به این خانواده واگذار شد و پس از درگذشت امیرعلم‌خان سوم، فرزند ارشد او امیرعلی‌اکبرخان حسام‌الدوله (جدّ آقای امیرحسین

۱- نگاه‌کنید به: محمدحسین آیتی، *بهارستان*، در *تاریخ و تراجم رجال قائنات و قهستان*، تهران، ۱۳۲۷. شرح حال خاندان علم تا زمان محمدابراهیم علم (امیر شوکت‌الملک) بر پایهٔ نوشته‌های این کتاب و همچنین گفت‌وگو با پیروز مجتهدزاده است.

خزیمه علم) به حکومت سیستان و فرزند دوم او امیراسماعیل‌خان شوکت‌الملک به حکومت قائنات منصوب شدند. این امیراسماعیل‌خان برادر کوچکتری داشت به نام محمدابراهیم (متولد ۱۲۶۰ شمسی - ۱۸۸۱ میلادی) که با او ۳۸ سال اختلاف سن داشت. چون خود دارای فرزندی نبود، با محمدابراهیم در واقع رابطهٔ پدر و فرزندی داشت.

جوانی محمّدابراهیم مصادف با بیداری ایرانیان و انقلاب مشروطیّت بود. وی برای مأموریتی از سوی برادر خود در تهران بود که خبر مرگ امیراسماعیل‌خان رسید و مظفرالدّین‌شاه با انتقال لقب شوکت‌الملک به محمدابراهیم او را به حکومت قائنات منصوب کرد. امیر شوکت‌الملک جوان در تهران فرصتی یافت تا با اندیشه‌های آزادی‌خواهان و سران مشروطه آشنا شود و به آنان بگرود.

از نخستین کارهای او پس از بازگشت به بیرجند تأسیس مدرسهٔ شوکتیه بود، که یکی از کانونهای اصلی گسترش آموزش در آن منطقه شد.[1] از این گذشته به‌گسترش امکانات کار در منطقهٔ بیابانی خود توجّه داشت و یکی از خدمتهای پایدار او در این زمینه به راه انداختن صنعت قالی‌بافی بر پایهٔ نقش جوشقانی بود.

حکومت امیر شوکت‌الملک خالی از برخورد و اختلاف نظر با حکومت مرکزی نبود. در هنگام جنگ جهانی اوّل که ایران بی‌طرفی خود را اعلام کرده بود دولت آلمان با نیّت ایجاد آشوب میان پاتانهای ایالت شمال غرب هندوستان ـ امپراتوری انگلستان ـ گروهی را از راه ایران رهسپار افغانستان کرد تا در آن جا با امیر حبیب‌الله‌خان امیر افغانستان تماس بگیرند. هنگامی که اعضای این هیئت در سر راه خود به بیرجند رسیدند، کنسول انگلستان به امیر شوکت‌الملک فشار آورد تا آنان را توقیف کند و تحویل کنسولگری بدهد. امیر با یادآوری بی‌طرفی ایران از این کار سرباز زد و یادآور شد که تنها مقام صالح برای دادن دستور به او در این زمینه دولت مرکزی است. در اثر فشار انگلیسیها، تلگرافی از سوی عبدالحسین میرزا فرمانفرما، صدراعظم وقت، مخابره و

۱- نگاه کنید به: محمّدعلی منصف، *امیر شوکت‌الملک علم ـ امیر قائن*، تهران، ۱۳۵۴.

دستور توقیف آلمان‌ها صادر شد. ولی امیر به بهانهٔ این که تلگراف برابر مقرّرات اداری مخابره نشده است، در اصالت آن تردید کرد و در نتیجه تلگراف دیگری ــ برابر با مقرّرات ــ رسید و دولت او را از کار برکنار نمود. البتّه در این میان آلمان‌ها از خاک ایران بیرون رفته بودند و در واقع امیر حرف خود را به کرسی نشانده بود. دولت هم پس از یک سال وی را به حکومت قائنات بازگرداند و وی تا ۱۳۰۳ شمسی که دوره قدرت‌یابی رضاخان سردارسپه ــ و رضاشاه یک سال بعد ــ است، در همین مقام ماند.

غرور ملّی امیر و ایستادگی او در برابر خواستهای بی‌مورد انگلیسیها و روسها، هیچ‌گاه او را از راه متانت و واقع‌بینی و کوشش برای نگهداری رابطهٔ خوب با نمایندگان این دو کشور بیرون نراند. یکی از گرفتاریهای او نگهداری موازنه و رفتار به ظاهر یکسان با کنسولهای انگلستان و روسیه بود. کنسولگری انگلستان محل به نسبت خوش آب و هوایی در دامنهٔ کوه داشت، در حالی که کنسولگری روسیه در شهر بود و کارکنان آن چاره‌ای جز تحمّل تابستان بسیار گرم بیرجند را نداشتند. امیر شوکت‌الملک مزرعهٔ بیدخت متعلّق به خود را به رایگان در اختیار روسها گذارد و مشکل را به این صورت حلّ کرد.

البتّه رابطه امیر با انگلیسیها ــ از راه هندوستان ــ نزدیکتر و صمیمانه‌تر بود. انگلیسیها ایالتهای خاوری ایران را حریم هند در برابر خطر روسیه می‌شماردند و به هیچ رو اجازه نمی‌دادند کسی که با آنان مخالف است، در سیستان یا قائنات حکومت کند. امیر شوکت‌الملک به این نکته آگاهی داشت و با توجه به ضعف دولت مرکزی چاره‌ای جز این نمی‌دید که با نمایندگان دولت زورمند انگلستان کنار بیاید و چه بسا که اختلافات خانوادگی او و پیشینیان او با مداخلهٔ کنسول انگلستان حلّ می‌شد. ولی تردیدی نیست که از این وضع خرسند نبود و همان‌گونه که داستان هیئت آلمانی ــ که در بالا آورده شد ــ نشان می‌دهد، آرزو داشت تا آن جا که شدنی بود از حیثیت ملی خود دفاع کند. چنان که پیش از او نیز پدرش امیرعلم‌خان سوم، هنگام حکمیت گلدسمیث (Goldsmith) برای تعیین حدود مرزی ایران و افغانستان (۱۸۷۲) برای حفظ حقوق ایران به رغم بی‌کفایتی

دولت مرکزی، نهایت فداکاری را از خود نشان داد.[۱]

امیر همیشه آرزومند روی کار آمدن دولتی نیرومند در ایران بود و از همان آغاز از رضاشاه پشتیبانی کرد. با توجه به سیاست رضاشاه برای برچیدن بساط خان‌خانی و متنفّذان محلّی، امیر شوکت‌الملک از ۱۳۱۱ به بعد بهتر آن دید که بیشتر در پایتخت و کمتر در بیرجند بماند تا خیال رضاشاه از جانب او آسوده باشد. در این دوران وی یک سال (۱۳۱۷-۱۳۱۶) استاندار فارس و چندی پس از آن (بهمن ۱۳۱۷ تا شهریور ۱۳۲۰) وزیر پست و تلگراف و همواره مورد محبّت رضاشاه بود.

امیر شوکت‌الملک مردی بود شیفتهٔ هنر و ادب. با شاعران نوآور زمان خود ایرج‌میرزا و عشقی و همچنین با سرآمد نقاشان معاصر ایران، کمال‌الملک، دوست بود. با کلنل علینقی وزیری، که پیشگام نوسازی موسیقی ایرانی و دو سال از سوی ارتش مأمور بیرجند بود، دوستی بسیار نزدیکی داشت و فرزندان او کلنل را عمو خطاب می‌کردند. مدّتی عبدالحسین شهنازی استاد تار را استخدام و به بیرجند برد و پس از او نیز حبیب سماعی استاد سنتور جزو قشون قائنات و نزد او بود.[۲]

امیر محیط بسیار مدرنی در بیرجند در پیرامون خود به وجود آورد. بازی تنیس را متداول کرد و به بریج و شطرنج علاقهٔ فراوان داشت. کلنل وزیری سالها بعد، همواره یادآور می‌شد که اقامت در بیرجند برای او فرصتی بود که هم تنیس یاد بگیرد و هم بریج. با کارمندان کنسولگریهای روسیه و انگلستان و همچنین مدیر انگلیسی بانک شاهی در

۱- برای آشنایی با ریشهٔ تاریخی پناه بردن مردم دورهٔ قاجاریّه به بیگانگان، که بیشتر علّت خودکامگی هیئت حاکم و نبودن نظم و قانون بوده است تا خیانت به کشور، نگاه کنید به مقاله‌های دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، "افزایش نفوذ سیاسی روس و انگلیس در ایران عصر قاجار و تأثیر این نفوذ در ایجاد رسم سرسپردگی در میان رجال ایرانی" *اطّلاعات سیاسی ـ اقتصادی*، شماره سی و پنجم و سی و ششم، فروردین ـ اردیبهشت و خرداد ـ تیر ۱۳۳۹. اطّلاعات دربارهٔ نقش امیرعلم‌خان سوّم، هنگام تعیین حدود مرزی ایران و افغانستان را مدیون پژوهش پیروز مجتهدزاده هستم که هم اکنون تز دکترای خود را در دانشگاه لندن زیر عنوان: "Eastern Iranian Boundaries-The Middle Section" می‌نویسد.

۲- در هنگام اقامت در تهران در زمان رضاشاه نیز همدمان او ادیبانی همچون محمدعلی فروغی و دکتر قاسم غنی بودند.

تماس و رفت و آمد بود و برای آن که بتواند بهتر از آنان پذیرایی کند، آشپزی را به مدّت شش ماه برای فراگرفتن آشپزی فرنگی به بمبئی فرستاد. به مناسبت جشنهای اروپاییان بالماسکه ترتیب می‌داد و هفته‌ای یک شب مهمانی به سبک اروپایی داشت. در این مهمانیهاکنسرو خرچنگ و شراب که به فوشون (Fauchon)، معروفترین اغذیه‌فروشی پاریس، سفارش داده می‌شد، سر میز بود. سامان دادن چنین زندگی پر ظرافتی در شهری کوچک و دورافتاده که گرداگرد آن را بیابانهای خشک و بی‌آب و علف پوشانده است، کم هنری نیست. از آن‌چه گفتیم نباید گمان گرایشی به تن‌آسایی برد. امیر شوکت‌الملک مرد باانضباط و سخت‌کوشی بود و این گونه تفریحات، زندگی او و اطرافیانش را از حالت یک‌نواختی و بی‌رنگی بیرون می‌آورد و امکان زیستن در آن منطقه را آسان‌تر می‌کرد.

امیر شوکت‌الملک نمونهٔ خوب نسلی بود که با انقلاب مشروطیت به خود آمد و به جستجوی راههای تازه برای جنباندن جامعه به سوی جلو افتاد. این نوآوری را در پرورش سه دختر او فاطمه، زهره و بلقیس (بلی) و تنها پسرش امیراسداللّه می‌توان دید. در آن زمانی که هنوز از آزادی زنان و برداشتن چادر خبری نبود، دختران امیر بی‌حجاب، لباس سواری بر تن، در گردشهای خانوادگی در روزهای تعطیل شرکت می‌کردند. درمورد پسرش مراقب بود که به ظاهر با دیگر همسالان خود تفاوتی نداشته باشد و به همین دلیل با آن که باغ مسکونی خانواده از شهر کمی فاصله داشت، امیراسدالله به همراه فرزندان خدمتکاران، این مسافت را می‌بایست پیاده بپیماید.

همه بچّه‌ها گذشته از رفتن به مدرسه، معلّم سرخانه نیز داشتند و فارسی و فرانسه و قرآن را فرا می‌گرفتند. در نتیجه علم مانند خواهرانش از کودکی با بسیاری از شاهکارهای بزرگ ادبی فارسی خوب آشنا شد و به ویژه به حافظ علاقهٔ بسیار داشت. شعر فراوان می‌دانست و در هر موردی، به مناسبت، می‌توانست مصرعی را یادآور شود. در یادداشتهای او که معمولاً پاسی از نیمه‌شب گذشته و با حالت خستگی زیاد نوشته شده‌اند، بارها به شعرهایی برمی‌خوریم که به یاد داشتن آنها در آن شرایط چیزی مگر آشنایی نزدیک و عمیق با ادبیّات فارسی نمی‌توانست باشد. بارها نیز با شاه درمورد

تربیت ولیعهد گفت‌وگو داشت و یادآور می‌شد که باید به آموختن زبان فارسی و تاریخ ایران به ولیعهد توجه بیشتری بشود. علم زبان فرانسه را نیز مانند بسیاری از دانش‌آموزان آن روز در دبیرستان آموخت. معلم فرانسه سر خانه او و خواهرانش همسر یک ژنرال روس سفید به نام ویگورنیتسکی (Vigornitsky) بود که پیش از انقلاب اکتبر سرکنسول روس در بیرجند بود و پس از انقلاب به امیر شوکت‌الملک پناهنده شد و همسر او، کاترین، مانند بسیاری از اشراف روسیه به زبان فرانسه مسلّط بود.[۱] هنگامی که علم دورهٔ دبیرستان را تمام کرد فرانسه را به آسانی می‌خواند و صحبت می‌کرد.

ورزش در زندگی علم نقش مهمّی داشت و از همان کودکی تنیس و اسب‌سواری و تیراندازی را فرا گرفت و سوارکار و تیرانداز بسیار زبردستی بود. یک بار برایم حکایت کرد که روزی در حین تاخت به همراه پدرش، از اسب به زمین افتاد و چند دقیقه‌ای از شدت کوفتگی یارای تکان خوردن نداشت. پدرش به سوی او بازگشت و با تشدّد دستور داد از نو سوار شود. علم از این سردی و به‌ظاهر بی‌رحمی پدرش سخت آزرده شد، ولی سنّت تربیتی آن روز چنان بود که فرزند در برابر پدر، حق گفت‌وگو و اعتراض نداشت. سالها بعد پدرش خود این داستان را یادآور شده و گفته بود اگر در آن لحظه علم از جای برنمی‌خاست، وی از غصّه سکته می‌کرد ولی شیوهٔ تربیت او چنان بود که نمی‌بایست احساسات خود را آشکار می‌نمود. این عادت به‌سختی و خودداری را علم زیر دست پدرش آموخت. یک بار نیز در همان کودکی، از سوی پدرش مأموریت یافت با عدّه‌ای سوار به سرکشی یکی از املاک دوردست که سه روز راه بود برود. وی از همان روز آغاز سفر بیمار و دچار تب شدیدی شد و هر شب با تب و لرز و ناراحتی به سر می‌برد و روز بعد ناچار بود با همان وضع سفر را ادامه دهد. این که پسر امیر به سبب تب جا بزند و مأموریت خود را انجام ندهد، برای او و همراهانش قابل تصوّر نبود.

علم یک سال پیش از کودتای ۱۲۹۹ به دنیا آمد و کودکی او مصادف با انقراض

۱- پس از اشغال ایران به وسیلهٔ نیروهای انگلیس و شوروی در جنگ دوم جهانی و ورود ارتش شوروی به تهران، ژنرال ویگورنیتسکی در برابر خانه‌اش به دست ناشناسی(؟) کشته شد.

دودمان قاجار و روی کار آمدن رضاشاه پهلوی بود. پادشاهی رضاشاه، به‌رغم دیکتاتوری، دورهٔ سازندگی اداری و اجتماعی ایران بود. از برکت انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در شوروی و تحوّلات پس از جنگ جهانی اوّل، قراردادهای یکجانبه‌ای که به‌تدریج از آغاز سده نوزدهم به این سو به ایران تحمیل گشته بود لغو شد. متنفّذان محلّی که گاهی داعیهٔ خودمختاری یا حتّی استقلال داشتند، درهم‌کوبیده شدند. ارتش نوی ایران پایه‌گذاری، و آرامش در سراسر کشور برقرار شد. برای نخستین بار پس از قرنها، دولت مرکزی صاحب قدرت شد. گسترش شبکهٔ راهها و کشیدن راه‌آهن، به یکپارچه شدن کشور کمک کرد و نوسازی در همهٔ زمینه‌ها آغاز شد و ایران نخستین گامها را در راه صنعتی شدن برداشت. این اقدامات همراه با تبلیغات ملّی‌گرایانه شدیدی بود و در میان مردم، به‌خصوص کودکان و نوجوانان، غرور فراوانی نسبت به تاریخ گذشتهٔ ایران و امّید به دست آوردن آینده‌ای شکوهمند به وجود آورد.

همچنان که در پیش گفته شد، امیر شوکت‌الملک از هواخواهان و پشتیبانان رضاشاه بود و پسر او نیز با همان اعتقاد پروپاقرص نسبت به دودمان پهلوی بار آمد. علم تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در بیرجند به پایان رساند و اگرچه هنگام تعطیلات به شهرهای دیگر یا به نزد پدرش در تهران می‌رفت، ولی هیچ‌گاه بیش از یکی دو ماه از شهر خود دور نبود. این اقامت طولانی در بیرجند به او امکان داد منطقهٔ خود، چه شهر و چه روستا، رابشناسد و با عرف و عادت مردم آن آشنا و از درددل و گرفتاریهای آنان آگاه شود و ارزشها و شیوهٔ زندگی آنان را دریابد و دوست بدارد.

علم پس از پایان تحصیلات متوسّطه به تهران آمد و می‌خواست برای تحصیل در رشتهٔ کشاورزی به یکی از دانشگاههای اروپا برود. امیر شوکت‌الملک به سبب نزدیکی با رضاشاه و در ضمن از راه احتیاط در این زمینه از شاه اجازه خواست و رضاشاه بیزار از بیگانگان و مغرور به ایران در پاسخ می‌گوید چرا به دانشکدهٔ کشاورزی کرج (وابسته به دانشگاه تهران) نمی‌رود. دیگر جای گفت‌وگو نبود و تکلیف علم دربارهٔ محلّ تحصیلات دانشگاهی حلّ شده بود.

مداخلهٔ رضاشاه در زندگی علم به همین جا پایان نپذیرفت. چندی پیش از جریان

بالا، شاهدخت اشرف، خواهر دوقلوی ولیعهد (محمّدرضا شاه بعدی) به دستور پدر تاجدارش به همسری علی قوام فرزند ابراهیم قوام (قوام‌الملک شیرازی) درآمد.[۱] اکنون که دو خانوادهٔ پهلوی و قوام با یک‌دیگر خویشاوندی سببی یافته بودند و رفت و آمد داشتند، رضاشاه دقیق به جزئیات ـ که گویا می‌خواست خانواده‌های بزرگ غیرقاجار را به گرد خاندان خود درآورد ـ دستور داد یکی از دو دختر قوام به همسری علم و دیگری به همسری دکتر ابوالقاسم مؤدب نفیسی، پسر مؤدب‌الدّوله نفیسی (پیشکار ولیعهد) درآید و پدران این سه خانواده مأمور ابلاغ امر شاه شدند.

امیر شوکت‌الملک که خود با قوام‌الملک دوست بود، موضوع را با پسرش در میان گذارد و علم چند روز بعد با ملکتاج قوام، همسر آینده‌اش، آشنا شد و تنیس بازی کرد و یک هفته بعد، از نو در زمین تنیس با هم روبه‌رو شدند و بار سوّم در پاییز ۱۳۱۸ (۱۹۳۹) سر سفرهٔ عقد نشستند. سپس رهسپار کرج شدند تا علم تحصیلات دانشگاهی خود را آغاز کند.

در آن زمان تهران شهری نسبتاً کوچک و جمعیّتش کمی بیش از پانصدهزار نفر بود. شهرک کرج در کنار درهٔ کوهستانی زیبایی در چهل کیلومتری غرب پایتخت قرار داشت و به علّت آب فراوان رودخانه و زمینهای حاصل‌خیز، دانشکدهٔ کشاورزی دانشگاه تهران در آن‌جا پایه‌گذاری شده بود. تنها راه میان کرج و پایتخت نیز هنوز آسفالت نشده و دورافتادگی از تهران محسوس بود. علم و همسر جوانش خانه‌ای بیرون از شهر اجاره کردند و با آنکه به علّت ازدواج دیگر از سخت‌گیریهای پیشین امیر شوکت‌الملک خبری نبود و اتومبیل با راننده و آشپز و پیشخدمت در اختیار داشتند، ولی باز هم خیلی تک افتاده بودند. بانو علم به ورزش دلخواه خود، پیاده‌روی ـ که هنوز هم ادامه دارد ـ و تمرین پیانو می‌پرداخت. شبها نیز اگر تنها بودند صفحه‌ای می‌گذاردند و با یک‌دیگر

۱- ابراهیم قوام از یکی از خانواده‌های قدیمی و بانفوذ و ثروتمند شیراز و از نوادگان حاج ابراهیم کلانتر ـ وزیر فتحعلی‌شاه قاجار ـ بود و به دوستی با انگلیسیها شهرت داشت. پس از به تخت نشستن رضاشاه، به ابراهیم قوام تکلیف شد از رفتن به جنوب ایران خودداری کند و همهٔ املاک خود را در فارس به دولت واگذارد و در برابر آن از املاک خالصه دولت در شمال کشور به او داده شود. با این همه وی مورد توجّه و در بیشتر سفرهای داخلی رضاشاه از همراهان او بود.

می‌رقصیدند. گاهی نیز اسدالله رهبر، همشهری و هم‌مدرسه‌ای علم یا برخی از استادان جوان دانشکده با آنان رفت و آمد داشتند. در این دوره علم هیچ گونه علاقه‌ای به مسائل سیاسی داخلی یا خارجی نشان نمی‌داد و هیچ‌گاه در این زمینه گفت‌وگویی نمی‌کرد و آینده خود را در بازگشت به بیرجند و اشتغال به کشاورزی می‌دید.

پس از ازدواج علی قوام با شاهدخت اشرف، خانوادهٔ قوام در مهمانیهای شاهدخت و دیگر اعضای خاندان سلطنتی دعوت می‌شدند. اکنون علم نیز به همراه همسر جوانش، هرگاه تعطیلی در پیش بود، در این رفت و آمدها شرکت می‌کرد و به این سان برای نخستین بار با ولیعهد ایران، محمّدرضا پهلوی، آشنا شد و چند بار با او تنیس بازی کرد. در شهریور ۱۳۲۰ (اوت ۱۹۴۱) نیروهای شوروی و انگلیس خاک ایران را اشغال و رضاشاه را که شهرت به هواخواهی آلمان داشت به استعفا و ترک ایران واداشتند و ولیعهد، که اکنون محمّدرضاشاه شده بود، بر تخت نشست. شاهدخت اشرف که هیچ‌گاه از زناشویی با علی قوام دل خوشی نداشت، از این فرصت استفاده کرد و طلاق گرفت. در نتیجه رفت و آمد میان دو خانواده پایان یافت و علم هم که با ولیعهد آشنایی سطحی پیدا کرده بود، دیگر تماسی با شاه جوان نداشت. سال پایانی تحصیلات علم همراه با اشغال شهر از سوی ارتش شوروی بود و وی ترجیح داد همسرش را به تهران بفرستد و خود تنها با یک آشپز در کرج بماند. در ۱۳۲۱ (۱۹۴۲) علم فارغ‌التحصیل و پس از چندی به همراه همسرش روانه بیرجند شد و رسیدگی به املاک خانوادگی و کمک به پدرش را که دو سال بعد در ۳ آذر ۱۳۲۳ (۱۹۴۴) درگذشت، به عهده گرفت. در این میان گاهی نیز با همسرش به تهران می‌رفت و در یکی از این سفرها نخستین دختر آنان، رودابه، متولّد شد (۲۰ اسفند ۱۳۲۳) و سه سال پس از آن دختر دوم، ناز، به دنیا آمد (۲۵ اسفند ۱۳۲۶).

سالهای اشغال ایران توسط نیروهای شوروی و انگلستان ـ که چندی بعد نیروهای آمریکایی نیز به آن افزوده شدند ـ همراه با تورم پولی بی‌سابقه، کمبود خواربار، هرج و مرج و بی‌نظمی در سراسر کشور و سر بلند کردن متنفّذان محلّی بود. اگرچه بساط دیکتاتوری فرو پاشیده بود، ولی مجلس که اکنون همه کاره بود، رشد سیاسی چندانی از

خود نشان نمی‌داد و دولتهای کوته‌عمر و زودگذر فرصتی برای انجام کاری نداشتند و مردم از این نیمه‌دموکراسی دلسرد شده بودند. با این همه فضای سیاسی کشور بازتر و آزادتر بود و مردم به گفت‌وگو و جبهه گیری درباره مسائل سیاسی علاقمند بودند. علم هم که تا چند سال پیش تنها آرزویش کشاورزی در زادگاه خود بود، سرپرستی املاکش را به دیگری واگذارد و بهتر آن دید که بیشتر در تهران بماند و با سردمداران سیاسی آشنا گردد.

چند ماهی نگذشت که احمد قوام (قوام‌السلطنه) سیاستمدار کهنه کاری که دو بار پیش از روی کار آمدن رضاشاه، و یک بار پس از برکناری او، نخست‌وزیر بود، از نو در بهمن ۱۳۲۴ (۱۹۴۶) از سوی مجلس به ریاست دولت برگزیده شد. قوام این بار با وضع بحرانی بی‌سابقه و مشکل بزرگی روبه‌رو بود، طبق قراردادی که با دولتهای شوروی و انگلستان در ۱۳۲۰ پس از اشغال ایران توسّط نیروهای آن دو کشور بسته شده بود، این نیروها می‌بایست تا شش ماه پس از پایان جنگ ایران را ترک گویند. ولی شوروی از این کار خودداری کرد و در آذربایجان عوامل شوروی که به‌تازگی حزب دموکرات آذربایجان را برپا کرده بودند (۱۲ شهریور ۱۳۲۴) با مداخله و پشتیبانی آشکار ارتش سرخ، در ۲۱ آذر همان سال تشکیل دولت خودمختار آذربایجان را اعلام داشتند و روز بعد پادگانهای ارتش ایران در آذربایجان خلع سلاح و تسلیم شدند. قوام‌السلطنه، این بندباز کارکشتهٔ سیاسی، که باید همه وقت و توان خود را برای متقاعد کردن استالین به بیرون بردن ارتش سرخ از ایران و پایان دادن به جنبش تجزیه‌طلب آذربایجان صرف کند، به آرامش خاطر در پشت سر نیاز داشت و هشیار بود که مبادا درگیر در جبهه‌های دیگر و ناچار به پخش نیروی خود شود. او مصمّم بود که جلوی هر گونه وسوسهٔ تجزیه‌طلبانه و آشوبگرانه در استانهای دیگر را بگیرد و با نهایت قاطعیّت چنین گرایشهایی را سرکوب کند. نیاز او به همکارانی بود که از عهدهٔ نگهداری نظم در داخل کشور برآیند و چه در دستگاههای دولتی و چه در استانها بتوانند از هرگونه توطئه و آشوبی جلوگیری کنند. این جا بود که برای فرمانداری کلّ بلوچستان و سیستان به یاد علم افتاد ــ شاید هم از مأموریت

موفّقیّت‌آمیز چند ماه پیش علم خبر داشت.[۱] قوام فراموش نکرده بود که بیست‌وچهار سال پیش، هنگامی که برای نخستین بار نخست‌وزیر شد و کلنل محمّدتقی‌خان پسیان فرمانده ژاندارمری خراسان علیه او برخاست، امیر شوکت‌الملک بی‌هیچ درنگ سرسپردگی خود را به دولت مرکزی اعلام و از اقدامات دولت پشتیبانی کرد.[۲] پیش از آن نیز در زمانی که قوام والی خراسان بود، به خوبی به قدرت و نفوذ خانواده علم در شرق ایران پی برده بود و می‌دانست که این خانواده به علّت وصلتهایی که طّی قرون پیش آمده بود، با بسیاری از متنفّذان سیستان و بلوچستان و حتّی سردمداران آن سوی مرز در افغانستان پیوند نزدیک دارد. قوام امیدوار بود با گماشتن علم، فرزند دوست سالهای گذشته‌اش، به فرمانداری کلّ سیستان و بلوچستان، دست‌کم خیالش از این بخش پهناور و کم‌جمعیّت و دورافتاده آسوده باشد.

علم به این عنوان در پایان ۱۳۲۴ (۱۹۴۵) به حضور شاه معرّفی شد و پس از چهار سال با او دیدار تازه کرد و سپس رهسپار زاهدان، مرکز مأموریتش گردید. در این تاریخ وی جوانی بود بیست‌وشش ساله و بی‌هیچ گونه تجربهٔ اداری، کارمندان ادارات محلّ مأموریت او مشتی دیوان‌سالار (بوروکرات) بودند و بودجهٔ ناچیز منطقه صرفاً کفاف پرداخت حقوق آنان را می‌کرد. در این شرایط امکان فعّالیّت و ابتکار فرماندار کل بسیار محدود بود و سنّت رؤسای ادارات استانها و به ویژه رئیس دارایی بر این بود که برای نشان دادن اهمّیّت مقام خود، در هر فرصتی مقرّرات اداری را، به آن گونه که خود تعبیر می‌کردند، به رخ استاندار یا فرماندار کل تازه‌وارد بکشند و دستورهای او را انجام ندهند.

---

۱ - در تابستان ۱۳۲۴ محسن صدر (صدرالاشراف)، نخست‌وزیر وقت، به علّت شکایتهای پیاپی مردم سیستان از ستمگری مأموران دولت، از علم خواست تا به عنوان نمایندهٔ شخصی او به زابل رفته و به این آشفتگی پایان دهد. علم همه حوزهٔ هیرمند را سرکشی کرد و درد دل مردم را شنید و سپس به پیشنهاد او چند تن از رؤسای ادارات و فرمانده ژاندارمری که از هیچ گونه آزار و غارتی مضایقه نکرده بودند، و هم‌چنین اسماعیل خزیمه فرماندار زابل و شوهرخواهر علم ــ به جرم بی‌کفایتی ــ از کار برکنار شدند. قاطعیّت و بی‌نظری علم، هم اثر بسیار خوبی میان مردم سیستان داشت و هم جلب توجّه مقامات دولتی را نمود.

۲- نگاه کنید به: دکتر مهرداد بهار، *دربارهٔ قیام ژاندارمری خراسان به رهبری کلنل محمّدتقی‌خان پسیان* تهران ۱۳۶۹.

دستگاههای انتظامی نیز از زمان رضاشاه یادگرفته بودند اعتنایی به کشوریها (غیرنظامیها) نکنند. شهربانی و ژاندارمری رسماً جزو وزارت کشور بودند و در نتیجه در هر منطقه می‌بایست تابع استاندار یا فرماندار کلّ باشند، ولی در عمل مستقیم از مرکز دستور می‌گرفتند. ارتش نیز طبق قانون سازمانی بود مستقّل و مجزا و فرماندهان منطقه‌ای هیچ تکلیفی به فرمانبری از نمایندهٔ وزارت کشور نداشتند.

در برابر همهٔ این کاستیها که کار را در این منطقهٔ فقیر و عقب‌افتاده بسیار دشوار می‌کرد، علم از فزونی پرارزشی برخوردار بود. او مردمان این منطقه را از کودکی شناخته و با آداب و رسوم آنان کم و بیش آشنا بود. از این گذشته پدرش به او خوب شیوهٔ رفتار با این مردمان را آموخته بود. نام خانوادهٔ او در این منطقه با احترام برده می‌شد و خوشرویی و ادب همیشگی او نیز او را یاور بود. وی با زیرکی روابط بسیار صمیمانه‌ای با سرتیپ معزّالدین معزّی فرمانده ارتش، که مرد لایق و دلسوزی بود، برقرار کرد و با متانت و عقل سلیم خود همه فرماندهان نیروهای انتظامی را تحت تأثیر شخصیّت خود قرار داد و آنان را کاملاً در اختیار گرفت. درمورد ادارات کشوری نیز پس از مدّتی به همه فهماند که باید از او فرمان‌بردار باشند و برای رسیدن به این هدف گاهی به روشهای خارج از عرف دست می‌زد. یک بار که رئیس دارایی زاهدان بیش از اندازه کارشکنی می‌کرد و دستور او را به بهانه تعارض با مقرّرات انجام نمی‌داد، به دنبال او فرستاد. از قضا هنگامی سر و کلّهٔ رئیس دارایی پیدا شد که علم سرگرم بازی تنیس بود. دوباره از او جویای دستوری که داده بود شد و باز همان بهانه‌های همیشگی را شنید. علم به چند تن از پیشخدمتهای خود دستور داد رئیس دارایی را با طناب به درختی کم‌سایه ببندند و خود بازی تنیس را از سر گرفت. بسته ماندن به درخت در زیر آفتاب سوزان بلوچستان چندان دلپذیر نیست و پس از اعتراضهای آغازین، هنگامی که رئیس دارایی دریافت که گوش علم بدهکار نیست و خود با خطر آفتاب‌زدگی روبه‌روست، با التماس درخواست رها شدن کرد و قول داد از آن پس دستورهای فرماندار کلّ جوان را اطاعت کند. این خبر در شهر کوچک زاهدان آن روز بی‌درنگ پخش شد و همه حساب کار خودشان راکردند. البتّه شاید بیرون از بافتار شرایط سیاسی-اجتماعی آن روز ایران، به ویژه بلوچستان، چنین رفتاری خلاف قانون و

ناشایست جلوه کند، ولی هنگامی که مسئولی با دست تهی به منطقه‌ای می‌رود که مردمانش نه امنیّت دارند و نه آسایش و دولت مرکزی نیز کاری به کار آنان ندارد و فریادرسی در میان نیست، این مسئول در واقع در شرایطی اضطراری و همانند جنگ به‌سر می‌برد و اگر بخواهد کاری از پیش برد ناچار است گاهی روشی خشونت‌آمیز در پیش گیرد. یکی از خصیصه‌های علم همین بود که در ضمن ادب و فروتنی و آرام سخن گفتن و لبخند، می‌توانست یکباره تغییر حالت داده و به مانند سنگ خارا سخت و نرمش‌ناپذیر شود. هنگامی که علم تصمیم به انجام دادن کاری می‌گرفت، هیچ‌گونه دودلی و ضعفی از خود نشان نمی‌داد و با قاطعیّت کامل عمل می‌کرد. سالها بعد در شرایط بسیار حسّاس، علم توانست به علّت همین خصیصه، رژیم را نجات دهد.

اقامت علم در زاهدان برای او هم آموزنده بود و هم سرنوشت‌ساز. به شیوهٔ کار سازمانهای اداری و انتظامی پی برد و در مقامی مسئول مشکلات مردم و نحوه برخورد با آنها را فرا گرفت و تا اندازه‌ای آبدیده شد. کفایت او در اداره منطقه، جلب توجّه شاه و دولت را نیز کرد. علم از همان آغاز مرتّب گزارشهای مفصّلی دربارهٔ وضع منطقهٔ خود و همچنین مسأله‌های کلّی‌تری که به نظرش می‌رسید، مستقیم به حضور شاه می‌فرستاد. شاه در آن زمان قدرت چندانی نداشت و رویارویی با مسائل مهمّ کشور و تصمیم‌گیری دربارهٔ آنها به عهدهٔ قوام بود و این وضع چندان به مذاق شاه که آرزوی مداخلهٔ بیشتر در حکومت کشور را در سر می‌پروراند، خوش‌آیند نبود. شاه و اطرافیانش می‌کوشیدند کسانی را که به نظر باکفایت می‌رسند و می‌توانند در آیندهٔ کشور مؤثر باشند، به‌گرد خویش آورند. یکی از کسانی که جلب توجّه شاه را کرد، علم بود که در آن شرایط که قوام همه‌کاره و مرد نیرومند کشور بود، با فرستادن گزارش مستقیم به شاه، علاقه و سرسپردگی خود را به او نشان می‌داد. در همین اوان شاه هوانوردی را فراگرفته بود و گاه و بیگاه به نقاط دوردست کشور پرواز می‌کرد. چندین بار به همین گونه به زاهدان رفت و آشنایی گذشته را با علم و همسرش تجدید کرد و کار این آشنایی رفته‌رفته به دوستی صمیمانه‌ای کشید که تا پایان زندگی علم همچنان ادامه یافت. شاه دیگر تاب سر و کلّه زدن با سیاست‌پیشگان نسل پدرش ـ که او را چندان جدّی نمی‌گرفتند ـ نداشت و در

جستجوی کسان تازه‌ای بود که گسترش قدرت او را بپذیرند و به او وفادار و احیاناً از نسل خود او باشند. وی به‌زودی دریافت که علم یکی از این کسان دلخواه او می‌تواند باشد، تنها سه ماه از او بزرگتر بود، در کارش کفایت و شخصیّت نشان داده بود، و از همه مهمّتر اعتقادی بی‌چون و چرا به نهاد پادشاهی داشت و بی‌هیچ گفت‌وگو سرسپردهٔ شاه جوان بود.

پس از نجات آذربایجان، شاه محبوبیّت فراوانی میان مردم به دست آورد و از این وضع بیشینه استفاده را برای استواری موقع و نفوذ خود به کار برد و به‌تدریج امکان بیشتری برای مداخله در کارهای کشور به دست آورد و توانست بیش از پیش کسان مورد اعتماد خود را به شغلهای مهمّ بگمارد. یکی از این کسان علم بود که در ۲۴ دی ۱۳۲۸ (۱۴ ژانویه ۱۹۵۰)، در حالی که بیش از سی سال نداشت، در دولت محمّد ساعد به مقام وزارت کشور رسید و جوان‌ترین وزیر پس از مشروطیّت شد. چند هفته بعد ساعد دولت تازه‌ای تشکیل داد (۷ اسفند ۱۳۲۸) و این بار علم وزیر کشاورزی شد. یک ماه بعد در ۸ فروردین ۱۳۲۹ (۲۸ مارس ۱۹۵۰) علی منصور نخست‌وزیر شد و همچنان علم را در مقام وزارت کشاورزی نگه داشت. در ۵ تیرماه همان سال سپهبد رزم‌آرا نخست‌وزیر شد و با کندی وزیران خود را برگزید و از جمله در ۲۹ آبان ۱۳۲۹ (۲۰ نوامبر ۱۹۵۰) علم را به وزارت کار گماشت. این که به‌رغم تغییر نخست‌وزیران، علم همچنان در دولت ماند، نشانی بود از این که برگزیدهٔ شاه است و به‌این عنوان می‌بایست در دولت بماند.

در این سالها شاه، پس از این که سرانجام توانست قوام را به دست مجلس از سر راه خود بردارد، گامهای تازه‌ای در جهت گسترش قدرت خود برداشت. مجلس مؤسسان در اردیبهشت ۱۳۲۸ به مجلس سنا که در قانون اساسی پیش‌بینی شده ولی هیچ‌گاه تشکیل نگشته بود، موجودیّت داد و اختیار انتصاب نیمی از نمایندگان این مجلس را به شاه تفویض کرد. همچنین در تحت شرایطی به شاه اختیار انحلال دو مجلس داده شد. شاه بر آن بود که به‌تدریج تنها به سلطنت بسنده نکند و به مانند پدرش، حکومت کشور را نیز در دست گیرد. ولی جریان مبارزه برای ملّی کردن نفت، ناگهان همهٔ این برنامه‌ها را بر هم زد.

در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ (۷ مارس ۱۹۵۱) رزم‌آرا ترور شد و دو ماه پس از آن دکتر محمّد مصدّق، رهبر جبهه ملّی و قهرمان ملّی کردن نفت، با پشتیبانی شدید و هیجان بی‌سابقه افکار عمومی، به‌رغم دودلی شاه و درباریان و سیاست پیشگان سنّتی، نخست‌وزیر شد (۱۳ اردیبهشت ۱۳۳۰). شاه از تغییر اوضاع و تشنج موجود و حمله‌هایی که در مطبوعات و دسته‌های سیاسی به او می‌شد سخت هراسان بود و پایه‌های پادشاهی خود را لرزان می‌دید. بسیاری از کسانی که در روزهای خوش‌تر ادّعای سرسپردگی داشتند، رهایش کرده بودند و شاه سخت تک افتاده و ناتوان شده بود. کار بی‌اعتنایی به خاندان سلطنتی چنان حسّاسش کرده بود که هرگاه همسر دومش، ثریّا، به تنهایی در مراسمی شرکت می‌کرد، شاه سپس از او دربارهٔ طرز رفتار و میزان احترام یکایک حاضران نسبت به او پرسش می‌کرد.[۱]

یکی از کسانی که در این شرایط دشوار برای شاه، وفاداری بی‌چون و چرای خود را نشان داد، علم بود که به این سان به جرگهٔ نزدیکان و محرمان شاه پیوست. در اوّل تیر ۱۳۳۱ علم به سرپرستی املاک و مستغلّات پهلوی گماشته شد. این املاک عبارت بودند از شماری هتل در تهران و جاهای دیدنی ایران، به ویژه در کنار دریای مازندران و همچنین مستغلّات و زمینهای وسیع کشاورزی به خصوص در گرگان و مازندران و کرمانشاهان. علم در مدّتی کوتاه وضع مالی آشفته املاک را سر و سامانی داد و به فرمان شاه در گرگان دست به کار واگذاری زمینهای سلطنتی میان کشاورزان شد که شاه همیشه از آن به عنوان گام پیشاهنگ در راه اصلاحات ارضی یاد می‌کرد. ولی نقش علم تنها سرپرستی املاک پهلوی نبود و در فعّالیّتهای سیاسی و ملاقاتهای پشت پردهٔ مورد نظر شاه نیز شرکت داشت. سالها پس از آن یک بار که خاطره آن روزها را به یاد می‌آورد، داستانی به من گفت که نقل آن در این‌جا بی‌مناسبت نیست. در پایان تیرماه ۱۳۳۱ مصدّق در اثر اختلاف با شاه استعفاء داد و برای چند روزی قوام‌السّلطنه به نخست‌وزیری

۱- نگاه کنید به: Soraya Esfandiary Bakhtiary *Le Palais des Solitudes*, 1991, p. 137.
[این کتاب با عنوان "کاخ تنهایی" به فارسی ترجمه و در ایران چاپ و منتشر شده است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

منصوب شد. ولی تظاهرات خونین هواداران مصدّق، او را به کناره‌گیری واداشت و از نو مصدّق زمام امور را در دست گرفت. مجلس به دولت تکلیف کرد دارایی قوام‌السّلطنه را ـ که مثلاً پنهان شده بود ـ ضبط و خود او و کسان دیگری را که مسئول تیراندازی به سوی تظاهرکنندگان بودند، محاکمه کند. البتّه مصدّق که از محل اقامت قوام نیز آگاه بود، به هیچ رو آهنگ آزار رساندن به او را نداشت، ولی شاه از این جریان بیمناک بود که مبادا محاکمهٔ قوام صورت پذیرد و او شاه را که در دادن دستور تیراندازی به سوی تظاهرکنندگان دستی داشت، به عنوان مسئول معرّفی کند. شاه از علم خواست که به بهانهٔ احوال‌پرسی نزد قوام ـ که به راستی کسالت داشت ـ برود و بکوشد به‌گونه‌ای از نیّت قوام در این زمینه آگاه شود. قوام رند و تیزهوش از همان آغاز می‌دانست منظور علم از این دیدار چیست، ولی هیچ به روی خود نیاورد و به او پیشنهاد بازی پاسور کرد و سپس نیز برای شام او را نزد خود نگه داشت. پس از شام علم در چند کلمه گفت که شاه از وضعی که برای قوام پیش آمده، متأسف است و نمی‌داند اگر محاکمه‌ای به پیش آید چه کسی مسئول تیراندازی معرّفی خواهد شد. قوام در پاسخ از علم خواست که به عرض شاه برساند که مسئولیّت این امر صرفاً با او به عنوان نخست‌وزیر وقت کشور بوده است و بس. با این همه شاه، به علّت درگیریهای پیشین با قوام، هرگز ارجی بر این گونه فداکاری ننهاد و در سالهای بعد هیچ‌گاه از او به نیکی یاد نکرد.

چندی پس از این جریان، واقعهٔ دیگری روی داد که به خوبی روشنگر روحیهٔ شاه و علم و چگونگی رویارویی متفاوت این دو با حوادث بود. یک روز غروب، علم آگاه شد که به شاه گزارش داده‌اند چند تن از افسران گارد شاهنشاهی قصد دارند در نیمه‌های شب او و همسرش را ترور کنند. علم بی‌درنگ به کاخ سعدآباد رفت و شاه و ثریا را سخت نگران دید و شاه به او گفت: تصمیم گرفته است شب را با ثریّا در داخل یک تانک بگذراند. علم جویای منبع گزارش گردید و برای او مسلّم شد که این خبر هیچ پایه‌ای ندارد و سخن پوچی بیش نیست. این نکته را به روشنی به شاه گفت و او را از تصمیم خود منصرف کرد و یادآور شد اگر هر بار که گزارش بی‌اساس همانندی به او می‌رسد، این گونه واکنش نشان دهد، فرجام کار را خوب نمی‌بیند. سپس نیز همهٔ افسران گارد را فرا خواند و با شامپانی از

آنان پذیرایی کرد و سخنرانی کوتاهی دربارهٔ اعتقاد همه حاضران به شاه و سلطنت ایراد کرد و از همه خواست به سلامتی شاه و ملکه بنوشند. به این سان اجتماع گرمی برپا شد و افسران گارد تظاهرات شدیدی نسبت به شاه، که از پشت یکی از پنجره‌های کاخ ناظر این جریان بود، کردند.

این گونه فعّالیّتها چیزی نبود که به گوش مصدّق نرسد یا نسبت به آن بی‌اعتنا بماند. وی که با دشواریهای اقتصادی و سیاسی روزافزونی روبه‌رو بود، کانون همهٔ تحریکها را دربار می‌دانست و در نتیجه تصمیم گرفت اطرافیان شاه را از گرد او براند و از جمله علم را به بیرجند تبعید کرد.[1] در آن جا بود که وی از بیرون رفتن شاه از ایران آگاه شد (۲۵ مرداد ۱۳۳۲ برابر با ۱۹ اوت ۱۹۵۳) و نومیدانه پنداشت که دیگر نظام شاهنشاهی پایان یافته است. ولی سه روز بعد ورق برگشت و سپهبد فضل‌الله زاهدی، رهبر مخالفان مصدّق، توانست دولت او را واژگون کند و خود که از چند روز پیش فرمان نخست‌وزیری را از شاه دریافت کرده بود، زمام امور را در دست گیرد.

علم بی‌درنگ با خانواده‌اش به تهران بازگشت و از نو به سرپرستی املاک پهلوی گماشته شد. این بار دیگر او از آزمایش در شرایط بسیار دشوار، پیروز بیرون آمده بود. شاه خونسردی او را در برابر خطر و عقل سلیم او را در رویارویی با مشکلات دیده بود. از سوی دیگر به استعداد علم در مذاکره با دیگران و قانع کردن آنان پی‌برده بود. علم بسیار کمتر از آن چه می‌دانست و درمی‌یافت، تظاهر به دانش می‌کرد و با ادب و متانت و شکیبایی به

۱- جهانگیر تفضلی در یادداشتهای منتشرنشدهٔ خود جریان ملاقاتی را با دکتر مصدّق که در طی آن دربارهٔ علم گفت‌وگو شده است، این گونه می‌نویسد: "...دکتر مصدّق... گفت شایعه‌ای که می‌گویند دولت می‌خواهد علم را به بندرعباس بفرستد، دروغ است. به علم بگویید که پدرش حقّ عظیمی بر من داشت. وقتی رضاشاه مرا به‌بیرجند تبعید کرد، امیر شوکت‌الملک از من پذیرایی بسیار گرم و محترمانه‌ای کرد، تا جایی که رضاشاه از او رنجید و رنجش رضاشاه هم، در آن دوران دیکتاتوری، برای شوکت‌الملک خطرناک بود. رضاشاه به شهربانی بیرجند دستور داد که مرا به زندان ببرند و امیر شوکت‌الملک برای زندان من لوله‌کشی کرد و اگر محبّت او نبود، من در آن زندان تلف شده بودم. به او بگویید دست از سیاست‌بازیهای خود با خارجیها بردارد و لزومی هم ندارد که به اروپا برود. از قول من به او بگویید، برو سر املاکت و عوض سیاست‌بازی برو شکار...". [خاطرات جهانگیر تفضلی در سال ۱۳۷۶ به‌وسیله دفتر ادبیات انقلاب اسلامی در تهران منتشر شد. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

گفته‌های طرف خودگوش فرا می‌داد. نظر خود را نیز معمولاً به صراحت و به‌گونه‌ای ساده و دور از کلّی‌بافی به زبان می‌آورد و با مسائل با واقع‌بینی روبه‌رو می‌شد. به این سان با آن که شغل رسمی وی سرپرستی املاک بود، شاه بیش از پیش او را مأمور پیامها و تماسهای محرمانه می‌کرد. این تماسها دیگر تنها با متنفّذان و سیاست‌پیشگان داخلی نبود و محافل دیپلماتیک خارجی را نیز در بر می‌گرفت. از این پس علم یکی از مهره‌های حسّاس اجرای سیاست شاه شد و این وضع فارغ از این که شغل رسمی او چه بود، تا پایان وزارت دربار او همچنان ادامه یافت.

شاه پس از بازگشت به ایران، آهنگ آن را داشت که از نو پایه‌ها را برای حکومت شخصی خود استوار سازد. واپسین مانع راه او سپهبد زاهدی نخست‌وزیر و مرد نیرومند روز بود. شاه با آن که در ظاهر نهایت محبّت و اعتماد را به او نشان می‌داد، در انتظار فرصت مناسبی بود تا او را محترمانه از کار بردارد. در بهار ۱۳۳۴ شاه، پس از کسب اطمینان از پشتیبانی آمریکاییان، تصمیم به برکناری زاهدی گرفت و علم را مأمور ابلاغ خواست خود و قانع کردن زاهدی به استعفاء کرد. دولت بعدی را حسین علاء تشکیل داد (۱۹ فروردین ۱۳۳۴ برابر با ۹ آوریل ۱۹۵۵) و به دستور شاه، علم به وزارت کشور منصوب شد. انتخابات دورهٔ پیشین مجلس را زاهدی مطابق میل خود انجام داده بود و این بار شخص مورد اعتماد شاه در وزارت کشور می‌بایست ترتیبی دهد که نمایندگان سرسپرده به‌شاه از صندوق انتخابات بیرون آیند. این جریان به علم امکان داد بیش از پیش با سیاست داخلی کشور و سردمداران محلّی و سیاست‌پیشگان روز آشنا شود و گروهی از دوستان و هواداران خود را به مجلس وارد کند یا به کار در دستگاه دولتی بگمارد.

دو سال بعد، دکتر اقبال نخست‌وزیر شد و علم با آن که دیگر شغل دولتی نداشت، یکی از محرم‌ترین کسان به شاه و متنفّذترین افراد در کشور بود. هنگامی که شاه برای تظاهر به دموکراسی و کاهش انتقادهای متّفقان غربی و به ویژه آمریکاییان، تصمیم گرفت سیستم دو حزبی در ایران به راه اندازد، دکتر اقبال رهبری حزب ملیّون و علم رهبری حزب مردم را به عهده گرفتند. با آن که الهام‌بخش هر دو حزب شاه بود و هیچ‌یک

از این دو ریشه مردمی نداشتند، باز هم میان آنان رقابت سختی درگرفت. علم گروه پویایی راکه در آن چند تن از روشنفکران با سابقه فعّالیّتهای دست‌چپی دیده می‌شدند، به‌گرد خود آورد. برخی از اینان مانند رسول پرویزی، دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر محمّد باهری، دوستان و همکاران سیاسی بسیار نزدیک علم شدند و او را در مشاغل بعدی همراهی کردند و تا پایان به او وفادار ماندند.[۱]

سالهای پایانی ۱۳۳۰ همراه با افزایش دشواریهای شاه بود. ایران که در ۱۳۳۴ (۱۹۵۵) به پیمان بغداد (که پس از انقلاب ۱۹۵۸ عراق سنتو نامیده شد) پیوسته بود، در اسفند ۱۳۳۷ (مارس ۱۹۵۹) با آمریکا قرارداد دفاعی متقابل (Bilateral Defence Agreement) امضاء کرد و این امر موجب ناخرسندی شوروی و سردی و پس از چندی تیرگی شدید روابط دو کشور شد. سیاست اقتصادی بی‌بندوبار دولتهای اقبال و شریف‌امامی نیز موجب کمبود ارزی و تورّم و رکود و در نتیجه نارضایی و اعتراض مردم شده بود. دولت آمریکا که به دنبال انقلاب عراق و تشنّجات ترکیه، سخت نگران اوضاع ایران بود، شاه را واداشت با کمک صندوق پول بین‌الملل برنامه‌ای برای تثبیت اقتصادی در پیش گیرد و از نظر اجتماعی نیز دست به اصلاحاتی بزند. وی در این شرایط دشوار به کمک مالی آمریکا و سازمانهای بین‌المللی زیر نفوذ این کشور نیاز مبرم داشت. به این سان دکتر علی امینی وزیر پیشین دارایی در دولت زاهدی و یکی از عاقدان اصلی قرارداد با کنسرسیوم نفت ــ و سپس نیز برای مدّتی سفیر ایران در آمریکا ــ که در سالهای واپسین با شاه روابط سردی داشت ولی از سوی آمریکاییان پشتیبانی می‌شد، در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ (۶ مه ۱۹۶۱) به نخست‌وزیری منصوب شد.

امینی بر آن بود که وضع آشفتهٔ اقتصادی را با همکاری آمریکا و صندوق پول بین‌الملل سر و سامانی دهد و با فساد مبارزه کند و اصلاحات ارضی راکه چند سال پیش

۱- جهانگیر تفضلی در یادداشتهای خود آورده است که در اواخر حکومت سپهبد زاهدی، او دکتر خانلری، دکتر احسان یارشاطر و رسول پرویزی را به علم معرّفی کرد. هنگامی که علم در دولت حسین علاء به وزارت کشور گماشته شد، دکتر خانلری را به معاونت خود برگزید. به نوشتهٔ تفضّلی، از همان هنگام "...علم انتظار داشت که از این جمع کوچک مقدّمات تشکیل حزبی را بدهد...".

در برنامهٔ دولتها بود ولی هیچ‌گاه از مرحله حرف فراتر نرفته بود، عملی سازد. بزرگترین مانع در این راه مجلس بود که در آن مالکان بزرگ و متنفّذان محلّی اکثریّت داشتند و هر بار که گفت‌وگوی اصلاحات ارضی پیش می‌آمد، با طرح پیشنهادهای اصلاحی جوروا‌جور و کارشکنی در کمیسیونها جلوی آن را می‌گرفتند. امینی از شاه خواست که مجلس را منحل کند و تا انتخابات بعدی دولت بتواند لوایح مورد نظر خود را به صورت تصویب‌نامهٔ قانونی به مرحلهٔ اجرا درآورد و پس از باز شدن دوبارهٔ مجلس آنها را برای تنفیذ، تقدیم قوّه مقنّن کند. این نوآوری در نظام پارلمانی ایران بی‌سابقه بود و در هیچ کجای قانون اساسی اشاره‌ای به آن نشده بود، ولی اگر قرار بود اصلاحات ارضی عملی شود، راه دیگری در آن شرایط موجود نبود، به ویژه که نحوهٔ انتخاب شدن نمایندگان مجلس بیستم که تازه آغاز به کار کرده بود، به هیچ رو با وعده‌های دولت دربارهٔ آزادی انتخابات تطبیق نمی‌کرد و مردم به این مجلس، بیش از هر دورهٔ دیگری، به دیده حقارت می‌نگریستند و کسی در غم انحلال آن نبود. وزیر کشاورزی و مسئول تهیّه و اجرای برنامهٔ اصلاحات ارضی دولت تازه، حسن ارسنجانی که از سالیان پیش در آرزوی چنین اصلاحاتی بود، توانست با کمک چند تن از همکاران خود در وزارت کشاورزی طرحی ساده ولی اساسی به‌تصویب دولت برساند.[1]

این بار شاه با دو هماورد روبه‌رو بود: امینی و ارسنجانی. امینی مداخلهٔ شاه را در کارهای دولتی محدود به ارتش و سازمانهای امنیّتی و روابط خارجی کرد و دیگر نه جلسهٔ هیئت وزیران در حضور شاه تشکیل می‌شد و نه جلسهٔ شورای عالی اقتصاد ـ مرکب از نخست‌وزیر و وزیران دارایی، بازرگانی، صنایع، کار، کشاورزی و مدیر عامل سازمان برنامه و رئیس بانک مرکزی. وزیران نیز برخلاف گذشته حقّ شرفیابی به حضور شاه و دادن گزارش به او را نداشتند و کارها از راه نخست‌وزیر به آگاهی شاه می‌رسید.

۱- ارسنجانی که همیشه به شاه بدگمان بود، از ابداع تصویب‌نامهٔ قانونی سخت نگرانی داشت و به امینی هشدار داده بود مبادا روزی شاه این امر را بهانه‌ای برای پرونده‌سازی علیه آنان کند (گفت‌وگو با یکی از نزدیکان امینی که خود شاهد این جریان بوده است). اتّفاقاً در سالهای بعد، شاه به بهانه‌های دیگر ترتیبی داد که برای چندین سال سر و کار امینی با بازپرس دادگستری باشد و بدین جهت نتواند از ایران بیرون رود.

امینی روشن ساخته بود که تصمیم‌های مربوط به امور مملکتی را ـ جز در برخی زمینه‌ها ـ باید او و هیئت وزیران بگیرند. ارسنجانی هم که حساب خود را از همه جدا ساخته بود. وی با سخنرانیهای آتشین و کم و بیش انقلابی خود، امیدی در دلها افکند و توانست وزارت خفته کشاورزی را تبدیل به کانون پویایی کند و بسیاری از کارمندان آن دستگاه با شور فراوانی پشتیبان برنامه وزیر خود و رزمندگان راه او شدند. ارسنجانی شده بود نماد بازپس‌گیری حقّ کشاورزان از بزرگ‌مالکان و امّید بسیاری از روشنفکران به جامعه عادلانه‌تری در آینده.

امینی در برابر دشواریهای روزافزون به تدریج فرسوده شد و شاه نیز از هیچ گونه سنگ‌اندازی در کار او دریغ نکرد. سرانجام پس از چهارده ماه نخست‌وزیری، اختلاف نظر دربارهٔ بودجهٔ ارتش به شاه فرصتی داد که او را در بن‌بست قرار دهد و ناچار به استعفاء کند.

در این میان کار اصلاحات ارضی دورگرفته بود و شاه می‌کوشید نه تنها از ارسنجانی عقب نماند بلکه به همه بفهماند که رهبری این کار با اوست و تا حدودی نیز در این امر موفّق شد. روشن بود که اصلاحات ارضی بی‌دردسر و برخورد نخواهد بود و می‌بایست در انتظار روزهای توفانی بود. شاه نیازمند کسی بود که بی‌چون و چرا به او وفادار بوده و برای خود جویای نام نباشد و در ضمن بتواند او را در دوران حسّاس و پرخطری که در پیش بود یاری کند و ترتیبی دهد که اصلاحات اجتماعی، قهرمانی جز شاه نداشته باشد.

به این سان بود که یک روز پس از استعفای امینی، در ۳۰ تیر ۱۳۴۱ (۲۱ ژوئیه ۱۹۶۲) علم به نخست‌وزیری گمارده شد. هرچند کسانی که به خطا رکود اقتصادی را از چشم امینی می‌دیدند، از تغییر خوشنود شدند، ولی در میان تودهٔ مردم اقبالی از آن نشد. به ویژه از همان آغاز علم یادآور شد که نوکر اعلیحضرت همایونی و فرمانبردار از اوست. این اصطلاح "نوکری" را علم بارها به کار می‌برد و همیشه در شنونده اثر منفی داشت. در واقع علم این واژه را در اصطلاح بیرجندی آن به زبان می‌آورد که معنایش زیردست است و نه پیشخدمت یا خدمتکار. در همین یادداشتها از کسانی نام می‌برد و می‌نویسد که فلانی نوکر پدر او بوده است و با توجّه به موقع اجتماعی کم و بیش بالای

شخص مورد گفت‌وگو، نیک روشن است که منظور همان زیردستی است و نه پیشخدمتی.[۱] ولی از این نکته که بگذریم باز هم روشن بود که با سرکار آمدن دولت تازه، شاه می‌خواست مانند دورهٔ پیش از امینی، در همهٔ کارها مداخله کند و این به مذاق مردم به هیچ رو خوش‌آیند نبود.

در ۲۴ شهریور ۱۳۴۱ (۱۵ سپتامبر ۱۹۶۲) دولت ایران یکجانبه اعلام داشت به هیچ کشور بیگانه اجازهٔ ایجاد پایگاه موشکی در ایران نخواهد داد. این اعلامیّه نخستین گام رفع تیرگی روابط ایران و شوروی و سرآغاز تازه‌ای در همکاری و تفاهم میان دو کشور شد. اثر آن در میان مردم نیز بسیار خوب بود و از این پس علم را به عنوان مردی ملّی - که برخلاف امینی برگزیدهٔ آمریکاییان نیست ـ می‌دیدند. البتّه اعلامیّهٔ نامبرده با آگاهی و تأیید آمریکاییان منتشر شد و کارگزار اصلی آن خود شاه بود که سیاست خارجی را شخصاً اداره می‌کرد. ولی به هر صورت استنباط مردم این کار را به حساب دولت تازه ـ و شاه ـ گذاشت.

وظیفهٔ اصلی علم رویارویی با مسائل داخلی کشور و به ویژه اصلاحات ارضی بود. شاه برای آن که خوب نشان دهد این اصلاحات برنامهٔ خود او بوده است، ارسنجانی را در دولت تازه در همان سمت پیشین نگه داشت تا به این صورت بفهماند این شخص عامل اجرای سیاست اوست. اتّفاقاً علم با ارسنجانی آشنایی نزدیکی داشت و هرچند او را مردی جاه‌طلب و غیرقابل اعتماد می‌دانست، ولی به هوش و قدرت کار او ارج می‌نهاد و به آسانی می‌توانست تا هنگامی که راه دست شاه باشد، با او همکاری کند. چشمداشت شاه از علم به ویژه در دو زمینه بود: یکی این که جلوی هرگونه آشوبی را از سوی مخالفان بگیرد و دیگراینکه اصلاحات ارضی را در چهارچوب گسترده‌تری از "اصلاحات اجتماعی"

۱- علم در محیطی پرورش یافته بود که در آن احترام به بزرگتر از پایه‌های تربیت بود. در اسفند ۱۳۳۰ هنگامی که علم چند بار وزیر و به اصطلاح کسی شده بود، در نامه‌ای به دکتر قاسم غنی ـ دوست پدرش ـ می‌نویسد: "... چاکر هم کمافی‌السّابق در دربار شاهنشاهی افتخار خدمتگزاری دارم و ملکتاج هم خدمتی چاکر را می‌کند. هر دو به اتّفاق بچّه‌ها دست مبارک را می‌بوسیم..." نگاه کنید به *یادداشتهای دکتر غنی*، جلد دهم، لندن ۱۳۶۲ (۱۹۸۳) ص ۲۷-۵۲۶. [دورهٔ "یادداشت‌های دکتر قاسم غنی" را انتشارات زوار با همین عنوان در تهران منتشر کرده است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

حلّ کند و به این ترتیب از اهمّیّت نسبی آن بکاهد و به این مجموعه نام "انقلاب سفید" یا "انقلاب شاه و ملّت" دهد. در چنین شرایطی اصلاحات ارضی تنها بخشی از دگرگونیهای اجتماعی مورد نظر شاه می‌شد و مسئول آن، حسن ارسنجانی، مهره‌ای از مهره‌ها. به این سان بود که مسائل تازه‌ای مانند ملّی کردن جنگلها، اصلاح قانون انتخابات ــ به منظور تبدیل دورهٔ مجلس از دو به چهار سال و همچنین اعطای حقّ رأی به زنان ــ و تشکیل سپاه دانش مطرح شد. این برنامه اصلاحات اجتماعی در ۶ بهمن ۱۳۴۱ (۲۶ ژانویه ۱۹۶۳) به آراء عمومی گذاشته شد و به‌رغم تحریم آن از سوی جبههٔ ملّی و دیگر مخالفان، گروه عظیمی به آن رأی موافق دادند.

در پایان بهمن، علم دولت جدیدی تشکیل داد و در آن ارسنجانی نیز که برای درمان و استراحت به اروپا رفته بود عضویّت داشت. وی در نیمهٔ اسفند به‌تهران بازگشت و اعلام داشت کار اصلاحات ارضی را به شدّت دنبال خواهد کرد، ولی ناگهان در ۲۰ اسفند ماه، بی‌آن که هیچ‌گاه در دولت تازه شرکت کند، استعفای او اعلام شد.

علم در توجیه این استعفاء گفت که با ارسنجانی دربارهٔ مسائل اقتصادی اختلاف داشته است و سپس یادآور شد "...اصلاحات ارضی جزو برنامه‌های عمیقی است که با پیش‌بینی بسیار دقیق شاهنشاه پی‌ریزی شده بود و چنان که می‌دانید سالهاست اعلیحضرت همایونی املاک خودشان را تقسیم کردند، که پارسال تمام شد...".[۱]

در این مرحله بخشی از مأموریتی که شاه به علم داده بود انجام گرفت و با بیرون راندن ارسنجانی از گود، دیگر حریف سرشناسی که بتواند خودی نشان دهد در میان نبود. اصلاحات اجتماعی تنها یک رهبر داشت و آن هم شاه بود. هر گونه پیروزی و افتخاری را در این زمینه می‌بایست از این پس به حساب او گذاشت، ولی در برابر، هر گونه مخالفت و اعتراضی نسبت به این اصلاحات نیز به‌معنای رویارویی با شاه و رژیم او بود. علم به خوبی متوجّه حسّاسیّت وضع بود و می‌دانست که در چنین شرایطی کوچکترین سستی و تردیدی در برابر جبهه مخالف، موجب گسیختن شیرازه سیاست تازه شاه و چه بسا فرو

۱ - *اطّلاعات*، سه‌شنبه ۲۱ اسفند ۱۳۴۱.

پاشیدن رژیم می‌شود.

نخستین آشوب بزرگ را دسته‌ای از خانهای فارس آغاز کردند و منجر به زد و خورد و کشته شدن شماری سرباز و ژاندارم شد و سرانجام پس از دو ماه با کشته شدن یکی از سران شورش و دستگیری بقیّه در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۴۲ (۱۴ مه ۱۹۶۳) پایان یافت. سرکوب کردن این آشوبگران، هرچند به بهای ریخته شدن خون گروهی از هر دو سو انجام یافت، مورد تأیید همگان بود و فرصت خوبی به‌دولت داد تا علیه این واپسین بازماندگان بساط خان‌خانی تبلیغات گسترده‌ای کند و اصلاحات ارضی را چارهٔ پایان دادن خودسری متنفّذان محلّی و اصولاً از میان رفتن بساط این قماش مردمان معرّفی نماید. در این جا نقش علم عبارت از پشتیبانی از نیروهای انتظامی و نظارت بر عملیّات آنان به ویژه بسیج کردن مخالفان خانهای سرکش در فارس بود. از همان هنگام نیز به سازمانهای دولتی دستور داد برنامه‌هایی برای گسترش شبکه راهها، آموزش، بهداشت، کشاورزی و صنایع مناطق آشوب‌زده فراهم آورند. او نیک می‌دانست که با پیشرفت اقتصادی و اجتماعی این نواحی و توسعهٔ شهرنشینی، دیگر محیط برای خان‌پروری مناسب نخواهد بود و برای همیشه این پدیدهٔ کهن و کهنه از جامعهٔ ایرانی بیرون خواهد رفت. این اقدام علم بسیار اساسی و مهمّ و سرآغاز برنامه‌های عمران منطقه‌ای بویراحمد و ممسنی بود و در مدّتی کوتاه توانست نتیجهٔ بسیار چشمگیری به دست آورد.

گرفتاری دیگر علم، تظاهرات پراکنده گروههای مخالف در تهران و قم و برخی شهرهای دیگر بود که از همان اوان رفراندوم آغاز شد و در بهار ۱۳۴۲ گسترش یافت. جبهه‌های مخالف مرکب از دست‌چپی‌ها، هواخواهان جبهه ملّی، برخی بازاریان و روحانیان روز به‌روز به فعّالیّت خود می‌افزودند و در میان آنان نقش مؤثّر یکی از مدرّسان حوزهٔ علمیّه قم به نام حاج آقا روح‌الله خمینی ـ آیت‌اللّه بعدی ـ که اعلامیّهٔ بسیار تندی علیه شاه و اقدامهای اصلاحی او منتشر کرده بود به چشم می‌خورد. علم تصمیم گرفت خمینی و چند تن دیگر از رهبران مخالف را دستگیر کند، ولی می‌دانست که به دنبال آن باید در انتظار واکنش خشونت‌آمیز و ستیزه‌جویانهٔ پیروان آنان باشد. گزارشهایی که به شاه و علم می‌رسید، حاکی بود مخالفان هواخواهان خود را برای تظاهرات گسترده‌ای در

نیمهٔ خرداد آماده می‌کنند. علم پیش‌بینی می‌کرد که این بار دیگر مسأله با فرستادن چند پاسبان و پراکنده کردن تظاهرکنندگان حل نخواهد شد و در صورت لزوم می‌بایست به قوّه قهریّه متوسّل گردد. از چند روز پیش نیز در گفت‌وگویی با شاه یادآور شده بود که در تظاهرات احتمالی آینده "...باید بزنیم"، و در برابر پرسش شاه که چه گونه باید زد پاسخ داده بود "...یعنی با گلوله بزنیم. اگر موفّق شدیم که چه بهتر، وگرنه مرا مسئول معرّفی کنید".[1] وی احساس می‌کرد که شاه آن چنان که می‌بایست مصمّم نیست و به همین دلیل دست و پا می‌کرد که خود اختیار هر گونه اقدام لازمی را داشته باشد. شاه که همواره، به‌ویژه در شرایط سخت، گریز از مسئولیّت را هنر می‌دانست،[2] به آسانی درخواست علم را پذیرفت و همهٔ نیروهای انتظامی پایتخت را در اختیار نخست‌وزیر قرار داد.

علم در این روزهای حسّاس فعّالیّت خستگی‌ناپذیری داشت. با مقامهای انتظامی پیوسته در تماس بود و خود از کلانتری‌های مناطق حسّاس شهر سرکشی می‌کرد و به همه مسئولان هشدار می‌داد خود را برای رویارویی با آشوبی بزرگ آماده کنند. به این سان هنگامی که در بامداد روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ (۵ ژوئن ۱۹۶۳) تظاهرات در اطراف بازار تهران آغاز شد، علم آمادگی کامل داشت و به رئیس شهربانی وقت، سپهبد نصیری، تلفنی دستور تیراندازی داد و در برابر تردید نصیری یادآور شد که این دستور را به عنوان نخست‌وزیر می‌دهد و نامه مؤیّد این دستور را نیز بی‌درنگ برای او خواهد فرستاد. خود نیز پس از ساعتی به دفتر نصیری رفت و از نزدیک شاهد وضع روز بود. این خونسردی و

۱- این گفت‌وگو را علم خود به یکی از نزدیکترین دوستانش صادق عظیمی، که در آن روزها در تهران بود، نقل کرده بود.

۲- شاه هنگام تعریف از ولیعهد به علم می‌گوید "...بچهٔ باهوشی است و از قبول مسئولیّت شانه خالی می‌کند..." (یادداشت ۴ خرداد ۱۳۵۴). یک بار نیز در واپسین سالهای دههٔ ۲۰ که هنوز شاه چندان کاره‌ای نبود، در یک جلسهٔ مهمانی خصوصی برای سرگرمی از دوستان خود می‌پرسد که هر یک از آنان گذشته از حرفه‌ای که دارند، چه شغل دیگری را می‌توانستند یا آرزو می‌کردند، داشته باشند. هریک چیزی می‌گوید و مجلس بسیار گرم می‌شود. در پایان هنگامی که نوبت شاه می‌رسد، می‌گوید که اگر او شاه نبود، مایل بود کارمند دولت باشد، به شرطی که حقوق او کفاف زندگانیش را بدهد و بتواند به ورزشهای مورد علاقهٔ خود بپردازد. سپس می‌افزاید که در این صورت حاضر نمی‌بود شغلی بالاتر از رئیس دایره داشته باشد، چون از مقامی که همراه با مسئولیّت باشد، گریزان است (گفت‌وگو با مجید اعلم که از کودکی دوست شاه بود).

قاطعیّت علم اثر بسیار مثبتی داشت و مسئولان انتظامی توانستند در چند ساعت به این غائله پایان دهند و تظاهرکنندگان را به شدت سرکوب کنند.[1] واکنش شدید و قاطع دولت، کمر مخالفان را شکست و برای چندین سال امکان برخاستنِ هرگونه نغمهٔ ناسازگاری را از میان برد. اکنون شاه پایه‌های قدرت خود را استوار می‌دید و می‌توانست در میدانی بی‌هماورد به آن شیوه‌ای که دلخواهش بود، حکومت کند. واپسین مأموریت علم ترتیب دادن انتخابات مجلس بود، که می‌بایست نمادی از انقلاب شاه و ملّت باشد. این انتخابات هر چند مانند دوره‌های گذشته فرمایشی و از پیش روشن بود چه کسانی نماینده خواهند شد، ولی تفاوتی چشمگیر با آنها داشت که عبارت بود از ترکیب نمایندگان مجلس. برای نخستین بار چند تن زن به مجلس راه یافتند و گروهی کارگر و کشاورز نماینده شدند و دیگر از زمینداران و متنفّذان محلّی خبری نبود.

به موازات انجام انتخابات، ترتیب پایه‌گذاری حزب تازه‌ای نیز داده شد که در ۲۴ آذر ۱۳۴۲ (۱۵ دسامبر ۱۹۶۳) به نام ایران نوین رسمیّت یافت و حسنعلی منصور نمایندهٔ چهارم تهران، دبیرکلّ آن شد. اکثریّت نمایندگان مجلس، همچنان که از پیش قرار شده بود، در این حزب عضویّت یافتند و از این پس می‌بایست، به ظاهر، حکومت حزبی سر کار باشد. در این هنگام دیگر روشن بود که دولت علم رفتنی است و به جای او منصور خواهد آمد. شاه برخلاف رویّهٔ معمول خویش، علم را کاملاً در جریان برنامه‌های آینده خویش گذارده بود و به این سان می‌خواست نهایت اعتماد و محبّت خود را نشان دهد و تغییر

۱- شمار تلفات این رویداد تأسف‌آور را کمیسیون بی‌طرفی ۸۶ تن کشته و ۱۹۳ تن زخمی در تهران اعلام داشت. توضیح این که پس از ۱۵ خرداد دولت علم به وزیران اقتصاد، دادگستری و کشور مأموریت داد میزان تلفات جانی و مالی ناشی از این واقعه را روشن کنند و برای کمک به خانواده‌هایی که کسی را از دست داده‌اند و همچنین جبران زیان آسیب‌دیدگان، پیشنهادهایی ارائه دهند. این وزیران به نوبهٔ خود هریک نماینده‌ای را به این شرح برگزیدند: حاج آقا رضا مجد ـ از خوشنامترین معتمدان بازار تهران ـ از سوی وزیر اقتصاد، بانو ستارهٔ فرمانفرمائیان ـ پایه‌گذار و مدیر آموزشگاه عالی مددکاری اجتماعی ـ از سوی وزیر کشور و یکی از قضات بلندپایه از سوی وزیر دادگستری. این گروه پس از چندین هفته بررسی دقیق با همکاری دستیارانی که خود برگزیده بودند، آمار نامبرده در بالا را به همراه پیشنهاد جامعی برای کمک در هر مورد عرضه داشتند. دولت علم بر همین پایه اقدام و برای خانواده‌هایی که سرپرست خود را از دست داده بودند، مقرّری تعیین و هزینهٔ تحصیل کودکان خانواده را تقبّل کرد. تا فرا رسیدن انقلاب هنوز خانواده‌هایی بودند که از این بابت از بودجهٔ نخست‌وزیری ماهیانه‌ای دریافت می‌داشتند.

دولت به‌گونه‌ای انجام گیرد که به هیچ رو دلیل کوچکترین ایرادی به شیوهٔ کار علم نباشد. از همان هنگام نیز شغل آیندهٔ علم یعنی ریاست دانشگاه پهلوی شیراز، با توافق خود او، تعیین شده بود. شاه به علم اشاره کرده بود مایل است دولت آینده، در اواخر سال سر کار آید و تاریخ دقیق آن را بعداً به او خواهد گفت.

اگرچه علم این تغییرات را با خوشرویی و طنز پذیرفت، ولی چندین بار در یادداشتها به این امر اشاره کرده و معلوم است که هرگز شاه را از این بابت نبخشیده است. علم همه مأموریتهایی را که شاه به او واگذار کرده بود، به خوبی انجام داد و در سخت‌ترین شرایط، همه مسئولیّتها را به گردن گرفت و خود را سپر بلای شاه کرد. در ماههای واپسین نیز دولت موفق شده بود به تدریج کارها را به جریان اندازد و رونقی به وجود آورد و روی‌هم‌رفته مردم با خوشبینی به آینده می‌نگریستند. در چنین شرایطی علم دلیل نمی‌دید که از گود بیرون رود و حاصل جان‌کندنهای خود و همکارانش را به دیگری دهد، آن هم به حسنعلی منصور. از آن جا که علم او را خوب می‌شناخت، نه تنها هیچ گونه ارجی بر او نمی‌نهاد، بلکه سخت از او بیزار بود. بزرگترین ایراد علم به منصور تماس نزدیک او با آمریکاییان و پشتیبانی برخی از مقامهای سفارت آمریکا از او بود که در یک مورد در هنگام انتخابات، موجب گفت‌وگوی تلفنی بسیار تندی میان علم و استوارت راکول (S. Rockwell) کاردار سفارت آمریکا شده بود.[1] در پی آن علم به منصور بی‌پرده یادآور شد اگر یک بار دیگر به بیگانگان متوسل شود، او را به جرم جاسوسی توقیف خواهد کرد. اکنون باید دولت را به فرمان پادشاه خویش، که بیش از هر کس و هر چیزی برای او اهمّیّت داشت، به دست چنین کسی بسپارد.

سرانجام قرار شد دولت علم روز شنبه ۱۷ اسفند ۱۳۴۲ (۷ مارس ۱۹۶۴) استعفاء دهد و همان روز دولت تازه منصور تشکیل شود. شامگاه روز پیش، علم مانند بیشتر جمعه‌های دیگر، به دیدار خصوصی شاه رفته بود. در پایان شرفیابی، شاه که شام را مهمان پروفسور جمشید اعلم بود، از علم که خود اتومبیلش را می‌راند خواست او را به آن

۱- راکول هیچ گونه محبوبیتی در تهران نداشت و بیشتر کارمندان سفارت آمریکا نیز از او سخت بیزار بودند.

جا برساند. هنگامی که به مقصد رسیدند، شاه از علم می‌پرسد که نظر راستین او دربارهٔ این تغییر دولت چیست. علم نیز در پاسخ شعری را که منتسب است به لطفعلی‌خان زند ـ هنگامی که در زندان آغامحمّدخان قاجار بود ـ با مختصر تغییری در آغاز آن می‌خواند:

شاها ستدی جهانی از همچو منی | دادی به مخنثی، نه مردی، نه زنی
از گردش روزگار معلومم شد | پیش تو چه دف زنی، چه شمشیرزنی

سالها بعد که این داستان را برای من نقل می‌کرد، با خنده گفت: "اعلیحضرت همایونی هیچ از این شعر خوششان نیامد".

علم روی‌هم‌رفته با کفایت و قاطعیّت در دورانی سرنوشت‌ساز حکومت کرد و اگرچه همواره خود را غلام جان‌نثار و نوکر شاه می‌دانست، ولی با صراحت و استواری، حتی به قیمت ناخرسندی موقّت شاه، نظر خود را به او می‌گفت و درصورت لزوم سخت روی آن پافشاری می‌کرد. برای نمونه، شاه پس از کشته شدن کندی، نامه‌ای به عنوان لیندون جانسون انشاء کرد و ضمن اظهار خوشوقتی به مناسبت روی کار آمدن او، از رئیس‌جمهور فقید که به‌گمان شاه هیچ‌گاه مسائل ایران را درنیافته بود خرده‌گرفت. با آن که وفاداری و فروتنی از صفتهای برجستهٔ جانسون نبود، و هرچند خود او از بی‌اعتنایی کندی و برکناری از فرایند تصمیم‌گیری، رنج می‌برد و در نتیجه دل خوشی از اطرافیان کندی نداشت، ولی در آن شرایط که هنوز خون کندی خشک نشده بود، نگارش چنین نامه‌ای بسیار زننده و به چشم آمریکاییان توهین‌آمیز می‌نمود. شاه این نامه را خود به عبّاس آرام، وزیر خارجهٔ وقت، دیکته و چندین بار تصریح کرده بود آن را به هیچ‌کس نشان ندهد. آرام که از فرجام فرستادن چنین نامه‌ای نگران بود، با همهٔ محافظه‌کاری، دل به دریا زد و به علم ـ یعنی درست همان کسی که به دستور شاه نباید نامه را ببیند ـ جریان را گفت. علم به آرام دستور داد از فرستادن نامه، به مسئولیّت او، خودداری کند. سپس به همراه آرام بی‌درنگ شرفیاب شد و قویاً نظر مخالف خود را به شاه ابراز داشت. شاه از این که آرام فرمان او را نبرده است خشمگین شد و نامه‌کذایی را که هنوز در دست آرام بود از او گرفت و بر زمین پرتاب کرد و به علم هم با تندی گفت: اکنون که او خود را

تشخیص‌دهندهٔ مصالح کشور می‌داند، هر کاری دلش می‌خواهد بکند. شاه و علم با حالت قهر یک‌دیگر را ترک گفتند و تا دو هفته پس از این ماجرا، علم از شرفیابی هفتگی ویژهٔ نخست‌وزیر خودداری کرد. در مهمانیهای دربار نیز، برخلاف عادت همیشگی، از شاه فاصله می‌گرفت. تا این که یک بار شهبانو فرح، که شاید از جریان برخورد این دو آگاهی نداشت، از علم پرسید که چرا دوری می‌کند و به نزد آنان نمی‌آید. شاه نیز که به احتمال در این چند روز بازاندیشی کرده و متوجّه درستی نظر علم شده بود، و به هر حال نمی‌خواست دوست و نخست‌وزیر فداکارش از او رنجیده‌خاطر باشد، با شوخی و خنده از او دلجویی کرد و در پرده خواست ماجرای چند هفته پیش را پایان یافته انگارد. علم همین ایستادگی را در برابر شاه، در هر موردی که یکی از وزیران یا همکاران نزدیک او دچار دردسر می‌شدند، از خود نشان می‌داد و همیشه خود را شریک و مسئول می‌دانست.

با آن که علم مرد سخت‌کوشی بود و بار سنگینی بر دوش داشت، هیچ‌گاه ــ به ویژه در شرایط بحرانی ــ آرامش و خندهٔ خود را از دست نمی‌داد و پیوسته شاد و سرزنده بود و از هر گونه طنز و نکته ظریفی لذّت می‌برد. یکی از عادتهای او این بود که به مناسبت راه افتادن هر طرح عمرانی کوچک یا بزرگی خود حضور یابد و کلنگ آغاز کار را بزند. روزنامهٔ فکاهی توفیق او را صدراعظم کلنگی می‌نامید و یک بار به مناسبت سفر علم با چند تن از وزیران به شیراز، کاریکاتوری در صفحه اوّل کشیده بود که علم را سوار بر کلنگ در هوا و ویرانه‌های تخت‌جمشید را در زیر نشان می‌داد و علم از رئیس سازمان برنامه که پشت سر او بر همان کلنگ سوار بود می‌پرسد "این جا را هم ما کلنگ زده‌ایم؟" و او پاسخ می‌دهد "خیر قربان، اسکندر!" با آن که علم سوژهٔ خوبی برای شوخی‌های توفیق شده بود و گاهی در این زمینه گزاف می‌شد، وی هرگز گله‌ای نداشت و چیزی به دل نمی‌گرفت. نویسندگان توفیق نیز در همان روزهای واپسین نخست‌وزیری علم به نزد او رفتند و سنجاق کراواتی از طلا به شکل کلنگ به او هدیه کردند. در آخرین جلسهٔ هیئت وزیران که استعفای دولت مطرح شد، وی این سنجاق را به کراوات زده بود.

به این سان دورهٔ صدارت علم پایان یافت و شاه در پاسخ استعفانامهٔ او، به‌نحوی

بی‌سابقه از او قدردانی نمود و نوشت "...خدمتگزاری و صمیمیت و فداکاری شما را هرگز فراموش نخواهیم کرد." چنین تمجیدی را شاه در همهٔ دوران سلطنت خود از هیچ نخست‌وزیری نکرده بود و از آن پس نیز نکرد.

یازده روز بعد، در ۲۸ اسفند ۱۳۴۲ علم به ریاست دانشگاه پهلوی شیراز منصوب شد. شاه به پیشرفت این دانشگاه که چند سال پیش از آن پایه‌گذاری شده بود، علاقهٔ فراوان داشت و می‌خواست همان گونه که دانشگاه تهران یادگار پدرش بود، این دیگر یادبود او باشد. متأسفانه کار گسترش این کانون علمی نوبنیاد، آن چنان که می‌بایست، پیشرفتی نداشت و رقابت و هم‌چشمی مسئولان آن، جایی برای کار مثبت نگذاشته بود. از سوی دیگر دانشگاه به کسی نیازمند بود که در دستگاه دولتی صاحب نفوذ باشد و بتواند بودجهٔ لازم برای توسعهٔ سریع دانشگاه را چه از نظر ساختمانی و چه از نظر نیروی انسانی تأمین کند. با آمدن علم این منظور برآورده گشت و دانشگاه پهلوی شیراز در مدّتی کوتاه یکی از بهترین و پویاترین کانونهای علمی ایران شد.

علم در این دوره که نزدیک به سه سال به درازا کشید، بیشتر وقت خود را در شیراز می‌گذراند و اقامتگاهش در کاخ ارم بود. این کاخ که از یادگارهای دورهٔ قاجاریه است، به حال نیمه‌ویرانه‌ای درآمده بود و باغ آن با درختان سروناز بسیار دلفریبش، بی‌صاحب افتاده بودند. علم در همان ماههای پایانی نخست‌وزیری، دست به کار تعمیر اساسی کاخ و آرایش باغ زد و ساختمانهای متناسب تازه‌ای نیز در پشت آن بنا کرد و به این سان آن‌جا را تبدیل به یکی از زیباترین کاخهای ایران نمود.[1]

در این مدّت کار علم تنها رسیدگی به امور دانشگاهی نبود و بخشی از وقت او صرف تماس با کشورهای منطقه و مذاکرات حسّاسی می‌شد که شاه می‌خواست بی‌مداخله و آگاهی دولت و وزارت خارجه انجام دهد.

پس از چندی شاه احساس کرد که نیازمند دستیاری کاملاً قابل اعتماد و در ضمن

۱- پس از انتصاب علم به وزارت دربار، کاخ ارم، جزو کاخهای سلطنتی شد. از همان هنگامی که علم رئیس دانشگاه پهلوی شد، شاه در سفرهای خود به فارس در این کاخ که مورد علاقهٔ فراوان او بود اقامت می‌کرد. در یادداشتهای علم نیز هرگاه که اشاره به سفر شاهانه به شیراز می‌شود، محلّ اقامت شاه همواره همان کاخ ارم است.

کاربر است، که بتواند از نزدیک و با سرعت مجری دستورهای او باشد و مسائل را به آن گونه‌ای که مورد سلیقهٔ شاه است حل کند. وزیر دربار وقت، حسین قدس نخعی، که دیپلماتی ورزیده و مردی سخندان بود، از این عوالم سخت فارغ بود و کارش رنگ و بویی نداشت و به درد بلندپروازیهای تازهٔ شاه نمی‌خورد. به این سان بود که در آذرماه ۱۳۴۵ (دسامبر ۱۹۶۶) او را به سفارت واتیکان فرستادند و علم به جای او وزیر دربار شد.

با آمدن علم، قیافهٔ دربار یکسره دگرگون شد و سازمانهای تازه‌ای برای نظارت بر دانشگاهها و بررسی مسائل اجتماعی به وجود آمدند و دبیرخانه مجهّزی مسئول پیگیری تماسهای دیپلماتیک شاه با مقامهای بیگانه شد. شاه به تدریج در هر موردی که از پیشرفت کاری در دستگاه دولتی خرسند نبود، از علم می‌خواست کمیسیونی با مسئولان مربوط تشکیل دهد و کار را به فرجام برساند. دربار وزنهٔ مهمّی در سیاست کشور شده بود و همه دست‌اندرکاران می‌بایست آن را به حساب بیاورند. به علّت انضباط و پشتکار علم، ماشین دربار با نظم و سرعت بی‌سابقه‌ای کار می‌کرد و هرچه بر کارآیی دستگاه افزوده می‌شد، شاه کارهای بیشتری از آن توقّع داشت. پس از تیمورتاش، تاریخ معاصر ایران هرگز چنین وزیر دربار نیرومندی به خود ندیده بود. علّت این امر از یک سو کفایت علم و از سوی دیگر اعتمادی بود که شاه به او داشت.[1]

ناگفته نماند که علم از این که شاه تصمیمهای مهمّ کشور را بی‌اعتنا به‌مسئولان دولتی، خود می‌گرفت و حتّی حفظ ظاهر را نمی‌کرد، رنج می‌برد. به شاه نیز پیوسته یادآور می‌شد که در چنین شرایطی بهتر است دست کم گروهی از کارشناسان ورزیده در زمینه‌های مورد علاقهٔ شاه، در دربار گرد هم آیند و مسائل را از پیش بررسی کنند و نظر خود را به همراه راه‌حلّهای مختلف در اختیار او گذارند. ولی شاه همیشه با این کار مخالفت و علم را متّهم می‌کرد که می‌خواهد دولتی در دولت تشکیل دهد. علم از این که

۱- یک بار کیسینجر سر میز ناهار در حضور شاه از کار علم ستایش و از این که با سرعت و خوشرویی به نامه‌ها و پیامهای او پاسخ داده می‌شود، اظهار تعجّب می‌کند. شاه می‌گوید "... علّت دادن جواب به این سرعت این است که تمام اوقات، حتی اگر من خواب باشم، به من دسترسی دارد. ولی علّت خوشرویی او این است که گیلاس شراب در دست می‌گیرد و با خوبرویان بی‌رابطه نیست..." (یادداشت ۱۸ آبان ۱۳۵۲).

شاه بیش از پیش می‌خواست بر کشوری که مسائل آن روز به‌روز پیچیده‌تر می‌شد یک تنه حکومت کند، نگران بود و فراهم آوردن گروهی مشاور و از آن مهمّتر شریک کردن مردم را در فرایند تصمیم‌گیری بسیار واجب می‌دانست. در یادداشتهای خود بارها یادآور شده که در این زمینه با شاه گفت‌وگو داشته و هیچ گاه گوش شنوایی نیافته است.

هرچه زمان می‌گذشت بر خودسری و یکدندگی شاه افزوده می‌شد و دیگر به هیچ کس اجازهٔ مخالفت با نظرهای خود را نمی‌داد. چند سال پیش از انقلاب، یک بار در زمینهٔ وضع بد اقتصادی و تورم شدید با علم گفت‌وگو می‌کردم و او را کاملاً آگاه و نگران دیدم. به او گفتم: چرا این مسائل را به عرض شاه نمی‌رساند و وی که صراحت و شجاعتش را در برابر شاه به یاد داشتم پاسخ دردناکی داد و گفت: "این اعلیحضرت دیگر آن اعلیحضرتی که تو می‌شناختی نیست و از این سخنان با او نمی‌توان گفت." علم خوب هشیار بود که با همهٔ نزدیکی و پاکدلیش به شاه، اگر می‌خواهد سر کار بماند، می‌بایست در ستایش شاه و خشنود کردن او، از دیگران و به ویژه از هویدا ــ که به راستی در این کار استاد بود ــ پس نماند.

علم نیز مانند دیگر نزدیکان شاه، راز دوام شغلی خود را در رفتاری که خوش‌آیند شاه باشد می‌دید و به رغم هرگونه ایراد و هشداری به شاه، از مجریان هوسهای او بود. جشنهای دوهزار و پانصد سال شاهنشاهی ایران را آن چنان که شاه آرزو داشت برپا ساخت و جزیرهٔ کیش را که قرار بود با اجرای برنامه‌ای جامع، مرکزی برای جلب سیّاح از شیخ‌نشینهای خلیج فارس گردد، در عمل تبدیل به کانون بسیار لوکسی برای شاه و اطرافیان او کرد. علم این اقدامها را از افتخارهای خود می‌شمرد و در یادداشتها با سربلندی از آنها یاد می‌کند. در حالی که از دید اکثریّت قریب به اتّفاق مردم ایران، این دو مورد و موردهای همانند آن، نماد خودکامگی، بی‌خبری، انحطاط و ریخت و پاش ثروت تازه به دست آمده‌ای بود که به حق می‌بایست صرف آموزش و بهداشت و مسکن، که بسیاری از مردم به‌گونه‌ای دلخراش از آن محروم بودند، می‌شد.

بر اینها باید استفاده‌ای را که علم از نفوذ خود در به دست آوردن مناقصه‌ها یا خریدهای دولتی به سود خود و تنی چند از یارانش می‌کرد، افزود. علم در یادداشتهای

خود چندین بار به این نکته اشاره کرده و روشن است که از این آلودگی مالی چندان خرسند نیست. یک بار که به مشهد رفته و بر سر آرامگاه پدر و نیاکان خود نماز می‌گزارد، به گریه درمی‌آید و دریغ می‌خورد که چرا وارستگی آنان را ندارد.

و اما از سوی دیگر باید یادآور شد که علم در کارهای مملکتی، بیشتر از کسانی پشتیبانی می‌کرد که در وارستگی آنان هیچ‌کس تردیدی نداشت و اگر این کسان توصیه‌های او را در مسائل شخصی نمی‌پذیرفتند، آن را به دل نمی‌گرفت. همکاران خود را نیز، به استثنای یکی دو مورد، از میان افراد خوش‌نام و آبرومند برگزید و همواره آمادهٔ آشنایی با افراد لایق و پشتیبانی بی‌غرضانه از آنان بود. علم بقای رژیم را در این جهت می‌دید و به همین دلیل نیز مرتّب از هر فرصتی استفاده کرده و به شاه یادآور می‌شد بهتر است به دیگران نیز اجازهٔ مشارکت در گرداندن کشور را بدهد و نهادهایی برپا سازد که در آن استعدادها شکوفا شوند و بهترینها بر سر کار آیند.

برای علم بالاترین هدف این بود که ایران شاهنشاهی پا برجا بماند و در این راه آماده بود خود و دیگران فدا شوند. این نکته چندین بار در یادداشتهای او آمده و پیوسته از این که کشور بیش از پیش بی‌راهه می‌رفت نگران و از آن جایی که به شاه بیش از اندازه علاقه‌مند بود کوتاهیها را از چشم هویدا نخست‌وزیر وقت می‌دید. در حضور شاه نیز از هیچ گونه خرده‌گیری از رئیس دولت دریغ نمی‌کرد و به خود هویدا نیز آشکارا و بی‌پروا نظر خود را می‌گفت.

در سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) پزشکان ایرانی و سویسی او ـ پرفسور عباس صفویان و پرفسور اریک مارتن (Eric Martin) ـ متوجه شدند که علم به‌گونه‌ای سرطان خون مبتلاست که معمولاً در اشخاص خیلی سالمندتر از علم دیده می‌شود. در این باره به طور روشن چیزی به علم نگفتند و تنها به ذکر عدم تعادل میان گلبولهای سرخ و سفید خون او اشاره کردند. ولی در ضمن این دو پزشک می‌دانستند که امیّد زندگی بیمار، از هنگام تشخیص، میان ۵ تا ۱۲ سال است... در عمل نیز علم تا ده سال پس از تشخیص بیماری زنده بود. از ۱۳۵۰ (۱۹۷۱) به بعد به توصیهٔ پرفسور صفویان، پرفسور میلیز (Milliez) ـ استاد بیماریهای داخلی دانشگاه پاریس ـ پزشک معالج علم شد و سپس نیز پرفسور

ژان برنار (Jean Bernard) بزرگترین کارشناس سرطان خون در فرانسه ـ را به کمک خواستند. ولی برای این که علم به بیماری خود پی نبرد، نام ژان برنار در پس پرده ماند.

در پایان سال ۱۳۵۵ (فوریه ۱۹۷۷) بیماری علم شدت یافت و در منزل بستری شد و در یادداشتهای خود از این روزها چنین یاد کرده است "...دلخوشی من در این مدت صحبت کردن با شاهنشاه هر روز، یا یک روز در میان به وسیلهٔ تلفن بود... دلخوشی کوچکی هم داشتم که در این برف و سرما پشت پنجرهٔ اتاقم به گنجشگها یا قمری‌های یاکریم و کبوترها غذا بدهم... اما در تمام این مدّت بیکاری در منزل فکر بسیار ناراحتی داشتم، از ناراحتی و عدم رضایت مردم و شکستی که در کار نفت خوردیم و تاریکی افق سیاست با آمریکا که در این زمینه ناچار عریضه عرض کردم..."

علم به دستور و اصرار شاه، برای درمان رهسپار پاریس شد و در حدود دو ماه در فرانسه ماند و در اردیبهشت ۱۳۵۶ (آوریل ۱۹۷۷) به تهران بازگشت. ولی دیگر کار فعّالی از او ساخته نبود و حتّی از حضور در تشریفات معرّفی سفیران خارجی ـ که وزیر دربار می‌بایست باشد ـ یا ناهار و شامهای رسمی معاف شده بود. به دفترش نیز کمتر سر می‌زد و بیشتر در خانه کار می‌کرد. هنگامی هم که رئیس یک کشور آفریقایی برای بازدید رسمی به ایران آمده بود، او با اجازهٔ شاه به رامسر رفت و به این سان از شرکت در مراسم خودداری نمود. در این جا واقعهٔ کوچکی رخ می‌دهد که به خوبی نمایانگر خلق و خوی علم و انسانیّت اوست: او که از همهٔ مهمانیها و تشریفات گریزان و شیفتهٔ طبیعت زیبای کرانه دریای مازندران بود، ناگهان به تهران بازمی‌گردد تا به گفتهٔ خودش در جشن عروسی "یکی از بچّه کلفتها" شرکت کند (یادداشت ۶ خرداد ۱۳۵۶).

وی در ماههای واپسین وزارت دربار خود، از تحوّل وضع سیاسی درون کشور و کمبود برق و آب و نارضایی مردم نگران بود و همهٔ این کوتاهی‌ها را از چشم هویدا می‌دید و از بی‌خیالی و بی‌کفایتی او می‌نالید و کاملاً احساس خطر می‌کرد و نوشته است: "...می‌ترسم یک دفعه امور از داخله بگسلد، که امیدوارم چنین چیزی پیش نیاید" (یادداشت ۲۷ خرداد ۱۳۵۶). به شاه نیز پیوسته آشفتگی وضع و مسئولیّت هویدا را یادآور می‌شد.

در ۲۸ تیر ۱۳۵۶ (۱۹ ژوئیه ۱۹۷۷) علم برای آخرین بار به عنوان وزیر دربار شرفیاب

و سپس برای ادامهٔ درمان رهسپار فرانسه شد. دو هفته بعد شاه به علم تلفن و توصیه کرد به علّت کسالتش بهتر است از کار کناره گیری کند و علم هم بی‌درنگ استعفای خود را به حضور شاه فرستاد. دو روز بعد، دولت جدیدی به ریاست جمشید آموزگار بر سر کار آمد و علم با شگرفی فراوان، هویدا را جانشین خود یافت. وی از این گزینش هیچ خرسند نشد و باور نمی‌داشت چنین کسی را که از دید علم مسئول اصلی آشفتگی وضع بود و به هیچ رو قابل اطمینان نبود، شاه به جای او گمارد. چندی بعد نیز در آخرین یادداشت خود می‌نویسد "...گویا مردم ایران از شاهنشاه من گله دارند که اگر مسئول این کارها دولت هویدا بوده، پس دادن کار مهمّ دیگری به او چه معنی دارد...". سرانجام حتّی علم هم از خواندن فکر پیچیدهٔ شاه ناتوان ماند و به گفتهٔ مولوی نتوانست از درون او اسرار او را بجوید.

اکنون که دیگر برای علم کاری باقی نمانده بود، به یاد زادگاه خود افتاد. بهتر است باقی را از زبان خود او بشنویم "...قصد دارم در مراجعت به ایران به بیرجند بروم و تا ناخوش سخت‌تری نشده‌ام در آن جا بمانم.

حالیا مصلحت خویش در آن می‌بینم — که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم — تا حریفان دغا را به جهان کم بینم
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم — یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم
سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو — گر دهد دست که دامن ز جهان برچینم

این یادداشتها دیگر تمام می‌شود، زیرا که بدون زیارت شاهنشاه من مطلبی نیست و نخواهد بود که بنویسم...".

به این سان نوشتن یادداشتها پایان یافت. علم در واپسین ماههای زندگی بیشتر بستری بود. با این همه تشنجات داخلی ایران ــ سرآغاز انقلاب ــ او را سخت نگران کرده بود. چند هفته‌ای پیش از آن که درگذرد، در اسفند ۱۳۵۶، نامه‌ای مفصل به شاه نوشت و به او یادآور شد که اگر دست روی دست گذارد، باید در انتظار آشوب بزرگتری باشد. از قرار معلوم شاه اعتنایی به این هشدار نکرد و نامه را به هویدا نشان داد و نتیجه گرفت که

مشاعر علم دیگر کار نمی‌کند.[۱]

***

هنگامی که با علم از گردش چند روزه در بیابانهای بیرجند بازگشتیم، خواست که سر راه ساختمانهای تازه مدرسه عالی امیرشوکت الملک علم را به من نشان دهد و از حضور همسرش که به آن جا آمده بود تعجّب کرد. بانو علم آمده بود تا او را از مرگ دوست وفادارش رسول پرویزی که از چند روز پیش سخت بیمار بود، آگاه کند و او را دلداری دهد. این خبر هر چند برای علم بسیار دردناک بود ولی چند ساعت بعد به من گفت که در انتظار آن بوده است، زیرا در این باره از حافظ تفأل کرده و این شعر آمده بود:

از هجر توام روز مرا نور نمانده است از عمر دگر جز شب دیجور نمانده است

گویی این شعر تاریک و حزین نه تنها اشاره‌ای به پایان زندگی دوست عزیز او، بلکه در گذشت چند ماه بعد خود او (۲۴ فروردین ۱۳۵۷) و کمی پس از آن فرو پاشیدن نظام شاهنشاهی و مرگ شاه محبوب او (۵ مرداد ۱۳۵۹) در خواری و آوارگی نیز بود.

۱- گفت‌وگو با رودابه علم که خود شاهد نگارش نامه پدرش بوده است.

فصل دوم

سالهای واپسین شاهنشاهی

در واپسین سالهای دههٔ ۴۰، شاه به اوج قدرت رسیده و کم و بیش به آرزوهای دیرینه‌اش دست یافته بود.[۱]

آن چنان که همیشه می‌خواست، یکّه‌تاز میدان سیاست ایران شده بود و دیگر هماوردی رویاروی خود نمی‌دید. گروه تازه‌ای از نسل جوان را که بر سر کار آورده بود، به حق مقام خود را مدیون قدرت او می‌دیدند و برخلاف پیشینیان خویش شاه را جدّی می‌گرفتند و رهبری او را پذیرا بودند. کشور در راه توسعهٔ اقتصادی سریع و چشمگیری افتاده بود که در سراسر جهان کم‌مانند بود. با تولّد ولیعهد و یک پسر دیگر، خیال او از آیندهٔ تاج و تخت نیز آسوده بود. ده سال پیش از آن، به دنبال کودتای خونین ۱۹۵۸ عراق همه از خود می‌پرسیدند نوبت ایران کی خواهد رسید. ولی اکنون کمتر کسی در ثبات سیاسی ایران و چیرگی شاه بر تحوّلات داخلی تردید داشت.

ریشهٔ این دگرگونی و خوش‌بینی به وضع کشور را می‌بایست در برنامهٔ اصلاحات اجتماعی که "انقلاب سفید" نام گرفت، جست. از همان آغاز برنامه اصلاحات ارضی، شاه توانست ابتکار عمل را در دست گیرد و از خود چهرهٔ تازه‌ای به عنوان رهبری مصلح که طرّاح اصلی دگرگونیهای اجتماعی کشور است، بسازد. در آغاز دی‌ماه ۱۳۴۱، هنگامی که

۱- شاه در مصاحبه‌ای با اوریانا فالاچی در ۱۳۵۲ (اکتبر ۱۹۷۳) می‌گوید، "...به عنوان یک مرد و یک شاه، اکنون به آن چه می‌خواسته‌ام، دست یافته‌ام. به راستی همه چیز دارم و زندگانی من همچون رؤیایی زیبا به‌پیش می‌رود..." نگاه کنید به: Oriana Fallaci, *Interview with History*, USA 1976, pp. 266-67.

نخستین گروه سپاهیان دانش رهسپار روستا شد، شاه در پیامی به همین مناسبت گفت: "...امروز تمام دنیا مراقب پیروزی ما در این پیکاری است که برای اوّلین بار در جهان به دست ایرانیان و به ابتکار ایرانی انجام می‌گیرد. بدیهی است در این پیکار، من که به تشکیل سپاه دانش فرمان داده‌ام، همه جا به عنوان پرچمدار این جهاد ملّی پیشاپیش شما خواهم بود..."[1] گفته‌های شاه در این دوره با نیّت آن بود که نشان دهد هواخواه طبقه محروم، و با مالکان بزرگ و "هزارفامیل" در پیکار است.

در پاییز آن سال مهندس ملک‌عابدی مسئول اصلاحات ارضی در فارس به دست مخالفان اصلاحات ــ که گویا از ایل قشقایی بودند ــ کشته شد. به پیشنهاد ارسنجانی قرار شد در شیراز بنای یادبودی برای ملک‌عابدی برپا شود و به مناسبت نصب نخستین سنگ آن شاه به شیراز رفت. همچنان که باب شده بود، شاه در این مراسم سخنرانی کرد و اعلام داشت "...کسانی که تفنگداران را برای مقاصد شومشان تشویق می‌کردند، دیگر نیستند و نخواهند بود و نامشان و اعمالشان از صفحهٔ روزگار این مملکت محو و نابود خواهد شد... آزادی رعیّت سابق، دیگر به افراد سفّاک و خونخوار در مملکت اجازهٔ رشد نمی‌دهد.[2]

در دی‌ماه ۱۳۴۱ هیئت وزیران لایحه‌ای دربارهٔ سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها به تصویب رساند و برابر آن کارگر و کارفرما می‌بایست قراردادی میان خود برای تقسیم سود ببندند و اگر در این زمینه به توافق نرسند، به هر صورت ۲۰٪ از سود ویژهٔ شرکت سهم کارگران است. این تصمیم به هیچ رو با اصلاحات ارضی سنجیدنی نبود، ولی هدف آن نشان دادن توجّه شاه به کارگران و همهٔ طبقه‌های محروم بود.

این شرایط جوّ مناسبی برای بانوان فراهم کرد. سالیان درازی بود که اینان خواستار برابری حقوق سیاسی با مردان بودند. به راستی هم روا نبود که هر مرد بی‌سواد یا با میزان هوشی زیر متوسّط حقّ رأی داشته باشد، ولی زنانی که در میانشان استاد دانشگاه، نویسنده و وکیل دعاوی دیده می‌شدند، از این حق بی‌بهره بمانند. سی و هفت سال پیش

۱- *اطّلاعات*، ۳ دی ۱۳۴۱.

۲- *اطّلاعات*، ۶ دی ۱۳۴۱.

از آن، در ۱۷ دی ۱۳۱۴ رضاشاه زنان را از پرده بیرون آورد و چادر را ممنوع ساخت و با این کار گامی اساسی برای شریک ساختن زنان در فعّالیّتهای اجتماعی برداشت. اکنون زنان حس می‌کردند که هنگام برداشتن گامی دیگر به سوی آزادی هر چه بیشتر فرا رسیده است. سرانجام نیز با سخنرانی شاه در اسفند ۱۳۴۱ در کنفرانس اقتصادی ـ که در آن به لزوم مشارکت زنان در انتخابات صریحاً اشاره کرد ـ به این هدف دست یافتند.[۱]

مدّتها بود جامعهٔ ایرانی چنین تحرّکی را به خود ندیده بود. بازیگران اصلی صحنه همچنان شاه و ارسنجانی بودند. ارسنجانی به تدریج می‌کوشید تا بر پایهٔ اصلاحات ارضی نهادهایی برپا سازد و آنها را پایهٔ قدرت خود کند و شاید هم حزبی راه اندازد. البتّه هشیار بود که در همه‌جا نام شاه را بر زبان راند و نشان دهد که آهنگ تک‌تازی ندارد، ولی شاه که از این گونه مردان جاه‌طلب زرنگ‌تر از ارسنجانی در گذشته نیز دیده بود، خوب می‌دانست چه‌گونه بازی کند. به ابتکار ارسنجانی کنگرهٔ شرکتهای تعاونی روستایی در ۱۹ دی ۱۳۴۱ (ژانویه ۱۹۶۳) گشایش یافت. پیرامون این کنگره تبلیغ فراوانی شد و رسانه‌های گروهی داد سخن دادند و همهٔ چشمها به سوی آن دوخته شده بود. تشریفات کنگره را ارسنجانی بسیار خوب سامان داده بود. کنگره سخت حالت مردمی داشت و کشاورز را به صورت کانون توجّه دستگاه دولت و امید آیندهٔ کشور وانمود می‌کرد. شاه شخصاً ریاست کنگره را پذیرفت و نخستین جلسهٔ آن را اداره و طیّ سخنرانی پرشوری اعلام کرد که شش اصل انقلاب را به آرای عمومی می‌گذارد.[۲]

۱- یکی از اصلهایی که در ۶ بهمن ۱۳۴۱ به آرای عمومی گذارده شد، اصلاح قانون انتخابات بود. بر همین پایه پس از سخنرانی شاه در کنفرانس اقتصادی، دولت یک تصویب‌نامهٔ قانونی درباره اعطای حقوق سیاسی به زنان گذراند.

۲- شش اصل انقلاب عبارت بودند از:

ـ الغای رژیم ارباب و رعیتی؛

ـ ملی کردن جنگلها؛

ـ فروش کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانهٔ اصلاحات ارضی؛

ـ سهیم کردن کارگران در سود کارخانجات؛

ـ اصلاح قانون انتخابات؛

ـ تشکیل سپاه دانش.

هرچند هدف رسمی کنگره پایه‌گذاری شرکتهای تعاونی روستایی بود، ولی برپایی آن در عمل معنای سیاسی بسیار گسترده‌تری پیدا کرد و شاه بیشینهٔ بهره‌برداری از آن را نمود. وی می‌کوشید خود را رهبری مصلح و پشتیبان توده‌های محروم در برابر بیدادگری زبردستان نشان دهد و با رفتار ساده و پرمحبّت خود همه را شیفته کرده بود. ولی در ضمن در هر فرصتی نقش خود را یادآور می‌شد. چند شب پس از آغاز کنگره، به همراه ارسنجانی به اقامتگاه کشاورزان شرکت‌کننده در کنگره رفت و با آنان صرف شام کرد و طیّ نطقی گفت: "...در تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران هیچ اقدامی اجتماع ما را این طور دگرگون نکرده است... تا پنج سال دیگر کشور ما مورد غبطه ۹۵٪ ممالک جهان خواهد شد... هزارفامیل کذایی از میان رفت... شاه شما که قلبش به خاطر شما می‌تپد می‌گوید مملکت مال همه است..." [۱].

در این جریانها شاه برای نخستین بار پس از رسیدن به سلطنت، احساس می‌کرد که توانسته جنبش بزرگی را که مورد تأیید اکثریّت مردم کشور است، رهبری کند. برای او که در نهضت ملّی کردن نفت هیچ گونه نقش سازنده‌ای نداشت و به دست دکتر مصدّق سخت خوار و زبون شده بود، اکنون فرصتی استثنایی پیش آمده بود تا خودی نشان دهد و بکوشد تا مردم گذشته‌ها را فراموش کنند و آیندهٔ درخشان خود را در انقلاب شاه و ملّت بدانند. در پایان کنگره اتّفاقی جالب روی داد. به ظاهر دهقانان فیروزآباد پیشنهاد کردند که از سوی کنگره به شاه لقب "دادگستر" داده شود، ولی او نپذیرفت و با سپاسگزاری از احساسات نمایندگان، به وسیلهٔ وزیر کشاورزی پیام داد که خدمت به مملکت و معتقداتی که دارد برای این نیست که از کنگره لقب بگیرد، یا به پایان نامش مضافی افزوده شود.[۲]

البتّه رویدادهای سالهای بعد نشان داد که از داشتن لقب بسیار هم خوشنود می‌شد، ولی در آن تاریخ مایل نبود که ابتکار این کار را در واقع ارسنجانی داشته باشد، و از سوی دیگر می‌خواست پاکدلی، آرمانگرایی و فروتنی خود را نشان دهد. روشن است که چنین رفتاری از سوی شاه برای مردم بسیار دلنشین بود.

۱- *اطّلاعات*، ۲۳ دی ۱۳۴۱.

۲- *اطّلاعات*، ۲۴ دی ۱۳۴۱.

مراجعه به آرای عمومی برای تصویب موادّ شش‌گانه پایهٔ قانونی نداشت و مسئولان امر که خود تلاش دکتر مصدّق را برای دست زدن به این کار در واپسین روزهای صدارتش محکوم کرده و غیرقانونی شمرده بودند، اکنون با تغییر نام آن به "تصویب ملّی" می‌کوشیدند وانمود کنند که این یک با آن دیگری تفاوت فراوان دارد. در هر صورت از نظر اکثریّت مردم، فروپاشیدن بزرگ‌مالکی و آزادی دهقانان و زنان، ارزش آن را داشت که دربارهٔ قانونی بودن این گامهای اساسی اجتماعی، چندان متّه روی خشخاش نگذارند.

مخالفان با این تحوّلات، گذشته از برخی بزرگ‌مالکان و خانها، دو دسته بودند: هواخواهان جبههٔ ملّی و گروهی از روحانیان. هواخواهان جبههٔ ملّی بیشتر از دانشجویان و شمار کمی عضوهای قدیمی تشکیل می‌شد که پس از واژگون شدن دولت مصدّق در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دیگر هیچ دولتی را قانونی نمی‌شمردند. روی کار آمدن کندی در آمریکا و شهرت مخالفت او با حکومت فردی شاه و به دنبال آن تشکیل دولت امینی که به جبههٔ ملّی اجازه فعّالیّت و گردهمایی داد، موجب شد که اینان جانی بگیرند و گمان برند که می‌توانند با بسیج ناراضیان و مخالفان شاه دور را از دست دیگران بقاپند. ایراد اساسی جبهه ملّی این بود که آن‌چه به نام انقلاب سفید یا انقلاب شاه و ملّت خوانده شد، در واقع سرآغاز خودکامگی شاه است و باید از همان هنگام در برابر آن ایستاد ـ در ضمن شرایط زمانی را نیز برای چنین رویارویی مناسب می‌دانستند. ناخرسندی روحانیان مخالف ـ گذشته از گروه کوچکی که ایرادشان همانند جبهه ملّی بود ـ این بود که شرع اسلام اصل مالکیّت را محترم شمارده است و به هر حال زمینهای وقف را نمی‌توان و نباید مشمول اصلاحات ارضی کرد. راستش این بود که بسیاری از این دسته از روحانیان نگران درآمدی بودند که از راه وقف نصیب آنان می‌شد و با آن یا زندگی آسوده‌ای برای خود سامان داده بودند، یا آن درآمد را میان طلبه‌ها پخش می‌کردند و از این‌راه پایه قدرتی برای خود فراهم می‌آوردند.

این دو گروه از پیش از ششم بهمن ۱۳۴۱ در بازار و دانشگاه تهران دست به تظاهراتی زدند که با بی‌اعتنایی مردم روبه‌رو شد و پلیس به آسانی آنان را پراکنده ساخت. تبلیغات این مخالفان در روستا سخت بی‌اثر بود، چرا که دهقانان منافع خود را در اصلاحات

پیشنهادی می‌دیدند و رفتار شاه و دولت و مسئولان اصلاحات ارضی، آنان را پشتیبان پر و پا قرص دستگاه کرده بود. در چنین شرایطی شاه برای توزیع اسناد مالکیّت کشاورزان به قم رفت و در صحن حضرت معصومه سخنرانی بسیار زیرکانه و شیوایی کرد و طی آن با استواری فراوان یادآور شد که بساط مفت‌خوری را از ایران برچیده است و ارتجاع سیاه ـ روحانیان مخالف اصلاحات ـ را خطرناکتر از مخرّبان سرخ برشمارد و افزود: "...دلم به حال ارتجاع سیاه می‌سوزد که چرا نمی‌فهمند... این چه مذهب است که عدّه‌ای، عدّه‌ای را استثمار می‌کنند..."[1].

این که شاه در برابر چالش روحانیان مخالف، از خود شهامت نشان داده و صحن حضرت معصومه را برای سخنرانی برگزیده بود، خود بر ارزش گفتار او می‌افزود.

در این هنگام شاه محبوبیت فراوانی یافته بود و چنین چیزی از ۱۳۲۶ که شاه از سفر آذربایجان آزاد شده از چنگ جدایی‌خواهان دست‌نشاندهٔ شوروی بازگشت، دیگر سابقه نداشت. ولی این بار نفوذ او در میان مردم بسیار ژرفتر بود، زیرا سرخوشی همگانی به علّت حلّ شدن مشکلی سیاسی نبود. بلکه اصلاحات اجتماعی را اکثریّت مردم سرآغازی برای آینده‌ای پویا و درخشان می‌شماردند و هیچ‌کس منکر نقش شاه در این تحوّلات نبود. این که در پس پرده چه می‌گذشت، و فشار آمریکای دوران کندی در به راه افتادن این اصلاحات تا چه حدّ مؤثّر بود، و نقش دولت اصلاح‌طلب و نیک‌اندیش امینی و شخصیّت ارسنجانی چه بود، تأثیری در داوری بسیاری از مردم نسبت به شاه نداشت. اینان در پی نتیجه بودند و آن‌چه در عمل می‌دیدند این بود که او همهٔ نیروی خود را، به هر دلیل و با هر انگیزهٔ نهانی، به دنبال این کار بزرگ نهاده است.

یک ماه پس از رفراندوم شش بهمن، به مناسبت تشکیل کنفرانس اقتصادی شاه سخنرانی مفصّلی ایراد کرد و یادآور شد که در همه دوران پادشاهی خود آرزومند اصلاحات بوده است. به واکنش پرشور مردم هنگام بازگشت از آذربایجان در ۱۳۲۶ اشاره کرد و از این که همان‌گاه اصلاحات را آغاز نکرده است دریغ خورد و افزود: "...شاید بهتر

۱- *اطّلاعات*، ۴ بهمن ۱۳۴۱.

بود فردای همان روز اصلاحات را شروع می‌کردیم، که نیّتش در من بود... ولی یا کادرش را نداشتیم، و یا باز هم در آن موقع هضم این مطالب یک قدری مشکل بود. به هر حال یا خبط و غفلت بود، یا احیاناً قصور خود من بود، نتوانستیم کارهای لازم را در این مملکت شروع کنیم..." سپس سخن را به اصلاحاتی که از یک سال پیش آغاز شده بود کشاند و گفت: "...اساس کار روی رضایت و رفاهیّت مردم [است]، و مردمی که راضی باشند هیچ‌کس به فکر تخطّی به استقلال [کشور] نخواهد افتاد. ولی اگر... مردمی خوشبخت نباشند و در فقر و فلاکت و بدبختی زندگی کنند... [به فرض این که] بزرگترین نیروهای نظامی هم پشتیبان [رژیم] باشد، بالاخره دوام نخواهند کرد و این جامعه محکوم به فناست..." شاه به لزوم تشویق صادرات، تکیه ندادن به درآمد نفت و صنعتی کردن کشور اشاره و اظهار امیدواری کرد که "...در تمام این مطالب آقایان وارد بحث بشوند و بحث بکنند..."[۱]

شاه هشیار بود که همچنان خود را رهبری مصلح و نزدیک به مردم نشان دهد و با آن که همیشه می‌کوشید نقش خود را در این دگرگونیها یادآور شود، ولی برای مردم نیز اصالتی قائل بود. چند سال پیش از این جریانات، دکتر حسن امامی، امام جمعه تهران ــ که بسیار مورد توجّه شاه بود ــ در دیداری به او گفته بود که افکار عمومی با فلان کار دولت موافق نیست. شاه از این گفته سخت برآشفته شده و از دکتر امامی پرسیده بود که "افکار عمومی یعنی چه؟"[۲].

ولی اکنون همان شاه، که گویی رویدادهای پانزده سال بعد به او الهام شده بود، به شرکت‌کنندگان در کنفرانس اقتصادی یادآور می‌شد که جامعه‌ای که مردمانش خرسند نباشند، به‌رغم بزرگترین نیروهای نظامی محکوم به فناست. در ضمن می‌کوشید به‌گونه‌ای از خود فروتنی نشان دهد و از این که سالیان پیش به اصلاحات دست نزده است دریغ می‌خورد، و جالب آن که اعضای کنفرانس را "آقایان" خطاب کرد. این کلمه

۱- *اطّلاعات*، ۸ اسفند ۱۳۴۱.

۲- این گفت‌وگو را شادروان دکتر حسن امامی برای یکی از دوستان نگارنده نقل کرده بود.

شاید برای کسان ناآشنا طبیعی باشد، ولی مدّتها بود که درباریان چاپلوس، به سبک دورهٔ قاجار، به شاه تلقین کرده بودند که همه مردم ایران رعیّت شاه‌اند و در نتیجه از نظر تشریفاتی او نباید به هیچ مردی "آقا" خطاب کند! چند سال بعد دوباره شاه به همان روش کهنه بازگشت. در نشستهایی که شاه در بافتار سخن می‌بایست کلمهٔ "آقایان" را به کار برد، هر بار پس از مکثی این بخش جمله را به "این اشخاص" یا "اشخاص حاضر در جلسه" می‌کرد.

بازتاب جهانی اصلاحات اجتماعی ایران نیز بسیار مثبت بود. آمریکاییان که تا چندی پیش از آن نگران آیندهٔ ایران بودند، اکنون دلگرم و خوشبین به نظر می‌رسیدند و کندی و معاون او لیندون جانسون، پیروزی رفراندوم شش بهمن را به شاه شادباش گفتند. رسانه‌های گروهی شوروی نیز از اصلاحات ایران پشتیبانی کردند و شاه که از این بهبود روابط خرسند بود، آهنگ آن را داشت که گامهای تازه‌ای در راه نزدیکی به دو کشور بردارد. به این سان موقع شاه چه در درون و چه در بیرون کشور، از هر زمان دیگری استوارتر شده بود.

در این مرحله، شاه در خود شخصیّت تازه‌ای را یافته بود: کسی که می‌توانست به آسانی و روانی برای تودهٔ مردم سخنان دلنشینی گوید و اکثریّت مردم رهبری او را در تحوّل جامعهٔ ایرانی پذیرا باشند. وی برای استوار ساختن موقع خود نیازمند نوآوری و پویایی اجتماعی و سیاسی بود و در این زمینه بی‌گمان در سالهای نخستین کامیاب شد. حتّی انتخابات مجلس در ۱۳۴۲ با آن‌که طبق نقشهٔ قبلی انجام گشت و فهرست نمایندگان از پیش به "تصویب" رسیده بود، باز هم به علّت ترکیب آن موجب امیدواری بود.

دستگاه اداری از این دگرگونی بی‌نصیب نماند و با روی کار آمدن دولت حسنعلی منصور و سپس امیرعبّاس هویدا، وزارتخانه‌های تازه‌ای برپا و چهره‌های جوان و کم و بیش ناشناخته‌ای عهده‌دار امور شدند. این افراد از نظر تحصیلات و دانش، همچنان که باید، از نسل پیشین روی‌هم‌رفته جلوتر بودند و با پویایی و ابتکار، حرکت تازه‌ای به سازمان دولتی دادند و شاه نیز در درون چهارچوبی مشخص، یار و یاور و مشوّق آنان بود.

این گروه به‌اصطلاح "تکنوکرات"، می‌توانستند در زمینهٔ مسئولیّت خود و اصولاً هر مسألهٔ دیگری ـ مگر سیاست خارجی، امنیّتی و ارتش ـ با شاه آزادانه گفت‌وگو کنند و نظر خود را بی‌پروا عرضه دارند. شاه نیز در بیشتر موردها می‌کوشید در نشستهایی مانند شورای عالی اقتصاد، مراعات نظر اکثریّت را بکند و در دیدارهای خصوصی مسئولان امر از تحمیل نظر خویش بپرهیزد. وی آرزو داشت ایرانی نو و پیشرفته ـ از نظر مادّی ـ بسازد و برای رسیدن به این هدف از پشتیبانی و تشویق مسئولان کارها دریغ نمی‌کرد.

رویداد مهمّ این دوره دگرگونی کیفی بی‌سابقه جامعهٔ ایرانی و افزایش سریع شمار باسوادان و شهرنشینان بود. در بخش خصوصی نیز، همانند بخش عمومی، نسلی تازه و پویا با دیدی نو و استواری به خود، پا به میدان گذاشت و از ثبات سیاسی، کارآیی نسبی دستگاه دولتی و منابع موجود کشور بهره برد و نتیجهٔ آن رشد اقتصادی بی‌سابقهٔ ایران در دههٔ چهل بود که در سراسر جهان کمتر همانند داشت. با آن که منبع اصلی درآمد دولت نفت بود ـ و نه مالیات ـ و این خود انگیزه‌ای بود که دولت در همهٔ کارها مداخله کند، قسمت چشمگیری از این درآمد صرف برنامه‌های زیربنایی و کمک به بخش خصوصی شد. در این‌جا نیز باید نقش سازندهٔ شاه را در این تحوّلات به‌یاد آورد. تشویق و پشتیبانی او از صاحبان صنایع و علاقه‌ای که به فعّالیّت آنان نشان می‌داد، عامل انکارناپذیری در گسترش و تلاش روزافزون این گروه در راه توسعهٔ اقتصادی کشور بود.

همه این عاملها دست به‌دست هم دادند و به‌تدریج چهرهٔ کشور تغییر یافت و به‌گونه‌ای محسوس، بسیاری به آینده و پیشرفت جامعه خوشبین و امیدوار شدند. گمان بیشتر مردم این بود که اصلاحات ارضی و اجتماعی گامی آغازین به سوی تحوّل هرچه بیشتر در راه آزادیهای فردی و مشارکت آنان در کارهای کشور و گسترش حکومت قانون است. دریغا که برداشت شاه از این رویدادها به‌کلّی متفاوت بود و به‌تدریج رؤیاهای خودبزرگ‌بینانهٔ او و آن‌چه مردم توقّع داشتند، دو راه جدا در پیش گرفتند و کار این دوری فزاینده به دلسردی و بدبینی و سپس ناخرسندی و خشم مردم کشید. این که چرا و چگونه چنین فرصت زرّینی را هم شاه و هم ملّت ایران از دست دادند، نیازمند تجزیه و تحلیل دو نکته است:

ـ گرایش فزایندهٔ شاه به خودکامگی؛
ـ شیوهٔ حکومت و تقدّمهای شاه.

۱ـ گرایش فزایندهٔ شاه به خودکامگی

با آن که شاه مرد بسیار توداری بود، گاهی نکته‌هایی را که تا اندازه‌ای روشنگر شیوهٔ اندیشیدن و تصمیم‌گیری او بود به زبان می‌آورد. یک بار در یکی از نشستهای شورای اقتصاد، به صراحت گفت که به دنبال هر رویدادی که موجب محبوبیّت او در میان مردم شده، کوشیده است موقع سلطنت را استوارتر و اختیارات خویش را گسترده‌تر کند: به عنوان نمونه واکنش مردم و نحوهٔ اقبال از او به مناسبت آزادی آذربایجان و سپس سوءِقصد به جان او در دانشگاه تهران در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ (۱۹۴۹)، به او فرصتی داد تا با فراخواندن مجلس مؤسسان (اردیبهشت ۱۳۲۸) بر میزان اختیارات خود بیفزاید.[۱]

به همین سان پس از رفراندوم بهمن ۱۳۴۱ نیز پنداشت که خدمت او به ملّت ایران آن چنان بزرگ و بی‌مانند بوده است، که دیگر حتّی نیازی به همان احترام ظاهری و نیم‌بند به قانون اساسی هم ندارد و می‌تواند خودسرانه هرچه دلخواه اوست بکند و ملّت ایران که از برکت وجود او خوشبخت و به راه پیشرفت افتاده است، همهٔ کارهای او را پیوسته تأیید خواهد کرد.

هنگامی که شاه پس از بیست و دو سال سلطنت پر فراز و نشیب، پیروزمندانه به دوراهی تاریخ رسید، میان دادن تقدّم به نیازهای معنوی و مادّی مردم ـ که بالمآل نام او را به عنوان رهبری مصلح جاودان می‌ساخت ـ یا به اندیشه‌های خودبزرگ‌بینانه که جز هوس زودگذر یکّه‌تازی و قهرمانی چیزی نبود، مسیری را برگزید که فرجام آن فرو پاشیدن دستگاهی بود که قدرت بالقوّه آن را داشت تا ایران را برای همیشه از

۱ـ خاطرهٔ شخصی نگارنده. همین مضمون را شاه به زبانی دیگر در گفت‌وگوی با E. A. Bayne یادآور می‌شود. نگاه کنید به:

E. A. Bayne, *Persian Kingship in Transition*; American Universities Field Staff Inc.; New York, 1968; pp. 142-43.

عقب‌ماندگی و نادانی و بیچارگی برهاند. اگر شاه راه نخستین ـ دادن امکان مشارکت به مردم ـ را برمی‌گزید، باز به همان هدف نام‌آوری می‌رسید. ولی گرفتاری در این بود که شاه نمی‌خواست هیچ‌کس مگر خود او بدرخشد و مورد توجّه باشد و در نتیجه بـه هـر کسی که به نحوی می‌توانست گروهی را به راه اندازد یا با کفایت در کار خود محبوبیّتی میان مردم پیدا کند، ظنین می‌شد و او را هـماورد بـالقوّه خـود مـی‌دید. از ایـن رو نـیز سیاست همیشگی او این بود که پایه‌های چنین قدرتی را از میان بردارد. در زمینهٔ نفت ـ که به گمان او به مصدّق امکان قهرمانی داد ـ کارها را به گونه‌ای تقسیم کـرده بـود کـه هیچ‌کس در همهٔ مسائل دست‌اندرکار نباشد و موفّقیّتهای احتمالی را به حسـاب خـود نگذارد. با همهٔ این هشیاریها هنگامی که جمشید آموزگار، وزیر دارایی وقت، در مذاکرات اوپک با شرکتهای نفتی موفّقیّت چشمگیری به دست آورد، او را به وزارت کشور گمارد و هرچند باز هم نمایندهٔ ایران در اوپک ماند، ولی به هر صورت دستش را از امور نفتی کوتاه کرد. یک بار که علم گزارش مذاکرات فلّاح را در اروپا و آمریکا با شرکتهای نفتی می‌دهد، شاه می‌گوید، "...این مذاکراتی که برای مـعاملات نـفتی در خـارج مـی‌شود، دور از نـظر ماست. به دولت ابلاغ کن که همهٔ مذاکرات باید در تهران باشد..." (یادداشت ۳۰ مـرداد ۱۳۴۹). هنگامی هم که ارسنجانی نشان داد که حتّی وزارت کشاورزی مـی‌توانـد بـرای کسی که لیاقت آن را داشته باشد پایهٔ قدرت شود، او را در نخستین فرصت محترمانه کنار گذارد و چند سال پس از آن با تقسیم وظـایف وزارت کشـاورزی مـیان پـنج وزارتـخانهٔ (کشاورزی، تعاون و امور روستاها، منابع طبیعی، فرآورده‌های کشاورزی و موادّ مصرفی، آب و برق) برای همیشه امکان هرگونه خطری را از این سو کنار زد.[1]

بدیهی است کسی که حتّی در داخل دستگاه دولتی شکیبایی این را نداشت که برخی

۱- پس از پایان چشمگیر و موفّقیّت‌آمیز کنگرهٔ شرکتهای تعاونی روستایی، ارسنجانی که بیش از اندازه خود راگم کرده بود، در دیداری از دکتر امینی به او گفت که با تشکیل این کنگره ـ و به گمان او بسیج نیروی روستاییان و روشنفکران ـ آخرین میخ تابوت حکومت شخصی شاه را کوبیده است. جریان دو ماه بعد، خامی او و استادی شاه را در پیکار پشت پرده ثابت کرد. به این سان، دست‌کم درمورد ارسنجانی، نگرانی شاه چندان هم بی‌پایه نبود (گفت‌وگو با یکی از نزدیکان امینی).

از مسئولان امر در میان مردم محبوبیّتی به دست آورند، نمی‌توانست گوشش بدهکار دموکراسی و مشارکت مردم و پیدا شدن سر و کلّهٔ کسانی که منصوب خود او نبودند باشد. یک بار که با علم سخن از ناخرسندی نسل جوان به پیش می‌آید، شاه علّت آن را تفاوت حقوق میان جوانان و آنانی که سر کار هستند می‌داند. علم در پاسخ یادآور می‌شود که مسائل کلّی‌تری مطرح است، "... مردم باید به‌حساب و بازی گرفته‌شوند..." سپس می‌افزاید "... نمی‌دانم چه‌طور شد که به عرض من طور دیگری توجه کردند. فرمودند: تربیت بدنی وسایل ندارد، نه زمین بازی داریم، نه بودجهٔ کافی هست، نه مربّی داریم..." علم توضیح می‌دهد منظورش این است که، "...چرا نباید مردم در مسائل زندگی روزمرّه‌شان حرف بزنند؟ این که به جایی صدمه نمی‌زند. فرمودند: چه‌طور صدمه نمی‌زند؟ مثلاً مزخرفات عجیبی درمورد گرانی می‌گویند که این‌طور نیست..." (یادداشت ۳۰ فروردین ۱۳۵۱) شاه به‌تدریج دیگر تحمّل شنیدن واژهٔ دموکراسی و دادن وعدهٔ آن را به مردم نداشت. هنگامی که روزنامه‌ها به مناسبت جشن مشروطیّت می‌نویسند که، "...وقتی از طریق تشکیل انجمنهای ده و انجمنهای ایالتی و ولایتی مردم خوی دموکراسی گرفتند، ما هم عیناً مثل غرب صاحب دموکراسی می‌شویم. فرمودند: به آنها بگو ابداً ما دموکراسی غربی را نمی‌خواهیم که اقلّیّت عملاً حکومت کند و خائن تشویق شود. باید در این خصوص مقاله بنویسند..." علم می‌افزاید "...من خودم این عقیده را ندارم، به شاهنشاه هم عرض کرده‌ام..." (یادداشت ۱۸ مرداد ۱۳۵۱). ولی با این همه اوامر شاه را به روزنامه‌ها ابلاغ می‌کند و آن بیچاره‌ها ناچار می‌شوند با بندبازی مطالبی مغایر با نوشته‌های چند روز پیش خود بنویسند و سر و ته قضیّه را هم آورند.

البتّه ایران به ظاهر از ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۴ نظام چند حزبی داشت و در برابر حزب ایران نوین ــ اکثریّت ــ به ویژه حزب مردم نقش اقلّیّت را ایفا می‌کرد. ولی با آن که نمایندگان هر دو حزب را خود دستگاه دولتی گلچین کرده بود و اینان خوب می‌دانستند به چه کسی باید سرسپردگی داشته باشند، باز هم شاه آمادگی کوچکترین خرده‌گیری را نداشت. هنگامی که علی‌نقی کنی، دبیرکلّ وقت حزب مردم، اظهار داشت که انتخابات انجمنهای ایالتی و ولایتی آزاد نبوده و دولت در برگزاری آن مداخله کرده است، شاه سخت برآشفت

که چه گونه او جرئت کرده است بگوید، "...انتخابات در سلطنت من آزاد نیست..." و کار به استعفاء و مغضوب شدن دبیرکلّ کشید (یادداشت ۳۱ تیر ۱۳۵۱). با این همه شاه هنوز وانمود می‌کرد که به نظام چندحزبی اعتقاد دارد و در مصاحبه‌ای در ۲۸ خرداد ۱۳۵۲ گفت: "...چون تشکیلات یک حزبی منجر به دیکتاتوری می‌شود، طبیعتاً باید حزب دیگری باشد و اقلاً یک حزب و احیاناً اگر مردم بخواهند و احتیاجش حس شود، تشکیلات دیگری هم می‌تواند باشد. منتها ابعادش کوچک خواهد شد، به خاطر آن که تجزیه و تحلیل ایدئولوژی انقلاب شاه و ملّت که همه می‌دانند مردم ایران تا چه حدّی قبول کرده‌اند، نمی‌تواند خیلی با هم تفاوت داشته باشد..."[۱].

اما از سوی دیگر برای شاه روشن نبود در کشوری که به زعم او همهٔ مردم پشتیبان انقلاب شاه و ملّت هستند، دیگر حزب اقلّیّت چه نقشی می‌تواند داشته باشد. در ۱۰ شهریور ۱۳۵۲ به مناسبت شرفیابی شورای عالی کمیته مرکزی حزب مردم، شاه گفت: "...حزب اقلّیّت بودن هم مشکل است و هم آسان. مشکل از این جهت است که در مملکتی که این طور رو به پیشرفت است، ایراد گرفتن آسان نیست، مگر این که انسان وارد جزئیات بشود. آسان است، برای این که از هر چیزی اصولاً می‌توان ایراد گرفت..."[۲].

در همهٔ این سالها باب شده بود که دولتیان بگویند که به هیچ ایسمی ــ از کمونیسم و سوسیالیسم گرفته تا لیبرالیسم و جز اینها ــ اعتقاد ندارند و به گفتهٔ هویدا، نخست‌وزیر وقت، "...وضع جامعهٔ ما و سنّتها و فرهنگ ما با جوامع دیگر فرق دارد و الگوهای آنان که حتّی امروز راهگشای مسائل خودشان نیست، نمی‌تواند حلاّل مشکلات باشد... ایدئولوژیهای خارجی لباسهای پیش‌دوخته‌ایست که به قدّ و قامت ما نمی‌خورد..."[۳].

شاه را باور آن بود که پایهٔ اعتقاد سیاسی مردم باید انقلاب شاه و ملّت و اصولی باشد که با شش اصل مصوّب در بهمن ۱۳۴۱ آغاز شد و تا پایان سلطنتش شمار آنها به نوزده رسید. این اصول مجموعه‌ای ناسازگار و درهم بود که شاید می‌توانست برنامهٔ سیاسی و

۱- *اطّلاعات*، ۲۸ خرداد ۱۳۵۲.

۲- *اطّلاعات*، ۱۰ شهریور ۱۳۵۲.

۳- *اطّلاعات*، ۱۹ دی ۱۳۵۱.

اجتماعی برای دولت در مدّت معیّنی باشد، ولی با هیچ سریشمی نمی‌شد آنها را به‌یک‌دیگر پیوست و تبدیل به آرمانی ـ آن هم تنها آرمان ـ برای ملّتی نمود. روشن نیست که خود شاه تا چه اندازه به این نکته آگاه بود. در بهمن ۱۳۵۱، به مناسبت دهمین سال انقلاب، توصیه کرد که دانشگاهیان اصول انقلاب را "که انعطاف‌پذیر است" بررسی و با هرچه دلخواه آنان است بسنجند و اگر پیشنهادی برای بهبود این اصول دارند، آن را ارائه دهند.[۱]

به دنبال این گفته، گروه بررسی مسائل ایران در پرتو انقلاب شاه و ملّت ـ معروف به گروه اندیشمندان ـ از سوی دانشگاهیان تشکیل شد و کارشان را بسیار جدّی گرفتند. ولی چندی بعد شاه تعجّب می‌کند که چرا اینان به کارهای دولت خرده می‌گیرند و روزی سر ناهار به نخست‌وزیر ـ هویدا ـ می‌گوید، "...این گروه اندیشمندان مشغولیّات خوبی برای جوانهاست..." (یادداشت ۹ اردیبهشت ۱۳۵۲).

در پاییز ۱۳۵۲ بهای نفت در اثر تصمیمات اوپک و به ویژه جنگ اعراب و اسرائیل به گونه‌ای بی‌سابقه بالا رفت و درآمد نفتی ایران چندبرابر شد. دستگاه تبلیغاتی دولت دربارهٔ این "پیروزی" داد سخن داد و همهٔ دست‌اندرکاران با خوشبینی گفت‌وگو از رسیدن به دروازه‌های تمدّن بزرگ می‌کردند. اینان می‌پنداشتند که با این درآمد سرشار همهٔ گرفتاریهای کشور یکسره حلّ خواهد شد و ایران به زودی به جرگهٔ کشورهای پیشرفتهٔ جهان خواهد پیوست. شاه که در پیشبرد هدفهای اوپک سهمی انکارناپذیر داشت، این فرصت را برای گسترش باز هم بیشتر اختیارات خود برازنده دید و در اسفند ۱۳۵۳ انحلال همهٔ حزبهای پیشین و برپایی حزب رستاخیز را اعلام داشت.[۲]

این بار گذشته از اشاره به پاسداری قانون اساسی و انقلاب شاه و ملّت، برای نخستین بار از نظام شاهنشاهی نام برد و به زبان دیگر این یک را همپایه و شاید هم برتر از قانون اساسی برشمرد. چندی بعد نیز برای توجیه نظام تازه مدّعی شد که "در سیستم دوحزبی،

۱- *اطّلاعات*، ۴ بهمن ۱۳۵۱.

۲- پس از انقلاب ایران، شاه اذعان کرد که تشکیل حزب یکتای رستاخیز اشتباه بود و بهتر می‌بود نظام چندحزبی وجود می‌داشت. نگاه کنید به: محمّدرضا شاه پهلوی، *پاسخ به تاریخ*: چاپ لندن، (بی‌تاریخ)، صص ۲۳۰-۲۲۹.

اقلّیت از فعّالیّت سیاسی محروم می‌شود."[۱].

به‌دنبال تک‌حزبیِ شدن نظام سیاسی به‌تدریج توضیح داده شد که در درون حزب امکان هرگونه گفت‌وگوی آزاد خواهد بود و برای هر کرسی نمایندگی، نامزدهای متعدّدی می‌توانند با یک‌دیگر مبارزه کنند و در این چهارچوب انتخابات آزادانه برگزار می‌شود. در این زمینه علم داستان پرمعنایی را نقل می‌کند که سرزده به همراه همسرش به حوزه‌ای برای نام‌نویسی و دریافت کارت الکترال می‌روند و با جمعیّت انبوهی روبه‌رو می‌شوند که به او می‌گویند چون امر شاهنشاه است، می‌خواهند کارت الکترال بگیرند و در انتخابات شرکت کنند. علم روز بعد این داستان را برای شاه می‌گوید "...شاهنشاه تعجّب فرمودند. بعد فرمودند: حالا معلوم نیست اینها به کی رأی بدهند... برای یک لحظه شاه را نگران یافتم..." (یادداشت ۲۸ خرداد ۱۳۵۴). ولی جایی برای نگرانی نبود و دستگاه حزبی-دولتی، ترتیبی داده بود که نتیجه انتخابات تفاوتی با گذشته نداشته باشد. در این گیرودار شاه در هر فرصتی یادآور می‌شد که به‌هر حال این تحوّلات را نباید به معنای آغاز دموکراسی و کاهش اختیارات او پنداشت و رسانه‌های گروهی نیز موظّف بودند این نکته را خوب به همه بفهمانند. به عنوان نمونه ظاهراً خواننده‌ای در نامه‌ای به روزنامه اطّلاعات می‌پرسد که پس از تأسیس حزب، ضابطهٔ تعیین نخست‌وزیر چه خواهد بود و چرا این موضوع در اساسنامه و مرامنامهٔ حزب رستاخیز پیش‌بینی نشده است؟ روزنامه نیز با لحنی آشنا پاسخ می‌دهد که "...قید چنین موضوعی در اساسنامه حزب رستاخیز مطلقاً مورد ندارد. زیرا عزل و نصب وزراء مطابق اصل چهل‌وششم متمّم قانون اساسی به موجب فرمان همایونی صورت می‌گیرد که ریاست فائقهٔ قوّهٔ مجریّه را در عهده دارند و ربطی به اختیارات حزب و پارلمان نخواهد داشت..."[۲].

از این پس پیوسته گفت‌وگو از واژه‌های نوساخته نظام شاهنشاهی و فرماندهی شاهنشاهی است و حتّی شاه اصرار دارد لوایحی که پیش از تقدیم به پارلمان به تأیید او

۱- سخنان شاه در شرفیابی اعضای گروه بررسی مسائل ایران در پرتو انقلاب شاه و ملّت. *اطّلاعات*، ۱۷ خرداد ۱۳۵۴.
۲- *اطّلاعات*، ۲۵ فروردین ۱۳۵۴.

رسیده‌اند قابل اجرا هستند و نیازی نیست دولت، در انتظار گذراندن آنها از مراحل قانونی، دست روی دست گذارد. ولی این دیگر چنان پشت‌پایی به قانون اساسی و اختیارات، هرچند ظاهری، پارلمان می‌زد که مسئولان امر در عمل با طفره رفتن و وقت‌گذرانی از اجرای آن سرباز زدند.

بی‌اعتنایی به افکار عمومی و خواست مردم و پذیرفتن اصالتی برای آنان، به‌تدریج دستگاه دولتی را هم فراگرفت و برخی دیگر حتّی پاس کمینه دموکراسی را در پایین‌ترین سطوح نیز نداشتند. شاه نیز چنین رفتاری را می‌پسندید و آن را نشانهٔ قدرت مسئولان امر ـ و در نتیجه خود ـ می‌دانست و هیچ گاه برخی از دولتیان را که در این زمینه نامی به هم رساندند، نه هشداری داد و نه سرزنشی کرد. علم می‌نویسد که "...پریروز کمیسیونی برای خانه‌های فرهنگ روستایی داشتیم. در آن‌جا صحبت از این پیش آمد که انجمنهای دهات به چه صورت انتخاب می‌شوند. وزیر تعاون [و امور] روستاها گفت: به همان صورت که انتخابات مجلسین انجام می‌شود... من گفتم: چرا؟ نظر شاهنشاه بر این است که واقعاً مردم در سطوح پایین برای دموکراسی آماده شوند... برای شما چه فرق می‌کند که حسن یا حسین انتخاب شود؟ گفت: "آخر در بعضی مناطق برای دفاع به آنها تفنگ می‌دهیم." گفتم: فرق نظر من و شما این است که من می‌گویم تفنگ را به صاحب خانه بدهید و شما در نظر دارید که تفنگ را به نوکر بدهید. چرا نمی‌خواهید طوری عمل کنید که مردم خود را صاحب‌خانه بدانند، نه نوکر؟ بحث درگرفت و گرفتار شدم. قطعاً گزارش به عرض شاهنشاه می‌رسد. من باید قبلاً جلوگیری از جهات بدگزارش کردن نموده باشم، یعنی خودم به عرض برسانم که منظور چه بوده است. چون این کبوترهای معلّقی که برای تملّق گفتن دائماً در حال معلّق زدن هستند، مردمان توخالی و پدرسوختهٔ عجیبی هستند..." (یادداشت ۱۰ آذر ۱۳۵۱). یکی از تضادهای حکومت شاه این بود که از یک سو نهادهای تازه‌ای را بنیان کرد و از سوی دیگر جلوی استقلال این نهادها راگرفت. انجمنهای ایالتی و ولایتی، یا به اصطلاح تازه‌تر آن، استان و شهرستان را که در قانون اساسی پیش‌بینی شده ولی هیچ گاه تشکیل نیافته بود، و همچنین شورای ده را برپا ساخت. قانون پیشرفته‌ای برای شهرداریها به تصویب رساند. ولی هرگز نتوانست

بپذیرد که مردم آزادانه نمایندگان خود را در این انجمنها برگزینند و اینان در تصمیم‌گیری خود آزاد باشند.

شاه از نبود آزادی سیاسی نگرانی چندانی نداشت و می‌پنداشت آن‌چه برای تودهٔ مردم مهمّ است، آسایش مادّی است. در این زمینه واژهٔ تازه "دموکراسی اقتصادی" یا "دموکراتیک" باب شد. از دید شاه سرآغاز این کار اصلاحات اجتماعی بهمن ۱۳۴۱ بود که با دادن زمین به دهقانان و سهیم ساختن کارگران در سود کارخانجات، موجبات بهزیستی آنان را فراهم کرده بود. در پی آن نیز به مناسبت دهمین سال انقلاب اعلام داشت که صاحبان صنایع باید تا ۴۹ درصد سهام خود را به ترتیب تقدّم، نخست به کارگران و سپس به تودهٔ مردم عرضه دارند. همچنین به دنبال برپایی حزب رستاخیز به دولت دستور داد برای خرید سهام صنعتی به کارگران و کارمندان وام بدون بهره داده شود. در اسفند ۱۳۵۲ هنگامی که افزایش خیره کنندهٔ درآمد نفت همه را سرمست کرده بود، به فرمان شاه، آموزش از کودکستان تا پایان دورهٔ راهنمایی و همچنین بهداشت رایگان شد. گمان شاه این بود که صدور این گونه فرمانها به معنای امکان اجرای بی‌چون و چرای آنهاست و در نتیجه او بر کشوری فرمان می‌راند که اکثریّت مردمش از برکت وجود او در آسایش به سر می‌برند و دهقانان صاحب زمین و کارگران صاحب سهم هستند و سراسر کشور زیر پوشش بهداشت و درمان رایگان درآمده و امکان آموزش کودکان و جوانان از کودکستان تا دانشگاه فراهم شده است. در این شرایط اگر کسی سخنی دربارهٔ ناخرسندی مردم به زبان می‌آورد، نشانه بدخواهی یا ناآگاهی او می‌بود. یک بار شاه از برنامهٔ بی‌بی‌سی که گفته بود با این همه سلاحی که ایران می‌خرد، نیروهای انتظامی هرگونه جنبش انقلابی را سرکوب خواهند کرد، برآشفته می‌شود و با عصبانیّت می‌پرسد چه‌گونه کارگر و دهقان راضی ممکن است انقلاب کنند (یادداشت ۱۵ مهر ۱۳۵۱). این رضایت دهقانان و کارگران از آن مضمونهایی است که شاه انتظار داشت نخست‌وزیر و علم و دیگر اطرافیان پیوسته به مردم و بیگانگان یادآور شوند و بازتاب آن به‌نوبهٔ خود، شاه را بیش از پیش در این باور استوار می‌ساخت. به این سان، شاه تردیدی نداشت که حکومت شخصی او به سود کشور و مورد قبول اکثریّت مردم است.

۲ـ شیوهٔ حکومت و تقدّمهای شاه

دشواریهای سالهای آغازین پادشاهی، علاقهٔ ذاتی به درگیری در مسائل سیاسی و اجتماعی کشور و همچنین آرزوی نام‌آوری، شاه را مردی آبدیده و بااطّلاع کرده بود. کمتر کسی به مانند او همه جای ایران را دیده بود و با شرایط اقتصادی و جغرافیایی آن آشنایی داشت. در تماسهای خصوصی و غیرتشریفاتی، بسیار مؤدّب و تا اندازه‌ای خجول و به وارونه آن‌چه برخی مدّعی شده‌اند شنونده دقیقی بود. به بیشتر کشورها سفر کرده و بسیاری از نخبگان زمان خود را دیده و به مسائل جهانی وارد بود. رفتار ساده همراه با وقار، هوش تیز و حافظه قوی او در همه کسانی که با او برخورد داشتند اثر عمیقی می‌گذاشت. هر چند اطّلاعات او در بسیاری از زمینه‌ها ژرف نبود ولی همان دانش سطحی گسترده، او را در ردیفی بالاتر از بیشتر سران روز جهان قرار می‌داد.

گرفتاری اساسی او در این بود که از یک سو می‌خواست ایران را به پایهٔ کشورهای پیشرفته جهان برساند و از سوی دیگر آمادگی پذیرش لازمهٔ چنین خواستی را که حکومت قانون و تا اندازه‌ای دموکراسی و مشارکت بود، نداشت. قانون اساسی را نیز ــ که هنگام رسیدن به پادشاهی به آن سوگند وفاداری ادا کرده بود ــ نمی‌توانست از ته دل بپذیرد و آن را تا هنگامی که مجلس مؤسّسان ۱۳۲۸ اختیارات بیشتری به شاه نداده بود، سندی که "علیه شاه نوشته شده بود" تلقّی می‌کرد.[۱] از این گذشته از هرگونه ضابطه و اصولی که به مذاق او خوش نمی‌آمد، یا دست و پای او را می‌بست، بیزار بود و به این که کارها در چهارچوبی مشخّص و سنجیده و پس از بررسی کامل صورت گیرند ارجی نمی‌نهاد. در نتیجه برخی از تصمیمهای او با یک‌دیگر تضاد داشتند و مسئولان امر را دچار دردسر و گمگشتگی می‌ساختند و چه بسا موجب دلسردی و واخوردگی آنان می‌شدند. علم از نزدیک شاهد این وضع بود و می‌نویسد، "...هر وزیر و هر مسئولی رأساً دستوری می‌گیرد و می‌رود و [این دستورها] با خطوط اصلی سیاست اقتصادی و اجتماعی کشور هم‌آهنگی نمی‌کنند. علّت هم این است که شاه هر قدر هم ماشاءاللّه قوی

---

۱ - نگاه کنید به: *Persian Kingship*... p.143

[باشد] ولی [کامپیوتر] که نیست. دستورات دیگری که داده است فراموش می‌کند. عیب بدتر این کار فرامین ضدّ و نقیض است که البتّه کمتر اتّفاق افتاده است. ولی به هر صورت اتّفاق می‌افتد و اساس کار ما را متزلزل می‌کند..." (یادداشت ۱۸ دی ۱۳۴۹). گرفتاری کار در این بود که شاه آمادگی نداشت یا مانند بسیاری از سران کشورهای جهان مشاوران ویژه‌ای در دربار گرد خود آورد، یا این که دست‌کم مقامهای دولتی را که به موجب قانون مسئول اداره امور کشور بودند، به بازی گیرد. هویدا که در بخش بزرگی از این دورانِ مورد بررسی نخست‌وزیر بود، در هر فرصتی یادآور می‌شد که او در واقع قائم‌مقام نخست‌وزیر است و نخست‌وزیر راستین همانا خود شاه است.[۱]

شاه نیز این گونه سخنها را می‌پسندید و از همین رو گویندهٔ آن را که هیچ گاه حاضر نشد مسئولیّت تصمیمی را بپذیرد و در برابر او ایستادگی کند، برای سیزده سال سرنوشت‌ساز در همان مقام نگه داشت. مداخلهٔ شخصی شاه در امور دولتی در چهار زمینه چشمگیر بود:

- ارتش
- سیاست خارجی
- سیاست اقتصادی و اجتماعی
- تبلیغات

الف) ارتش

شاه از آغاز سلطنت یک فکر ثابت (Idee fixe) داشت و آن هم نیرومند ساختن و گسترش هرچه بیشتر ارتش بود. ریشهٔ این طرز فکر روشن نیست و تنها می‌توان حدسهایی زد: شاید می‌خواست از پدرش تقلید کند، ولی رضاشاه پروردهٔ زمانی بود که دولت مرکزی هیچ‌کاره و خان‌خانی و هرج‌ومرج بر سراسر کشور حکمروا بود، در آن شرایط

۱- شاه در گفت‌وگویی با E. A. Bayne در ۱۹۶۱ یادآور شده بود که اگر دولت امینی در کار اصلاحات اجتماعی موفق نشود، "...گمان می‌کنم تنها راه چاره این خواهد بود که من نخست‌وزیر خودم شوم..." نگاه کنید به:
Persian Kingship. p.191

آرزوی همهٔ روشنفکران روز و مشروطه‌خواهان این بود که کشور دارای ارتشی نو و باانضباط شود و ریشهٔ بی‌نظمی و ناامنی را از میان بردارد. شاید هم شاه جوان که خود در دانشکدهٔ افسری تحصیل کرده و برابر قانون اساسی فرمانده کل قوا بود، و پدرش نیز به او توصیه کرده بود که برای حفظ تاج و تخت باید شاه، ارتش خود را در دست داشته باشد، سرپرستی بر ارتش را مسئولیّت شخصی خویش می‌دانست و می‌خواست نشان دهد که آن‌چه زیر نظر مستقیم اوست، از همهٔ سازمانهای دولتی دیگر بهتر اداره می‌شود. به هر صورت علاقهٔ شاه به تقویت ارتش بیرون از حساب و منطق و هیچ‌گونه توجّه به امکانات و نیازمندیهای مقدّم کشور بود. خود او[1] خاطره‌ای را از کنفرانس تهران[2] در جنگ دوم جهانی حکایت کرده که به خوبی گویای شیوهٔ فکر اوست: "...چرچیل و روزولت به دیدن من نیامدند، ولی استالین آمد. موقع ملاقات هم من چون خیلی جوان بودم، با حرارت از نداشتن تانک و هواپیما صحبت و شکایت کردم. قول داد یک رژیمان تانک و یک اسکادران هواپیما، اوّلی در قزوین و دیگری را در مشهد، در اختیارم بگذارد. بعد از رفتن او [از خوشحالی] سر از پا نمی‌شناختم. ولی بعد از یک ماه سفیر شوروی به ملاقات من آمد و گفت: با کمال میل این اسلحه را در اختیار ما می‌گذارند، مشروط به این که تا خاتمهٔ جنگ در اختیار [ارتش] شوروی بماند..."[3] (یادداشت ۹ دی ۱۳۴۹). به راستی شگفت‌انگیز است که در آن سالهای جنگ که مردم بدبخت ایران از همه چیز محروم بودند، در تنها فرصتی که شاه پیدا می‌کند تا با یکی از پرقدرت‌ترین مردان جهان دربارهٔ نیازمندیهای مقدّم کشور فقیر و عقب‌مانده‌اش سخن گوید، گفت‌وگو فقط از تانک و هواپیماست.

پس از آن که وضع کشور سامانی یافت نیز تقدّم شاه دو چیز بود: یکی این که درآمد نفت را تا آن جا که شدنی بود افزایش دهد، و دیگر این که درآمد مزبور را پیش از هر چیز

۱- [عین نگارش متن اصلی است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- کنفرانس تهران طی جنگ جهانی دوم با شرکت استالین، چرچیل و روزولت، در سه روز آخر نوامبر ۱۹۴۳ تشکیل شد.

۳- این داستان را شاه با کمی تغییر در کتابهای *مأموریت برای وطنم* و *پاسخ به تاریخ* نیز آورده است.

صرف خرید اسلحه و گسترش ارتش کند. از هنگامی که برنامه‌های پنج سالهٔ آبادانی به راه افتادند، فرض بر این بود که درآمد نفت به مصرف عمران کشور برسد، ولی در عمل به دنبال هر "پیروزی نفتی" پیش از آن که دولت فرصتی برای اندیشیدن به طرحهای نیمه کاره یا انجام‌نیافته پیدا کند، شاه فهرست درازی از نیازمندیهای ارتش عرضه می‌داشت و دیگر کسی را یارای گفت‌وگو نبود ـ تنها در بودجهٔ سال ۱۳۵۲ ناگهان هزینهٔ سرمایه‌گذاری ارتش ۳۰۰ درصد و هزینهٔ جاری ۲۰۰ درصد افزایش یافت. تعیین نوع و شمار جنگ‌افزار با خود شاه بود و در این زمینه با فرماندهان نیز مشورت نمی‌کرد و چه بسا به اینان ناگهان ابلاغ می‌شد که مثلاً چندصد تانک سفارش داده شده و تازه باید به فکر بودجه و تهیّهٔ نفرات و جا می‌افتادند. کار به جایی رسیده بود که حتّی ارتشبد خاتمی فرمانده نیروی هوایی، که به کفایت در کار و همچنین ذینفع بودن در خرید هرگونه هواپیمایی شهرت داشت، به علم می‌گوید که چون خودش جرأت نمی‌کند، بهتر است علم به عرض شاه برساند که نیروی هوایی نمی‌تواند این همه هواپیما را جذب کند. به زبان دیگر امکان تربیت پرسنل و خلبان اضافی به نسبت هواپیماهایی که پیوسته خریداری می‌شوند وجود ندارد و در نتیجه از کارآیی نیروی هوایی کاسته می‌شود. ولی شاه اعتنایی به چنین هشدارها نداشت و معتقد بود "...باید از لحاظ جنس خیالم راحت باشد. پرسنل را می‌رسانم ولو سه شیفت در مدرسه [نیروی هوایی] کار بکنیم..." (یادداشت ۱۶ مهر ۱۳۵۳). ولی حقّ با خاتمی بود و در ارزیابی شرکت مک‌دانل داگلاس (McDonnel Douglas) سازندهٔ هواپیماهای فانتوم ـ اف ۴ ـ که ایران نزدیک به ۳۵۰ تا از آن را خریده بود، تنها حدود سی تن از خلبانان این هواپیماها در آزمایش شرکت نامبرده موفق بیرون آمدند.[1] تازه نیروی هوایی گل سرسبد ارتش بود و وضع در صنفهای دیگر از این هم بدتر بود. یک بار که ناوگان ایران در خلیج فارس از برابر شاه رژه می‌روند، وی ناگهان به آنها دستور می‌دهد که به سوی هدف ثابتی تیراندازی کنند. در حدود صد

۱- نگاه کنید به کتاب سپهر ذبیح:
The Iranian Military in Revolution and War, London, 1988; chap. 1; footnote 12, p. 20.

گلوله شلیک می‌شود و یکی هم برای نمونه به هدف نمی‌خورد (یادداشت ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۲). با آن که شاه از این امر سخت عصبانی است، باز هم به علم می‌گوید که نیروی دریایی تا شش ماه دیگر مجهّز به موشک هارپون ـ پیشرفته‌ترین موشک روز ـ خواهد شد! دو چیز به این گرایش بیمارگونه شاه به خرید جنگ‌افزار یاری کرد: یکی دستور نیکسون رئیس‌جمهور آمریکا در بهار ۱۳۵۱ (۱۹۷۲) به وزارت دفاع که درخواستهای ایران برای خرید اسلحه متعارفی را از نیاز به تصویب قبلی معاف کرد و در حقیقت دست شاه را بازگذاشت که هرچه می‌خواهد سفارش بدهد.[۱] عامل دیگر افزایش بی‌سابقهٔ درآمد نفت بود که شاه را به هوس انداخت تا ارتشی را که شمار سربازان آن می‌بایست به یک ملیون تن برسد، پایه‌ریزی کند. تجهیز چنین ارتشی به سلاحهای مدرن بی‌هیچ گونه بررسی قبلی و روش منطقی مشخصی صورت می‌گرفت و آن چنان در این کار گزاف شد که حتّی کشورهای فروشندهٔ اسلحه نیز از این ریخت‌وپاش به شگفتی افتادند. در پایان دیداری که سفیر انگلیس از علم می‌کند، به طور خصوصی به او یادآور می‌شود اگرچه معاملهٔ ۸۰۰ تانک چیفتین به سود صنایع و خزانهٔ کشور اوست و به ایجاد کار در آن جا کمک می‌کند، ولی این تانک برای زمینهای کوهستانی، رودخانه‌ای یا باتلاقی (اشاره به شرایط جغرافیایی مرز ایران و عراق) نامناسب است. وانگهی نگهداری این تانکها دشوار و نیازمند داشتن افراد فنّی ورزیده‌ایست که در ایران فراهم نیست (یادداشت ۱۷ خرداد ۱۳۵۲). بعد هم معلوم شد که قدرت واقعی موتور این تانکها از آن‌چه در دفترچهٔ مشخصات نوشته شده بود، کمتر است. ولی هیچ کدام از اینها نه فقط جلوی خرید چیفتین را نگرفت، بلکه دولت ایران هزینهٔ پژوهش و تولید مدل کم‌نقص‌تری از چیفتین را پرداخت و تنها دلخوشی این بود که سازندهٔ انگلیسی در برابر این سخاوتمندی بی‌حساب و دور از هر گونه عرف بازرگانی، نام مدل تازه را "شیر ایران" نهاد!

حال اگر هم قرار بود این همه پول صرف خرید اسلحه شود، ای‌کاش دست‌کم کوششی

---

۱ - نگاه کنید به:
James Bill, *The Eagle and the Lion*; Yale University Press,1988; pp. 200-202.

برای ساختن این جنگ‌افزارها در خود ایران می‌شد که هم به پیشرفت صنعتی و اقتصادی داخلی کمک کند و هم در روز مبادا کشور با تحریم فروش اسلحه روبه‌رو نشود. در آن هنگام قدرت صنعتی ایران ـ به ویژه در زمینهٔ فولادریزی و ریخته‌گری ـ به حدّی رسیده بود که ساختن بسیاری از جنگ‌افزارها ـ از جمله پوسته، زنجیر و برج تانک ـ کاملاً شدنی بود و میزان سفارشهای ارتش نیز آن چنان عظیم بود که تولید داخلی را می‌توانست از نظر اقتصادی توجیه کند. از قضا سفیر آلمان در ایران نیز در همان هنگام به علم گفته بود که اگر به جای چیفتین، از آلمان تانک لئوپارد می‌خریدند، آنها آمادگی داشتند در ایران کارخانهٔ تانک‌سازی برپا کنند. ولی وقتی علم این موضوع را برای شاه نقل می‌کند، او پاسخ می‌دهد که در این صورت می‌بایست ده سال صبر می‌کردیم (یادداشت ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۵). در دههٔ پنجاه به‌تدریج سراسر کشور تبدیل به کارگاهی برای طرحهای نظامی شد و در همه جا فعّالیّت ارتشیان به چشم می‌خورد. شتاب بی‌مورد در اجرای این طرحها که بیشتر بی‌هیچ برنامهٔ سنجیده و سرپرستی شایسته‌ای انجام می‌گرفت، بهشتی برای شرکتهای خارجی و برخی از مسئولان آزمند داخلی فراهم کرده بود. در همهٔ کشورهایی که کارهای دولتی بر پایهٔ ضابطه انجام می‌پذیرد، بودجهٔ دفاعی در اختیار وزارت جنگ است و وزیر جنگ ـ یا دفاع ـ به عنوان عضو دولت می‌بایست برنامه‌های خود را به تأیید دولت و تصویب پارلمان برساند و پاسخگوی هزینه‌های دفاعی در برابر قوّهٔ مقنّن و دیوان محاسبات باشد. ولی از آن جا که شاه مداخلهٔ هیچ مقامی را مگر خودش در امور ارتش اجازه نمی‌داد، وظیفه‌ای را که در اصل می‌بایست به عهدهٔ وزارت جنگ باشد، به ستاد ارتش واگذار کرد و به وزیر جنگ نیز ابلاغ شده بود که نقش او صرفاً رابط میان ارتش و دولت و پارلمان است. به این سان وزیر جنگ کوچکترین آگاهی از آن‌چه در ارتش می‌گذشت، نداشت و حتّی نمی‌دانست قائم‌مقام او که مسئول سازمان صنایع نظامی و خریدهای ارتشی و مستقیم با شاه در تماس بود، چه می‌کند. گرفتاری در این بود که ستاد ارتش هم اختیاری برای نظارت بر هزینه نیروها نداشت و فرماندهان نیروها مستقیم از شاه دستور می‌گرفتند و با رئیس ستاد ارتش و دستگاه او کاری نداشتند. این وضع موجب هرج‌ومرج مالی غریبی در همه

نیروها شد که از یک سو امکان سوءاستفاده‌های کلان به برخی داد و از سوی دیگر روحیه افسران پاکدامن و جدّی را که شاهد این ازهم‌گسیختگی بودند، تضعیف کرد.[1]

هزینهٔ نظامی ایران در سالهای واپسین شاهنشاهی به راستی سرسام‌آور بود و در ۱۹۷۷ (۵۶-۱۳۵۵) به ۱۰/۶ درصد تولید ناخالص ملّی رسید. در حالی که این درصد در فرانسه ۳/۹، در انگلستان ۴/۸، در ترکیه ۵/۵ و در عراق ۸/۷ بود. در آن سال ایران با همهٔ همسایگان خود ــ از جمله عراق ــ روابط دوستانه‌ای داشت و مورد هیچ گونه خطر مستقیم از هیچ سو نبود و در نتیجه چنین هزینهٔ چشمگیر نظامی را به هیچ رو نمی‌توان توجیه کرد. هزینه‌های جاری ارتش، خرید جنگ‌افزار و طرحهای ساختمانی نظامی در سراسر کشور، بیشتر درآمد نفت و بخش بزرگی از نیروی انسانی ورزیده محدود کشور را به خود جذب کرد و موجب کمبود بسیاری از فرآورده‌های داخلی ــ به ویژه مصالح ساختمانی ــ شد و در ازدحام بی‌سابقهٔ بندرهای کشور نیز بی‌تأثیر نبود.

تا هنگامی که روابط ایران و عراق تیره بود، شاه خطر این کشور را به رخ می‌کشید و به علم می‌گوید "...می‌دانم زیاد خرج ارتش می‌کنم. ولی چه کنم؟ می‌شود مثلاً از عراق کتک خورد؟..." (یادداشت ۴ دی ۱۳۴۹). پس از توافق با عراق در اسفند ۱۳۵۳ (مارس ۱۹۷۵) و از گود بیرون شدن هرگونه هماوردی در منطقهٔ خلیج فارس، شاه متوجّه اقیانوس هند شد و از آن پس پیوسته اشاره به لزوم حضور نیروی دریایی ایران برای کمک به باز نگهداشتن راههای دریایی می‌کرد. هنگامی که آمریکاییها بهای ناوشکنهایی را که ایران قرار بود بخرد سه برابر کرده‌اند، شاه به علم دستور داد به سفیر آمریکا بگوید، "...با این ترتیب، نمی‌توانیم این ناوشکنها را بخریم. ولی این کار شما باعث می‌شود که در اقیانوس هند خلاء ایجاد [شود] و شما خودتان بمانید با جزیره دیگوگارسیا (Diego Garcia) اگر ما قدرت نگیریم، جز نیروی دریایی هند، نیروی دیگری به استثناء روسها در اقیانوس هند نمی‌ماند. به هند هم که آمریکا نمی‌خواهد اعتماد و تکیه کند.

---

۱ - نگاه کنید به ارتشبد عبّاس قره‌باغی، *خاطرات مرداد ـ بهمن ۵۷*، تهران ۱۳۶۸، بخش سوّم، صص ۱۱۲-۹۱. برخی از نکته‌هایی که در این بخش آمده است بر پایه گفت‌وگوی نگارنده با تیمسار سپهبد سعید رضوانی است.

پاکستان که قدرت چنین خریدها[یی] را ندارد. ما هم که با نیروی دریایی که شعاع عمل نداشته باشد، نمی‌توانیم از خلیج فارس خارج شویم، شما می‌مانید و خودتان و خدا و در مقابل شما روسها..." (یادداشت ۱۶ آبان ۱۳۵۴). از این پس شاه تحوّلات آفریقای خاوری را به دقّت دنبال و سومالی را در زد و خورد با اتیوپی با کمک نظامی و مالی پشتیبانی می‌کند و با دولت موریس نیز روابط نزدیکی برقرار می‌شود و گفت‌وگو از به دست آوردن پایگاهی برای نیروی دریایی ایران در آن جزیره است. کشورهای غربی در هر فرصت به شاه یادآور می‌شدند که خود از عهده نظارت بر آبهای اقیانوس هند برمی‌آیند و نیازی به ایران ندارند. ولی شاه اعتنایی به این اندرزها نداشت و در آرزوی انجام برنامه‌هایی بود که با جثّهٔ اقتصادی و فنّی ایران سازگاری نداشت و نمی‌توانست در فهرست تقدّمهای کشور قرار گیرد.

در ارتش نیز شاه هشیار بود کسی پایهٔ قدرتی برای خود نسازد. فرماندهان نیروها و رئیس سازمان صنایع نظامی ــ که خرید اسلحه از خارج را نیز به عهده داشت ــ مستقلّ از رئیس ستاد و بی‌هیچ گونه هم‌آهنگی با یک‌دیگر با شاه در تماس بودند. همچنین سران پلیس و ژاندارمری که روی کاغذ تابع وزارت کشور بودند، و رئیس ساواک که عنوان معاونت نخست‌وزیر را داشت، همه مستقیم به شاه گزارش می‌دادند و از او دستور می‌گرفتند. میان همهٔ این مسئولان نیروهای نظامی، هم‌چشمی و گاهی دشمنی وجود داشت و روی‌هم‌رفته چیزی که به آن بتوان نام هم‌آهنگی و نظارت نهاد، در کار نبود. شاه نیز چندان اعتقادی به فرماندهانش نداشت و یک بار به علم می‌گوید، "...اصولاً فکر نمی‌کنم بین ژنرالهایی که بر سر کار داریم، آدم جنگی داشته باشیم. اینها همه اهل پز و نمایش هستند. جز شاید خود ازهاری رئیس ستاد که چون اهل تظاهر نیست و مرد جاافتاده‌ایست، ممکن است مرد جنگی باشد، گرچه امتحان نکرده‌ایم..." اسامی یک عده را هم با دلایل فرمودند که فکر نمی‌کنند چیزی باشند..." (یادداشت ۱۵ آذر ۱۳۵۲). در زمستان ۱۳۴۹ که مذاکرات بسیار حساسی میان اوپک و شرکتهای نفتی در تهران در جریان بود و شاه نقش فعّال و درخشانی در آن داشت، در گفت‌وگویی با علم پس از انتقاد از سیاست کشورهای غربی و ستمی که بر کشورهای نفت‌خیز روا می‌دارند می‌افزاید

"...اینها اگر فکر می‌کنند... یکی دو ملیون دلار خرج و کودتا بکنند، دیگر [هنگام] این حرفهاگذشته است. به علاوه مگر امرای ارتش من به یک‌دیگر اعتماد دارند؟ یا اگر اعتماد بکنند، همدیگر را قبول دارند؟" (یادداشت ۱۰ بهمن ۱۳۴۹).

ارزیابی شاه دربارهٔ فرماندهانی که خود برگزیده و به این روز درآورده بود، درست بود. ولی نتیجه‌اش این شد که هنگام انقلاب، سران ارتش که هرگز به همکاری و تفاهم با یک‌دیگر و هم‌آهنگی کارهای خود خو نگرفته بودند، از هرگونه تصمیم‌گیری گروهی عاجز ماندند و صرفاً ناظر فرو پاشیدن رژیم شدند.

تا پایان سال ۱۳۵۳ که عراق، زیر فشار ناچار شد نظر ایران را درباره شطّالعرب و مرزهای زمینی بپذیرد، ارتش وسیله‌ای برای پیش‌برد سیاست خارجی شاه و کسب حقوق ایران بود. ولی از آن پس وضع وارونه شد و سیاست خارجی ایران، چه در خاورمیانه و چه در اقیانوس هند، می‌بایست به هر نحوی شده است توجیهی برای گسترش روزافزون ارتش باشد.

این که فرماندهان نظامی دربارهٔ شیوه اداره ارتش چه می‌اندیشیدند، روشن نیست. در یادداشتهای علم به مناسبت مرگ ارتشبد خاتمی نکته‌هایی، هرچند به ابهام، مطرح شده است که خواننده را سخت به شگفتی و به میان آوردن پرسشهای بسیاری می‌انگیزد. روز جمعه ۲۱ شهریور ۱۳۵۴، خاتمی که چند سالی بود در روزهای تعطیل برای اسکی آبی به دریاچه سدّ دز می‌رفت، هنگام پرواز با گلایدر ناگهان چندین بار به صخره‌های کنار دریاچه خورد و جان سپرد. خاتمی از نزدیکان و سرسپردگان شاه به شمار می‌آمد و در مرداد ۱۳۳۲ با خلبانی هواپیمایی که شاه را به بغداد برد، در عمل وفاداری خود را ثابت کرده بود. علم مطمئن بود که این رویداد شاه را بسیار متأثّر کرده است و روز بعد به او پیشنهاد کرد کمیسیونی از سوی ارتش برای بررسی علّت این حادثه تعیین شود، به ویژه که روایتهای ضدّ و نقیضی دربارهٔ آن به گوش می‌رسید. از یک سو گفته می‌شد که باد او را به صخره زده است و از سوی دیگر برخی می‌گفتند که بادی در میان نبوده و بالهای گلایدر یک باره جدا شده و خاتمی مانند سنگ پایین افتاده است، شاید هم خرابکاری در میان بوده است. شاه پیشنهاد علم را پذیرفت و دستور داد ارتش

کمیسیونی را مأمور رسیدگی این امر کند.[۱] ولی در ضمن می‌افزاید، "...اگر خود بدون بال پایین افتاده و باد باعث آن نبوده، خودش بالهای خود را باز کرده و قصد خودکشی داشته است. من عرض کردم: او که از چیزی ناراحتی نداشت. فرمودند: چرا، یکی دو ماه اخیر ناراحت بود..." [۲]. (یادداشت شنبه ۲۲ شهریور ۱۳۵۴). علم در شگرف بود که چرا شاه هیچ گونه ناراحتی از خود نشان نمی‌دهد و چند شب بعد که سر شام شهبانو فرح بی‌احتیاطی‌های شاه در راندن هواپیما و هلیکوپتر و سرنوشت خاتمی را یادآور شد، "...جای تعجّب است که باز شاهنشاه تکرار فرمودند که این اواخر خاتمی وضع روحی متعادلی نداشت..." (یادداشت ۲۶ شهریور ۱۳۵۴). یک هفته بعد شاه راز خود را به علم فاش کرد "...راجع به ارتش و همچنین مرحوم ارتشبد خاتمی مسائلی فرمودند که به نظرم دیگر خیلی زیاد محرمانه است و باید با من به خاک برود. البتّه شاهنشاه روی ارتش خیلی حساب می‌کنند و جزئیات امور ارتش و امرای ارتش و همه چیز را در قلب خود می‌دانند که واقعاً مایهٔ حیرت است..." (یادداشت ۳ مهر ۱۳۵۴). چندی بعد هویدا، نخست‌وزیر، یکی از دوستان خاتمی را که با علم نیز بسیار نزدیک بود، برای تحقیق دربارهٔ دارایی خاتمی فرا خواند و این شخص به وسیلهٔ علم از شاه کسب تکلیف کرد و شاه با این دیدار موافقت نمود (یادداشت ۳۰ مهر ۱۳۵۴). چند ماه پس از آن باز هم شاه موضوع دارایی خاتمی را که گفته می‌شد حدود صد ملیون دلار است پیش کشید، ولی علم چنین رقمی را گزاف دانست. با این همه خود علم نیز در تردید بود چون، "...معمولاً شاهنشاه بدون مطالعه و تعمّق چیزی نمی‌فرمایند. ولی اعتقاد داشتند که اگر مدرکی [دالّ بر سوءاستفادهٔ خاتمی] به دست بیاید [اموال او] باید به نفع دولت ضبط شود" (یادداشت ۱۱ دی ۱۳۵۴).

مرگ خاتمی به احتمال زیاد اتّفاقی بود و هیچ گونه مدرک و شاهدی که منکر این

۱- از سوی ارتش، سرلشگر آقاخانی ــ از نیروی هوایی ــ مسئول رسیدگی شد و پس از بررسی، گزارش داد که حادثه تصادفی بوده است. گفت‌وگوی نگارنده با آقای مهندس مجید اعلم ــ از دوستان بسیار نزدیک خاتمی ــ که دربارهٔ این رویداد شخصاً به دقّت تحقیق کرده، مؤید همین نتیجه‌گیری است.

۲- تیمسار رضوانی که خاتمی را چند هفته پیش از حادثه در مهمانی دربار دیده بود، افسردگی او را تأیید می‌کند.

مدّعا باشد در دست نیست. ولی این که شاه تا این اندازه نسبت به این رویداد بی‌اعتنا و به دنبال پیدا کردن مدرکی علیه خاتمی باشد، به راستی شگرف‌انگیز است. به ویژه که شاه به سوءاستفادهٔ اطرافیان خود چندان اهمّیّتی نمی‌داد و چه بسا آن را برای در دست داشتن این گونه کسان سودمند نیز می‌دانست. به عنوان نمونه یک بار علم به شاه گزارش داد که فلان کس در معامله‌ای یک ملیون دلار کمیسیون خواهد گرفت"... با کمال تعجّب دیدم اجازه دادند که باز هم معامله را بکنیم..." و تعبیر علم این است که "...شاه انسان کاملی است. می‌خواهد به این شخص کمک شده باشد..." (یادداشت ۳۱ مرداد ۱۳۵۲). چنین موردهایی چندین بار در یادداشتهای علم ذکر شده و هیچ‌گاه شاه واکنش تندی نشان نداده است. حال چه پیش‌آمدی موجب شده بود که درمورد خاتمی با اصرار قضیّه را پی‌گیری کند روشن نیست، ولی به هر صورت بی‌گمان با افسردگی خاتمی در واپسین ماههای زندگی او و درددل باورنکردنی شاه به علم دربارهٔ ارتش بی‌ارتباط نیست. با آن که علم در این باره بسیار گنگ و سربسته سخن می‌گوید ولی جملهٔ "...اگر این تسلّط شاهنشاه به امور داخلی این کشور و این جزئیات نبود، نمی‌دانم امروز کشور ما کجا می‌بود..." بسیار پرمعنا و حاکی از ماجرای بسیار مهمّی ــ دست‌کم از دید شاه ــ است که شاید هرگز دانسته نشود. شاید هم در آن محیط دربسته و پر انتریگ، کسی با پرونده‌سازی توانسته بوده است شاه را نسبت به یکی از لایق‌ترین فرماندهانش که در شرایط سخت در کنار او مانده بود، به ناروا بدگمان کند.

در این زمینه یک حدس می‌توان زد ولی برای توضیح آن باید کمی به عقب برگردیم. در فروردین ماه ۱۳۴۴ سوءقصدی علیه شاه در کاخ مرمر از سوی یکی از سربازان گارد شاهنشاهی صورت گرفت. این ماجرا موجب نگرانی شدید مسئولان کشور و متّفقان غربی ایران گردید، چرا که در صورت کشته شدن شاه، هیچ گونه پیش‌بینی قانونی روشنی درمورد کسی که بتواند بی‌درنگ جانشین او شود، نشده بود. سرانجام شاه به دنبال گفت‌وگوی با جعفر شریف امامی، رئیس مجلس سنا، دستور داد لایحه‌ای که به موجب آن تا رسیدن ولیعهد به سن بلوغ نیابت سلطنت به شهبانو تفویض می‌شد، تهیّه و به مجلس مؤسّسان تقدیم گردد. این لایحه در تابستان ۱۳۴۶ به تصویب مجلس مؤسّسان

رسید. با این همه آمریکا، متّفق اصلی ایران، همچنان نگران بود و بیم آن را داشت که درصورت درگذشت ناگهانی شاه، کشور دچار هرج و مرج گردد. در نتیجه در همان اوان برنامه‌ای برای روز مبادا (Contingency Plan) تهیّه و در آن پیش‌بینی شد که درصورت لزوم ارتش ایران زمام امور را در دست گیرد و در میان سران ارتش، نقش اصلی را می‌بایست ارتشبد خاتمی ایفا می‌کرد.[1] به احتمال زیاد خاتمی خود نیز به‌روشنی از این طرح محرمانه آگاه نبود ـ وگرنه خودش موضوع را به شاه گزارش می‌داد ـ ولی چند ماهی پیش از درگذشت او، جریان به نحوی به گوش شاه می‌رسد. شاه نیز که به آسانی به همه کس بدبین می‌شد، از آن پس با خاتمی به سردی رفتار کرد و شاید هم در نظر داشت محترمانه او را از کار برکنار سازد. اگر این فرض را که شاه از برنامه روز مبادای آمریکاییان آگاهی یافته بود بپذیریم، می‌توان گمان داشت که گفت‌وگوی شاه و علم (یادداشت ۳ مهر ۱۳۵۴) در همین باره بوده است.

به هر حال در سالهای واپسین سلطنت، بسیاری از افسران از آشفتگی و بی‌سامانی ارتش ناخرسند بودند، ولی با این همه تا پایان رژیم نسبت به شاه وفادار ماندند.

ب) سیاست خارجی

شاه در گفت‌وگویی با علم دربارهٔ رضاشاه، از پدرش خرده گرفت که "...به هیچ وجه نرمش برای تماس یا کار با خارجی نداشت..." (یادداشت ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۲). به زبان

۱- این اطّلاعات را مدیون سیروس غنی ـ که آشناییش دربارهٔ نظام سیاسی آمریکا و سیاست‌پیشگان آن، کم‌مانند است ـ هستم. برای نخستین بار در حدود ۷۶-۱۹۷۵، جک آرمیتج ـ (Jack Armitage)، مستشار سفارت آمریکا در امور دفاعی، از دهانش می‌پرد و به غنی می‌گوید که درگذشت خاتمی، که در برنامهٔ روز مبادا نقش عمده‌ای می‌داشت، ضربهٔ بزرگی بوده است. هنگامی که غنی دربارهٔ این برنامه از او توضیح بیشتری می‌خواهد، آرمیتج متوجّه می‌شود زیادی حرف زده است و دیگر پاسخی نمی‌دهد. در اواخر سپتامبر ۱۹۷۸ غنی در واشینگتن از هنری پرکت (Henry Precht)، رئیس ادارهٔ ایران در وزارت خارجه آمریکا، می‌پرسد که چرا آمریکاییها فکری دربارهٔ مداخلهٔ ارتش ـ برای رویارویی با انقلاب ـ نکرده‌اند. پرکت در پاسخ، مسئول همهٔ کوتاهیها را کیسینجر، ملوین لرد و همچنین سیا می‌داند و می‌افزاید، "مثلاً برنامه‌ای که در آن در صورت رویدادی برای شاه، نقش عمده‌ای برای خاتمی پیش‌بینی شده بود، پس از درگذشت خاتمی مورد مرور قرار نگرفت". بعداً نیز جرج بال و سایرس ونس وجود این برنامه را به غنی تأیید کرده‌اند.

دیگر برای پادشاهی که تنها به سلطنت قانع نبوده و آهنگ حکومت دارد، "تماس یا کار با خارجی" را از بایستگیها می‌دانست. علاقهٔ پیوستهٔ او به تحوّلات خارجی و دیپلوماسی دریافتنی است، چرا که روی کار آمدن خود او زاییدهٔ جنگ دوم جهانی و ناخرسندی انگلیسیها از سیاست و رفتار پدر او ــ رضاشاه ــ بود. به همین دلیل نیز پس از حملهٔ آلمان به شوروی و به دنبال آن اشغال ایران به وسیلهٔ نیروهای انگلیسی و روسی در سوّم شهریور ۱۳۲۰ (اوت ۱۹۴۱)، رضاشاه ناچار به استعفا شد و راه تبعید در پیش گرفت.

در سالهای جنگ و اشغال ایران تماس مسئولان و از جمله شاه ــ که در آن زمان کاره‌ای نبود ــ با نمایندگان سیاسی انگلیسی و شوروی و سپس آمریکا از واجبات بود. پس از پایان جنگ نیز برپایی دولت خودمختار آذربایجان با پشتیبانی آشکار شوروی و خودداری نیروهای این کشور به بیرون رفتن از ایران، اهمّیّت روزافزون دیپلوماسی و نیاز به مشخص ساختن سیاست خارجی ایران را تأکید کرد. قوام‌السّلطنه، نخست‌وزیر وقت، با پشتیبانی دولت آمریکا این مشکل را ــ که ممکن بود به تجزیهٔ بخشی از ایران بیانجامد ــ به نحو درخشانی حلّ کرد و بی‌آن که در عمل امتیازی به شورویها دهد، آذربایجان را به ایران بازگرداند. شاه که از هر مرد نیرومندی بیمناک بود و هرگز با قوام‌السّلطنه اشرافی‌منش و متکبّر میانهٔ خوبی نداشت، نگران بود مبادا این پیروزی از قوام قهرمانی بسازد. ولی بازگشت ارتش و سازمان اداری دولت مرکزی به آذربایجان، به شاه فرصتی زرّین داد تا با سفری پرشور به این خطّه و بیشینهٔ بهره‌برداری از واکنش طبیعی مردم، به عنوان نماد یگانگی کشور شناخته شود و آزادی آذربایجان را به حساب خود بگذارد و دربارهٔ تلاش یک تنه خود در این راه ــ به رغم کارشکنیهای(!) قوام ــ داستانها بپردازد.[1]

۱- هنگامی که شاه در اواخر ۱۳۲۸ سرگرم تهیّهٔ مقدمات تشکیل مجلس مؤسّسان به منظور گسترش اختیارات خود بود، قوام طیّ نامهٔ سرگشاده‌ای به تاریخ ۲۶ اسفند همان سال به صراحت به شاه هشدار داد از این کار بپرهیزد. به دستور شاه، که از این نامه سخت خشمگین شده بود، ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) وزیر دربار وقت در ۱۹ فروردین ۱۳۲۹ نوشت: "...اگر خود شما فراموش کرده‌اید و یا به ظاهر فراموش می‌نمایید، عواقب سوء سیاست و بنا به عقیدهٔ پاره‌ای، خیانت‌ورزی شما در امور کشور به این کیفیّت داشت تجلّی می‌نمود که اگر خواست و تفضّل خداوندی و غیرت ملّی و شهامت افراد آذربایجانی همراهی نمی‌کرد، و مجاهدات و فداکاریها و از خودگذشتگیهای افراد دلیر این کشور تحت هدایت و فرماندهی مستقیم شاهنشاه نبود، و صبر و بردباری و مقاومت و همّت خستگی‌ناپذیر ذات شاهانه تأیید

از آن پس شاه کوشید در سیاست خارجی دستی داشته باشد و پس از واژگون ساختن دولت دکتر مصدّق ــ که هواخواه بی‌طرفی ایران بود ــ بیش از پیش در تدوین این سیاست مداخله کند. خطوط اصلی گزینه‌های (Options) شاه و دولت ایران ــ نزدیکی با غرب به ویژه آمریکا و همچنین با کشورهای ترکیه و پاکستان ــ با منافع جغرافیایی ایران و شرایط سیاسی روز ناسازگار نبود، ولی شیوهٔ اجرای این سیاست یکسره ایراد داشت. در سال ۱۳۳۴ (۱۹۵۵) ایران، پاکستان، عراق و انگلستان پیمان بغداد را برپا ساختند که در آن آمریکا تنها به عنوان ناظر شرکت کرد. عضویّت انگلستان رنگ استعماری زننده‌ای به این پیمان می‌داد و واکنش مردمی که به تازگی در پیکار برای ملّی کردن نفت خود شکست خورده بودند، نسبت به آن سخت منفی بود.[۱] سه سال بعد به دنبال انقلاب عراق و کناره‌گیری این کشور از پیمان بغداد، نام پیمان به سنتو (Central Treaty Organization) تبدیل شد و با توجّه به عضویّت ترکیه در ناتو و پاکستان در سیتو و انگلستان در هر دو، در واقع علّت وجودی سنتو کشاندن ایران به

نمی‌نمود، حال نام آذربایجان از تاریخ این کشور زدوده شده بود و این ننگ و بدنامی محوناشدنی تا ابد دامنگیر این کشور می‌گردید..." قوام دوباره در تاریخ ۲۵ خرداد ۱۳۲۹ در پاسخ این نامه می‌نویسد: "...افسوس و هزار افسوس که نتیجهٔ جانبازیها و فداکاریهای فدوی را با کمال بی‌رحمی و بی‌انصافی نفی فرموده‌اید. پس ناچارم برخلاف مسلک و رویّهٔ خود، که هیچ وقت دعوی حسن خدمت نکرده‌ام، و هر خدمتی را وظیفهٔ ملّی و وطن‌پرستی خود دانسته‌ام، در این مورد با کمال جسارت و با رقّت قلب و سوز دل به عرض برسانم، به خدای لایزال روزی که تقدیر اعلیحضرت به خط مبارک به افتخار فدوی رسید، که ضمن تحسین و ستایش فرموده بودند سهم مهمّ اصلاح امور آذربایجان به وسیله فدوی انجام یافته است، متحیّر بودم که چه گونه افتخار ضبط و قبول آن را حائز شوم. زیرا غیر از خود برای احدی در انجام امور آذربایجان سهم و حقّی قائل نبودم. و فقط نتیجهٔ تدبیر و سیاست این فدوی بود که به حمدالله مشکل آذربایجان حلّ شد و اهالی رشید و غیرتمند آذربایجان با سیاست فدوی یاری و همکاری نمودند..." نگاه کنید به: دکتر مصطفی الموتی، *ایران در عصر پهلوی*، جلد سوم، لندن ۱۳۶۸، صص ۴۶۸-۴۴۹. قسمتهایی که در این جا نقل شده است، به ترتیب مربوط به صفحه‌های ۴۵۴ و ۴۶۳ است.

۱- در آغاز قرار بود این پیمان، عراق و کشورهای عربی دیگر هواخواه غرب را دربر گیرد و گفت‌وگویی از ایران در میان نبود. اسناد منتشره در بایگانی دولت انگلستان، حاکی از این است که این کشور، با توجّه به احساسات مردم، عضویّت ایران را در پیمان بغداد عجولانه و ناهنگام می‌دانست. ولی شاه که گمان می‌داشت درصورت پیوستن به این پیمان کمک نظامی بیشتری دریافت خواهد کرد، به هر صورتی بود نظر خود را دربارهٔ عضویت ایران به کرسی نشاند. در این زمینه، دولت ترکیه طرفدار پروپا قرص عضویّت ایران بود (گفت‌وگو با سر دنیس رایت و مطالب خاطرات منتشر نشدهٔ او).

جرگهٔ مخالفان شورویِ بود، بی‌آن که به وارونه ترکیه و تا اندازه‌ای پاکستان، بهرهٔ چنین رفتاری برای ایران روشن بوده و ارزش تیره ساختن روابط با همسایهٔ نیرومند شمالی را داشته باشد. در پایان سال ۱۳۳۷ (۵ مارس ۱۹۵۹) پیمان دفاع متقابل (Mutual Defence Agreement) میان ایران و آمریکا بسته شد که اگر سنتو در کار نمی‌بود، می‌توانست کم و بیش قابل توجیه باشد ولی در آن شرایط در مردم این احساس را به وجود آورد که کشورشان دست‌نشاندهٔ آمریکا شده است. تنها گام دولت برای رویارویی با این وضع باب کردن اصطلاح سیاست "ناسیونالیسم مثبت" در برابر سیاست "موازنهٔ منفی" بود که به دکتر مصدّق و پیروان او نسبت می‌دادند. چند سال بعد آمریکا اصرار نسنجیده‌ای کرد که همه پرسنل وابسته به هیئت مستشاران نظامی آمریکایی و خانواده آنان که در چهارچوب پیمان دفاع متقابل در ایران می‌زیستند، از مصونیّت دیپلماتیک بهره‌مند شده و قابل تعقیب در دادگاههای ایران نباشند. این قرارداد که با زحمت فراوان در ۱۳۴۳ به تصویب پارلمان رسید، افتضاحی برپا کرد. بسیاری آن را بازگشت به کاپیتولاسیون خواندند. کج‌سلیقگی آمریکایی و سستی ایرانی دست به دست هم دادند و سیاست جلب پشتیبانی نظامی آمریکا را که در شرایط آن زمان پایه‌های درستی داشت، بیهوده پاک بی‌آبرو کردند ـ از همان هنگام به تدریج حمله مخالفان به خصوص آیت‌الله خمینی در میان مردم پشتیبان پیدا کرد. علّت کوتاه آمدن شاه این بود که آمریکاییان کمک نظامی خود را موکول به تصویب این قرارداد کردند و نیک می‌دانستند هنگامی که تهدیدی متوجّه آرزوها و خواب و خیال شاه درباره ارتش شود، توان هرگونه مقاومت از او سلب می‌گردد. به موازات این سیاست نزدیکی به غرب، گامهای دودلانه‌ای در راه بهبود روابط با شوروی برداشته شد و در سال ۱۳۳۷ مذاکراتی میان دو کشور برای بستن قرارداد عدم تعرّض درازمدت به عمل آمد. عقد پیمان دفاع متقابل ایران و آمریکا نه تنها موجب قطع این مذاکرات شد، بلکه دوران بسیار تیره‌ای را در روابط ایران و شوروی به وجود آورد. اعلام یک جانبهٔ ایران در ۲۴ شهریور ۱۳۴۱ (۱۵ سپتامبر ۱۹۶۲) دربارهٔ خودداری از دادن اجازهٔ ایجاد پایگاه موشکی به هر کشور بیگانه، به این تیرگی روابط پایان داد و از هر دو سو کوشش شد با گسترش روابط اقتصادی فضای

دوستانه‌تری به وجود آید. چند سال بعد در سفر شاه به شوروی، سران دو کشور دربارهٔ فروش گاز و خرید کارخانه‌های ذوب آهن و ماشین‌سازی به توافق رسیدند. در همان سفر شاه دوباره به فکر افتاد که داستان قرارداد عدم تعرّض میان دو کشور را زنده کند، ولی علم ـ که همراه او بود ـ هشدار داد بهتر است همین برنامه‌های همکاری اقتصادی را که توافق شده است هضم کنند و ابتکارهای سیاسی تازه به زمان دیگری موکول شود، وگرنه ممکن است چنین عملی موجب نگرانی متّفقان غربی ایران گردد. شاه به خوبی از واکنش مساعد مردم نسبت به چنین سیاستی آگاه بود و اعتقاد داشت افزایش هم وابستگی اقتصادی ایران و شوروی ضامن صلح میان دو کشور است. بعدها نیز در گفت‌وگوهای خصوصی بارها یادآور می‌شد که شاه‌لوله گاز ایران ـ شوروی بیش از استقرار چندین لشکر در مرز دو کشور، به آسودگی خیال او از سوی همسایه شمالی کمک می‌کند. چند سال بعد ایران به خرید اسلحه از شوروی دست زد که اگرچه به هیچ رو مورد نیاز نبود، امّا به گمان شاه می‌توانست از یک سو از نگرانی شوروی از برنامه‌های تسلیحاتی ایران بکاهد، و از سوی دیگر جلوی نزدیکی فزایندهٔ روابط شوروی و عراق را بگیرد. ولی در این زمینه هرگز کامیاب نشد و شوروی با کمک ایران به کردهای بارزانی سخت مخالف بود و از این گذشته نتیجهٔ گسترش نظامی ایران را درگیری این کشور با رژیمهای طرفدار خود می‌دانست که نمونهٔ آن مداخلهٔ ارتش ایران در عمّان و رویارویی با شورشیان ظفار و یمن جنوبی بود. این جریانات باعث فراز و نشیبهایی در روابط ایران و شوروی شد و یک بار در سفر کوتاهی که شاه به شوروی کرد گفت‌وگوی بسیار تندی میان او و برژنف صورت گرفت. با این همه، روی‌هم‌رفته روابط خوب دو کشور به‌رغم این گونه اختلافها و بدگمانی دائمی متقابل تا پایان شاهنشاهی ادامه یافت.

از دولت علم به بعد، مداخلهٔ شاه در سیاست خارجی روزافزون شد و نخست‌وزیر و وزیر خارجه نقشی در این زمینه نداشتند و صرفاً تابع و مجری اوامر شاه بودند. به عنوان نمونه هنگامی که اختلاف ایران و عراق در بهار ۱۳۴۸ (۱۹۶۹) دو کشور را به آستانهٔ جنگ رساند، نخست‌وزیر و وزیرانی که در شرایط اضطراری عضو شورای عالی دفاع ملّی بودند، هنگامی از جریان امر آگاه گشتند که به نیروهای مسلح فرمان آماده‌باش داده شده

بود و هر آن احتمال برخورد نظامی می‌رفت. به تدریج شاه از این که کسی بخواهد در مسائل مربوط به سیاست خارجی اظهار نظری کند، ناراحت می‌شد. یک بار علم گزارش می‌دهد که در دیدار خود با جورج بال (George Ball) بررسی کلّی (Tour d'horizon) از مسائل جهان کرده‌اند و شاه به تمسخر می‌پرسد "... مثلاً چی؟"... (یادداشت ۱۲ آذر ۱۳۵۲). همچنین هنگامی که در ۲۳ آذر ۱۳۴۹ (۱۴ دسامبر ۱۹۷۰) آبا ابان (Aba Eban) وزیر خارجهٔ اسرائیل به ایران آمد، وزارت خارجه تا روز ورود وی از این جریان آگاهی نداشت. ابان پیش از آمدن پیغام داده بود که مایل است علم را نیز ببیند. "...می‌دانستم شاهنشاه خوششان نمی‌آید، چون بعضی کارها را میل دارند انحصاری در ید اقتدار خودشان باشد... وقت ندادم و در عوض تصمیم به رفتن [به] مشهد گرفتم. وقتی به عرض رساندم خیلی راضی شدند، اما وقتی برگشتم تمام مذاکرات را خودشان به من فرمودند..." (یادداشت ۵ دی ۱۳۴۹). این گرایش به یکّه‌تازی و دور نگهداشتن دیگران، مسئولان مستقیم کارها را نیز دربرمی‌گرفت.

یک بار که کیسینجر به ملاقات شاه آمده بود، "...شاهنشاه مقرّر فرمودند: کیسینجر تنها شرفیاب باشد. من به جای وزیر خارجه خجالت کشیدم"... (یادداشت ۱۸ آبان ۱۳۵۲). به این سان وزیر خارجه ایران ــ عبّاسعلی خلعتبری ــ پشت در ماند و تنها هنگام ناهار به اصطلاح "افتخار حضور" یافت! فردای همان روز قرار بوده که شاه به همراه نخست‌وزیر و علم به شیراز بروند، در ضمن شاه که می‌خواست پیامی برای ملک فیصل، پادشاه عربستان سعودی، بفرستد به وسیلهٔ علم به جمشید آموزگار، وزیر دارایی، دستور داد که به فرودگاه بیاید. نخست‌وزیر که هیچ آگاهی از این جریان نداشت، علّت حضور آموزگار را از خود او جویا شد،"... و او گفت: برحسب امر همایونی و دستور وزیر دربار [آمده‌ام] خودم هم نمی‌دانم برای چه. باری بگذریم از این که نخست‌وزیر چه قدر ناراحت بود و حق هم داشت. اگر من [هم] به جای او بودم ناراحت [می‌شدم] که در جریان کارها نیستم. ولی چه باید کرد؟ الملک عقیم[1]. خدا و شاه باید یکی باشد و هرچه اعضاء و

۱- ["اَلْمَلْکُ عَقِیمٌ"، یعنی حکومت و پادشاهی عقیم است و فرزند نمی‌شناسد. مشابه این عبارت در فارسی، گفته

زیردستان پست‌تر و مخذول‌تر [باشند] بهتر..." (یادداشت ۱۹ آبان ۱۳۵۲). این گونه میان‌بر زدن و بی‌اعتنایی به مسئولان امر در مسائل نفتی نیز به چشم می‌خورد. یک بار شاه به علم دستور داد دربارهٔ بهره‌برداری از گازهای ایران با شرکتهای نفتی مذاکره کرده و نتیجه را به او بگوید. "...می‌خواستم سر شام [گزارش] عرض کنم ممکن نشد، چون دکتر اقبال رئیس شرکت ملّی نفت ایران حضور داشت و نمی‌شد در حضور ایشان صحبت کرد! واقعاً کارهای کشور ما نوع خاصّی است و شاهنشاه در ادارهٔ کشور نوع مخصوص خودشان را دارند که ملائک آسمان هم نمی‌توانند سر درآورند. مثلاً رئیس شرکت نفت چرا نباید در مذاکرات نفت وارد بشود؟ خدا می‌داند و شاه و بس!... (یادداشت ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۲).

شاه پس از پیروزی اوپک بیش از پیش خودکامه و بر آن شد که وزارت خارجه را نیز همانند ارتش شخصاً و مستقل از دولت نظارت کند و به علم یادآور شد، "...به وزارت خارجه گفته‌ام هیچ مقامی غیر از خود من حقّ ندارد در کارهای وزارت خارجه مداخله بکند. حتی گفته‌ام برادر هویدا که نمایندهٔ ما در سازمان ملل است، حق ندارد به نخست‌وزیر گزارش بدهد [یا] تلفن بکند. او را توبیخ کردم که چرا به برادرش گزارشهای وزارت خارجه را می‌دهد..." (یادداشت ۱۵ اسفند ۱۳۵۲). ولی کار این نادیده‌انگاری اصول اداری و تکروی بیمارگونه به همین جا پایان نپذیرفت و برخی از مسائل خارجی را حتّی به وزارت خارجه نیز اطّلاع نمی‌داد. به مثال رابط میان شاه و ایندیراگاندی، نخست‌وزیر وقت هند، اسداللّه رشیدیان بود. "...نامه‌ای از نخست‌وزیر هند به عنوان شاهنشاه رسیده بود [حاکی از این] که با اسداللّه رشیدیان در مورد اوامر شاهنشاه و مسألهٔ پاکستان صحبت کرده و پیامهایی به وسیلهٔ او داده است که به عرض خواهد رسید.[1] خیلی باعث تعجّب من شده بود. عرض کردم: مثل اینکه رشیدیان فضولی کرده. فرمودند:

عامیانه‌ای است که: سیاست پدر و مادر ندارد. عبارت عربی مورد بحث را نخستین بار هارون‌الرشید، خلیفه عباسی خطاب به پسرش مأمون بر زبان آورده و از آن پس ضرب‌المثلی شایع شد. عَلَم این عبارت را به‌کرات آورده است. برای توضیح به همین یک مورد بسنده می‌شود. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۱- اسداللّه رشیدیان و برادرش سیف‌اللّه، با سازمان اطلاعاتی انگلستان همکاری و در آشوب ۲۸ مرداد و واژگون شدن دولت دکتر مصدّق دست داشتند. به ظاهر، این دو برادر سوداگرانی موفق بودند و تماس اسداللّه با ایندیراگاندی گویا از راه خانواده هندوجا صورت گرفت.

خیر هیچ همچو چیزی نیست. امر خودمان بود و حالا هم جواب بنویسید که... این نوع روابط را ما مفید می‌دانیم. بعد هم از طریق وزارت امور خارجه نفرستید، بدهید خودم امضاء کنم و خودم هم به رشیدیان خواهم داد که بفرستد..." (یادداشت ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۲).

در دورانی که شاه شخصاً دیپلوماسی ایران را هدایت می‌کرد ـ و در واقع خود نقش وزیر خارجه را به عهده داشت ـ دو مرحله را می‌توان بازشناخت: یکی تا پیروزی اوپک و افزایش بی‌سابقهٔ درآمد نفت در ۱۳۵۳ (۱۹۷۴) و دیگری از این تاریخ تا انقلاب. در مرحلهٔ نخستین سیاست شاه واقع‌بینانه و سازگار با منافع اساسی ایران بود، ولی در مرحلهٔ دوم گزافکاری درمورد نقش ایران در اقیانوس هند و همچنین ناشیگری در دادن وام بی‌حساب به هر کشوری که کاسه‌گدایی دست گرفته بود، سخت ایرادپذیر بود. به هر صورت با پیش آمدن انقلاب، برنامه‌های ایران در اقیانوس هند نیمه‌کاره ماند و با کاهش درآمد نفت از ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) به بعد، دیگر پولی در بساط نماند و در نتیجه گفت‌وگوی ما بیشتر دربارهٔ همان مرحلهٔ نخستین است.

در این دوره بزرگترین خطری که ایران را تهدید می‌کرد از سوی کشورهای تندرو عرب به ویژه مصر به رهبری جمال عبدالنّاصر بود. ناصر بر آن بود که سرزمین و ملّت عرب را یگانه و نه تنها فلسطین، بلکه خوزستان را نیز ـ که ناسیونالیستهای عرب آن را عربستان می‌نامند ـ "آزاد" کند. مرحلهٔ بعدی برنامهٔ ناصر نزدیک کردن کشورهای اسلامی ـ بر پایهٔ همان هستهٔ مرکزی عربی ـ بود و در همهٔ این برنامهٔ دور و دراز رهبری می‌بایست در دست مصر باشد. در شرایط آن روزها که جهان به دو بلوک تقسیم شده بود، شوروی پشتیبان مصر شد و این خود نگرانی ایران را دو چندان کرد. برای رویارویی با این وضع، ایران کوشید از یک سو با اسرائیل و ترکیه ـ دو کشور دیگر غیرعرب خاورمیانه ـ و از سوی دیگر با عربهای میانه‌رو و هواخواه غرب ـ به ویژه اردن، مراکش و در سالهای واپسین، عمّان ـ روابط صمیمانه‌ای برقرار کند. شاه در این راه بسیار کامیاب بود و با سران کشورهای نامبرده روابط شخصی بسیار نزدیکی داشت و تا اندازه‌ای نقش "برادر بزرگتر" را ایفا می‌کرد و در لحظه‌های حسّاس با همهٔ نیروی خود پشتیبان و چه بسا سخنگوی

آنان نزد غربیها بود. پس از مرگ عبدالنّاصر، به تدریج مصر نیز به جرگهٔ دوستان ایران پیوست.

سیاست شاه صرفاً جنبهٔ دفاعی نداشت و بر آن بود که منافع ایران را در منطقه، تا آن جا که شدنی بود، استوارتر سازد. در خلیج فارس، شاه با یکدندگی همراه با نرمش بهترین نتیجه ممکن را به دست آورد و توانست از یک سو مسألهٔ ادّعای ایران بر بحرین را، که به راستی خاری در راه عادی ساختن روابط ایران با کشورها و امیرنشینهای عرب پیرامون خلیج فارس شده بود، حل کند و از سوی دیگر بر جزیره‌های تنب بزرگ، تنب کوچک و نیمی از ابوموسی دست یابد. درمورد عراق نیز با به کار بردن فشار پیوسته، چه از راه کمک به بارزانیها و چه از راه نگهداری تنش در سراسر مرز، سرانجام آن کشور را به زانو درآورد و به پذیرفتن نظر ایران دربارهٔ شطّ‌العرب واداشت.

پس از اصلاحات اجتماعی، شاه در میان کشورهای غربی نیز چهره‌ای تازه و نفوذ کلامی یافته بود و بر نظرات او دربارهٔ مسائل منطقه‌ای ارج می‌نهادند. ریچارد نیکسون، یک ماه پس از برگزیده شدن به ریاست جمهوری آمریکا (نوامبر ۱۹۶۸)، ویلیام اسکرنتون (William Scranton) فرماندار پیشین پنسیلوانیا را مأمور بررسی وضع خاورمیانه کرد و به او دستور داد نخست به ایران رفته و نظرات شاه را دربارهٔ منطقه بشنود و در پایان سفر خود دوباره شاه را ببیند و یافته‌های خود را با او در میان نهد. چند سال بعد، هنگامی که نیکسون از سفر هشت روزه خود به شوروی به تهران آمد (مه ۱۹۷۲)، سر میز ناهار خصوصی، در محل اقامت خود در کاخ سعدآباد، نطقی ایراد کرد و گفت: "...با آن که کرملین قصر است، ولی هشت روز توقّف در آن جا خفقان‌آور بود. [ولی] من این جا، در خانه شخصی شاه، دارم نفس می‌کشم، [زیرا] ما خانه‌یکی هستیم و من خود را در خانهٔ خود حس می‌کنم..." (یادداشت ۱۰ خرداد ۱۳۵۱). در این زمان دوستی با نیکسون جنبهٔ بسیار خصوصی پیدا کرده بود. در تابستان ۱۳۵۱ (۱۹۷۲) علم به توصیهٔ شاه، سفیر آمریکا، فارلند، را به سفری به بیرجند و چابهار برد" ...راجع به انتخابات آمریکا صحبت کردیم که اگر رقیب نیکسون ببرد، برای دنیای آزاد خطرناک است، زیرا در مقابل کمونیسم جز از راه قدرت نمی‌توان ایستاد. این جا مطلبی به من گفت که احتیاط

می‌کنم بنویسم. حتّی ممکن است پنجاه سال بعد از مرگ من برای روابط ایران و آمریکا زیان‌آور باشد، گو این که حالا خیلی خوب و نشانهٔ نهایت اطمینان رئیس‌جمهوری نسبت به شاهنشاه ماست (راجع به انتخابات آمریکاست). گفتم یقین دارم شاهنشاه با حسن قبول تلقی می‌کنند و من مطلب را عرض خواهم کرد. مطمئن باشید اجابت می‌شود..." علم در بازگشت جریان را گزارش کرد." باعث تعجّب خاطر شاهنشاه هم شد، ولی خوششان آمد. مطلب را قبول فرمودند، حالا منتظریم ببینیم از رئیس‌جمهور چه خبر می‌شود..." (یادداشت ۳۱ تیر تا ۸ مرداد ۱۳۵۱). پاسخ نیکسون چند روز بعد می‌رسد ولی علم در این باره توضیحی نداده، و بی‌آن نیز حدس این که موضوع مورد گفت‌وگو چه بوده است، چندان دشوار نیست.

به رغم همهٔ این نزدیکی، گاهی اختلافها و برخوردهایی نیز میان ایران و آمریکا پیش می‌آمد که بیشتر به علّت سیاست نفتی ایران بود. سالیان درازی بود که هر بار شاه از دولتهای آمریکا و انگلستان می‌خواست به شرکتهای نفتی خود توصیه کنند برداشت نفت ایران را افزایش دهند، آنها یادآور می‌شدند که حقّ مداخله در کار و سیاست شرکتهای خصوصی را ندارند. ولی هنگامی که ایران با توجّه به تغییر شکل قراردادهای نفتی در دیگر کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه تصمیم گرفت به قرارداد ۱۳۵۴ با کنسرسیوم پایان دهد و بهره‌برداری از منابع جنوب را خود به عهده گیرد، ناگهان نیکسون در ۱۹ ژانویه ۱۹۷۳ طی نامه‌ای از شاه خواست که دست به هیچ اقدام یکجانبه‌ای نزند تا او فرصتی یابد موضوع را بررسی کند و یادآور شد که "...هر اقدام یکجانبه‌ای که منافع مشروع دو طرف را تأمین نکند، عواقبی جدّی نسبت به هدفهایی که مشترکاً دنبال می‌کنیم خواهد داشت..." شاه در پاسخ محتاطانه و در ضمن محکم خود به رئیس‌جمهور آمریکا فهماند که به دیر انداختن این کار به هیچ روشدنی نیست و به علم می‌گوید "...فردا سفیر آمریکا را بخواه و بگو این چه نوع روابط نزدیکی است که بر اثر شکایت یک شرکت نفتی ممکن است به هم بخورد؟ مگر شما نمی‌گفتید ما نمی‌توانیم به شرکتهای نفتی توصیه‌ای کنیم، چون استقلال دارند و به حرف ما گوش نمی‌دهند؟ اظهار گله و تأسف بکن از این که نیکسون چنین مطلبی را به من نوشته است، منتها از

طرف خودت بگو... مردکه به من می‌نویسد که در حفظ منابع کشور خودت دست نگهدار تا من بگویم چه کار بکنی! و اگر نکردی روابط ما به هم می‌خورد. می‌خواهم صد سال سیاه این روابط نباشد..." (یادداشت ۳۰ دی ۱۳۵۱). دو سال پس از آن نیز جرالد فورد، جانشین نیکسون شاه را از تلاش برای افزایش قیمت نفت برحذر داشت و طیّ نامه‌ای به تاریخ ۹ سپتامبر ۱۹۷۵ هشدار داد که "...چنین اقدامی ممکن است مردم امریکا را دربارهٔ همکاری نزدیکی که در چندین زمینه روابط دوجانبه فعّالانه خواستار گسترش آن هستیم، سخت به تردید بیاندازد..." در این میان شاه در صحنهٔ سیاست جهانی وزن بیشتری پیدا کرده و از این گذشته دندانهای فورد را هم شمرده بود و می‌دانست در برابر این یک نیازی به نرم‌زبانی و ملاحظه کاری نیست و در پاسخ خود یادآور شد، "...من نیز بر رابطهٔ ویژه میان دو کشورمان ارج می‌نهم و برای آن ارزش بسیار قائلم، ولی آن چنان که خود، آقای رئیس جمهور، خوب آگاهید، این رابطه تنها به سود ایران نیست و هر دو کشور متقابلاً و یکسان از آن بهره‌مند می‌شوند. اگر ما با دفاع از منافع مشروع خود مردم آمریکا را سخت به تردید اندازیم، با تأسّف فراوان به این نتیجه می‌رسیم که حقایق به مردم کشور شما عرضه نشده است...".

با همهٔ این احوال و با آن که آمریکا و دیگر کشورهای غربی خود و ایران را بیش از پیش شریک راه و به اصطلاح عضو یک باشگاه می‌دانستند، شاه هرگز در برابر اینان، خود استواری و آرامش خاطر نداشت و به قدرت راستین خود ــ یا قدرتی که کشورهای دیگر در او می‌پنداشتند ــ پی نبرد. در بهار ۱۳۴۸ شاه پس از سفری به آمریکا، در راه بازگشت به لندن از سفیر آمریکا که در همان هواپیما بود دعوت کرد با او و علم شام بخورد و این گفت‌وگو به میان آمد که در صورت درگذشت او وضع ایران چه خواهد شد. سفیر بیچاره نیز معصومانه می‌گوید که یکی دو سال وضع به همین منوال خواهد ماند ولی شاید بعد هرج و مرج شود. شاه بی‌آن که به روی خود بیاورد از گفتهٔ سفیر ناراحت می‌گردد و روز بعد از علم می‌پرسد... "آیا [آمریکاییان] نقشه‌ای دارند که به این صورت از ذهن سفیر تراوش می‌کند؟..." (یادداشت ۹ فروردین ۱۳۴۸). یک بار نیز که علم یادآور شد به نظر او میان آمریکا و شوروی دربارهٔ مسائل خاورمیانه توافقهایی شده است، شاه ناگهان می‌گوید

"...ای‌کاش توافق آنها فقط درمورد نفت و معاملات تجارتی باشد. [مبادا] احیاناً ما را هم به معامله‌گذاشته باشند..." (یادداشت ۷ مرداد ۱۳۵۱). هنگامی که کارتر اعلام کرد که به کشورهای عضو ناتو و همچنین اسرائیل، استرالیا، نیوزیلند و چند کشور دیگر بدون قید و شرط اسلحه خواهد فروخت ولی نام ایران را دراین فهرست نیاورد، باز هم شاه به علم می‌گوید "...یعنی اهمّیّت سوق‌الجیشی ایران برای آمریکا از نیوزیلند هم کمتر است؟ شاید آمریکا و شوروی عملاً می‌خواهند دنیا را بین یک‌دیگر تقسیم کنند..." (یادداشت ۲ خرداد ۱۳۵۶).

شاه همین بدگمانی را نسبت به انگلیسیها داشت و با آن که خود به چشم می‌دید چه گونه امپراتوری انگلستان فروپاشیده و این کشور تبدیل به قدرت درجه دویی شده است، باز هم بسیاری از رویدادهای خاورمیانه و رفتار ضدّایرانی برخی از کشورهای عربی، به ویژه عراق، را زیر سر انگلستان می‌دانست. در این هنگام عراق، که با کشورهای غربی روابط بدی داشت، به کلّی خود را در دامان شوروی انداخته و با آن کشور قرارداد درازمدت همکاری و دوستی بسته و شاه خوب از این جریان آگاه بود. پس از مسافرت حسن‌البکر، رئیس‌جمهور عراق، به شوروی و اعلامیّهٔ مشترک دو کشور که در آن باره کمک نظامی شوروی به عراق تأکید شده بود، شاه به علم می‌گوید "...گو این که بیشتر اعلامیّه برای پرستیژ طرفین است ولی به هر حال قابل تأمل است. به این جهت اکنون که قرار است به زودی به شوروی بروم، خیلی با دست و زبان باز به مقامات آن کشور خواهم گفت ما ناچاریم در زمرهٔ کشورهای نزدیک به غرب به حساب بیاییم چون هیچ وقت نمی‌توانیم از شوروی اطمینان قلبی حاصل کنیم..." سپس علم می‌افزاید: "باز هم قدری دربارهٔ دودوزه‌بازی کردن انگلیسیها صحبت فرمودند. هنوز خیال می‌فرمایند البکر نوکر انگلیسیهاست"... (یادداشت ۲۹ شهریور ۱۳۵۱). این سخنان به رغم گفت‌وگوهایی است که از چند ماه پیش میان ایران، انگلستان و آمریکا دربارهٔ اقداماتی علیه عراق در جریان بود. به دنبال سفر خردادماه ۱۳۵۱ نیکسون به ایران، شاه به علم می‌گوید که "...وقتی با نیکسون راجع به کردستان و عراق و نفوذ شوروی در آن جا صحبت کردم، خیلی سخت ناراحت شد و گفت هر نقشهٔ خنثی‌کننده‌ای به او بدهیم اجرا می‌کند..." (یادداشت

۷ مرداد ۱۳۵۱). گذشته از این خود علم نیز ــ بی‌گمان به دستور شاه ــ سرگرم تلاشهایی در این زمینه بود: "...صبح با یک انگلیسی که در امور عراق و کردستان اطّلاعات عمیقی دارد، ملاقات کردم. نقشه خیلی عمیقانه در پیش است که بین کردها و عراقیهای فراری از رژیم بعثی عراق، ائتلافی پیش آید و با این نیرو، رژیم فعلی عراق را سرنگون کنیم. آمریکایی‌ها و انگلیسیها با ما همکاری نزدیک می‌کنند، تا چه شود..." (یادداشت ۲۶ تیر ۱۳۵۱).

در چنین شرایطی به راستی جای شگفتی است که شاه دست انگلیسیها را در بسیاری از کارها می‌بیند و برای آنها قدرتی افسانه‌ای و دور از هرگونه ارتباطی با واقعیّت روز قائل است. این شیوهٔ فکری شاه ــ که متأسفانه بسیاری از هم‌میهنان ما هنوز گرفتار آن هستند ــ چندین ریشه داشت.[1] یکی همان گمان سنّتی مردمی است که از آغاز سدهٔ نوزدهم مرعوب تمدن صنعتی و پیشرفت مادّی غرب شدند و در این میان نقش امپراتوری انگلستان را ــ که از هیچ گونه مداخله ناروا و بهره‌برداری از ضعف ایران مضایقه نکرد ــ از همه برتر می‌دیدند. از این گذشته شاه به خاطر داشت که پدرش با پشتیبانی انگلیسیها سر کار آمد و به دست آنان تبعید شد. او حتی عامل سوءقصدی را که در پانزده بهمن ۱۳۲۷ در دانشگاه تهران به جانش شد با انگلیسیها بی‌ارتباط نمی‌دانست زیرا گویا معشوقهٔ این شخص، دختر باغبان سفارت انگلستان بوده است![2]

به هر حال این بدگمانی پیوستهٔ شاه به انگلستان در سالهای واپسین هیچ گونه پایهٔ منطقی نداشت و برای علم هم دریافتنی نبود. "...شاه سوءظن عجیبی به انگلیسیها دارند و خیال می‌کنند همهٔ اتّفاقات را آنها انگشت می‌کنند. درصورتی که من آنها را خیلی خاک‌برسرتر و بدبخت‌تر از آن می‌دانم که حال بتوانند این کارها را بکنند. برعکس فکر

۱- نگاه کنید به تحلیل شیوای داریوش همایون، *دیروز و فردا*، چاپ آمریکا ۱۹۸۱، صص ۱۰۱-۱۰۰؛ همچنین به مقاله‌های دکتر شیخ‌الاسلامی، "افزایش نفوذ سیاسی روس و انگلیس در ایران...".

۲- دکتر فریدون کشاورز، از سران پیشین حزب تودهٔ ایران، در کتاب *من متهم می‌کنم*، تهران ۱۳۵۷، صص ۹۹، ۱۱۸ و ۱۲۵، مدّعی است که سازمان مخفی تروریستی حزب توده، به رهبری دکتر نورالدّین کیانوری، در این سوءقصد دست داشته است. کتاب *ناگفته‌ها - خاطرات شهید حاج مهدی عراقی*، تهران، ۱۳۷۰، نیز تأیید می‌کند که فدائیان اسلام در این کار دستی نداشته‌اند.

می‌کنم آمریکاییها هم احمق و هم پرقدرت و هم ساده‌لوح هستند و ممکن است این جور مداخلات بکنند، و می‌کنند..." "شاه در همهٔ رویدادهای تلخ گذشته‌اش عامل حیله‌گر و شیطانی انگلستان را می‌دید و می‌پنداشت که حریفان او از قوام و رزم‌آرا گرفته تا مصدّق، همگی از سوی انگلستان پشتیبانی می‌شده‌اند.

این نگرانی یا به زبان درست‌تر پارانویا، نسبت به آمریکا و انگلستان شاید موجب شد که شاه گاهی به این دو کشور در زمینه‌های اقتصادی و نظامی امتیازهای بیش از اندازه‌ای بدهد و فراتر از آن‌چه شایسته بود، ملاحظه کاری کند. روی‌هم‌رفته گزینه‌های شاه در سیاست خارجی توجیه‌پذیر و برابر با منافع ایران بود ولی شیوه اجرای این سیاست در بیشتر موردها ایراد فراوان داشت و به نظر می‌رسد که سرچشمهٔ قسمتی از کوتاهیها همان تصوّرات شگرف‌آور او دربارهٔ انگیزه‌های نهانی انگلستان و آمریکا باشد. حتّی ارزیابی او دربارهٔ نظام حاکم بر این کشورها نیز خالی از وهم نبود. به مثال، با آن که بارها به آمریکا سفر کرده و با زبدگان سیاسی و اجتماعی این کشور دمخور بود و خود شیوهٔ کار دموکراسی آمریکا را به چشم دیده بود، باز هم به علم می‌گوید "...با همهٔ بی‌بند و باری، جامعهٔ آمریکا یک ساختمان مخصوص به خودش دارد. یعنی یک سرمایه‌داری توأم با آزادی، مخصوص خود آمریکاست. مثل این که یک دستگاه خاصی این وضع را نگه می‌دارد. چنان که به اعتقاد من همین دستگاه تمام خانوادهٔ کندی را تقریباً از بین برد..." (یادداشت ۱۸ شهریور ۱۳۴۹). هر بار نیز که روزنامه‌های انگلستان مطلبی دربارهٔ ایران می‌نوشتند که خوش‌آیند شاه نبود، بی‌درنگ دولت آن کشور را مسئول می‌دانست و هرگز نتوانست بپذیرد که در برخی از کشورهای جهان مطبوعات به راستی آزاد و مستقل از دولت‌اند. اگر این گونه تصوّرات باطل که گاهی کار را خراب می‌کرد به کنار گذارده شوند، تیزبینی و قدرت تجزیه و تحلیل شاه انکارناپذیر بود و بیگانگانی که با او دیدار می‌کردند سخت تحت تأثیر قرار می‌گرفتند. در زمینهٔ مسائل منطقه‌ای شاه دید روشنی داشت و خوب عمل می‌کرد. با همهٔ کاستیهایی که در بالا به آن اشاره شد، می‌توان گفت که شاه در سیاست خارجی بیش از زمینه‌های دیگر کامیاب بود.

پ) سیاست اقتصادی و اجتماعی

از سالهای ۴۴-۱۳۴۳ که رشد اقتصادی بی‌سابقهٔ ایران آغاز شد، شاه به سه نکته توجه داشت: پیگیری رشد سریع اقتصادی؛ جلوگیری از تورّم؛ و برداشتن گامهای تازه در جهتی که به گمان او در همان راه اصلاحات اجتماعی و توزیع عادلانه درآمد بود. ابزار کار او در این زمینه، درآمد نفت و برنامه‌های عمرانی پنج ساله بود.

مداخلهٔ شاه در امور نفتی در آغاز صرفاً در حدّ تعیین سیاستهای کلّی بود. نخستین موفّقیّت چشمگیر بستن قرارداد نفت با شرکت ایتالیایی آجیپ (AGIP) و همچنین وضع قانون نفت ۱۳۳۶ بود که به ابتکار و پشتیبانی شاه تنظیم شد و نظام سنّتی تقسیم سود ۵۰-۵۰ در منطقهٔ خلیج فارس را برهم زد.[۱] از ۱۳۴۲، پس از برکناری عبداللّه انتظام، مداخلهٔ شاه به تدریج افزایش یافت و در واقع خود ادارهٔ شرکت ملی نفت ایران را به عهده داشت و چه بسا مدیرعامل رسمی، دکتر منوچهر اقبال، یا به کلّی از تصمیمهای گرفته‌شده ناآگاه بود، یا در واپسین لحظه‌ها کم و بیش در جریان کار قرار می‌گرفت. هدف شاه این بود تا آن جا که شدنی است، تولید و در نتیجه درآمد نفت ایران را افزایش دهد و نظر دولت بر آن بود که بخش بزرگ این درآمد به توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی کشور اختصاص یابد.

ولی در عمل چنین نشد و افزایش بی‌حساب هزینه‌های ارتش، پیوسته از سهم نسبی برنامه‌های عمرانی از درآمد نفت می‌کاست. اصولاً نیز استدلال شاه نزد کشورهای انگلستان و آمریکا، در زمینهٔ فشار به شرکتهای نفتی برای برداشت نفت بیشتری از ایران، مسئولیّت کشور در منطقهٔ خاورمیانه و لزوم تجهیز نیروهای مسلح بود و اگر هم گاهی اشاره به نیازمندیهای اقتصادی و عمرانی می‌شد، این امر در درجهٔ دوم اهمّیّت قرار داشت. البتّه شاه به پیشرفت کشور بسیار علاقه داشت، ولی متوجّه تعارض میان این هدف و تقدّمی که به هزینه‌های نظامی می‌داد نبود، و اگر هم می‌بود بهتر آن می‌دید که

۱- نقش اساسی شاه در وضع قانون نفت ۱۳۳۶ را آقای فؤاد روحانی قائم‌مقام وقت مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران ــ و مسئول امور حقوقی ــ که خود به دستور شاه با همکاری یک حقوقدان آمریکایی، قانون نفت را تدوین کرد، برای نگارنده نقل کرد.

در این باره چندان نیاندیشد. از این گذشته به مراعات انضباط که لازمه کامیابی در برنامه‌ریزی ــ و اصولاً هر کاری ــ است، اعتنایی نداشت و از این رو برنامه‌های پنج سالهٔ عمرانی هیچ‌گاه به آن گونه که روی کاغذ می‌آمد عملی نشد.[1] ولی همان شمار طرحهایی نیز که اجرا شد، به تدریج زیربنای مناسبی فراهم آورد و کشور را در راه توسعهٔ اقتصادی نامتعادل ولی به هر حال سریعی انداخت. در این زمینه می‌توان دو مرحله را از یک دیگر بازشناخت: یکی از اصلاحات ارضی ۱۳۴۲ تا جهش درآمد نفت در ۱۳۵۲؛ و دیگری از این تاریخ تا انقلاب. هرچند شاید شگفت‌انگیز به نظر برسد، ولی عملکرد اقتصادی ایران در دورهٔ نخستین بسیار بهتر از دورهٔ دوم بود.

شاه پس از اصلاحات ۱۳۴۲ نیازمند بهبود وضع اقتصادی کشور بود تا به این سان "انقلاب سفید" را توجیه و تودهٔ مردم را خرسند کند و از این راه پایه‌های قدرت شخصی خود را استوارتر سازد. در نتیجه درآمد نفت به نسبت بهتر مصرف شد و شاه نیز به توصیه‌های مسئولان اقتصادی کشور بیشتر توجّه داشت و کمتر نظر خود را بر آنان تحمیل می‌کرد. از سوی دیگر هم او و هم هویدا حسّاسیّت عجیبی نسبت به افزایش قیمتها و تورّم داشتند و هرچند سیاست مالی دولت گاهی موجب فشارهای تورّمی می‌شد، ولی روی هم رفته افزایش سالیانه سطح عمومی قیمتها بسیار ناچیز بود. در آن زمان کشورهای پیرامون ایران یا همچنان سنّت مداخلهٔ دولت در همه کار را دنبال می‌کردند ــ مانند ترکیه ــ یا به تازگی دچار تب ملّی کردن و سوسیالیست بازی شده بودند ــ مانند مصر، عراق و کمی بعد پاکستان. ایران به وارونهٔ این کشورها، سیاست پشتیبانی از بخش خصوصی را در پیش گرفت و فعّالیّتهایی که به انحصار در اختیار دولت قرار داشت، محدود بود. در نتیجه صنایع ایران که در آغاز دههٔ ۱۳۴۰ بسیار عقب‌تر از مصر و ترکیه بود، پس از مدّت کوتاهی از مصر جلو زد و به آستانهٔ پیشی گرفتن از ترکیه رسید.

۱- برنامه‌ریزی در ایران به میزان فراوانی مدیون آقای ابوالحسن ابتهاج است که خود مسئول اجرای برنامهٔ پنج سالهٔ دوم بود و نوآوریهای بسیار کرد. شاه او را در این کار پشتیبان بود، ولی هنگامی که با سرسختی ابتهاج برای مراعات انضباط در هزینه‌ها روبه‌رو شد، او را برکنار کرد. نگاه کنید به:

Francis Bostock & Geoffrey Jones, *Planning and Power in Iran*, London 1989.

متأسفانه این پیشرفت در همهٔ زمینه‌ها نبود. دولت به آموزش ابتدایی و حرفه‌ای توجه بایسته را نکرد. جمعیّت کشور به سرعت شهرنشین می‌شد ولی تجهیزات شهری ـ ارتباطات، بهداشت، مسکن و تفریحات سالم ـ به گونهٔ دلخراشی نارسا بود.

در روستا نیز به پایه‌گذاری نهادهایی همچون شورای ده و شرکت تعاونی روستایی ـ به معنای راستین کلمه ـ که می‌بایست جای "مالک سابق" را پر می‌کردند، آن چنان که باید توجّه نشد و اعتبارات کشاورزی بیشتر صرف طرحهای بزرگ، کشت و صنعت و شرکتهای سهامی زراعی شد. نباید پنداشت که مسئولان امر خود از این نارساییها ناآگاه بودند ولی هربار که شاه بودجهٔ نظامی را افزایش می‌داد، دولت ناچار می‌شد هزینهٔ این کار را با زدن برخی برنامه‌ها تأمین کند و طرحهای پراکنده‌ای که به تنهایی چشمگیر نبودند فدا می‌شدند.

پس از افزایش ناگهانی درآمد نفت وضع دگرگون شد و این بار شاه به امکانات مالی بی‌سابقه‌ای که حتّی خوابش را هم نمی‌دید دست یافت. مسئولان برنامه‌ریزی کشور به دولت یادآور شدند که باید برای چند سال در هزینه کردن این درآمد جانب احتیاط را نگه داشت و نخست تنگناهای اقتصادی و اجتماعی ـ ظرفیت بندری، ترابری داخلی، تأسیسات شهری، نیروی انسانی و جز اینها ـ را از میان برد، تا قدرت جذب اقتصاد بیشتر شود. تنها پس از گذشتن از این مرحله می‌توان به فکر مصرف این درآمد سرشار در درون کشور افتاد. تا آن هنگام می‌توان اضافه درآمد را به مؤسّسه‌های مالی بین‌المللی سپرد. ولی شاه گوشش بدهکار این گونه حرفها نبود و مانند بیشتر خودکامگان شکیبایی توجّه به توصیه‌های کارشناسان اقتصادی را ـ که خود نیز چه بسا در گزینش راه با یک دیگر هم آواز نیستند ـ نداشت. در نتیجه ناگهان سیل واردات بی‌حساب، به ویژه نظامی و غذایی، به سوی کشور سرازیر شد و کشتیها ماهها در بندر به انتظار ماندند و کمبود تسهیلات بندری و انبار و کامیون و واگن راه‌آهن، هزینه ترابری را بالا برد. نیاز به کارگر ورزیده نرخ دستمزدها را چند برابر کرد و تقاضای خوراک و مسکن به شدت افزایش یافت ـ بی‌آن که تأمین عرضه آن با قیمتهای پیشین میسّر باشد. همهٔ این عاملها موجب تورّم بی‌سابقه‌ای در اقتصاد ایران شدند و کسانی را که درآمد ثابت داشتند ـ مانند حقوق‌بگیران ـ زیر فشار

قرار دادند. دولت به جای این که ریشه درد ـ یعنی توسعهٔ بی‌رویّه و نامتعادل هزینه‌های دولتی ـ را بجوید و درمان کند، به پیکار علیه نشانه‌های بیماری برخاست و به نام مبارزه با گران‌فروشی گروهی از صاحبان صنایع و بازرگانان و کسبه و اصناف را زیر فشار قرار داد و برخی از آنان را به ناروا به زندان و تبعید فرستاد. از سوی دیگر تصمیم گرفت بر نرخ اجارهٔ مسکن نظارت کند و خانه‌های خالی یا نیمه تمام مردم را، از راه شهرداریها، خود در دست گیرد. این که بودجه هنگفت دولت صرف ساختمانهای گسترده نظامی و طرحهای بزرگ صنعتی می‌شد و به جای آزردن مردم می‌بایست بخشی از این هزینه‌ها را صرف کمبود مسکن و دیگر گرفتاریها می‌کردند، هیچ‌گاه به ذهن مسئولان امر نرسید، یا اگر هم رسید کسی را یارای بازگو کردن واقعیّت در حضور شاه نبود. درست در همان زمانی که شاه به همراه اوپک در مذاکرات نفتی به پیروزی درخشانی رسید، علم می‌نویسد "...متأسّفانه مردم هم راضی نیستند. یعنی طوری با آنها رفتار می‌شود که مثل مردم مغلوب در قبال یک قدرت غالب می‌باشند... زمینه بسیار نامساعد است، در صورتی که هرگز بیش از این برای مردم کار نشده که هیچ، اصلاً چنین تصوّری برای کسی نمی‌رفت که عایدات ما از نفت ۱۶ میلیارد دلار بشود و این همه پیشرفت [در زمینه] صنعتی و اقتصادی کنیم. درست وضع حکومت نوری‌سعید است در عراق، که آن همه کار کرده بود و تصوّر می‌کرد همین کافی است. نمی‌دانم این چه سرّی است و این چه دستی است که پیش آرزوی بی‌دلان کشد دیوار... نگرانم و سخت نگرانم..." (یادداشت ۶ دی ۱۳۵۲). نتیجهٔ این ستیزه‌جویی بیهوده، لرزان ساختن پایه‌های بخش خصوصی و نومید کردن مردم به فعّالیّت در کارهای تولیدی بود. در سالهای پایانی نظام شاهنشاهی کامیابی از آنِ کسانی شد که به جای رنجاندن بازوان و آزردن فکر، راه دلّالی برای شرکتهای بزرگ خارجی را برگزیدند.

شاه از پیامدهای سیاست نادرست اقتصادی دولت ناآگاه بود و می‌پنداشت تنها اوست که می‌تواند منافع راستین کشور را بازشناسد و دولت و مردم وظیفه‌ای مگر فرمانبرداری ندارند. در گفت‌وگویی با علم، موضوع تورم در جهان و ایران به پیش می‌آید. "...فرمودند: نرخها را هم کنترل می‌کنیم که گرانی بیش از ۵ درصد نباشد. عرض کردم: در

اصطلاح اقتصادیون این غیرممکن است، زیرا می‌گویند کسی که سر بالایی راه می‌رود باید طبعاً به نفس زدن بیافتد. فرمودند: با این وصف، این کار را خواهیم کرد..." (یادداشت ۲۸ تیر ۱۳۵۴). چند هفته بعد در مرداد همان سال شاه "تعیین قیمت حقیقی کالا و مبارزه باگران‌فروشی" را به اصلهای انقلاب افزود و گمان می‌کرد به این سان مشکل تورّم را حل کرده است. یک بار که علم ترجمهٔ مقالهٔ روزنامه مصری *الاهرام* را دربارهٔ ایران به او نشان می‌دهد، شاه می‌گوید "...یک اشتباه [در مقاله] شده است. تورّم ما در سال پیش صفر بوده است." (یادداشت ۱۸ خرداد ۱۳۵۵). در حالی که در سال مورد اشاره ـ ۱۳۵۴ ـ افزایش قیمت کالاهای مصرفی برابر با آمار رسمی ۱۲/۹ درصد بود.

در این سالها شاه شخصیت دوگانه شگرفی یافته بود: از یک سو در برخی زمینه‌ها مسائل را با واقع‌بینی تحسین‌آمیزی می‌دید و از سوی دیگر در جهانی رؤیایی به سر می‌برد. از همان حدود جشنهای شاهنشاهی دوست داشت چنین پندارد که ایران را دیگر نباید جزو کشورهای دنیای سوّم و به اصطلاح "در حال رشد" شمرد و به زبان دیگر ایران به جرگهٔ کشورهای پیشرفته پیوسته است. پس از افزایش درآمد نفت در ۱۳۵۲، با ولع عجیبی به هزینه‌کردن آن پرداخت. به تقلید از کشورهای پیشرفته، وامهای هنگفتی به شماری از کشورها داد، بی‌آن که در همهٔ موردها بررسی کافی دربارهٔ توجیه این پرداختها و نحوهٔ بازگشت آن شده باشد. در درون کشور نیز تنها به طرحهای بزرگ به ویژه فولادسازی، پتروشیمی و نیروگاههای اتمی علاقه داشت. تقدّم طرحهای فولادسازی جای گفت‌وگوی فراوانی داشت ولی اصرار در ساختن نیروگاههای اتمی که شش برابر گرانتر از نیروگاههای حرارتی ـ گازی ـ تمام می‌شد، با هیچ منطقی جور در نمی‌آمد. مگر آن که فرض شود شاه در اندیشهٔ دسترسی به بمب اتمی بوده است. در این زمینه نشانه‌ای نیز وجود دارد، به این معنا که در سالهای واپسین شاهنشاهی، به دستور شاه قرار بود در اصفهان دانشگاهی برای" علوم و فنون نظامی" با بودجهٔ کافی زیر نظر ارتش برپا شود و به ویژه به پژوهشهای هسته‌ای و شیمیایی بپردازد. حتی گفت‌وگو شده بود که در صورت لازم اسرار کشورهای دیگر را بربایند.

افزایش درآمد نفت شاه را بیش از پیش مغرور کرده بود و میان ثروتمند شدن ناگهانی

خزانهٔ دولت و پیشرفت راستین اقتصادی-اجتماعی تفاوتی نمی‌دید و دربارهٔ خودش نیز گمان می‌برد هم‌تراز سران کشورهای نیرومند جهان شده است. در گفت‌وگویی دربارهٔ سفر آیندهٔ شاه به آمریکا علم می‌گوید بهتر است نیکسون برای شام به سفارت ایران بیاید و شاه با تعجّب پاسخ می‌دهد "چرا بهتر است؟ باید بیاید..." (یادداشت ۱۷ خرداد ۱۳۵۲). چندی پس از آن، سفیر آلمان به وسیلهٔ علم برای رئیس شرکت مانسمان (Mannesman) درخواست شرفیابی می‌کند و شاه یادآور می‌شود که دیگر هیچ‌کسی را که طرحی زیر پانصد ملیون دلار داشته باشد، نمی‌پذیرد (یادداشت ۳۰ خرداد ۱۳۵۲). یک سال بعد که بازار نفت کساد و صادرات کم شد، دولت از برنامهٔ کمک به کشورهای خارجی دست کشید ولی طرحهای بزرگ داخلی که بیشترشان ضرورت یا به هرحال فوریّتی نداشتند همچنان دنبال شدند. در ۱۳۵۶ کار به جایی رسید که هزینهٔ این طرحها هرگونه امکانی را برای اجرای طرحهای دیگر برنامهٔ پنج سالهٔ عمرانی از میان برد و این به راستی شکست بزرگی بود. دولت برای ماستمالی کردن قضیّه مدّعی شد که از آن پس طرحهای عمرانی را سالیانه کرده است و البتّه این حرف به کلّی بی‌معنا بود. گشادبازی مالی و بی‌انضباطی و تقدّمهای نادرست اقتصادی و نظامی موجب هرج و مرج عجیبی در کارها شد. از ۱۳۵۶ کمبود آب و برق در بیشتر شهرهای کشور به چشم می‌خورد. شهرداری تهران تصمیم گرفت خانه‌هایی را که در جنوب شهر بدون پروانه ساخته شده بودند ویران کند و کار به شورش مردم و عقب‌نشینی شهرداری کشید. علم همهٔ این کوتاهیها را به حساب بی‌خیالی و بی‌کفایتی نخست‌وزیر می‌گذارد و می‌نویسد "...می‌ترسم یک دفعه امور از داخله بگسلد، [ولی] امیدوارم چنین چیزی پیش نیاید..." (یادداشت ۲۷ خرداد ۱۳۵۶).

با همهٔ این گرفتاریها، شاه همچنان در دنبال کردن طرحهای مورد علاقهٔ خود پافشاری می‌کرد و یک بار به سرپرست سازمان برنامه اطمینان می‌دهد از فشاری که این طرحها به اقتصاد کشور وارد می‌کنند آگاه است ولی ده سال دیگر فرصت می‌خواهد و از

آن پس هرچه برنامه‌ریزان بگویند خواهد کرد.[۱] حتی انقلاب و آوارگی از میهن نیز طرز فکر شاه را تغییر نداد و باز یادآور شد "...مبارزهٔ من، مبارزه با زمان بود... اگر برای من این امکان باقی می‌ماند که دوران کوتاهی را که در پیش داشتیم بدون دشواری عمده و با کامیابی بگذرانیم... ملّت ایران از قدرت و رفاه بی‌مانندی برخوردار می‌شد. باید قبول کنم که برای دفاع از کشور خود و نظام سیاسی آن، در مقابل دروغ‌پردازیها و تبلیغات سوء کار مهمّی انجام ندادیم... من آن چنان به خود اعتماد داشتم که به حملات و اهانتها و دروغ‌پردازیها اعتنا نکردم و سرانجام زنان و مردان و به ویژه جوانان بسیاری دستخوش تبلیغات سوء و انحرافی شدند..."[۲] ولی راستش این است که شاه در مرحلهٔ دوم به همه چیزهایی که موجب کامیابی او در مرحلهٔ نخستین شده بود پشت پا زد، برنامه‌ریزی درازمدّت اقتصادی را به دور افکند و در گزینش سیاست اقتصادی و طرحها و ترتیب تقدّم آنها، هوس جانشین محاسبه و منطق شد، بخش خصوصی را هراسان ساخت، و سیاستی که موجب تورّم می‌شد در پیش گرفت. همهٔ این عوامل دست به دست هم دادند و زندگی را بر تودهٔ مردم ــ که با بوق و کرنای تبلیغات دولتی دربارهٔ "پیروزی نفت" در انتظار روزهای درخشانتری بودند ــ تنگ و آنان را دلسرد و خشمگین ساختند.

ت) تبلیغات

چشمداشت همیشگی شاه این بود که بزرگترین مرد تاریخ ایران و بالاتر از همهٔ شاهان پیشین شناخته شود. همهٔ پیروزیهای ملّی زمان او به او نسبت داده شوند و درخشش زودگذر هیچ کس، چیزی مگر بازتاب بی‌رونقی از شخصیّت پرتوافشان او نباشد. باور شاه این بود که پدرش او را مرد باکفایتی گمان نمی‌کرد.[۳] از این گذشته

۱- گفت‌وگوی نگارنده با آقای عبدالمجید مجیدی، وزیر مشاور و سرپرست وقت سازمان برنامه.

۲- نگاه کنید به *پاسخ به تاریخ*، ص ۲۳۱.

۳- شاه در گفت‌وگویی با Bayne یادآور می‌شود: "...گمان می‌کنم درک من از هدف پادشاهیم با گفت‌وگویی با پدرم، هنگامی که ولیعهد بودم، آغاز می‌شود و خاطرهٔ آن همچنان پس از سالها در من مانده است. پدرم مردی صریح و کم‌حرف و گاهی سخت بی‌ملاحظه بود. از او پرسیدم هدف او از سلطنت چه بوده است و پاسخ او احساسات مرا به شدّت جریحه‌دار کرد. وی به سادگی گفت: هدف او این بوده است که دستگاه دولتی بتواند پس از درگذشت او، امور کشور را اداره کند. در آن

سالهای آغازین سلطنت و بی‌اعتنایی چندتن از نخست‌وزیرانش را پیوسته به یاد داشت. در نخستین سفر به انگلستان نیز در تابستان ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) که مقارن بازیهای المپیک در آن کشور بود، به‌گونه‌ای سرد و حتّی زننده با او رفتار شد: در مراسم گشایش این بازیها، پادشاه و خانواده سلطنتی و سپس نخست‌وزیر و چند تن از وزیران انگلستان در جلو و به دنبال آنان شاه ایران و همراهانش به ورزشگاه رفتند و به همان ترتیب در جای خود قرار گرفتند. در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدّق نیز یک بار در مراسمی که به مناسبت زادروز او طبق معمول هر سال در ورزشگاه امجدیه برپا شد، به مجرّد ورود شاه ناگهان جمعیّت اطراف جایگاه ــ که از هواخواهان حزب توده بودند ــ دست به ناسزاگویی و توهین زدند و او را به ترک ورزشگاه واداشتند.

این گونه زخمهای روانی ناپیدا همیشه او را رنج می‌داد و همواره آرزو داشت از ایرانیان گرفته تا بیگانگان، از مردم معمولی گرفته تا سیاست‌پیشگان و رهبران قوم، به همه و همه نشان دهد که از همه برتر است. پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و واژگون شدن دولت دکتر مصدّق و به ویژه به دنبال برکناری سپهبد زاهدی، شاه نیروی تازه‌ای یافت و مداخله‌اش در امور بیشتر شد و به استثنای دورهٔ صدارت دکتر امینی، نخست‌وزیرانی را برگزید که هیچ یک ادّعایی نداشتند و رهبری او را پذیرا بودند. از ۱۳۴۲ به بعد دیگر شاه با هیچ هماوردی رویاروی نبود و به‌تدریج خود را به‌راستی قهرمانی بی‌همتا می‌پنداشت و توقّع داشت اطرافیان او نیز به همین گونه به او بنگرند و دستگاه تبلیغاتی کشور نیز کاری مگر ستایش از او و پیشرفتهای کشور ــ که تنها در سایهٔ وجود او میسّر شده است ــ نداشته باشد. فضای حاکم بر دربار نیز برای چاپلوسی مناسب بود و هر کس به گونه‌ای

هنگام سخنان او را سرکوفتی نسبت به خود انگاشتم و با خود گفتم: شاید [پدرم گمان می‌دارد] هوش کافی برای سلطنت به مانند او را ندارم ــ ولی اکنون خوب دریافته‌ام که منظور او چه بوده است... ما باید چنان دولتی داشته باشیم که فارغ از این که پادشاه موفق باشد یا نباشد، بتواند امور کشور را اداره کند..." (Persian Kingship... p. 58.).

شاه همانند این داستان را در *مأموریت برای وطنم* آورده است و هنگام معرّفی دولت هویدا در ۱۱ بهمن ۱۳۴۱ نیز آن را یادآور شد، با این تفاوت که به جای "هوش کافی"، واژهٔ "عرضهٔ کافی" را به کار برد. [این تاریخ نادرست است نخستین دولت هویدا ۷ بهمن ۱۳۴۳ معرّفی شد و در تاریخ مورد اشاره هم اصلاً معرّفی دولت صورت نگرفته است. این تاریخ مربوط به دوره تصدی دولت علم است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

مدح شاه را می‌گفت. علم در نامه‌های خود او را "پیشوای بزرگ من" خطاب می‌کرد و هویدا ــ که به ورزش یوگا علاقه داشت ــ او را "گورو" ی خود می‌خواند. چندی نیز در میان ارتشیان باب شد که او را "خدایگان" بخوانند ولی این نوآوری ــ که در ذهن مردم ناآگاه به نادرست تعبیر می‌شد ــ دیگر آن چنان شور بود که پس از چندی به بوتهٔ فراموشی سپرده شد. برای شاه که آمادگی هیچ گونه مشارکتی را از سوی مردم در امور کشور نداشت، به تدریج تفاوتی میان شاهدوستی و میهن‌پرستی نبود، یا شاید هم در آن شرایط وظیفه مردم را صرفاً شاه‌دوستی و آنِ خود را میهن‌پرستی می‌دانست.

همهٔ کسانی که با شاه سر و کار داشتند ناچار بودند با این وضع بسازند و در برابر شاه چنان رفتار کنند و چیزهایی را بر زبان آورند که برای او خوشایند باشد. بسیاری در این شرایط دچار دوگانگی شخصیّت شده بودند، یکی آن چه به راستی بودند و در ته دل می‌اندیشیدند و دیگری آن چه می‌بایست وانمود کنند که هستند. علم در یادداشتهای خود آورده است که ملک‌حسین پس از چند روز اقامت در ایران، آهنگ سفر به لندن داشت و در فرودگاه مهرآباد نخست‌وزیر، رئیس ستاد و رئیس سازمان امنیّت اردن نیز که از عمّان به تهران پرواز کرده بودند به او پیوستند، "...من بسیار خوشم آمد که ملک صورت تمام عمله و اکره خود را از نخست‌وزیر تا پایین بوسید، با آن که آنان دست او را نبوسیدند..." (یادداشت ۱۹ تیر ۱۳۵۲). ولی شاه بیش از پیش می‌پنداشت که رفتار اطرافیان او پاکدلانه و نشانهٔ باور راستین آنان است. یک بار شاه در نشستی اعلام می‌دارد که صاحبان صنایع باید ۳۰٪ از سهام شرکتهای خود را به کارگران واگذارند. پس از پایان جلسه از علم می‌پرسد آیا به نظر او همهٔ صاحبان صنایع این توصیه را خواهند پذیرفت؟ "...عرض کردم: تردید ندارم، زیرا مردم حسّ می‌کنند که نیّات شما در راه رفاه آنهاست. همان مالکینی که خیال می‌کردند چون املاک آنها را گرفتید دنیا خراب شد، حالا می‌فهمند که اگر اعلیحضرت این کار را نکرده بودید حالا نه از تاک نشان بود و نه از تاک‌نشان. باری یک ساعتی شرفیاب بودم و صحبت از این مقوله بود. فرمودند: چیز عجیبی است که وزرا هم می‌گویند آن چه می‌گویی ما فوراً به آن عقیدهٔ قلبی پیدا می‌کنیم. من دیگر آن جا حرامزادگی و بدجنسی نکردم که پتهٔ آنان را به روی آب

بـیندازم..." (یادداشت ۲۵ اردیـبهشت ۱۳۵۱). چـندی بـعد عـلم مـهمانی شب پیش به‌مناسبت دیدار رئیس ستاد ارتش اسرائیل را گزارش می‌دهد؛ "...عرض کردم: دیشب که با رئیس ستاد [ارتش] اسرائیل صحبت از پیشرفتهای کشور بود، ارتشبد ازهاری رئیس ستاد ارتش [ایران] که سر میز من بود گاف عجیبی کرد... و گفت: ما اگر کاری می‌کنیم علّتش آن است که بی‌نهایت از شاهنشاه می‌ترسیم و اگر کارها سر موقع انـجام نشـود، شدیداً مؤاخذه می‌شویم. فرمودند: کجای این حرف گاف است؟ عرض کردم: آخـر بـاید کارها را از روی حس وطن‌پرستی و علاقه بکنند، نه از ترس، فرمودند: خیر! هیچ هم گاف نکرده است، یعنی تو هم تکلیف خود را بدان و از این فـضولیها نکـن..." (یـادداشت ۲۶ مرداد ۱۳۵۱).

شاه آرزو داشت همگان او را مردی بی‌مانند در سراسر تاریخ ایران بدانند. شگرف این که نسبت به پدرش ــ که بی‌گمان مردی استثنائی و سـازنده بـود ــ حسّـاسیّت غـریبی داشت و در هر فرصتی به گونه‌ای یادآور می‌شد که کارنامهٔ خود او درخشانتر از پـدرش است. یک بار که سخن از پادشاهان گذشته به میان می‌آید، شاه می‌گوید، "...پادشاهان ما، بیچاره‌ها تمام [عمر خود را] به جنگ و ستیز گذراندند و وقت عمران و آبادی نداشتند. حتی پدر من، بیچاره فرصتی برای کار مثبت پیدا نکرد. گـرچـه ارتش ایـران را سـاخت، گرچه راه‌آهن ساخت، گرچه ایران را از پراکندگی نجات داد، گرچه بانک ملی را بنیاد نهاد، گرچه راهها را ساخت و رفع حجاب کرد و غیره و غیره. ولی نه فرصت پیدا کرد و نه وسایل و پول داشت که بتواند کار ما را بکند..." (یادداشت ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۲). هنگامی نیز که علم به کتابی که علی دشتی دربارهٔ رضاشاه در دست نوشتن داشت، اشاره کرده و یادآور می‌شود که نکته‌هایی نیز دربارهٔ شاه در آن نگاشته شده است، شاه می‌گوید "...آخر این کتاب مربوط به پدر من است. چه‌طور ممکن است نسبت به من هم در آن جا [مطلبی] بنویسد؟..." و علم با طنز همیشگی خود می‌افزاید "...مسـلماً شـاهنشاه بـه حـق خـیال می‌کنند که از پدرشان بزرگتر هستند و نباید تحت‌الشعاع پدر قرار گیرند..."[1] (یادداشت

۱ - شاه دربارهٔ میزان نفوذ پدرش در او ضدّ و نقیض می‌گوید. در کتاب *مأموریت برای وطنم* مدّعی است که در سراسر

۸ بهمن ۱۳۵۴).

از زندگان نیز هیچ کس نباید بیش از حدّ متعارف اظهار وجودی بکند و محبوبیّتی به دست آورد. هنگامی که نخست‌وزیر یا دولتیهای دیگر در نشستی حضور می‌یافتند یا به شهرستانها سفری می‌کردند، ابراز احساسات مردم از راه فریاد "زنده باد شاه" به گوش می‌رسید، در حالی که شاه در میان آنان نبود. اگر هم تازه‌واردی ناآشنا مقامهای حاضر را مخاطب شعار "زنده باد" خود می‌کرد، آن بیچاره‌ها و اطرافیانشان بی‌درنگ خطای او را یادآور می‌شدند. کسان بسیار نزدیک به شاه، هشیار بودند که در این زمینه خود را دچار دردسر نکنند. یکی از دوستان علم به او می‌گوید که در برنامهٔ فارسی بی‌بی‌سی از خانوادهٔ علم به خوبی یاد شده است. علم سخت ناراحت می‌شود که، "...با سوءظن فوق‌العادّه شاه چه بگویم و چه جور تعبیر کنم؟" (یادداشت ۱۴ آبان ۱۳۵۲). سرانجام تصمیم می‌گیرد موضوع را فوری به شاه گزارش کند تا دیگران برای او مایه نیایند. از دید شاه حتّی همسر او نیز نمی‌توانست از این قاعده مستثنی باشد و علم به عنوان ناظری زیرک داستان مشاجره‌ای میان این دو را سر شام نقل می‌کند، "...معلوم می‌شود شاهنشاه دلخوری شدیدی دارند. نمی‌دانم [ریشه آن] چیست. شاید روی این اصل باشد که به هر صورت به قول سعدی دو پادشاه در اقلیمی نگنجند. از موقعی که علیاحضرت شهبانو سمت نایب‌السّلطنه پیدا کرده‌اند... این بریدگی احساس می‌شود، درصورتی که خود این کار به امر شاهنشاه شده است..."[1] و (یادداشت ۷ دی ۱۳۴۹). در این سالها شهبانو فرح گاهی

جهان پدران در پرورش اخلاق و روحیهٔ پسرانشان مؤثر بوده‌اند، و درمورد خود او نیز پدرش بیش از هر کس دیگر روی او نفوذ داشته است (ص ۴۵۰ ترجمهٔ انگلیسی). ولی چند سال بعد در مصاحبه‌ای با اوریانا فالاچی (ص ۲۷۸) که از شاه می‌پرسد تا چه اندازه پدرش بر او اثر گذارده است، می‌گوید "هیچ. حتّی پدرم نیز نمی‌توانست در من نفوذ داشته باشد. به شما که گفتم، هیچ کس نمی‌تواند مرا زیر نفوذ خود قرار دهد...".

۱- نخستین پیش‌نویس لایحهٔ مربوط به نیابت سلطنت شهبانو را دو تن از سناتورهای حقوقدان، دکتر محمّد سجّادی و اشرف احمدی، تهیّه کرده و در آن اختیارات گسترده‌ای ـ کم و بیش همانند پادشاه ـ برای شهبانو پیش‌بینی کرده بودند. هنگامی که این پیش‌نویس را شریف‌امامی به عرض شاه رسانید، وی دستور داد اختیار نایب‌السّلطنه محدود گردد و تصمیمهای مهمّ به عهدهٔ شورای سلطنت باشد (این نکته را سیروس غنی که با آقای شریف‌امامی گفت‌وگو کرده است، برای نگارنده نقل کرد).

شاه در مصاحبه با اوریانا فالاچی می‌گوید "...من [زنان] را دست‌کم نمی‌گیرم: آنان بیش از همه از انقلاب سفید من

به تنهایی سفری به استانها می‌کرد و رفتار ساده و پاکدلانهٔ او سخت بر دلها می‌نشست و علم آورده است که، "...غفلتاً شاهنشاه به من فرمودند که پس از مراجعت از آمریکا به آذربایجان می‌رویم. برای من باعث تعجّب شد. بعد که استقبال مردم کرمانشاه از علیاحضرت را در جراید دیدم... احساس کردم که عکس‌العمل آن است..." (یادداشت ۲۸ فروردین ۱۳۵۴).

حال در چنین جوّ آکنده از خودستایی و چاپلوسی، شاه انتظار داشت که رسانه‌های گروهی کشور، مردم را "ارشاد" کنند. در خبرهای رادیویی، روش جاافتاده و مورد پسند این بود که رویدادها برحسب تقدّم تشریفاتی کسان ذکر شده در خبر ـ و نه بر پایهٔ اهمّیّت ذاتی آن ـ آورده شود. در نتیجه فارغ از این که در ایران و جهان چه می‌گذشت، نخست خبرهای مربوط به شاه و سپس به ترتیب تقدّم بقیّهٔ افراد خاندان سلطنتی و به دنبال آن دیگر رویدادها نقل می‌شد. اگر به مثال، شاه سخنی هرچند پیش‌پا افتاده گفته یا شب پیش سر میز شام به افتخار رئیس کشوری نطقی تشریفاتی ایراد کرده بود، سراسر آن نقل می‌شد. برنامه خبری که در ساعتهای اصلی می‌بایست نیم ساعت باشد، بیش از یک ساعت به درازا می‌کشید و خبرهای مهمّ هنگامی نقل می‌شد که شنونده پاک فرسوده شده و احتمالاً رادیو را بسته بود. از این گذشته، محتوای خبری رادیو نیز بسیار خسته‌کننده و پر از ستایش کارهای بزرگ شاه و پیشرفت کشور بود. گویی در هیچ کاری کوتاهی نمی‌شد و به وارونهٔ همهٔ کشورهای دیگر، در ایران هیچ کس شکایتی نمی‌داشت و از سیاست دولت ناخرسند نمی‌بود. در این میان چه بسا سراسر مقاله‌هایی که ـ به هزینهٔ وزارت اطّلاعات ـ در روزنامه‌های بیگانه درج شده بود، خوانده می‌شد و این را نیز شاهدی دربارهٔ پیشرفت بی‌چون و چرای کشور می‌شماردند. در نتیجه آنان که مایل

بهره‌مند شده‌اند... ولی اگر بگویم حتّی یک تن از آنان مرا زیر نفوذ خود قرار داده است، صادقانه سخن نگفته‌ام. هیچ کس نمی‌تواند مرا تحت تأثیر خود قرار دهد؛ زنها کمتر از هر کس دیگر [...زنان] از نظر قانون (با مردان) برابرند ولی، با پوزش باید بگویم، نه از نظر کفایت". فالاچی با تعجب از شاه می‌پرسد در این شرایط چرا شهبانو فرح را ـ درصورت صغیر بودن ولیعهد ـ نایب‌السّلطنه کرده است. شاه پاسخ می‌دهد "... [شهبانو] موظّف است با شورای [سلطنتی] مشورت کند. در حالی که من هیچ الزامی به مشورت با هیچ کس ندارم، و با هیچ کس نیز مشورت نمی‌کنم. تفاوت را می‌بینید؟" فالاچی، صص ۲۷۲-۲۷۱.

بودند به راستی بدانند در درون و بیرون کشور چه گذشته است، بهتر می‌دیدند برنامه‌های رادیوهای بیگانه را دنبال کنند."[۱]

وضع روزنامه‌های داخلی نیز به همین منوال بود و کوچکترین نکته‌ای که به مذاق شاه خوش نمی‌آمد موجب توبیخ مسئول روزنامه می‌شد. فرض بر این بود که اینان باید خود بدانند برای شاه چه رویدادهایی دلپذیر است و باید دربارهٔ آن خبری درج کنند و از چه خبر یا کسانی خوشش نمی‌آید و نباید دربارهٔ آنان چیزی بنویسند، یا اگر هم می‌نویسند نباید ستایش کنند و به نیکی نام برند. مثلاً تختی قهرمان کشتی که در میان مردم محبوبیّت فراوانی داشت و زمانی سخت مورد توجّه شاه بود، به علّت گرایش به جبههٔ ملّی مغضوب شد و هنگامی که به علّت ناراحتی روانی خودکشی کرد، روزنامه‌ها تقریباً این رویداد را نادیده انگاشتند. واکنش چنین رفتار ناروایی این بود که مراسم سوگ تختی و شرکت انبوهی از مردم که چه بسا گرایش سیاسی خاصّی نداشتند، تبدیل ـ یا تعبیر ـ به تظاهرات علیه رژیم شد. روی‌هم‌رفته و به رغم بودجهٔ عظیمی که صرف تبلیغات می‌شد، مردم نسبت به خبرهای رسانه‌های گروهی داخلی بی‌اعتنا بودند و علّت این امر گذشته از عدم امکان مشارکت آنان در فرایند تصمیم‌گیری سیاسی، شیوهٔ ناشیانهٔ تبلیغاتی بود.

در نتیجه در بیشتر موردهایی که به رهبری شاه موفّقیّتهایی نصیب کشور شد، هیجان چندانی در افکار عمومی پدیدار نگشت و گاهی شاه نیز از این امر آگاه بود. به مثال خود او اذعان داشت که اگر مردم از موفّقیّتهای نفتی خوشحال نیستند، "...حق دارند. نه از جریان خبر دارند و نه به بازی گرفته شده‌اند..." و علم می‌افزاید "من نمی‌دانم این نکتهٔ این قدر اساسی و بزرگ را چه طور تا این اندازه شاهنشاه با فراست و بزرگ ما در بوتهٔ فراموشی می‌گذارند؟ (یادداشت ۲ خرداد ۱۳۵۲). یک بار نیز شاه ایراد می‌گیرد که چرا مردم می‌گویند قیمتها بالا رفته است و تعجّب می‌کند که چرا پیشرفت کشور را

۱- استقبال مردم از رادیوی بی. بی. سی. در ماههای انقلاب، نیز خود نشانی از بی‌اعتقادی مردم به خبرهای رسانه‌های گروهی داخلی بود.

نمی‌بینند. علم یادآور می‌شود که وقتی موفّقیّتی نیز به دست می‌آید، دستگاه تبلیغاتی آن چنان گزاف می‌گوید و از شاه چاپلوسی می‌کند که مردم بیزار می‌شوند "...مثلاً در قضیهٔ نفت یا جزایر که واقعاً فتح بزرگی فرمودید، آن قدر مبالغه شد که [حتّی] من هم که به عظمت کار واقف بودم، سرخوردم و بیزار شدم..." (یادداشت ۳۰ فروردین ۱۳۵۱).

شاه توقّع داشت که رسانه‌های بیگانه نیز به مانند رسانه‌های دست و زبان بستهٔ داخلی رفتار کنند و همهٔ کارهای او را یکسره بستایند و به هیچ رو شکیبایی این را نداشت که در مقاله یا تفسیری به‌گونه‌ای واقع‌بینانه و متعادل دربارهٔ او داوری گردد و کاستیهای کار نیز در کنار جنبه‌های مثبت آن آورده شود. وسواس شاه در این زمینه به حدّی بود که خود مقاله‌های روزنامه‌نویسان خارجی را می‌خواند و اگر به مذاقش خوشایند بود، اجازه می‌داد در مطبوعات داخلی نیز نقل شوند و اگر نبود، از علم و همچنین از مسئولان دولتی انتظار داشت بی‌درنگ از نمایندگان سیاسی کشورهای مربوط توضیح بخواهند. یکی از وظایف اصلی سفیران ایران ـ به ویژه در کشورهای بزرگ غربی ـ نیز این بود که مراقب مطالبی که رسانه‌های گروهی محلّ مأموریت آنان نقل می‌کنند باشند و به حدی در این زمینه گزاف و به نمایندگان سیاسی کشور فشار وارد می‌شد که گویی اینان کارشناس روابط عمومی‌اند و همهٔ وقت خود را می‌بایست صرف تماس با رسانه‌ها کنند.[۱]

شاه هرگز آزادی راستین این رسانه‌ها را باور نداشت و هرگونه تفسیر ناخوشایندی را از چشم دولتهای متبوع آنها می‌دید. یک بار از اینکه مصاحبه‌اش با مجلهٔ آمریکایی نیوزویک هنوز چاپ نشده است تعجّب کرده و به علم می‌گوید "...شاید چون من گفتم که روسها حالا خطری برای ما ندارند... مقامات امنیّتی آمریکا از این جهت نخواسته‌اند منتشر شود..." (یادداشت ۱۲ آبان ۱۳۴۸). با آن که علم با توضیح خود نگرانی او را از میان می‌برد ولی این بدگمانی ـ به ویژه درمورد انگلستان ـ همچنان باقی است. شاه روزنامه‌های معتبر این کشور را سخنگوی دولت می‌دانست و هنگامی که روزنامه‌های

۱- نگاه کنید به: Parviz Radji, *In the Service of the Peacock Throne*; London 1983.

[این کتاب را انتشارات اطلاعات با عنوان "خدمتگزار تخت طاووس" در ایران به‌فارسی ترجمه و منتشر کرده است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

تایمز و *گاردین* رژیم ایران را خفقان‌آور می‌نامند، به علم دستور می‌دهد سفیر انگلستان را احضار و به او بگوید "...اگر روزنامه‌ها و رادیو و مجلس شما این طور عقیده دربارهٔ ما دارند، ما چه‌طور می‌توانیم از شما اسلحه بخریم؟... به خصوص وقتی *تایمز* و *گاردین* مطلبی بنویسند، نظر حزب حاکمهٔ امروزی انگلیس است..." (یادداشت ۱۱ خرداد ۱۳۵۵). روز بعد علم جریان را به سفیر انگلستان می‌گوید و وی که دیگر از این شکایت پیوستهٔ ایران از بی‌بی‌سی و مطبوعات انگلیس به ستوه آمده بود یادآور می‌شود، "...حزب کارگر سخنگو ندارد. سخنگوی حزب، دولت است..." و سپس می‌افزاید که به دولت خود توصیه خواهد کرد اکنون که خیال صرفه‌جویی دارد، "...بخش فارسی رادیو لندن را تعطیل کند. زیرا در ایران آن قدر انگلیسی‌دان هست که اگر بخواهد، همان خبر انگلیسی بی‌بی‌سی راگوش کند..." (یادداشت ۱۲ خرداد ۱۳۵۵). چند ماه بعد شاه به علم می‌گوید، "...این پدرسوخته هاوزگو (Housego) خبرنگار *اکونومیست* و اریک پیس (Eric Pace) نیویورک*تایمز* یا با ما دشمنی مخصوص، یا دستور دارند. مثلاً اریک پیس هر وقت دربارهٔ ایران [چیزی] می‌نویسد کلمهٔ دیکتاتوری یا سلطنت مطلقه را استعمال می‌کند..." (یادداشت ۱۰ شهریور ۱۳۵۵). کوتاه سخن آن که شاه توقع داشت رسانه‌های غربی همانند همتای ایرانی خود رفتار و تنها به ستایش بی‌چون و چرای او و کارهایش بسنده کنند.

شاه می‌پنداشت که رسانه‌های غربی، گذشته از فرمانبرداری از دولتهای خود، در دست یهودیها و در نتیجه دولت اسرائیل است. هرچه نمایندهٔ سیاسی این کشور در ایران می‌کوشید به مقامات ایرانی بفهماند که مسألهٔ به این سادگی نیست و موفّقیّت تبلیغاتی دولت متبوع خود او نیز حاصل تلاش پیگیر و جان کندن مسئولان امر است و روزنامه‌نگار یهودی آمریکایی یا اروپایی، دربست در اختیار اسرائیل نیست، گوش شنوایی نبود. سفیر اسرائیل از این باور در شگرف نبود و خود به علم یادآور شده بود که حتّی جانسون رئیس‌جمهور وقت آمریکا نیز از آنان خواستار شده بود افکار عمومی آمریکاییان و به ویژه جوانان را برای جنگ ویتنام مساعد کنند، "...هرچه ما می‌گفتیم این کار از ما ساخته نیست، باور نمی‌کرد..." (یادداشت ۹ مهر ۱۳۵۴). با این همه، از آن جا که

اسرائیلیها از ناخرسندی شاه ــ که می‌توانست روابط بسیار نزدیک دو کشور را به خطر اندازد ــ نگران بودند، آمادگی خود را برای همکاری با ایران در زمینه تنظیم برنامه تبلیغاتی در غرب و به ویژه در آمریکا اعلام داشتند. به دنبال آن هیئتی از کارشناسان تبلیغاتی اسرائیلی به ایران آمدند و در یک رشته پرسش خواستار شدند مقامات ایرانی روشن کنند که می‌خواهند چه تصویری از خود در جهان عرضه دارند و از چه راهی ــ کتاب، روزنامه، رادیو و تلویزیون، دانشگاهها... ــ دست به کار شوند. چنین برداشت منظّم و منطقی برای دولت ایران تازگی داشت و علم از شاه کسب تکلیف می‌کند. شاه پاسخ می‌دهد "...آن چه هست در خلال هفده مادّه انقلاب ما روشن است..." علم می‌افزاید "...عرض کردم: باز هم می‌پرسند ما می‌خواهیم خود را دموکراتیک معرّفی کنیم یا طریق دیگر؟ فرمودند: در سؤال و جواب اوّل نهفته است. ما یک سیستم مخصوص به خود داریم و به "ایسم"ها و سیستمهای غربی معتقد نیستیم، عرض کردم: چرا سیستمهای غربی را تخطئه کنیم؟ اگر اجازه فرمایید بگویم، ما فکر می‌کنیم رسیدن به دموکراسی حقیقی از راه مشارکت حقیقی افراد در زندگی روزمرّه و اقتصادی آنان بهتر تأمین می‌شود تا این که اقلّیّتی به نام سندیکای کارگری، به نام دموکراسی نظر خود را بر جامعه و اکثریّت تحمیل کند. فرمودند: بسیار خوب، خیلی خوب است، همین طور جواب بده" (یادداشت ۲۸ دی ۱۳۵۴). سرانجام با کمک اسرائیلیها با یک شرکت سرشناس روابط عمومی آمریکایی ــ .Yankelovich, Skelly & White Inc قراردادی بسته شد و گامهای آغازین این شرکت که به وارونهٔ دستگاه تبلیغاتی دولت ایران به کار خود وارد بود، مورد توجّه قرار گرفت. ولی هنگامی که این شرکت طیّ پرسشنامه‌ای جویای نظر آمریکاییان دربارهٔ ایران شد، شاه برآشفت که چرا به بهانهٔ نظرخواهی از مردم پرسشهای منفی می‌کنند. "...فرمودند: این هم شد سؤال که ایران به صلح منطقه کمک می‌کند یا نه؟... در ایران آزادی هست یا خیر؟ در ایران زندانیان سیاسی زجر می‌بینند یا خیر؟ به تو مردکه پدرسوخته چه ربطی دارد؟... این پدرسوخته‌ها هم بر اثر تحریک نفتیها می‌خواهند دل ما را خالی بکنند...." (یادداشت ۷ آذر ۱۳۵۵). به این سان دیگر برای کسانی که می‌خواستند بر پایهٔ واقعیّت، و نه دلخواه یک تن، روش تبلیغاتی کشور را معیّن

کنند جایی نبود و به کار آنان پایان داده شد.

***

در سالهای واپسین دیگر کسی را یارای آن نبود که آن چه را به راستی در کشور می‌گذشت به شاه بگوید و تازه اگر هم می‌گفت، با واکنش تند و ناشکیبای او روبه‌رو می‌شد. شاه می‌خواست تنها آن چیزی را که دلخواه او بود باور کند؛ چیزی که نشانی از خدمت بی‌مانند او به کشور و خرسندی تودهٔ مردم و در نتیجه توجیهی برای خودکامگی او باشد و در این شرایط دیگر جایی برای آمار درست یا حقیقت تلخ نبود. گمان او این بود که از راه گزارشهای دولت، بازرسی شاهنشاهی، شهربانی، ارتش، ساواک و دفتر ویژه از همهٔ جریانهای کشور و نظر راستین مردم آگاه است، در حالی که خود این دستگاهها نیز جرأت بازگو کردن همهٔ حقایق را نداشتند و معمولاً گزارشهایی را به عرض شاه می‌رساندند که موجب خشنودی او شود. علم نقل می‌کند که شبی سر شام در کاخ ملکه مادر که سپهبد یزدان‌پناه، رئیس بازرسی شاهنشاهی، نیز حضور داشت، "...صحبت از این بود که چون مراجعات به بازرسی شاهنشاهی خیلی کم شده است، پس مردم راضی هستند. من به شوخی گفتم: ممکن است دیدند اثری ندارد، دیگر عریضه نمی‌دهند! نه شاهنشاه و نه یزدان‌پناه خوششان نیامد، ولی من این شوخی را مخصوصاً کردم که شاه را به اشتباه نیندازند..." (یادداشت ۲۹ شهریور ۱۳۵۱). هویدا ــ که سیزده سال نخست‌وزیر بود ــ و مقامهای مسئول دولت معمولاً آن چیزی را گزارش می‌دادند که "موجب ناراحتی خاطر ذات مبارک" نگردد. بارها در نشستهای هیئت وزیران یا کمیسیونهای گوناگون دولتی، مسئولان امر از کاری ایراد می‌گرفتند یا با سیاستی موافق نبودند. روش هویدا معمولاً این بود که به ایرادگیرنده یادآور شود اگر حرفی دارد با او شرفیاب گردد و نظرش را به شاه بگوید. همین تهدید کافی بود که بسیاری خاموش شوند و به تدریج فراگیرند به چه نحوی احیاناً موضوع حساسی را با هزار ترس و لرز و ملاحظه کاری به عرض برسانند و اگر با واکنش نامساعدی روبه‌رو شدند، چه گونه جا بزنند. البتّه شمار کوچکی از دولتیان، دست‌کم در چهارچوب مسئولیّت خود، با شهامت و پاکدلی آن‌چه را باور داشتند به زبان می‌آوردند، ولی به اصطلاح فرانسویها این خود از آن مستثنیاتی بود که مؤید قاعده

اصلی است.

در این میان تنها شهبانو فرح در حدّ توانایی خود کوشید چشم شاه را باز کند و حقایق را به او بگوید. علم ـ با آن که گمان می‌کرد شهبانو با او میانهٔ خوبی ندارد ـ او را "...عامل تعدیل‌کنندهٔ بزرگی [می‌داند] که امیدوار است همیشه باقی بماند و از تباهی قدرت جلوگیری کند..." (یادداشت ۶ مهر ۱۳۴۹). در یادداشتی نیز آورده است که "...سر شام رفتم، مطلب مهمّی نبود. فقط علیاحضرت شهبانو جلوی شیطنتهای سگ بزرگ شاه را ـ که سر به بشقاب همه می‌زند ـ جداً گرفتند. شاهنشاه فرمودند: چرا این طور می‌کنی؟ جواب دادند همه [حتّی] به این سگ هم تملّق می‌گویند، تنها من نمی‌خواهم این کار را کرده باشم! نفهمیدم شاهنشاه خوششان آمد یا بدشان؟..." (یادداشت ۱۶ اسفند ۱۳۵۴). انتقادهای شهبانو گاهی موجب گفت‌وگوی به نسبت تند میان او و شاه ـ و دلخوری هر دو ـ می‌شد. علم نقل می‌کند که در بازگشت از سفری به مشهد، شهبانو "... در هواپیما مرا احضار و یک ساعت با من مذاکره کردند. شهبانو از بعضی عملیات خواهران و بستگان شاهنشاه ناراضی است که مبادا به سلطنت ولیعهد صدمه بزند. فرمودند: این مطالب را تو به شاه عرض کن زیرا اگر [من] صحبت بکنم [هم] خودم ناراحت می‌شوم و هم شاهنشاه را ناراحت می‌کنم. بعضی قسمتها را درست می‌فرمایند امّا نسبت به [خویشاوند] خودشان فراموشی دارند که ایشان هم از اسم شاهنشاه و شهبانو سوءاستفادهٔ زیادی می‌کنند. این مطلب را من گوشه دادم و عرض کردم که به هر صورت همهٔ اینها بد است. با انصاف تمام تصدیق کردند..." (یادداشت ۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۹). چند روز بعد علم گفت‌وگوی با شهبانو را به تفصیل به عرض می‌رساند "...خیلی با دقت گوش دادند. فرمودند: شهبانو خیلی حساس است. باید حرفهای ایشان را گوش کرد. ولی اگر هرچه بگویند و بخواهند عمل کنم، کلاهمان پس معرکه است. ایشان نه حوصله و نه تجربه دارند، با آن که خیلی خوب هستند..." (یادداشت ۲۳ اردیبهشت ۱۳۴۹).

شاه هرگز نتوانست بپذیرد که شیوهٔ حکومت او کاستیهایی دارد و به رغم ناخرسندی فزایندهٔ مردم هیچ گاه درصدد تغییر روش خود برنیامد. به گمان او اصلاحات ارضی و اجتماعی موجب آزادی زنان و دهقانان و سهامدار شدن کارگران گشته و برنامه‌های

بهداشت و آموزش رایگان، جامعه‌ای خوشبخت برپا ساخته بود و دیگر جایی برای شکایت و خرده‌گیری نبود. ولی جز در زمینهٔ آزادی زنان که بی‌گمان گامهایی اساسی برداشته شد درموردهای دیگر واقعیّت وضع کشور با تصوّرات شاه تفاوتی کلّی داشت. اصلاحات ارضی و از میان بردن بزرگ‌مالکی به راستی خدمت بزرگی بود، به شرطی که به دنبال آن نهادهای تازه‌ای مانند شورای ده یا شرکتهای تعاونی ـ به معنای راستین و نه تبلیغاتی کلمه ـ جایگزین نظام پیشین می‌شد و دولت نیز با سیاست پیگیر و روشنی از آنها پشتیبانی می‌کرد. ولی در عمل به این امر آن چنان که باید توجّه نشد و اعتبارات کشاورزی بیشتر صرف طرحهای بزرگ شد و دهقانان خرده‌پا کم و بیش فراموش گشتند. داستان مشارکت کارگران در سود سهام واحدهای صنعتی نیز در عمل تبدیل به یک یا دو ماه دستمزد اضافی در سال شد و هیچ ارتباطی با سود این واحدها نداشت. هنگامی نیز که قرار شد بخشی از سهام این گونه شرکتها به کارگران واگذار شود، تورّم و کمبود مسکن و خواربار چنان فشاری بر گرده این طبقه وارد کرده بود که دیگر کسی با وعدهٔ صاحب سهم شدن و دریافت سود در آینده دل خوش نمی‌داشت. آن هم در نظامی که کارگر نمی‌توانست آزادانه برای دفاع از منافع صنفی خود اتحادیّه برپا سازد و سندیکاهای رسمی وضعی بهتر از حزبهای سیاسی نداشتند و چیزی مگر آلتی در دست دولت نبودند. از سوی دیگر تصمیم واگذاری ۴۹ درصد سهام شرکتهای صنعتی، اثری منفی در سرمایه‌گذاری داشت و چه بسا صاحبان صنایعی که مشمول آن شدند، درآمد به دست‌آمده خود را بی‌درنگ به خارج منتقل کردند. در حالی که روند پیش از آن، بازگرداندن سرمایه‌هایی که در خارج داشتند، به کشور بود. برنامهٔ آموزش و بهداشت رایگان نیز چندان معنایی نداشت. در ۱۳۵۵ تنها ۷۵٪ از کودکان به آموزش دسترسی داشتند، آن هم در شرایطی که حتّی در پایتخت مدرسه‌ها تا سه نوبت کار می‌کردند و شمار شاگردان هر کلاس به ۸۰-۷۰ تن می‌رسید. بر پایهٔ گزارش سال ۱۹۷۹ بانک جهانی، درصد اشخاص بالغ باسواد در ۱۹۷۵، در تانزانیا ۶۶، در ترکیه ۶۰ و در ایران ۵۰ بیش نبود، همچنین در ۱۹۷۷ انتظار عمر متوسط در ترکیه ۶۰ در ایران ۵۲ و در هندوستان و تانزانیا ۵۱ سال بود. به زبان دیگر چه در زمینهٔ آموزشی و چه در زمینهٔ

بهداشتی، وضع ایران از کشورهایی که درآمد کمتر یا خیلی کمتر داشتند، بهتر نبود. پس از انقلاب ایران برخی مدّعی شدند که ریشهٔ فروپاشی نظام شاهنشاهی این بود که شاه در راه نوین ساختن ایران تندروی کرد. راستش این است که شاه یا دربایستهای نوین‌سازی را درنیافت، یا به آنها اعتنایی نداشت. او روح زمان خود را آن چنان که می‌بایست درک نکرد. از یک سو آرزو داشت جامعه‌ای از نظر مادّی پیشرفته و کم و بیش غربی برپا سازد و از سوی دیگر کوشید از نظر سیاسی به خودکامگی سدهٔ پیش گراید. به پیدایش جامعه‌ای که در آن ملیونها تن به مدرسه می‌رفتند و دهها‌هزار تن هر سال از دانشگاهها بیرون می‌آمدند کمک کرد، ولی هرگز نتوانست به مشارکت اینان در امور سیاسی و اجتماعی کشور تن در دهد. او می‌خواست همهٔ آرزوهای متضاد خود را یک‌جا و با هم انجام دهد، هم ارتش بسیار بزرگی ــ که هیچ‌کس ضرورت آن را درنمی‌یافت ــ داشته باشد و هم پیشرفت اقتصادی. کسی در کارهای سیاسی مشارکت نکند، ولی در ضمن نیز همه خرسند باشند. سودای یکّه‌تازی شاه موجب شد هرگز نتواند با این که کسان دیگری اظهار وجود کنند بسازد و روی‌هم‌رفته اصالتی برای مردم و خواست و باور آنان قائل نبود و گمان داشت کار ویژهٔ مردم یکسره فرمانبری، و از آنِ او رهبری است. از سوی دیگر، بر پایه آن چه در آغاز پادشاهی خود و جریان سقوط دولت دکتر مصدّق دیده بود، قدرتهای بزرگ، به ویژه آمریکا و انگلستان، را دارای نیرویی افسانه‌ای می‌پنداشت. در نتیجه یقین داشت نگهداری روابط صمیمانه با اینان، او را از هرگونه خطری ناشی از ناخرسندی مردم مصون می‌دارد و در چنین شرایطی می‌تواند آسوده دل، آن چه می‌خواهد بگوید و بکند. شاه را با واقعیّت عینی وضع ایران سر و کاری نبود و با سرسختی و یکدندگی به دنبال دورنمایی بود که دربارهٔ آیندهٔ کشور در ذهن خود می‌پروراند. از همین رو نیز، او که مردی سخت‌کوش بود و به شیوهٔ ویژه خویش آهنگ خدمت به میهن داشت، هرگز درنیافت چه‌گونه ممکن است تودهٔ مردم این پاکدلی ذهنی او را درک نکنند و در همه حال به‌گرد او نباشند. به این سان باگذشت زمان، شکاف میان جهان‌پنداری او و آن چه به راستی در کشور رخ می‌داد، افزون شد. ولی شاه ایرادی در کار خود نمی‌دید و تنها دستگاههای منتقل‌کننده اندیشه‌ها و کارهای خود را مسئول کمبودها و ناخرسندیها می‌دانست و تا پایان نیز همچنان بر این باور ماند.

یادداشت توضیحی سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸

آغاز یادداشتهای علم در سالهای پایانی دهه‌ایست که شاهد دگرگونیهای اساسی اجتماعی و اقتصادی ایران بود. تحوّلات چشمگیر این سالیان، به‌رغم همهٔ کمبودها، مردم را نسبت به آیندهٔ خود خوشبین ساخته بود و در درون و بیرون کشور، بسیاری سخن از "معجزهٔ اقتصادی ایران" و "ژاپن دوم" می‌زدند. وضع ایران در منطقه کاملاً استثنائی بود و با کشورهای همسایه تفاوتی فاحش داشت. عربها هنوز از سرگیجهٔ شکست ژوئن ۱۹۶۷ (خرداد ۱۳۴۶) به دست اسرائیل رهایی نیافته بودند. نظام سیاسی ترکیه همچنان دستخوش مداخلهٔ ارتشیان بود و در پاکستان آشوبهای فزاینده و اختلاف و همچشمی دونیم خاوری و باختری، کشور را به آستانهٔ فروپاشی کشانده بود.

در پاییز ۱۳۴۶، پس از بیست و شش سال سلطنت، شاه طی مراسم باشکوهی تاج‌گذاری کرد. شهبانو فرح نیز که در همان اوان با تغییر اصل سی‌وهشتم قانون اساسی نایب‌السّلطنه شده بود، برای نخستین بار در تاریخ ایران پس از اسلام، در این مراسم شرکت کرد و شاه بر سر او نیز تاجی نهاد. در این هنگام هنوز شاه محبوبیّت فراوانی داشت و بسیاری همچنان امید و آرزو داشتند که وی گامی چند در جهت نظامی کم و بیش دموکراتیک بردارد. در این میان تک نغمه‌های مخالفی به ویژه در دانشگاهها به گوش می‌رسید، ولی نه شاه و نه دولت اعتنایی به این امر نداشتند و آن را ناشی از شور جوانی، نبود حس مسئولیّت در میان دانشگاهیان و تحریک گروههای خرابکار دست‌چپی می‌دانستند. ولی علم که چند سالی از نزدیک با شیوهٔ فکری دانشجویان در دانشگاه

پهلوی شیراز آشنا شده بود، پیوسته در یادداشتهای خود اظهار نگرانی می‌کند و به ویژه از هویدا که به اعتقاد علم در کار خود کفایتی نشان نمی‌داد، می‌نالد.

در این هنگام دنیای غرب بیش از هر چیز نگران جنگ ویتنام و رخنهٔ سیاسی شوروی در خاورمیانه عربی بود. برای آمریکا و متّحدان او جلوگیری از گسترش خطر کمونیسم از راه تقویت نظامی کشورهای دوست و برپایی پیمانهای منطقه‌ای، بر هر گونه دغدغه‌ای درمورد نظامهای خودکامه بسیاری از کشورهای جهان سوّم می‌چربید. در ایران نیز باور دست‌اندرکاران این بود که پیشرفت سریع اقتصادی، موجب ثبات اجتماعی و آسایش فردی خواهد شد. دولتیان دلخوش بودند که تا شاه زنده است، پنجهٔ نیرومند و قدرت گستردهٔ او ضامن ثبات سیاسی کشور خواهد بود.

از چند سال پیش بود که شاه خو گرفته بود زمستانها نخست به وین برای معاینهٔ پزشکی نزد پروفسور فلینگر (Fellinger) برود و سپس برای اسکی رهسپار سن‌موریتز (سویس) شود. در آن جا نیز بخش عمده‌ای از وقت او سرگرم رسیدگی به امور کشور و دیدار مقامهای مهمّ خارجی و احیاناً ایرانی می‌شد و گروه کوچکی از افسران دفتر ویژه و گارد شاهنشاهی مسئول برقراری ارتباط دائم با تهران بودند. در زمستان ۱۳۴۷ شاه در زوریخ ــ که از سن‌موریتز فاصلهٔ چندانی ندارد ــ با نمایندگان کنسرسیوم نفت ملاقات کرد و از آنان خواست تولید نفت خود را ۱۰ درصد بالا برند. از این جلسه نتیجه‌ای گرفته نشد و به دنبال آن شاه تهدید کرد که در صورت لزوم دولت لایحه‌ای به مجلس تقدیم و به موجب آن حوزهٔ قرارداد کنسرسیوم را ــ که شامل مهمّترین حوزه‌های نفتی ایران می‌شد ــ محدود خواهد کرد و در بخش آزادشده رأساً به استخراج نفت خواهد پرداخت. از همان سالهای نخستین عقد قرارداد جدید نفت با کنسرسیوم، دولت ایران پیوسته از کمی میزان تولید و در نتیجه کمی درآمد نفت می‌نالید و این وضع را ناشی از اکراه کنسرسیوم به بهره‌برداری بیشتر از نفت ایران می‌دانست. ریشهٔ این بی‌علاقگی انکارناپذیر کنسرسیوم، شکل حقوقی استثنایی آن بود. به این معنا که شرکتهای اصلی عضو کنسرسیوم، سهمی بزرگتر از آن چه در کنسرسیوم به آنها تعلق می‌گرفت، در شرکتهای بهره‌برداری نفت کشورهای دیگر حوزهٔ خلیج فارس داشتند و این نکته در جدول

نشان داده شده است:

اعضای کنسرسیوم نفت ایران	درصد سهم در کنسرسیوم	درصد سهم در شرکت نفت کویت	درصد سهم در آرامکو
بریتیش پترولیوم	۴۰	۵۰	—
رویال داچ شل	۱۴	—	—
کمپانی نفت فرانسه	۶	—	—
استاندارد اویل (اکسان)	۷	—	۳۰
سوکونی موبیل	۷	—	۱۰
استاندارد اویل (کالیفرنیا)	۷	—	۳۰
گلف	۷	۵۰	—
نفت تکزاس (تکزاکو)	۷	—	۳۰
ایری‌کوم*	۵	—	—

* ایری‌کوم (IRICOM) سازمانی بود متشکل از نه شرکت نفت مستقل آمریکایی که هریک از ۰/۴ تا ۱/۲۵ درصد در کنسرسیوم سهم داشتند.

با توجه به منابع عظیم نفت کویت و عربستان سعودی و ارزانتر بودن هزینهٔ استخراج، شرکتهای بزرگ نفتی انگیزه‌ای برای رجحان به تولید نفت در ایران به نسبت کشورهای دیگر حوزهٔ خلیج فارس نداشتند. از همان آغاز تشکیل کنسرسیوم نیز شرکتهای بریتیش پترولیوم و شل که سود بیشتری از بهره‌برداری از نفت ایران می‌بردند، ناچار شدند به موجب توافقی محرمانه با شرکتهای آمریکایی بپذیرند که درمورد میزان تولید نفت در حوزهٔ خلیج فارس تعادلی مراعات شود. در نتیجه سوءظن مقامهای ایرانی دربارهٔ اکراه اعضای اصلی کنسرسیوم به بهره‌برداری ترجیحی نفت ایران بی‌پایه نبود. با این همه شرکتهای مزبور نمی‌توانستند اهمّیّت ژئوپولیتیک ایران و نیاز تأمین درآمد بیشتری را برای پرجمعیّت‌ترین کشور منطقه نادیده انگارند. دولت ایران به افزایش درآمد نفت خود

سخت نیاز داشت تا بتواند نه تنها ادامهٔ رشد اقتصادی سریع کشور، بلکه هزینهٔ روزافزون برنامه‌های نظامی شاه و گسترش نیروهای ایران در خلیج فارس و مرز عراق را تأمین کند.

علم در یادداشتهای سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ به تفصیل به توجّه ایران به سرنوشت شیخ‌نشینهای خلیج فارس و روابط با عراق پرداخته است. در ژانویه ۱۹۴۸ دولت کارگری انگلستان اعلام داشت قصد دارد تا پایان ۱۹۷۱ نیروهای خود را از خلیج فارس بیرون برد. شاه هشیار بود که باید هرچه زودتر اختلافات خود را با انگلستان درمورد این منطقه فیصله دهد تا بتواند خلاء ناشی از فروپاشی واپسین یادگارهای امپراتوری بریتانیا را پر کند. بحرین و هفت شیخ‌نشین عمّان متصالح ــ کرانهٔ جنوبی خلیج فارس ــ به موجب پیمانهایی که به تدریج از سدهٔ نوزدهم به این سو بستند، به صورت سرزمینهای زیر حمایت انگلستان درآمده بودند و پیش از آن که این کشور بتواند به آنها استقلال اعطا کند، می‌بایست نخست وضع آیندهٔ آنها را در برابر ایران و عربستان سعودی روشن نماید. از یک قرن پیش ایران ادّعای مالکیّت بر بحرین را می‌کرد و به همهٔ قرارهایی که این شیخ‌نشین با انگلستان بسته بود اعتراض داشت. این ادّعا با توجّه به ترکیب جمعیّت بحرین که اکثریّت بزرگ آن را عربها تشکیل می‌دادند، واقع‌بینانه نبود و خاری در راه نزدیکی با شیخ‌نشینهای خلیج فارس و گسترش نفوذ اقتصادی و سیاسی ایران در این منطقه بود. بسیاری از مقامهای ایران متوجّه بیهودگی چنین وضعی شده و از مدّتی پیش در اندیشهٔ یافتن راهی برای پایان دادن آن بودند. با این همه شاه نگران بود مبادا پس گرفتن ادّعای ایران را مردم تعبیر به خیانت به کشور و حقوق حقّهٔ آن کنند (یادداشت ۲۲ مرداد ۱۳۴۸). از تابستان ۱۳۴۷ مذاکراتی در این زمینه میان ایران و انگلستان آغاز شد و دو طرف کوشیدند ترتیبی دهند که کار به رویارویی شدید نکشد. شاه اصرار داشت تنها درصورتی می‌تواند با استقلال بحرین و پس گرفتن ادّعای ایران موافقت کند که مردم بحرین از راه رفراندوم صریحاً نظر خود را ابراز دارند. نمایندگان انگلستان اجرای چنین برنامه‌ای را در سرزمینی که هرگز بویی از انتخابات نبرده بود، عملی نمی‌دانستند و از این گذشته شیخ بحرین سخت مخالف آن بود. سرانجام به دنبال مذاکراتی غیررسمی که در آن ــ با تأیید شاه ــ شادروان عبّاس مسعودی مدیر

روزنامهٔ *اطّلاعات* نقشی فعّال داشت، قرار شد از اوتانت دبیرکلّ سازمان ملل متّحد بخواهند به صورت خصوصی نظر مردم بحرین را جویا شود. به موازات این امر دولت ایران که پیوسته مدّعی مالکیّت جزیره‌های تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی بود، مذاکراتی را با انگلستان آغاز کرد. دو جزیرهٔ نخستین بسیار کوچک و به جز رفت‌وآمد اتّفاقی ماهیگیران محلّی معمولاً غیرمسکون بودند ولی موقع جغرافیایی آنها در دهانهٔ خلیج فارس دارای اهمّیّت بود. دولت انگلستان جزیره‌های تنب را از آنِ شیخ رأس‌الخیمه می‌دانست و با نیروی دریایی خود همواره مانع دست‌اندازی ایران شده بود ولی اکنون که تصمیم به بیرون بردن نیروهای خودگرفته بود، ناچار بود تکلیف آنها را روشن سازد. استدلال دولت ایران این بود که تنها ضابطه تعیین مالکیّت جزیره‌های تنب این است که در کدام سوی خط میانه ــ که آبهای ایران و رأس‌الخیمه را به دو نیم می‌کند ــ قرار دارند و اگر این ضابطه پذیرفته می‌شد، این دو جزیره که به کرانهٔ ایران نزدیکتر بودند از آنِ ایران می‌شدند و امّا درمورد جزیرهٔ ابوموسی که به نظر انگلستان متعلّق به شیخ شارجه و به کرانه شبه‌جزیره عربستان نزدیکتر بود، این ضابطهٔ خط میانه کارساز نبود و با این همه دولت ایران به دلیلهای قابل بحث تاریخی مدّعی مالکیّت آن بود.

از همهٔ اینها جدّی‌تر مسألهٔ اختلاف مرزی ایران و عراق بود. مرز زمینی هرگز آن چنان که باید تحدید نشده بود و این وضع مبهم گاهی منجر به زدوخوردهای محلّی می‌شد. درمورد شطّ‌العرب ــ که بخش جنوبی مرز دو کشور را تشکیل می‌دهد ــ ریشهٔ اختلاف نحوه شگرف‌آور و استثنائی خط مرزی بود. قاعدهٔ کلی تعیین مرز رودخانه‌های بین‌المللی بر پایه خط تالوگ (Thalweg) و عبارت است از خط فرضی میانه‌ای در راستای ژرفترین بخش بستر رودخانه. درمورد شطّ‌العرب به موجب قراردادهایی که پیش از جنگ جهانی اوّل به حکمیت انگلستان و روسیّه میان ایران و عثمانی بسته شد، همهٔ آبهای رودخانه از آنِ عثمانی شناخته شد و مرز دو کشور در کرانهٔ خاوری رودخانه ــ خاک ایران ــ بود. دولت نوخاستهٔ عراق نیز این قرارداد را به ارث برد و تنها در سال ۱۳۱۶ ایران به موجب قرارداد تازه‌ای نیمی از آبهای روبه‌روی خرمشهر و آبادان را توانست مالک شود. پیش‌بینی‌هایی نیز دربارهٔ ادارهٔ مشترک شطّ شده بود که عراق هرگز به آن

وقعی ننهاد و یک‌تنه ادارهٔ شطّ و راهنمایی کشتیها و دریافت عوارض را به عهده داشت و توجّهی به اعتراضهای پیوستهٔ ایران نمی‌کرد. در بهار ۱۳۴۸ دولت ایران رسماً قرارداد ۱۳۱۶ شطّ‌العرب را "باطل و بی‌اثر" اعلام‌کرد و این اقدام دو کشور را به آستانهٔ جنگ کشاند. از آن پس روابط دو کشور برای بیش از پنج سال پیوسته تیره‌تر و زدوخوردهای کوتاه مرزی بیشتر شد.

یادداشتهای عَلَم

بهمن و اسفند ۱۳۴۷

[شاه، شهبانو و والاحضرت علیرضا در سن موریتز هستند. علم از سویس به تهران بازمی‌گردد].

پنجشنبه ۲۴ بهمن ۱۳۴۷

قرار بود سه‌شنبه ۲۲ بیایم دو روز حرکتم از ژنو تأخیر شد. امشب ساعت ۱۰ وارد شدم، دست مادرم را بوسیدم، به حمدالله سالم بود.

جمعه ۲۵ بهمن ۱۳۴۷

به استراحت و دیدن دوستان گذشت. شب منزل والاحضرت شاهدخت شمس[۱] مهمان بودم... علیاحضرت ملکه پهلوی[۲] تشریف داشتند. نخست‌وزیر[۳] هم بود، موزیک

۱- شمس پهلوی (متولد ۱۲۹۶)، خواهر تنی شاه. نخست همسر فریدون جم (ارتشبد بعدی) بود، ولی پس از استعفای رضاشاه و خروج او از ایران، شاهدخت شمس از جم طلاق گرفت. در ۱۳۲۵ با عزت‌الله مین‌باشیان (پهلبد) ازدواج کرد. زندگی خانوادگی بی‌سر و صدایی داشت و در زمان مورد اشاره در این یادداشت، در مهردشت، نزدیک کرج، می‌زیست. رئیس جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران بود، ولی هرگز علاقه‌ای به مداخله در امور سیاسی نشان نداد.

۲- تاج‌الملوک (۱۳۶۱-۱۲۷۰) همسر دوم رضاشاه (هنگامی که او سرهنگ قزاق بود) ملکهٔ ایران، مادر شمس، شاه، اشرف و علیرضا، زنی مغرور و بسیار بانفوذ در داخل خانواده بود. عنوان او در زمان مورد اشاره "ملکه پهلوی" بود.

۳- امیرعباس هویدا (۱۳۵۸-۱۲۹۸)، تحصیلات خود را در بیروت آغاز کرد و در بلژیک و فرانسه به پایان رساند. فرانسه را مانند زبان مادری خود می‌دانست و به انگلیسی و عربی تسلّط داشت و به زبان آلمانی نیز آشنا بود. دانشی گسترده داشت و حتی در زمان نخست‌وزیری، معمولاً هفته‌ای یک کتاب می‌خواند. بسیار مردم‌دار بود و به روانشناسی توده آشنایی کامل داشت و در اجتماعات بزرگ، گل می‌کرد. در میان گروه تکنوکراتهای دوران شاه، او شاید تنها سیاست‌پیشه (Politician) تمام عیار بود و شمّ سیاسی نیرومندی داشت. برای مدّتی کوتاه با لیلا امامی (خواهرزن حسنعلی منصور)

ایرانی و خواننده ایرانی بود. چون یک ماه موزیک ایرانی نشنیده بودم بسیار خوش گذشت.

شنبه ۲۶ بهمن ۱۳۴۷

...با این که امروز ده ساعت کار کرده‌ام و حالا که نصف شب است می‌خوابم، هرچه حساب می‌کنم فقط ده دقیقه به کار صحیح مردم رسیده‌ام و آن ترتیب دادن آب آشامیدنی مردم زلزله‌زدهٔ خضری است، که بالاخره موفّق شدم ترتیبی بدهم تلمبه بر چاههای حفرشده نصب شود. والّا با تانکر ممکن نبود مردم آب بگیرند، چون تانکرها یخ می‌زد. وای که طبقهٔ حاکمه چقدر فاسد و پلید است و چه‌گونه انسان را تحمیق می‌کند، و وقت انسان بی‌نتیجه به این شیطنت‌ها و پدرسوختگی‌ها صرف می‌شود.

غروب کاخ نیاوران حضور والاحضرت همایون ولیعهد[1] رسیدم. با والاحضرت فرحناز[2] شام می‌خوردند. سر شام آنها شرکت کردم، یک ویسکی خوردم. چند دقیقه خوشی به من گذشت. هر دو بچّه‌ها مرا دوست می‌دارند. من هم واقعاً به آنها علاقه‌مند هستم. وقتی اعلیحضرتین تشریف ندارند، یکی از دلخوشی‌های من دیدن مرتّب بچّه‌های شاهنشاه است. ماشاءاللّه باهوش و بااستعداد هستند. خداوند به آنها سعادت ارزانی کند. پدر خوب و خوش‌قلب و انسانی دارند، دلیلی ندارد که آنها سعادتمند نشوند. علیرضا[3] در سنت موریتز با شاهنشاه است، چون مدرسه ندارد.

یکشنبه ۲۷ بهمن ۱۳۴۷

...یک نفر آمریکایی[4] وارد به کارهای خاورمیانه، عصری پیش من آمده بود... گفت: اولاً

ازدواج کرد. لیلا یکی از گلکاران بنام کشور و مسئول تأمین روزانه گل ارکیده‌ای بود که هویدا پیوسته به سینه داشت. بیش از دوازده سال نخست‌وزیر و پس از آن یک سال وزیر دربار بود. پس از انقلاب تیرباران شد.

۱- رضا پهلوی (متولد آبان ۱۳۳۹)، ولیعهد ایران. ۲- فرحناز پهلوی (متولد اسفند ۱۳۴۱).

۳- علیرضا پهلوی (متولد اردیبهشت ۱۳۴۵). [در ۱۳۸۹/۱۰/۱۴ در آپارتمان مسکونی خود در بوستون امریکا خودکشی کرد. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۴- به احتمال قوی هاری کرن (Harry F. Kern) مدیر مجله *Foreign Reports*.

ملک فیصل [1] نمی‌داند حدود توافق‌های او با ایران بر سر مسألهٔ خلیج فارس چیست؟ ثانیاً روسها به عراقیها قایقهایی داده‌اند که موشک‌هایی از [همان نوعی دارند] که مصریها چند ماه قبل زیردریایی اسرائیل را با آن غرق کردند. خیلی باعث تعجّب من شد چون ما اطّلاع نداشتیم. به هر صورت به نظرم رسید که پایگاه دریایی ما از خرمشهر و بوشهر باید به بندرعباس منتقل شود وگرنه هر دقیقه نیروی دریایی ما در معرض [تهدید نیروی هوایی عراق] است. به علاوه [این نیرو باید از] پشتیبانی هوایی خیلی قوی برخوردار باشد. فعلاً پایگاه دزفول را داریم، ولی در جزایر خلیج فارس هم باید داشته باشیم....

دوشنبه ۲۸ بهمن ۱۳۴۷

کارهای آستان قدس رضوی را با نایب‌التّولیه، [باقر] پیرنیا [2]، که حالا استاندار هم هست رسیدگی کردم. بودجهٔ سال آینده آستانه را در چهارصد ملیون ریال بستم و... برای تصویب به پیشگاه شاهانه تقدیم کردم. در آستانه مقدّسه تحوّلات زیادی به وجود آورده‌ایم که از آن جمله است تعمیرات اساسی و نورافشانی به بقاع و گلدسته‌ها، بعد هم عمران دهات با برنامه وسیع، که انشاءاللّه اثرات آن بعد ظاهر خواهد شد.

عصری [دنیس رایت] [3] سفیر انگلیس دیدنم آمد. از پیش‌آمد زوریخ بسیار ناراحت بود. در زوریخ چنان که قبلاً در مجلّد دیگر نوشته‌ام نمایندگان کنسرسیوم نفت شرفیاب شدند و وضع بسیار بدی پیش آمد وقتی گفتند تعهّدات آینده را در هزار ملیون دلار نمی‌توانند انجام بدهند. راجع به بحرین می‌گفت مشغول مذاکره هستیم که به چه نحو کار [باید جریان پیدا کند تا] مفاد اوامر شاهنشاه عمل شود. من باز هم به عقیدهٔ خودم باقی هستم که جداً [حفظ] حقوق اقلّیت ایرانی در همهٔ شیخ‌نشینها مهمّتر از هر امری است، منتها به او چیزی نگفتم... یک مطلب خیلی محرمانه به من گفت که کار جزایر تنب

۱- فیصل‌بن عبدالعزیز، پادشاه عربستان سعودی از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۵.

۲- باقر پیرنیا، استاندار خراسان از ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۰. تولیت آستان قدس با پادشاه وقت بود.

۳- سر دنیس رایت (Sir Denis Wright)، سفیر انگلستان از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۱. با علم دوستی نزدیکی داشت.

تمام است و قطعاً متعلّق به ایران خواهد شد زیرا به شیخ رأس‌الخیمه[۱] گفته‌ایم اگر با ایران کنار نیایی، چون جزایر بالای خط میانه واقع می‌شود ایران آن را قانوناً و اگر قانونی نشد با زور، خواهد گرفت و شیخ حاضر به معامله است. گفتم: ابوموسی چه‌طور؟ گفت: این جزیره زیر خط میانه است. گفتم: زور ما هم آن‌قدر هست که پا زیر خط بگذاریم و آن حکایت لر را برای او گفتم قدری خندیدیم و باز جدی شدیم. گفت: [اگر به زور متوسل شوید] روابط شما با اعراب هم به‌هم می‌خورد. گفتم: به جهنم! ما از اعراب چه گرفته‌ایم؟ مگر آن که حالا مخارج دفاع خلیج فارس را بدهند به شرطی که عمل دفاع در دست ما باشد. گفت: می‌گویند آخر خلیج عربی است چه‌گونه ریش و قیچی را دست شما بدهند. گفتم: قرارداد دفاعی پنجاه ساله می‌بندیم، چنان که شما با آنها داشتید....

سه‌شنبه ۲۹ بهمن ۱۳۴۷

...در شهر سری به کتابخانهٔ سلطنتی زدم. گوهر گرانبهایی است که قدر آن را نمی‌دانیم. به هر حال برنامهٔ مقدماتی برای اصلاح آن تهیّه کردیم. کاخ گلستان را هم بازدید کردم. تهویهٔ مطبوع آن نصب شده است. لااقلّ یک کاری انجام یافته است. بعدازظهر نقشه‌های کاخ بزرگ فرح‌آباد را دیدم[۲] بسیار عالی تهیّه شده است. خدا به من توفیق بدهد که آن را بسازم. دوهزار ملیون تومان مخارج دارد.

عصری [آرمین میر][۳] سفیر آمریکا به دیدنم آمد. از مذاکرات نفت زوریخ بسیار نگران بود زیرا از این می‌ترسید که اگر ایران اقدام یکجانبه بکند، تمام ممالک خاورمیانه [از ایران تقلید کنند]. ضمناً حق را به طرف ما می‌داد، می‌گفت چیزی را که کنسرسیوم [می‌خواهد] برای سال آینده [بدهد] ـ ۹۰۰ ملیون دلار ـ فقط ۴/۵ درصد اضافه بر سال

۱- صقربن‌محمّد القاسمی، شیخ رأس‌الخیمه از ۱۹۴۸ تاکنون.

۲- فرح‌آباد در شرق تهران، در دامنهٔ کوه واقع است. اصطبل سلطنتی و هم‌چنین کاخ و ساختمانهایی از دوران قاجار در آن جا قرار داشت. کوههای شرق فرح‌آباد تا آن سوی جاجرود، شکارگاه سلطنتی بود. اسب‌سواری روزهای جمعه شاه و علم نیز در همین محل بود. کاخ مورد اشاره در این یادداشت که قرار بود از همهٔ کاخهای سلطنتی بزرگ‌تر و چشمگیرتر باشد، هرگز ساخته نشد.

۳- آرمین میر (Armin H. Meyer)، سفیر آمریکا در ایران (۱۹۶۹-۱۹۶۵).

جاری است و این برای ایران صحیح نیست. ولی خواهش کرد که مطلب او را به کسی نگویم.

قدری راجع به خاورمیانه و اوضاع جهان صحبت کردیم. از منبع موثّقی شنیده بودم که به جای بهتری منتقل می‌شود، یعنی کار بهتری می‌گیرد، ولی نخواستم چیزی بگویم زیرا ممکن بود منبع آن را حدس بزند، صحیح نبود.

وضع پاکستان بسیار بد و همه‌جا شلوغ است. از آن بدتر این که ایّوب[1] تسلیم و حاضر به مذاکره با مخالفین خود شده است و این علامت ضعف و زبونی است. به نظرم حالا دیگر متزلزل شده. فردا جلسهٔ مذاکره با نمایندگان هشت حزب مخالف [خواهد داشت] از جمله حزب بوتو.[2] [بوتو] سابقاً وزیر خارجه ایوب و اخیراً حبس بود و آزاد شد و با تشریفات عجیبی مردم او را از زندان درآوردند. این شخص را می‌شناسم، مردی خوش‌گذران و همیشه مست است، ولی فوق‌العادّه جاه‌طلب و دماگوگ است. با آن که از ثروتمندان پاکستان است، طرفدار سیاست چین کمونیست است.

جمعه ۲ اسفند ۱۳۴۷

صبح با دوستم سواری رفتم. از سفیر انگلیس که شنیده بودم در مسألهٔ نفت به نفع ما تلگرافات زیادی به وزارت خارجهٔ انگلیس کرده است نیز دعوت کرده بودم با من سواری بیاید. خیلی ممنون و متشکر شده بود ولی البتّه حضور او تا اندازه‌ای عیش ما را منقّض کرد. از زیبایی دوست من خیلی تعریف کرد... بعد از باران دیشب آفتاب عالی بود و هوا عالیتر.

...ایوب‌خان [اعلام کرد] که داوطلب ریاست جمهور آینده نیست. پشه چو پر شد بزند پیل را. بالاخره احزاب کوچک او را زدند و خورد کردند. خدا نکند انسان آلوده بشود به کثافت‌کاریهای مالی...

۱- فیلد مارشال ایّوب خان، رئیس جمهور پاکستان (۱۹۶۹-۱۹۵۸).

۲- ذوالفقار علی بوتو (۱۹۷۹-۱۹۳۸) رئیس‌جمهور پاکستان (۱۹۷۳-۱۹۷۲) و سپس نخست‌وزیر (۱۹۷۸-۱۹۷۳)، در ۱۹۷۹ اعدام شد.

سفیر انگلیس حقّانیّت ادّعای ما را دائر بر وصول عایدات بیشتر برای کشور تأیید و تصدیق کرد. مرد بسیار شریفی است.

شنبه ۳ اسفند ۱۳۴۷

بعدازظهر جلسهٔ هیئت امناء بنیاد پهلوی [بود که] من حسب‌الامر شاهنشاه ده سال قبل پایه‌گذاری کردم و بیشتر املاک و دارایی ایشان جزء این موقوفه که موقوفهٔ خاندان پهلوی نام دارد، قرار گرفت. امروز لذّت بزرگی بردم، زیرا عایدات [بنیاد] صد ملیون تومان است و تمام صرف امور اجتماعی مردم می‌شود، از آن جمله سالیانه پانصدهزار دلار به دانشجویانی که در خارج تحصیل می‌کنند بورس تحصیلی [داده] شد.

شب مهمان کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی بودم با اسکندر میرزا[1] رئیس‌جمهور سابق پاکستان که حالا خیلی پیر شده ولی هنوز شوخ‌طبع است. خانم ایشان دختر امیرتیمور کلالی است. شب که به خانه برگشتم تلگراف مفصّلی از [هوشنگ انصاری][2] سفیر ما در واشنگتن رسیده بود که از حلّ مطلب نفت اظهار ناامیدی کرده بود. فوری با عریضه تقدیم پیشگاه همایونی شد و ضمناً عرض کردم: سفیران انگلستان و آمریکا حق را به طرف ما می‌دهند و من‌جمله سفیر انگلیس تلگراف شدیدی به طرفداری ما[به لندن] مخابره کرده است. به علاوه نفتی‌ها از این که شاهنشاه [ممکن است] قانون بگذرانند و [نصف سهم آنها را] ملّی بفرمایند خیلی وحشت دارند زیرا این کار به کشورهای دیگر سرایت می‌کند. ضمناً عرض کردم: زودتر تشریف بیاورند، دیگر مسافرت اعلیحضرت

۱- اسکندرمیرزا رئیس‌جمهور پاکستان (۱۹۵۸-۱۹۵۶). به دنبال کودتای ایّوب‌خان از کار برکنار شد. شاه و خاندان سلطنتی همواره رابطهٔ دوستانه خود را با او حفظ کردند. همسر وی بگوم ناهید اسکندرمیرزا (کلالی). کلالی‌ها یکی از خانواده‌های بزرگ خراسان‌اند و با خانوادهٔ علم دوستی دیرینه داشتند.

۲- هوشنگ انصاری از جوانی به بازرگانی و کار خصوصی پرداخت و نمی‌توان او را جزو تکنوکراتها برشمرد. به‌تدریج به کارهای دولتی کشیده شد و در دههٔ چهل مدّتی سفیر ایران در پاکستان و سپس در آمریکا بود و در هر دو مأموریّت موفّقیّت چشمگیری به‌دست آورد. در ۱۳۴۸ وزیر اقتصاد و سپس وزیر دارایی شد. داعیهٔ نخست‌وزیری داشت و هنگامی که رقیب او جمشید آموزگار نخست‌وزیر شد، چند ماهی در دولت ماند ولی پس از درگذشت منوچهر اقبال از فرصت استفاده کرد و مسئول شرکت ملّی نفت ایران شد. سرمایه‌گذاریهای ایران در شرکتهای خارجی زیر نظر او انجام پذیرفت.

طولانی شده است. نمی‌دانم خوششان خواهد آمد یا نه.

یکشنبه ۴ اسفند ۱۳۴۷

امروز می‌خواستم با هواپیما... به بیرجند... و از آن جا[به] بازدید مناطق زلزله‌زده بروم، بارندگی مانع شد...

کتابی به قلم اسماعیل رائین درآمده به نام فراماسونری و سابقهٔ عمل آنها در ایران. [تمام طبقه بهائی و] اغلب رجال فعلی که بر سر کارند [مانند] شریف‌امامی رئیس مجلس سنا و علاء وزیر اسبق دربار و یک عدهٔ هفتصد نفری، [فراماسون هستند]. خدا پدرش را بیامرزد، دربارهٔ من حقیقت را نوشته است. من این حکایت را برای مرحوم خان ملک ساسانی که پدرزن رائین و از مخالفین سرسخت فراماسونری و از آزادیخواهان بنام بود نقل کرده بودم که وقتی فراماسونها پیش من آمدند و با اصرار دعوتم کردند، گفتم: من افتخارم این است که دست شاه ایران را می‌بوسم، دست کس دیگری را ولو امپراتور انگلیس باشد،... حاضر نیستم ببوسم. از مراسم عضویت، دستبوسی گراندمستر (استاد بزرگ) است. هرچه اصرار کردند من شانه خالی کردم. حتّی روزی از لندن به پاریس می‌رفتم، در هواپیما شخصی خودش را به من نزدیک کرد و تعجّب کردم که این خارجی چه‌طوز این قدر خوب هویّت مرا می‌شناسد. بعد خودش را معرّفی کرد که فراماسون است و باز مرا دعوت کرد که باز هم رد کردم. از نخست‌وزیران مشروطیّت فقط مرحوم هژیر، مرحوم سپهبد زاهدی، مرحوم رزم‌آرا، علی امینی و من جزء فراماسونری نبوده‌ایم. این کتاب که تاکنون سه جلد آن منتشر شده، غوغایی برپا کرده است.[1]

۱- فراماسونری در اذهان مردم ایران به صورت جمعیّتی مرموز و عامل سیاست انگلستان تصور می‌شود. واقعیت امر به مراتب ساده‌تر و پیش پا افتاده‌تر است. در سدهٔ نوزدهم از دو دولت صاحب نفوذ در ایران ــ انگلستان و روسیه تزاری ــ تنها انگلستان دموکراسی داشت و فراماسونها ــ که هواخواه دموکراسی هستند ــ در آن کشور بسیار فعّال بودند. نخستین فراماسونهای ایران نیز، خواه‌ناخواه، از ستایندگان نظام سیاسی انگلستان بوده‌اند. ولی بسیاری از مردم ایران، به خطا فراماسونری و امپریالیسم انگلستان را جداناپذیر از یک‌دیگر گمان می‌برند. در کشورهای اروپایی بسیاری از اعضای حزبهای سیاسی ــ به خصوص دست چپ ــ فراماسون هستند. در ایران نیز در میان فراماسونها مردانی میهن‌پرست و خدمتگزار به چشم می‌خوردند. البتّه فراماسونهای ایران در زمان شاه چندان در غم فقدان دموکراسی نبودند!

دوشنبه ۵ اسفند ۱۳۴۷

آخرین امید من [برای پرواز به] بیرجند مبدّل به یأس شد زیرا باز هم برف و باران می‌آمد. چون پنجشنبه کار دارم دیگر نمی‌توانم حرکت بکنم مگر ورود شاهنشاه اواخر هفته آینده بیفتد که این جمعه حرکت بکنم....

امشب دکتر عالیخانی، وزیر اقتصاد، که از اروپا برگشته است دیدنم آمد. مدّتی صحبت می‌کردیم. از نابسامانی وضع دولت و عدم ضوابط کارها گله‌ها داشت. قدری به او دلداری دادم. ولی می‌گفت استعفاء [می‌دهد]. امشب پدرزنم برای شام مهمان من بود. نسبتاً خوش گذشت. مرد فوق‌العادّه راستگویی است، فقط قدری ترسوست.

سه‌شنبه ۶ اسفند ۱۳۴۷

صبح [اوبراین]O'Brien رئیس کنسرسیوم پیش من آمد. اظهار می‌داشت فوق‌العادّه نگران آینده است. به او گفتم: از دو حالت خارج نیست، یا اوامر شاهنشاه را اطاعت می‌کنید، که نگرانی ندارد. یا اطاعت نمی‌کنید، آن وقت باید قطعاً نگران باشید، زیرا اگر جنگ ما دربگیرد، البتّه با این که هر دو طرف ضرر می‌کنیم، ضرر شما بیشتر از ما خواهد بود. زیرا ضرر ما محکم کردن کمربندهای خودمان است که فکر می‌کنم کم و بیش قادر باشیم، ولی اگر موضوع ملّی کردن [بخشی از حوزهٔ قرارداد به پیش] بیاید و این امر به سایر کشورهای خاورمیانه سرایت بکند، [ضرر شما] حداقل هزارها ملیون دلار خواهد بود. حرف مرا تصدیق کرد. ولی من در دلم می‌ترسیدم و می‌ترسم که مبادا ما هم نتوانیم کمربندها را با وضع مالی فعلی سفت‌تر کنیم. این مطلب را صریحاً به شاهنشاه هم نوشتم.

امروز به سفارت عربستان سعودی رفتم و دفتر یادبود فوت ملک سعود پادشاه سابق را که به وسیلهٔ برادرش فیصل، پادشاه فعلی، عزل شده بود و در آتن بسر می‌برد، امضاء کردم. مرد دائم‌الخمر احمقی بود. اخیراً هم تمام دارایی خودش را به مصر برد و سفری هم بنا به تحریک ناصر به یمن کرد که به رژیم جمهوری علیه برادرش فیصل کمک کند.

...امشب عریضهٔ مفصلی در خصوص مذاکرات با اوبراین و کتاب فراماسونری به

شاهنشاه عرض کردم. مجدّداً تأکید کردم که باید پیش از عید غدیر مراجعت فرمایند. من آن‌چه احساس می‌کنم با صراحت و تأکید به شاهنشاه هم عرض می‌کنم و هیچ ترسی ندارم که ناخوشایند خواهد افتاد.

چهارشنبه ۷ اسفند ۱۳۴۷

صبح به کارهای جاری رسیدم. بعد شورای سلطنت را به اصرار والاحضرت شاهپور غلامرضا ترتیب دادم. شورا عبارت است از والاحضرت برادرهای شاهنشاه ـ غلامرضا[۱] و عبدالرّضا[۲] ـ نخست‌وزیر، رئیس سنا، رئیس شورا و من. شورایی که کاری ندارد چرا تشکیل بشود؟ من از تشکیل آن خودداری می‌کردم ولی به هر صورت چون والاحضرت خیلی اصرار داشتند، یک ساعتی امروز در کاخ نیاوران تشکیل شد. لاطائلاتی گفتیم. من که تمام سکوت داشتم.

عریضه‌های مفصلی به شاهنشاه عرض کردم. کاغذ خصوصی از نیکسون رسیده بود آن را هم تقدیم کردم. از محتویات آن خبر ندارم.

اشکول نخست‌وزیر اسرائیل سکته کرد و مرد. ترتیبی دادم که از طرف شاهنشاه به رئیس‌جمهور اسرائیل تسلیت گفته شود و به خارج هم ـ محض خاطر عربها ـ درز نکند [ایگال] آلون وزیر کار، جانشین او شد تا انتخابات آینده که ده ماه دیگر است. اشکول مرد عجیبی بود. از [اوّلین یهودیهایی بود] که به فلسطین آمدند. از اوکراین روسیه پنجاه سال قبل به عنوان کارگر ساده آمد و به مقام نخست‌وزیری رسید. از متعصّبین کشور یهود بود.

...امشب منزل [سپهبد محسن] هاشمی‌نژاد[۳] فرمانده گارد شاهنشاهی به شام دعوت

۱- غلامرضا پهلوی (متولد ۱۳۰۲) سوّمین پسر رضاشاه از همسر سوّمش، ملکه توران - از خانواده قاجار. در ارتش به درجهٔ سرتیپی رسید و عنوان افتخاری" بازرس کلّ ارتش" را داشت ولی بیشتر سرگرم امور شخصی بود.

۲- عبدالرّضا پهلوی (متولد ۱۳۰۳) چهارمین پسر رضاشاه از همسر چهارمش، ملکه عصمت ـ از خانواده قاجار، تحصیل‌کرده‌ترین برادر شاه (لیسانس اقتصاد از دانشگاه هاروارد) و از برجسته‌ترین شکارچیان جهان. سازمان حفاظت محیط زیست با پشتیبانی فعّالانه او پاگرفت، ریاست هیئت امنای مدرسه مدیریت ایران (با همکاری دانشگاه هاروارد) را به عهده داشت.

۳- تیمسار هاشمی‌نژاد سالیان درازی در گارد شاهنشاهی بود. همسر او ندیمه و همکار نزدیک بانو فریده دیبا بود.

داشتم. تنها رفتم. شام بدی نبود، ولی مجلس بی‌مزه‌ای بود. سرکار فریده خانم[1] مادر گرامی شهبانو قرار بود بیایند. چون هشتم اسفند و مصادف با آزادی نسوان است، در شهر گرفتار تئاترها و تظاهرات خانمها بودند تا ساعت ۱۲ که من بودم نیامدند.

پنجشنبه ۸ اسفند ۱۳۴۷

صبح امروز چون مصادف با عید قربان و تعطیل بود سواری رفتم...

عصری دبیرکلّ [سازمان خواربار و کشاورزی جهانی] .F. A. O به دیدنم آمد. از طرف شاهنشاه قوطی سیگار نقره‌ای به او هدیه کردم، چون به ایران خیلی کمک کرده‌اند.

امشب هم برای شام منزل قوام رفتم.[2] یک عدّه مانده بودند. اینها دختران خوشگل سابق بودند که خیال می‌کنند هنوز خوشگل هستند. متأسّفانه اغلب حدود سنّ مرا دارند، با وجود این خودشان را به مستی زده و کم و بیش خوش بودند... امیدوارم فردا بتوانم به بیرجند بروم.

جمعه ۹ اسفند ۱۳۴۷

امروز هم صبح با دوست خودم به سواری رفتم. باز باران آمد، ولی باران بهاری بود، با گل بهاری! خوش گذشت.

عصری سفیر انگلیس دیدنم آمد، راجع به نفت مذاکره کردیم. می‌گفت شرکتها تصمیم گرفته‌اند صدملیون اضافی را که می‌خواهید، ندهند! از بس تهدید شدند، دیگر جانشان به لب رسیده است. من هم سخت جواب دادم و گفتم: ما هم از بس چانه زدیم جانمان به لب رسید. به مضمون "یاعلی غرقش کن، من هم به درک"، ما همه کار خواهیم کرد ولو به زحمت و سختی دچار شویم. خیلی ناراحت شد. گفت: "می‌دانی که ما کار

۱- بانو فریده دیبا (قطبی) متولد ۱۲۹۲. به رغم مقام دخترش، رفتار ساده و بی‌تکلّفی داشت و هرگز خود را گم نکرد. هیچ گاه در کارهای خصوصی آلوده نبود و همهٔ وقت خود را وقف امور خیریّه می‌کرد.

۲- ابراهیم قوام (قوام‌الملک)، معروف به قوام شیرازی (۱۳۴۸-۱۲۶۲)، پدر بانو علم. پسر او، علی قوام، نخستین شوهر شاهدخت اشرف پهلوی و پدر شهرام پهلوی‌نیا بود.

خودمان را کرده‌ایم" ـ یعنی من به لندن فشار آورده‌ام. چون آدم خیلی شریفی است حرف او را باور کردم، ولی می‌دانم که نه دولت انگلیس و نه دولت آمریکا، هیچ کدام به شرکتهای نفتی فشار وارد نمی‌کنند.

بعد که او رفت، من مدّتی به فکر فرو رفتم که خدایا با این گرفتاری مالی که داریم، آیا ممکن است بتوانیم چنین فشاری وارد بیاوریم؟ بر فرض موفّق بشویم، تا از این نمد کلاهی بسازیم، حداقل یکی دو سال وقت می‌خواهد. در این زمان چه خواهیم کرد؟[۱]

در یادداشتهای سابق هم نوشته‌ام، وقتی در رأس دولت و مقامات مهمّ،... دست‌پروردگان یک یا چند سیاست خارجی باشند ـ و تعجّب من در این است که چه‌طور شاهنشاه با آن همه فراست و عقل این مطلب را درک نفرموده‌اند ـ هنگام سختی، به جای آن که کار بر دشمن سخت شود بر ما سخت می‌شود! چنان که همین حالا با خزانه خالی دچار هستیم، چه‌طور ممکن است به جنگ اقتصادی برخیزیم؟[۲] مگر فراست و درایت شاه راهی به خارج بجوید.

سر شب پیش والاحضرتها رفتم، خیلی بازی کردیم. فرحناز برای من چند خطّی نوشتند ماشاءالله دختر بانمکی است، دستهای قشنگ هم دارد. خدا عمرش بدهد.

یکشنبه ۱۱ اسفند ۱۳۴۷

...بعدازظهر [دکتر رضا] فلّاح[۳] دیدنم آمد و مذاکراتی که با کمپانیها[ی نفتی] داشته است برایم تعریف کرد. اهمّیّت کار زیاد است. کمپانیها زیر بار نمی‌روند، مگر آن که دولتها[ی انگلیس و آمریکا] مداخله کرده، ابوظبی و قطر و عربستان سعودی را وادار

۱- علّت اصلی گرفتاری مالی دولت، برنامه‌های نظامی شاه بود. برای تأمین بودجهٔ لازم، بسیاری از طرحهای عمرانی کنار گذاشته شدند و مالیاتها و عوارض گمرکی افزایش یافتند.

۲- این بدگمانی علم هیچ گونه پایه درستی ندارد، ولی متأسفانه در ایران باب بوده ـ و هنوز هم هست ـ هرگونه کاستی در کار خود را گناه دیگران بدانیم.

۳- دکتر رضا فلّاح (۱۳۶۱-۱۲۸۶) قائم‌مقام مدیر عامل و مسئول امور بین‌المللی شرکت ملّی نفت ایران، از کارشناسان برجستهٔ نفت در سطح جهانی بود. با شرکتهای بزرگ نفتی روابط بسیار نزدیکی داشت و از دشمنان سرسخت اوپک بود. مستقیم با شاه تماس داشت و در نتیجه روابط او با دکتر اقبال مدیرعامل شرکت ملّی نفت خوب نبود.

[نمونه خط یادگاری شاهدخت فرحناز پهلوی در شش سالگی]

۲۱



دربار شاهنشاهی

شماره ______

تاریخ ______

پیوست ______

تاریخ ۱۱ - ۱۲ - [illegible]

la fête de monsieur
alam

نمایند که به استخراج کمتر قانع شوند، زیرا بار دفاع خلیج فارس عملاً برگردن ماست، با آن که از منافع آن، آنها برخوردار می‌شوند....

دوشنبه ۱۲ اسفند ۱۳۴۷

...[به مناسبت روز تولّد پادشاه مراکش به سفارت آن کشور رفتم]. با مراکش روابط خوب و نزدیک داریم. ملک حسن بود که بین ما و ملک فیصل آشتی برقرار کرد.[۱] خیلی از او ممنون هستیم.

امروز از سفیر لبنان شنیدم، بختیار قطعاً تسلیم مقامات ایرانی می‌شود. ولی همان توصیه‌های سفیر ترکیه به کار رفته است که در وهلهٔ اوّل قبول نشد...![۲]

چهارشنبه ۱۴ اسفند ۱۳۴۷

... پیش از ظهر مسیو [هانری] Henri Spaak، رئیس‌الوزرای اسبق بلژیک و دبیرکلّ اسبق پیمان ناتو که از سیاستمداران معروف اروپا است و حالا در شرکت تجارتی و ارتباطاتی [آی. تی. تی] ITT کار می‌کند و به خاور دور مسافرت می‌نماید دیدنم آمد. قرار بود نیم ساعت با من ملاقات کند، دو ساعت‌ونیم طول کشید. از ساعت یازده صبح تا یک‌ونیم بعدازظهر، راجع به اوضاع دنیا با هم صحبت کردیم، مخصوصاً خاورمیانه و خاور دور. هر دو لذّت بردیم....

۱- چندی پیش از آن ملک فیصل از شیخ بحرین به مانند یک رئیس کشور پذیرایی کرد. در نتیجه شاه که قرار بود بلافاصله پس از سفر شیخ به عربستان سعودی برود، به عنوان اعتراض برنامه مسافرت به آن کشور را پس خواند و چند ماهی میانه دو کشور شکرآب بود.

۲- سپهبد تیمور بختیار رئیس پیشین ساواک (سازمان اطّلاعات و امنیّت کشور)، در آغاز از طرفداران بی‌چون و چرای شاه بود. ولی بعداً از کار برکنار و پس از چندی از ایران تبعید و به‌تدریج از مخالفان فعّال شاه شد. یادداشت بالا اشاره به سفری است که بختیار به لبنان کرد و دولت ایران خواهان استرداد او شد. به توصیهٔ سفیر ترکیه مبالغ هنگفتی پول میان سیاست‌پیشگان لبنانی پخش شد ولی ناگهان در واپسین دم مقامات عراقی توانستند "ترتیب" آزادی بختیار را بدهند و او را به بغداد بردند.

پنجشنبه ۱۵ اسفند ۱۳۴۷

...ساعت ۶/۴۵ بعدازظهر شاهنشاه از سفر اروپا مراجعت فرمودند. فوق‌العادّه ناراحت و گرفته بودند. از آن جا در رکابشان پیش علیاحضرت ملکه مادر رفتم. شام را هم در نهایت گرفتگی میل فرمودند. مختصری حضورشان صحبت کردم. گرفتگی شاهنشاه از وضع بد مالی دولت از طرفی و رویّه کنسرسیوم نفت [از طرف دیگر] است... شاهنشاه کمی هم سرما خورده‌اند. می‌خواستند فردا صبح به سلام عید غدیر تشریف نیاورند.[۱] اصرار کردم که تشریف بیاورند. خدا کند ناخوشتر و عصبانی‌تر نشوند. انشاءالله! والّا کار من و کار همه خراب است....

جمعه ۱۶ اسفند ۱۳۴۷

امروز سلام بود و خوشبختانه شاهنشاه تشریف آوردند. قدری سرفه می‌کردند، ولی حالشان خوب بود. خیلی خسته و باید بگویم، عصبانی هم بودند. در بین شرفیابی طبقات مختلف، من چندین دفعه شرفیاب شدم که قدری حال شاهنشاه را به دست بیاورم و علّت عصبانیّت را بفهمم. بالاخره فهمیدم موضوع نفت است و کم‌پولی خزانه. هنگام شرفیابی اعضای شرکت ملّی نفت شاهنشاه شدیداً به کنسرسیوم حمله کردند... خیلی عالی و عاقلانه بود، هم حمله بود و هم ملایمت داشت. به قول سعدی:

چو شمشیر پیکار برداشتی نگه دار پنهان، در آشتی

سر ناهار بودم. سر شام هم بودم. قدری سر شام حال شاهنشاه بهتر شد. زیرا من محرمانه مطلع شده بودم که چون کردها لوله‌های نفت موصل و کرکوک عراق را با خمپاره منفجر کرده‌اند، شرکتهای نفت می‌خواهند بهانه بکنند و به عراقیها بگویند که در کشور شما ثبات نیست، بالنّتیجه ما نمی‌توانیم سرمایه‌گذاری کنیم و محصول آن‌جا را کم کرده و به ایران اضافه کنند. ولی این امر هنوز قطعی نیست....

---

۱ - سلام یا به زبان دیگر باریابی مقامهای مهمّ، بر دو گونه بود. سلام عامّ ـ نوروز و جشن تولّد شاه در چهارم آبان ـ و سلام خاصّ ـ جشنهای اسلامی. در سلام عامّ گروههای بیشتری شرکت می‌کردند.

بعد از شام منزل آمده کار کردم تا نصف شب. این هم شب و عصر جمعه!

شنبه ۱۷ اسفند ۱۳۴۷

صبح به کارهای جاری رسیده، شرفیاب شدم. نخست‌وزیر هم آمده بود، امّا من را قبلاً احضار فرموده بودند. یک ساعت شرفیاب بودم. مقداری کارهای عقب‌افتاده و بعضی مطالب را عرض کردم که باعث ناراحتی خاطر همایونی شد. از آن جمله عرض کردم: مردم از این که قیمت آب را یک‌دفعه دو برابر کرده‌اند ناراحت هستند، خیابانها خراب است، در گمرکات دزدی و سوءاستفاده زیاد شده، اعتبارات را به علل اقتصادی در شب عید محدود کرده‌اند، عده‌ای در حال ورشکستگی هستند و به دانشگاهها پول نمی‌رسد. خیلی شاهنشاه ناراحت شدند و با من تندی فرمودند. فرمودند: "وقتی پول نیست چه کار کنم؟" عرض کردم: "مدّتی بود که این مطالب را به عرض می‌رساندم، می‌فرمودید این طور نیست، پول داریم، گزارشات تو غلط است. تازه دیروز به شرکت ملی نفت تندی فرمودید که چرا شرکت پتروشیمی به جای ۱۰۰ میلیون دلار که پروژه داده ۲۵۰ میلیون دلار خرج کرد و چرا لولهٔ گاز به جای ۳۵۰ میلیون سر به ۶۵۰ میلیون زده است. اینها را من قبلاً عرض می‌کردم، مورد مؤاخذه واقع می‌شدم. همین طور که امروز می‌شوم! حالا هم عرض می‌کنم، بی‌اعتنایی به خواسته‌های حقّهٔ مردم، صحیح نیست. من چون نوکر وفادار و صدیق شما هستم، عرض می‌کنم، یعنی بعد از شما زندگی نمی‌خواهم."

اشخاص دیگر، همیشه می‌خواهند اعلیحضرت را خوشحال نگه دارند و از آن خوشحالی برای خودشان سوءاستفاده کنند، یعنی یا خود را در مقامی که دارند حفظ کنند، یا استفاده‌های مالی ببرند. می‌دانستم عرایض من در دل شاه اثر می‌کند و احساس می‌کنند که از روی کمال صداقت است...

یکشنبه ۱۸ اسفند ۱۳۴۷

شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. دوباره صحبت دانشگاهها و بی‌پولی آنها شد. فرمودند: "پول نیست چه کار کنم؟ پروژه‌ها را همه گرانتر از آن‌چه خیال می‌شد تمام

کرده‌اند. مثلاً برای شاه‌لوله گاز، لوله‌کشی‌های فرعی هم گذاشته‌اند." عرض کردم: نباید این کار می‌شد. مثلاً حالا اگر دهات اطراف شیراز گاز نگیرد، چه اهمّیّتی دارد؟ باید اوّل کارهای اساسی انجام بشود....

فرمودند: "[سفیران انگلیس و آمریکا] را ندیده‌ای، نمی‌دانی عکس‌العمل نطق من چه بود؟" عرض کردم: خیر. فرمودند: "اگر دیدی، بگو ما جدّی هستیم". عرض کردم: "اطاعت می‌کنم، ولی آنها اگر وضع مالی را بدانند، به من چه خواهند گفت؟ آدم دست به دهن که نمی‌تواند جنگ اقتصادی بکند" فرمودند: "آن‌قدر هم دست به دهن نیستیم." عرض کردم: "به‌هر صورت ما سعی خودمان را باید بکنیم، ببینیم چه می‌شود."

دو سه تلگراف درمورد مذاکرات در خصوص نفت از انصاری، از واشنگتن رسیده بود. ملاحظه فرمودند.

دوشنبه ۱۹ اسفند ۱۳۴۷

...شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. شاهنشاه سؤال فرمودند: "خارجیها را دیدی یا نه؟" عرض کردم: "ساعت هفت بعدازظهر قرار است سفیر آمریکا را ببینم". فرمودند: "مطالبی را که دیروز گفتم، به او بگو" ...بعدازظهر عده‌ای را برای کمک به سیل‌زدگان جنوب دعوت کرده بودم. چون ریاست این کار بر عهدهٔ والاحضرت همایونی است، پول خوبی جمع شد. در دو جلسه که دعوت کرده‌ایم، مردم در حدود هفت ملیون تومان کمک کرده‌اند.

بعد سفیر آمریکا دیدنم آمد. دو ساعت مذاکره کردیم. به کلّی اظهار عجز از پیشرفت کار و قبولاندن مبلغ بیشتری بیش از ۹۰۰ میلیون دلار به کنسرسیوم کرد. من هم گفتم: پس باید آمادهٔ جنگ باشیم. او خیلی وحشت کرد، تا ببینیم چه می‌شود. با آن که من هم در عین حال وحشت داشتم و دارم، زیرا از بنیهٔ مالی دولت نگرانم. البتّه گفتم اگر ما این کار را بکنیم ــ منظورم از این کار ملّی کردن نصف نفت مستخرجه است ــ همهٔ کشورهای خاورمیانه [پیروی] خواهند کرد. سفیر آمریکا شک داشت. به سفیر آمریکا گفتم: باز اگر تا اندازه‌ای نظرات ما نزدیک به هم می‌شد، عیب نداشت، ولی حالا که اصلاً نمی‌شود

کاری کرد....

سه‌شنبه ۲۰ اسفند ۱۳۴۷

صبح شرفیاب شدم. جریان مذاکره با سفیر آمریکا را به تفصیل عرض کردم. شاهنشاه فرمودند: درمورد پیروی کشورهای دیگر خاورمیانه از ما، [سفیر] بی‌جهت شک داشت، چون روسها هم چه بخواهیم چه نخواهیم، به ما کمک خواهند کرد و خاورمیانه را بیشتر مشتعل خواهند ساخت. به هر صورت جنگی می‌خواهد شروع بشود، خدا عاقبت آن را به‌خیر کند....

پس فردا به دعوت وزیر دربار افغانستان برای سه روز به کابل خواهم رفت. شاهنشاه... فرمودند: "هم راجع به هیرمند صحبت کن و هم به افغانها بگو، وضع پاکستان نگران‌کننده است. ولی خیال نکنید که از این وضع استفاده ببرید و موضوعات سرحدّی و پشتونستان را بی‌جهت آتش بزنید، باید با ما جبهه محکمتری داشته باشید که اگر پاکستان به کلّی به طرف چپ رفت بتوانید خودتان را حفظ کنید."

باز هم راجع به نفت در پیشگاه مبارک صحبت شد یعنی در این ضمن [دکتر] اقبال[1] [تلفنی] عرض کرد که حالا اعضای کنسرسیوم استمهال می‌خواهند. دیشب من این مطلب را به سفیر آمریکا گفته بودم، که لااقلّ [از این] ستون به [آن] ستون فرج است. خوب است حالا به هر حال مهلت بخواهند و جواب مطلق نه، ندهند. به این جهت صحبت به نفت برگشت. گویا گفته‌اند احتمالی هست که استخراج به نهصد و پنجاه ملیون دلار برسد، بعد هم قرض بدون فرعی بدهند که بعدها مستهلک شود و ایران هزار ملیون مآلاً به دستش برسد. چنین وعدهٔ دورادوری داده بودند. البتّه خود من، این سفر با نفتی‌ها ملاقات نکردم و به آنها حسب‌الامر سردی نشان دادم و به مهمانیهای آنها هم

۱- دکتر منوچهر اقبال (۱۳۵۶-۱۲۸۵)، نخست‌وزیر پیشین، رئیس هیئت‌مدیره و مدیرعامل شرکت ملّی نفت ایران. به رغم این عنوان، شاه هیچ گاه در کار نفت او را به حساب نمی‌آورد و خود مستقیم با مسئولان امر تماس داشت. شغل او بیشتر جنبهٔ تشریفاتی داشت و تا پایان کار نیز اطّلاعات اقبال در زمینهٔ نفت هم چنان سطحی باقی ماند. مردی وارسته و به شاه همواره وفادار بود.

نرفتم. ولی فقط حسب‌الامر شاهنشاه به سفرای انگلیس و آمریکا فشار می‌آورم.

وقتی صحبت به این‌جا رسید مطلبی راجع به عراق عرض کردم که نمی‌خواهم این‌جا بنویسم و نباید بنویسم، ولی خلاصه‌اش این است:

تا نمیرد کسی به ناکامی دیگری شادکام ننشیند

شاهنشاه عرایض مرا تصدیق فرمودند و فرمودند: اوامری در این خصوص فرموده‌اند. کاش اثراتش تا قبل از دو ماه ظاهر شود.[1]

بعد مرخّص شدم. سفیر افغانستان را خواستم. گفتم: به کابل بگوید من به شاه عرایض خصوصی دارم و با صدراعظم هم باید شخصاً مذاکره کنم... بعدازظهر... حسب‌الامر با سفیر انگلیس ملاقات داشتم... دو ساعت طول کشید. خلاصه‌اش این است که هنوز شرکتهای نفتی رو به‌راه نیستند. سفیر استدعای شرفیابی داشت که راجع به بحرین و سایر جزایر خلیج فارس عرایضی بکند....

یکشنبه ۲۵ اسفند ۱۳۴۷

از پنجشنبه ۲۲ تا امروز در کابل بودم. امروز پیش از ظهر برگشتم. بلافاصله شرفیاب شدم که اظهار وجودی کرده باشم و به عرض برسانم که وارد شده‌ام... در افغانستان سه مأموریت داشتم، یکی دعوت پادشاه افغانستان به ایران بود، دیگری مذاکره درمورد پاکستان و سوّمی دربارهٔ هیرمند. هر سه مأموریتم را انجام دادم ولی چندان موفّق نبودم. در خصوص دعوت، شاه گفت: امسال به علّت انتخابات... و تشنج زیاد پارلمان، ناچار است بیشتر اوقات را در افغانستان بماند. در خصوص پاکستان موفّق شدم امر شاهنشاه را... به افغانها بقبولانم، یعنی زمینهٔ آنها حاضر بود. در خصوص هیرمند هرچه اصرار کردم آب بیشتری بگیرم، یا لااقلّ جدول تقسیم همین ۲۶ متر را تغییر بدهم، توفیق نیافتم. تنها توفیقم این بود که در خصوص آب [اضافی] که قرار است با ما معامله بکنند (نخست‌وزیر ما در سفر خودش خواسته بود که این معامله آب مقارن با تصویب قرارداد باشد، آنها

۱- دولت ایران کوشید با کمک کردهای بارزانی لوله‌هایی که نفت شمال عراق را به مدیترانه می‌برد، منفجر کند.

قبول نکرده بودند)، من از شاه قول گرفتم که بلافاصله بعد از معامله آب این کار را خواهند کرد....

دوشنبه ۲۶ اسفند ۱۳۴۷

شرفیاب شدم. به تفصیل شرح مسافرت افغانستان را عرض کردم. یک ساعت به طول انجامید، شاهنشاه به دقّت گوش دادند. عرض کردم: افغانها در پی دوست‌یابی هستند و نقطه اتکایی می‌خواهند. قهراً به پاکستان و از آن بدتر به شوروی که نمی‌توانند تکیه بکنند. به هزار دلیل در پی جلب ما هستند. ولی در عین حال با مردرندی می‌خواهند آب بیشتری به ما ندهند، مگر به صورت معاملهٔ تجارتی. خارج از قرارداد. به هر حال اگر هم زیر این بار برویم و به ظاهر یا باطن، جلب دوستی و اعتماد آنها را بکنیم، تازه اوّل کار شروع می‌شود. یعنی آن قدر باید در جهات مختلف با آنها همکاری کنیم، پول قرض بدهیم، بندر در اختیار آنها بگذاریم، همکاری اقتصادی در دلتای هیرمند بکنیم، از لحاظ امنیّتی به آنها کمک بدهیم، که بعدها به هیچ صورتی نتوانند از ما جدا بشوند و آب معاملهٔ تجارتی هم قطع‌نشدنی باشد. یا در این ضمن شاید در تأسیسات وادی هیرمند شریک بشویم.... شاهنشاه به عرایض من خیلی توجّه فرمودند و فرمودند: "فوری کمیسیونی از نخست‌وزیر، وزیر خارجه و وزیر آب و برق تشکیل بده. تمام این مطالب و مذاکراتی که کرده‌ای به آنها بگو. نتیجه را اطّلاع بده که تصمیم بگیرم!..."

شب تمام کار کردم. تولّد دخترهای من بود، مهمانی کوچکی در منزل داشتم. آخر شب در مهمانی آنها شرکت کردم.

سه‌شنبه ۲۷ اسفند ۱۳۴۷

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه دربارهٔ شهناز[1] دخترشان، اظهار نگرانی می‌فرمودند که

۱- شهناز پهلوی (متولد ۱۳۱۹)، دختر شاه از نخستین همسرش فوزیه ـ خواهر ملک فاروق، پادشاه مصر. چند سال بعد فوزیه طلاق گرفت و شهناز بیشتر دوران کودکی را در سویس گذراند. چند سالی همسر اردشیر زاهدی بود و پس از طلاق از او همسر خسرو جهانبانی شد و در این زمینه در یادداشتهای علم به تفصیل گفت‌وگو شده است.

نامزد خودش (محمود زنگنه) را رها کرد. فرمودند: "این دختر دارد دیوانه می‌شود و دیوانه است. به افکار مالیخولیایی دچار شده." عرض کردم: "زیاد باهوش است." فرمودند: "اگر چیزی که تو می‌گویی هوش است، عین دیوانگی است." بسیار ناراحت شدم.

[موضوع] گران شدن قیمت آب را عرض کردم. فرمودند: "آخر مملکت تا کی می‌تواند دائماً سرویس مفت و مجّانی به مردم بدهد؟ آخر باید کار بکنیم [تا کشور] توسعه پیدا کند [و برای توسعه] پول لازم است." عرض کردم: "به هر حال ۷۰٪ قیمت آب را بالا بردن صحیح نیست، مثل بالا بردن قیمت نفت در زمان مرحوم، یا غیرمرحوم، منصور می‌شود، که بالاخره به قیمت جان او تمام شد."[۱] شاهنشاه به عرایض من توجّه نفرمودند و من ناراحت شدم. مجدّداً فردا این مطلب را عنوان خواهم کرد. تا کی می‌شود به مردم بی‌اعتنا بود؟ این دولت احمق نمی‌داند چه می‌کند. خدا رحم کرده که یک نفر تلفات داد و مردم حسنعلی منصور را چهار سال پیش کشتند. باز هم درس نمی‌گیرند. خودشان به جهنم، به ارباب محبوب عزیز من به طور نهایی صدمه وارد می‌شود.

فرمودند: "امسال شمال نمی‌روم، چون همه ساله ناخوش می‌شوم." سؤال فرمودند: "کی جزیرهٔ کیش حاضر می‌شود؟" عرض کردم: "انشاالله نوروز سال آینده"....

شام منزل ماندم [زیرا کار زیاد داشتم]. بچّه‌ها سر شام شاهنشاه رفتند.

سر شب وزیر اقتصاد، دوست من عالیخانی، دیدنم آمد. خیلی از وضع مالی و اقتصادی نگرانی دارد. می‌خواهد استعفاء کند....

۱- حسنعلی منصور از اسفند ۱۳۴۲ تا بهمن ۱۳۴۳ نخست‌وزیر بود. بسیاری از تکنوکراتهای جوان را او سر کار آورد و نوسازی سازمان اداری ایران تا حدودی مدیون ابتکار اوست. دولت او برای تأمین نیازمندیهای مالی ـ مانند همیشه ناشی از فشار بودجهٔ ارتش ـ بهای نفت و بنزین را ناگهان دو برابر کرد و به دنبال آن موج اعتراض سراسر کشور را فرا گرفت. کار به تدریج داشت به بلوا می‌کشید و چند هفته بعد دولت ناچار شد بهای سوخت را به سطح پیشین آن بازگرداند. با آن که تصمیم افزایش فرآورده‌های نفتی ابتکار منصور به تنهایی نبود و مقامهای اقتصادی دولت پشتیبان آن بودند، ولی کاسه کوزه‌ها سر منصور خراب شد و نزد مردم وجههٔ خود را از دست داد و چندی بعد به دست یکی از اعضای گروه فدائیان اسلام کشته شد.

چهارشنبه ۲۸ اسفند ۱۳۴۷

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه فرامینی امضاء فرمودند. فرمودند: "صحبتها[یت را] بگو. من مشغول امضاء کردن باشم، مانعی ندارد." عرض کردم: عرض اوّل باز هم قیمت آب است. آخر چه‌طور ممکن است قیمت آب را ۷۰٪ بالا ببرند و باز اعلیحضرت همایونی در فرمایشات خودتان بفرمایید قیمت زندگی ۱٪ در سال بیشتر بالا نمی‌رود؟ به‌علاوه چه لزومی دارد به مردم این اندازه فشار بیاورند؟" برخلاف دیروز، امروز عرایض مرا پذیرفتند. فرمودند: "دستور خواهم داد تجدیدنظر بکنند."

در خصوص شهناز صحبت شد. فرمودند: "به محض آن که از سفر برگشت سخت به او اخطار کن که اگر دست از رویه‌اش برندارد، دختر من نخواهد بود". عرض کردم: "هرگز چنین کاری نمی‌کنم. بچّهٔ شماست. به راه نامطلوب و نامطبوعی افتاده است، که شبیه مالیخولیاست.... آن هم در اثر تربیت غیرکافی است [زیرا سرپرستی مادرش را نداشت]. بچّه تقصیری ندارد. حالا جز مدارا کردن با او راه دیگری نیست و من این راه را خواهم گرفت." مدّتی بحث کردیم و شاهنشاه تسلیم نظر من شدند.

بعد راجع به پاکستان صحبت کردیم، که چه‌طور وضع ایوب خراب شد و حالا هم که مردم در کوچه و خیابان یک‌دیگر را می‌کشند. فرمودند: "ایوب باید با شدّت نظم را برقرار کند". عرض کردم: "صحیح است، ولی بیچاره پایه و محبوبیّتی بین مردم کسب نکرده و من که جوش می‌زنم چرا بی‌جهت به مردم فشار می‌آورند از همین جهت است. با آن که اعلیحضرت برای مردم خیلی کار کرده‌اند". بالاخره به این نتیجه رسیدیم که شاید فعلاً ایوب جلوی مردم را باز گذاشته تا برای برقرار کردن نظم و آرامش دست به دامان خودش بشوند، بعد با شدّت عمل کند و شاید هنوز از طرفداری ارتش مطمئن است.

بعدازظهر با سفیر انگلیس ملاقات داشتم. در خصوص بحرین و جزایر خلیج فارس بود. خلاصه این که ما می‌گوییم اگر مسألهٔ بحرین حلّ شود، باید [جزایر] ابوموسی و تنب که مال ماست به ما برگردد.. سفیر می‌گفت این دو مطلب با هم بستگی ندارند [به عقیدهٔ او جزایر تنب را می‌توانیم به آسانی پس بگیریم]، ولی ابوموسی حرف دیگری است، زیرا خیلی به ساحل عربستان نزدیک است. گفتم: نزدیکی به ساحل که تولید حقّ برای آنها و

سلب حقّ از ما نمی‌کند و به هر حال شاهنشاه دست برنمی‌دارند. گفت: در کادر طرفداری از فدراسیون، پس از حلّ مسألهٔ بحرین، ممکن است به عنوان دفاع خلیج فارس آن جا را در دست بگیرید و ما هم در این راه کمک می‌کنیم."

سر شام بودم، جریان [مذاکره با سفیر] و فرمولهای مختلف حلّ مسألهٔ بحرین و جزایر که او می‌گفت عرض کردم. فرمودند: "به او بگو اگر یک دوست دیگری مثل شما داشته باشیم، احتیاجی به دشمن نداریم". سر شام جسارت کرده، عرض کردم: حفظ حقوق اقلّیّت ایرانی در تمام سواحل خلیج فارس و بحرین بهتر از این معاملات بود. قدری فکر کردند ولی چیزی نفرمودند....

پنجشنبه ۲۹ اسفند ۱۳۴۷

صبح شرفیاب نشدم. شاهنشاه برای دادن سردوشی سپاهیان ترویج و بهداشت و دانش تشریف برده بودند.... بعدازظهر یک ساعت‌ونیم با هر یک از سفرا[ی انگلستان و امریکا] حرف زدم و از پا درآمدم. امشب نوروز است. من سال تحویل را با بچّه‌ها و خانم در خدمت مادرم بودم. بعد حضور اعلیحضرت مشرّف شدم و عیدی گرفتم. تمام اعضای خاندان سلطنتی بودند. جریان ملاقاتهای امروز بعدازظهر با سفیران انگلیس و آمریکا را راجع به بحرین و خلیج فارس و نفت، به تفصیل عرض کردم. یک ساعت طول کشید....

فتوکپی نامه سفیر انگلستان به علم درباره بحرین – به همراه یادداشت ضمیمه]

PERSONAL AND SECRET



BRITISH EMBASSY,
TEHRAN.

13 August, 1969.

My dear Minister,

Here are the three drafts. (A) and (B) have been agreed between Mr. Afshar and myself and it is only (C) that is now causing difficulty.

You will notice that in (B) the United Nations Representative is requested "to ascertain the wishes of the people of Bahrain in a manner agreed by the parties concerned"; also in paragraph 2 of (C) to carry out his functions with "due regard to the purposes and principles of the United Nations Charter".

For reasons I explained to you yesterday evening H.M.G. consider it essential that the U.N. Representative's method of work should be agreed and defined in advance. This is partly because of the delicate internal situation in Bahrain, but also because of what happened when U.N. Representatives went to Aden. This is the principal reason for our insistence on paragraph 3 in draft (C), but in order to meet your problems, which we recognise, we have now added paragraph 5 so that, if the U.N. Representative is not satisfied with his initial enquiries, he can consult Bahraini nationals who are "representative of opinion in Bahrain". This would, we believe, enable him in due course to report to the Security Council that he was satisfied that he had ascertained the wishes of the people of Bahrain.

Our sincere hope is that your Government can accept our revised draft (C), which in our view need not be published, as we feel this is the closest we can get to a compromise between your views and our views. The next step would then be for our two representatives to make a joint approach to U Thant (paragraph B (i) of draft (A)) to discuss the documents and procedure with him. I should add that we have had to exert a major effort in order to achieve the present wording in the three documents.

Yours ever,

Denis Wright

(D.A.H. Wright)

His Excellency
Mr. Amir Asadullah Alam,
Minister of the Imperial Court.

PERSONAL AND SECRET

یادداشتهای عَلَم

سال ۱۳۴۸

نمونه دست نویس علم

در طهران هستم ... [illegible] —

جمعه یکم فروردین ۱۳۴۸ امروز صبح سلام عید بود. دو بار هم

[illegible] شاهنشاه [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... خیلی [illegible] [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] !! [illegible] تهنیت [illegible] !!!

[illegible] ... [illegible]

[illegible] رفت [illegible] ... [illegible]

[illegible] جمشید [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] !!!

جمعه یکم فروردین ۱۳۴۸

امروز صبح مراسم سلام عید بود و باز هم مثل سال گذشته شهبانو تشریف آوردند.... ولیعهد برای اوّلین بار پیام نوروزی فرستادند. خیلی قشنگ و خوب خواندند.

امروز مصادف با دوم محرم بود. قبلاً عدّه‌ای به عرض شاهنشاه رسانده بودند که چون دهۀ عاشورا است، خوب است سلام منعقد نشود. به من فرمودند. عرض کردم: "البتّه چنین اجازه‌ای نخواهید فرمود. مراسم ملّی را که نمی‌توان فدای این حرفها کرد." فرمودند: "درست می‌گویی." آخوندها را هم دعوت کردیم، آمدند و اوّل صبح آنها تهنیت عرض کردند! به خاطرم آمد که شاه‌عبّاس کبیر، روز نوزدهم رمضان به کلیسای ارامنۀ جلفای اصفهان رفت، شرابهایی که می‌خواست برای پادشاه اسپانیا بفرستد، شخصاً چشید و طعم کرد، به وزرا و درباریها هم امر داد با آن که روزه بودند شرابها را طعم کردند و تصدیق کردند که خوب است! بعد آن را برای پادشاه اسپانیا فرستاد.[1] وقتی قدرت باشد، همه این مسائل حلّ است.

من وقتی نخست‌وزیر بودم، رأی زنها را در انجمن‌های ایالتی و ولایتی اعلام کردم. چه بلایی سر من آوردند، خدا می‌داند، تا بالاخره بعد از یک سال با پشتیبانی محکم شاه، اجامر و اوباش را بر سر جای خود نشاندم و آخوندها را گرفتم و تبعید کردم، بعضی از اجامر هم اعدام شدند. این مطلب در ایران برای همیشه حلّ شد. حالا زنها در هر دو

---

۱ - این داستان عجیب با واقعیّت تاریخی تطبیق نمی‌کند، ولی گویای شیوۀ فکر علم ـ که خود اعتقاد مذهبی استواری داشت ـ هنگام رویارویی مذهب با سیاست یا سنّتهای ملّی است.

مجلس هستند. وزیر آموزش و پرورش هم زن است.[1] خدا به شاه عمر بدهد. بعد که نباشد، مردم ایران خواهند فهمید که چه گوهر گرانبهایی داشتند.

بعدازظهر خودم پذیرایی داشتم، بعد سر شام رفتم. شاهنشاه را خیلی خسته و گرفته دیدم. [یک ساعتی] با من صحبت فرمودند و معلوم شد از سختگیری [شرکتهای] نفتی و همچنین انگلیسیها نسبت به جزایر خلیج فارس و مخصوصاً ابوموسی ـ که شاهنشاه خیال می‌فرمودند بعد از اعلام نظر مبارک دربارهٔ بحرین، بدون هیچ زحمتی به ما تعلّق می‌گیرد ـ و خالی بودن خزانه، ناراحت هستند.... باز امر فرمودند که من با سفیر انگلیس صحبت بکنم....

شنبه ۲ فروردین ۱۳۴۸

امروز صبح در منزل ماندم و به جواب دادن تبریکات عید گذشت. تبریک خیلی زیاد است، ولی چون فرمولی پیدا کرده‌ایم و سابقه‌ای هم پیدا شده، کار سهل شده. در [حدود] شش‌هزار تلگراف به خود من رسیده، سوای هفتادهزار تبریک که به شاهنشاه رسیده است. در نیم ساعت [ترتیب آن داده شد]. تلگرافات شاهنشاه را دفتر مخصوص جواب می‌دهد، مگر تلگرافات خارجی که ما جواب می‌دهیم. فقط چند ساعتی هم باید دفتر من کار کند که تلگرافات را منطبق بر [فرمولهایی] که تعیین کرده‌ام، بنماید.

ناهار حضور ملکه مادر، شاهدشت[2] بودم. بعدازظهر علیاحضرت شهبانو در کاخ نیاوران مهمانی داشتند، یعنی پذیرایی عید از خانمها[ی ایرانی و همسران] سفرای خارجی بود. نمی‌دانم به چه مناسبت امر فرموده بودند که من و نخست‌وزیر هم حاضر باشیم!...

۱- فرخ‌رو پارسا، از فرهنگیان باسابقه که در راه برابری حقوق زن و مرد نیز فعّالیت به‌سزایی داشت. [در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹ در تهران تیرباران شد. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- در بیست کیلومتری جنوب کرج، ملکه مادر از زمان رضاشاه خانه ساده‌ای در آن جا داشت که بعداً تبدیل به کاخ نسبتاً بزرگی شد. نام شاهدشت، پیش از دهه ۳۰ مردآباد بود.

یکشنبه ۳ فروردین ۱۳۴۸

صبح شاهنشاه اسکی تشریف بردند، من رفتم سوار اسب شدم. ولی باران می‌آمد. امسال بارندگی عجیب است. از روزی که از افغانستان برگشته‌ام... تا امروز جز چند ساعت صبح عید نوروز، دائماً باران می‌بارد. یک پیرمرد مأمور تعمیر راه سمنان، در پاییز سال گذشته گفته بود، موشها و مورچه‌ها لانه‌های خودشان را دارند عمیق و محکم می‌سازند، امسال زمستان سختی در پیش است، و حقیقتاً درست گفته بود. ولی من با تجربهٔ شخصی خودم فکر می‌کنم، ایران [دوره]های سی ساله، ترسالی و خشکسالی دارد. [آمار] کم و بیش موجود هم این امر را ثابت می‌کند. سفیر انگلیس دیدنم آمد. باز هم راجع به جزایر صحبت کردم. گفتم: "محال است ما مسألهٔ بحرین را بدون آن که سرنوشت تنب و ابوموسی تعیین شود، حلّ کنیم." گفت: "پس همهٔ کارها به هم می‌خورد." گفتم: "به جهنم!" گفت: "حالا چه عیب دارد قبلاً با شیخ شارجه[1] مثل تماسی که با شیخ رأس‌الخیمه گرفتید، تماس بگیرید. شاید خودش حاضر به معامله بشود. ما هم کمک می‌کنیم." گفتم: "مطلب را به عرض خواهم رساند، ولی اجازه ندارم اظهار نظری بکنم." امروز در خصوص اینکه اگر مسألهٔ بحرین قبلاً حلّ بشود، می‌توانیم موضوع جزایر را در پیش بیاوریم، بیشتر [از پریروز] اظهار امیدواری و پیشنهاد کمک می‌کرد. به این معنی که وقتی [ایران] فدراسیون را پس از حلّ قضیّهٔ بحرین پشتیبانی کند، این نقاط را حتّی به عنوان دفاع از فدراسیون [می‌تواند] در دست بگیرد و عکس‌العمل [بدی] هم پیش عربها نداشته باشد. گفتم: "حقیقت این است که من دیگر به حرفها و پیش‌بینی‌های شما اعتماد نمی‌توانم بکنم. شش سال پیش که خودم نخست‌وزیر بودم و همه جا در دست شما بود، من جزیرهٔ سری را تصرّف کردم.... شما آمدید و یقه‌درانی کردید و به من گفتید، چون تا بیست سال دیگر تعهّد با شیوخ دارید، از خاک [آن‌جا] مثل خاک انگلیس دفاع می‌کنید وگرنه تعهّدات شما از اعتبار ساقط می‌شود. هنوز پنج سال نگذشت، اعلان

۱- شیخ خالدبن محمّد القاسمی که در ۱۹۶۵ پس از برکناری و تبعید پسرعمویش شیخ صقر ــ که متهم به طرفداری از عبدالناصر بود ــ فرمانروای شارجه شد. شیخ خالد در توطئه‌ای که در ۱۹۷۲ به رهبری شیخ صقر علیه او صورت گرفت، کشته شد.

گردید که می‌خواهید بروید. وانگهی شما و به‌طور کلی غرب، جز حفظ خطّهٔ نفت چه منافعی این‌جا دارید؟ حفظ این منطقه از ما برمی‌آید". خودش خجالت کشید ولی چیزی نگفت. من فکر می‌کنم ته دل خودشان از ما می‌ترسند. به این جهت [نمی‌خواهند] خلیج فارس یکسره در تحت سیطرهٔ ما باشد. به هر حال ببینیم چه می‌شود. سر شب، شرفیاب شدم و ضمن کارهای جاری این مطلب را هم عرض کردم. شاهنشاه به شدت متغیّر شدند. عیب کار این است که من مطلب را صریح و بی‌پرده و بدون فکر این که شاه خوششان یا بدشان خواهد آمد، عرض می‌کنم و دیگران چنین کاری نمی‌کنند.

چندی پیش [یکی از مسئولان امر] راجع به حلّ مسائلی که با عراق داریم آمد و وعده‌هایی داد. همان وقت نوشتم که از هوش شاه در عجبم که چه‌طور چنین مهملاتی را قبول می‌فرمایند. امروز معلوم شده که عراقیها هیچ حاضر به چنین معاملاتی نیستند. یعنی حتّی رژیم متزلزلی هم جرئت ندارد چنین معاملاتی بکند و آن وقت مطلب را گوینده طوری آب و تاب می‌دهد که قبول می‌فرمایند. از هوش شاه عجیب است. گاهی واقعاً دو روی سکه است، یک وقت فوق‌العادّه شکّاک، یک وقت فوق‌العادّه ساده. در خصوص تحویل سپهبد بختیار هم شاهنشاه همین خوش‌باوری را نشان دادند، و بالاخره لبنان حاضر به تحویل او نشد. به این جهت سفیر خودمان را از لبنان احضار کردیم... حالا کار به این کوچکی روابط دو کشور ما را به هم زد.

در آخر شرفیابی فرمودند: "اگر تا هفتهٔ دیگر خبری از نیکسون، راجع به مسافرت ما به [امریکا] و یا آمدن او نشد، باید نامه‌ای بنویسم و هم راجع به رویّه انگلیس در خلیج فارس و مسألهٔ نفت، وضع خودمان را با غربیها روشن کنم."...

دوشنبه ۴ فروردین ۱۳۴۸

صبح در منزل ماندم. بعد به جاجرود رفتم، که ویلای تازه شاهنشاه را که ساخته‌ایم بازدید کنم. بعدازظهر شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. ولی خیلی طولانی شد، دو ساعت طول کشید. چون شاهنشاه بی‌کار بودند، میل داشتند صحبت‌های متفرّقه و حتّی خانوادگی بکنم.

شب در منزل مانده کار کردم. روی میز خودم را که به مناسبت اوّل سال پاک می‌کردم، پاکتی یافتم که خیال می‌کردم عکس باشد، به این جهت به آن اهمّیّت نداده بودم. ولی وقتی که باز کردم، دیدم آخرین پیام جانسون با چند عکس برای شاهنشاه است که در ۲۰ ژانویه فرستاده است. گو این که شاهنشاه هم برای او نامه‌ای فرستاده بودند، ولی به هر صورت من غفلت عجیبی کرده‌ام که فردا به عرض خواهم رساند.

سه‌شنبه ۵ فروردین ۱۳۴۸

صبح در منزل ماندم.... بعدازظهر [به شاهنشاه]... غفلت خودم را عرض کردم. در این ضمن رادیو گزارش داد که ایّوب خان استعفاء داده است. بسیار ناراحت شدم.... به شاه عرض کردم ایشان هم ناراحت شدند.... از من سؤال فرمودند: "مردم راجع به پیام نوروزی من چه می‌گویند؟" عرض کردم: "پیام‌های شاهنشاه همیشه تسلّی‌بخش مردم است". واقعاً همین طور است، زیرا همه کس می‌داند که دیگر واقعاً شاه برای خودش چیزی نمی‌خواهد و همه چیز خودش را وقف بر آنها کرده است. فرمودند: "از این که گفتم مخارج ما بی‌حساب بالا رفته است، یعنی شرکای خارجی ما در بعضی پروژه‌ها اشتباه کرده‌اند، مردم ناراحت نیستند؟" عرض کردم: "قطعاً ناراحت هستند و لابد از اعلیحضرت خواهند خواست که به ملّت معرّفی بفرمایید مسئول این غفلت‌ها چه اشخاصی هستند". چیزی نفرمودند....

امشب خیلی ناراحت هستم. کنار رفتن ایّوب‌خان به این صورت، برای ما بد و خطرناک است. چند شب پیش که با سفیر آمریکا ملاقات داشتم [نظر مرا درمورد] وضع پاکستان [پرسید]. گفتم: "یک حکومت به ظاهر دموکراسی و هرج و مرج روی کار می‌آید، بعد نظامیها مداخله خواهند کرد." پیش‌بینی من به صورت پیش‌رس، درست از کار درآمد. ایوب به نفع یحیی، رئیس ستاد، استعفاء داد و او هم به عنوان مرد مقتدر پاکستان فرماندهان نیروی هوایی و دریایی را به معاونت خود برگزید و در سرتاسر پاکستان غربی و شرقی حکومت نظامی برقرار کرد. وضع پاکستان، مخصوصاً پاکستان شرقی، به صورت وحشتناکی درآمده بود، به این معنی که در آن جا، شبیه چین کمونیست، مردم در مراکز

عمومی جمع می‌شدند و دادگاه خلق تشکیل می‌دادند. به معرّفی جمعیّت، گناهکاران را فی‌المجلس گرفته، اعدام می‌کردند. در این جا من به ایّوب آفرین می‌گویم. اگر مانده بود خود از عهده برنمی‌آمد، زیرا لکه‌دار شده بود. به‌علاوه اخیراً سست آمده بود و ممکن بود ارتش به او تمکین نکند. ولی محض خاطر پاکستان کنار رفت و به این ترتیب راه صحیح را انتخاب کرد. بی‌اعتنایی دولتیها به مسائل اوّلیّه احتیاجات مردم مرا به شدت نگران می‌کند.

چهارشنبه ۶ فروردین ۱۳۴۸

اوّلین صبح پس از تعطیلات نوروزی بود که به اداره رفتم، خوشبختانه ملاقات کم بود. نزدیک ظهر حضور شاهنشاه مشرّف شدم و در رکاب مبارک، به اتّفاق علیاحضرت شهبانو و والاحضرت ولیعهد و فرحناز، به شاهدشت برای ناهار پیش علیاحضرت ملکه پهلوی رفتیم.

آن جا کارهای جاری را عرض کردم، منجمله گلهٔ سفیر آمریکا را از مصاحبهٔ شاهنشاه با مخبر *نیویورک تایمز* که فرموده بودند ما اجازه نخواهیم داد به جای ناوگان انگلیس، ناوگان آمریکا محافظ بحرین شود ــ الان آن جا آمریکا پایگاهی دارد... بعد هم فرموده بودند اگر آمریکاییها به ما اسلحه ندهند، از شورویها خواهیم خرید. فرمودند: "مسلماً همین کار را می‌کنم. به‌علاوه آمریکاییها باید از خدا بخواهند که ما قدرت خارجی را چنان که همیشه گفته‌ام، در خلیج فارس راه ندهیم، زیرا در این صورت جلوی همه خارجیها را خواهیم گرفت. آمریکا باید از خدا بخواهد کشوری در این جا هست که به هیچ‌کس اتکا نمی‌کند و تسلیم کسی هم نمی‌شود."

امروز خیلی نگرانم، زیرا تصمیمات اقتصادی دولت [و وضع تعرفه سنگین] بر واردات، زندگی را گران و سخت خواهد کرد و قیمتها بالا خواهد رفت. قیمت‌ها که بالا رفت، از ترس انفلاسیون باز هم بیشتر جلوی اعتبارات را خواهند گرفت. جلوی اعتبارات که گرفته شود بی‌پولی و بی‌کاری کم‌کم پیش می‌آید و به دنبال آن ناراحتی و نارضایی عمومی. با این اوضاع آشفته دنیا [و این همه سخت‌گیری و بی‌اعتنایی به مردم، نمی‌دانم]

آخر کار چه می‌شود؟ من ناچارم روز جمعه که وقت هست، مدّتی با شاهنشاه صحبت کنم و به عرض برسانم که حقیقتاً به خاطر [ایشان] ناراحتم....

پنجشنبه ۷ فروردین ۱۳۴۸

شرفیاب شدم. شاهنشاه سرحال بودند. اوّلین امری که به من دادند این بود که به جراید بگویم، گوشه‌هایی بدهند که اگر در پاکستان یک‌هزارم آن‌چه در ایران برای مردم شده است انجام می‌شد، این [اتّفاقات] صورت نمی‌گرفت. البتّه فرمایش شاه واقعاً صحیح است. انقلابی که ما کرده‌ایم هیچ کس نکرده است و به همین جهت هم کشور و رژیم حفظ شد. اما حالا کار به صورت دیگری پیش می‌رود که من نمی‌دانم تعمّد است، یا ندانم‌کاری؟ سخت در هراس و نگرانم و به هر صورت فرصتی پیش آمد که درد دل کنم. عرض کردم: مقرّرات [صادرات و] واردات نوید زندگی سخت و گرانی به مردم می‌دهد. راهها خراب است، گوشت نیست یا کمیاب است. آب را گران کردند. خیابانها کنده شده است. اینها به مردم صدمه می‌زند و قابل توجیه نیست. فرمودند: [افزایش عوارض کالاهای وارداتی] برای سعادت مردم است. عرض کردم: صحیح است، ولی برای عامه قابل درک نیست. به‌علاوه این چه سعادتی است که نسل حاضر باید همهٔ صدمات آنرا تحمّل کند؟ نمی‌دانم اوقات شاهنشاه را تلخ کردم یا نکردم. به هر صورت خودشان به [جواد منصور] وزیر اطّلاعات[1]، [تلفن کرده و] امر فرمودند: جراید مطالبی بنویسند....

راجع به خلیج فارس فرمودند که به سفیر انگلیس بگویم زودتر تکلیف را روشن کند. عرض کردم: انگلیسها شاید از خود ما می‌ترسند، که می‌خواهند حتی‌الامکان در کارها استخوانی لای زخم بگذارند. فرمودند: ممکن است همین طور باشد. نمی‌خواهند تمام خلیج فارس، دربست در دست ایران باشد.

شب چند مجلس روضه‌خوانی رفتم. در یکی [محمّدتقی] فلسفی روی منبر بود. این آخوند تاریخچهٔ درازی دارد. اولاً بسیار واعظ زبردستی است، ثانیاً حافظهٔ بسیار خوبی

۱- جواد منصور، برادر جوانتر حسنعلی منصور، مدّتی وزیر مشاور و برای چهار سال وزیر اطّلاعات بود.

دارد، ثالثاً لحن صدای او در نطق کردن واقعاً گیراست، ولی افسدالنّاس است. این همه که سنگ اسلام به سینه می‌زند، خود این چنین نیست... ولی ظاهری بسیار آراسته دارد. وقتی در ۱۳ سال پیش من وزیر کشور بودم، خود را نمایندهٔ مرحوم آیت‌الله بروجردی[۱] در تهران جا زده بود. یعنی واقعاً از طرف بروجردی، در تهران امر و نهی می‌کرد و آن مرد مهمّ هم چیزی نمی‌گفت. به‌هر حال در آن تاریخ، مقامات انتظامی و شاهنشاه را اغفال کرد و [پیکاری] بر علیه بهائیها راه انداخت که نزدیک بود یک غائله مملکتی بشود. در چندین شهر مردم بهائیها را کشتند. هر روز ظهر در ماه رمضان منبر می‌رفت و [وعظ] او از رادیو پخش می‌شد. آن قدر مردم را تحریک کرد، که غائله در سَرتاسر کشور سر گرفت. به مقامات انتظامی حالی کرده بود [که از این طریق] دارد وجهه‌ای برای شاهنشاه درست می‌کند. به هر صورت من با دیوانگی مخصوص خودم جلویش را گرفتم و اجازه ندادم منبر برود، تا کشور آرام شد. وقتی نخست‌وزیر بودم، باز هم علمدار علما و فئودالها بر علیه اصلاحات شاه شد، تا غائلهٔ پانزدهم خرداد... پیش آمد. آن وقت من او را گرفتم و حبس کردم.... بعد از من آزاد شد و حالا باز منبر می‌رود. خلاصه فلسفی دیشب به نمایشنامه [شهر قصّه]، که جوان باذوقی[۲] نوشته [و در آن به آخوندها حملهٔ منطقی فراوان شده است] و بسیار عالیست و در تلویزیون نمایش داده‌اند ـ بعد از آن که در تئاتر [از آن استقبال زیادی شد] ـ حمله کرد و خیلی مهمل گفت و سفسطه کرد. چون خیلی خوب حرف می‌زند، اگر قدری بیشتر گفته بود، ممکن بود در مجلس بلوا راه بیفتد و [انتقام] خودش را از من بگیرد. خوشبختانه کوتاه آمد....

شنبه ۹ فروردین ۱۳۴۸

امروز مصادف با عاشورا بود. [قصد داشتم] که در منزل بمانم و عصری هم [طبق معمول همه ساله، به مناسبت تشریف‌فرمایی شاهنشاه به مسجد سپهسالار، به آن‌جا

۱- آیت‌الله محمّدحسین طباطبائی بروجردی، مهمّترین مرجع تقلید در دههٔ ۳۰.

۲- بیژن مفید.

بروم]. صبح هنوز [در بستر بودم که]، تلفن زنگ زد و سفیر آمریکا مرا از خواب بیدار کرد. تلگرافی برای من خواند که خانوادهٔ آیزنهاور، سردار [معروف] آمریکا [در] جنگ دوم و رئیس‌جمهور [اسبق] آمریکا که فوت شده است و شاهنشاه تلگراف تسلیت برای خانوادهٔ او و رئیس‌جمهور آمریکا فرستاده‌اند، وسیله دولت آمریکا از شاهنشاه استدعا کرده‌اند در مراسم تشییع و تدفین او شرکت فرمایند. از [تعداد کمی] رؤسای کشورها که با او رابطه نزدیک داشته‌اند [دعوت شده است] از جمله دوگل رئیس جمهور فرانسه، الیزابت ملکه انگلیس، بورقیبه رئیس جمهور تونس، پادشاه بلژیک، ملکه هلند، پادشاه افغانستان، پادشاه اردن و چند رئیس کشور دیگر. چون باید جواب فوری بدهد و شاهنشاه هم اگر اراده فرمایند که تشریف ببرند باید یکشنبه آن‌جا برسند، خوب است مطلب را فوری عرض بکنم.

به هر صورت برخاستم، لباس پوشیده، رفتم شرفیاب شدم. شاهنشاه سر صبحانه بودند. عرض کردم که تاکنون دوگل این دعوت را پذیرفته است. فرمودند: "تحقیق کن ملکهٔ انگلیس قبول کرده برود یا نه؟" عرض کردم: ملکهٔ انگلیس قطعاً نمی‌رود، چون آنها خیلی گرفتار پروتکل و تشریفات هستند. در این ضمن موقع اخبار ساعت ۹/۳۰ بی‌بی‌سی شد... رادیو را باز کردند، معلوم شد ملکه انگلیس نمی‌رود، ولی عده زیادی از سایرین دعوت را پذیرفته‌اند. فرمودند: ما هم می‌رویم. عرض کردم: "فرصت خوبی است که با دولت جدید تبادل نظرهایی بفرمایید." فرمودند: "بد نمی‌گویی." ...قرار شد عصر ساعت ۶ بعد از مجلس روضه‌خوانی مسجد، حرکت بکنیم. حالا در این چند ساعت تعطیل عاشورا چه جور کارها را راه انداختم، خدا می‌داند.

شنبه ۱۶ فروردین ۱۳۴۸

ساعت ۶ [بعدازظهر شنبه ۹ فروردین] با طیّاره [دربست] ایران‌ایر، به لندن حرکت کردیم. از لندن صبح روز بعد، با پان‌آمریکن به آمریکا رفتیم و درست دو ساعت بعدازظهر روز یکشنبه دهم فروردین، جلوی کلیسای محلّ تشریفات مذهبی، با لباس رسمی [از هلیکوپتر] پیاده شدیم و در رکاب شاهنشاه برگشتم. باران در تهران سیل‌آسا بود. در

ولایات هم خرابی کرده است.

حالا شرح سفر و ملاقاتها را به اختصار می‌نویسم. در دو وهله شاهنشاه در مراسم تدفین شرکت فرمودند. روز اوّل در کلیسا و در آرلینگتون و روز دوم فقط در کلیسا. مراسم بد نبود. نیکسون و جانسون شرکت کرده بودند.... جای شاهنشاه ایران اوّل بود، با آن که دوگل هم شرکت کرده بود. شبی هم که در کاخ سفید [نیکسون] مهمانی شام ایستاده داده بود، تمام مدعوین از رؤسای کشورها تا رؤسای دولتها و وزرا، دور شمع وجود شاهنشاه جمع شده بودند و اطراف دوگل. بیچاره رؤسای دیگر ممالک که آبروی چندانی نداشتند!

این مسافرت چنان که پیش‌بینی کرده بودم، برای تجدید دیدار شاهنشاه از آمریکا و آشنایی با مسئولان جدید [آن کشور] بسیار مفید بود. شاهنشاه با رئیس جمهور، [راجرز] Rogers وزیر خارجه، [لرد] Laird، [ماک نامارا] Mc Namara وزیر سابق دفاع که حالا رئیس بانک بین‌المللی است، [شوئیتزر] Schweitzer رئیس صندوق بین‌المللی پول و کیسینجر که طراح سیاست خارجی نیکسون است و جای برادران [راستو] Rostow را گرفته است ـ اینها با ما خیلی دوست بودند ـ ملاقات فرمودند. رئیس جمهور به همهٔ شرکت‌کنندگان بین پنج دقیقه تا یک ربع وقت ملاقات داد. فقط با دوگل یک ساعت و ربع طول کشید، بیچاره بورقیبه رئیس جمهور تونس، سه ربع در انتظار ماند.

موضوعاتی که شاهنشاه صحبت فرمودند، یکی راجع به گرفتاری با کنسرسیوم نفت بود و درخواستی که ما از آنها داریم و گوش نمی‌کنند.... در این خصوص فرمودند: آخر کویت و ابوظبی که این همه پول دارند، می‌خواهند چه کار بکنند؟ جز آن که شما از آنها غولهایی می‌سازید که بعد مزاحم خود شما باشند. یعنی الان اگر کویت تصمیم بگیرد پولش را از انگلیس خارج بکند، اقتصاد انگلیس فلج است. همین وضع هم برای ابوظبی پیش خواهد آمد [که] همین حالا با بیست‌وپنج هزار نفر جمعیّت، پانصدملیون دلار درآمد نفت دارد. یا لیبی با دو مِلیون جمعیّت، هزارودویست ملیون دلار. شرکتهای نفتی مطلقاً سیاست منطقه و احتیاجات منطقی مناطق را در نظر نمی‌گیرند، فقط پی کسب و کار خودشان و یک سنت و دو سنت پایین و بالای منافع می‌باشند. آمریکاییها این

مسائل را تصدیق می‌کنند ولی مثل اینکه [نفوذ چندانی] در شرکتهای نفتی ندارند. این مطلب را شاهنشاه با رئیس جمهور و وزیر خارجه و ماک نامارا صحبت فرمودند.

مسألهٔ دیگر فروش نفت ما در بازار آمریکا [خارج از سهمیّهٔ موجود] است، که در مقابل، ما از آمریکا جنس بخریم. چون ورود [نفت] خارجی سهمیّه مخصوص دارد و [برابر] ۱۲/۵٪ محصول داخلی آمریکاست، آنها موافقت با این کار نمی‌کنند. شاهنشاه پیشنهاد فرمودند: نفت ما را بخرید و در معادن نمک که استخراج کرده‌اید و به صورت انبارهای زیرزمینی خالی درآمده، برای روز مبادا ذخیره کنید، و در این قسمت خیلی پافشاری فرمودند.[1] در دولت جانسون هم پافشاری فرمودند، شاید به جایی برسد. شرکتهای بزرگ را اسم بردند که ممکن است واسطه معامله بشوند مثل جنرال الکتریک، بتلهم استیل و غیره.

مسألهٔ دیگر این بود که شما باید قدر دوستی مثل ما را بدانید، که نه [دست‌نشاندهٔ] Stooge شما محسوب می‌شود، و نه برحسب منافع خودش می‌تواند تحت تأثیر شرق باشد، و بالنّتیجه دوست شماست. قدرت هم دارد که روی پای خودش بایستد، و از منافع خودش و بالنّتیجه منافع شما دفاع کند. مسائل دیگری مثل تربیت خلبان و تکنیسین و بعضی مسائل تجارتی نیز مطرح شد. [درباره] خلیج فارس شاهنشاه فرمودند: اگر شما هم دست و پای خودتان را بعد از انگلیسیها از خلیج جمع کنید به منفعت خود شماست، زیرا در این صورت می‌توان منطقاً از نفوذ روسها در خلیج فارس جلوگیری کرد. نمی‌دانم در این خصوص چه اندازه منطق ما صحیح باشد. البتّه آن چه مربوط به ماست، فرمایش شاهنشاه کاملاً صحیح است، ولی راجع به سایر مناطق خلیج فارس این مطلب قاطع باشد یا نباشد، جای تأمّل است. به شاهنشاه عرض کردم: در این خصوص باید مطالعه شود. عرض مرا پذیرفتند. شاهنشاه آن چه اسم مطالعه بر آن گذاشته شود، دوست ندارند، و این در دنیای امروز خطر بزرگی است. باید هزاران نکته از هر جهت، دربارهٔ هر موضوعی در نظر گرفته شود ـ چنان که برای کلیه دول و کشورها انجام می‌شود ـ و

۱- مبتکر این فکر در ایران دکتر رضا فلّاح بود.

[سپس] نظر قاطعی به عرض برسد و شاهنشاه [براساس آن] تصمیم بگیرند. مثلاً راجع به همین حضور احتمالی نیروی دریایی آمریکا در خلیج فارس، اقلاً باید حساب کرد که حضور نیروی روس را مشکل می‌کند. وقتی هم در آبهای ما نبودند، دیگر به ما چه ربطی دارد که پافشاری در [خروج آنها] بکنیم؟ باری، وظیفهٔ من این است که این مطالعه در امور را به شاهنشاه بقبولانم، اگر بتوانم! درست است که دستگاه سازمان امنیّت و همچنین وزارت خارجه مطالعه می‌کنند، ولی آن چه که من دیده‌ام مطالعات آنها خیلی نارساست و به گول زدن بیشتر شباهت دارد تا راهنمایی و ذکر حقایق. مطالعه را باید اشخاصی بکنند که برای خودشان چیزی نمی‌خواهند.

به هر صورت مذاکرات واشنگتن خیلی دقیق و قابل توجّه بود و واقعاً وجود شاهنشاه یک موهبت خدایی است که به ایران داده شده. بعدها قدر او معلوم خواهد شد، وقتی که نه از او و نه از من اثری باقی باشد.

مسائل دیگری هم پیش آمد. منجمله اغلب رؤسای کشورها و دولتها بدون خبر، برای عرض احترام به سفارت ما آمدند و وقت ما را خیلی گرفتند، به‌طوری که شب و روز کار کردیم و من هیچ شب و روزی بیش از سه چهار ساعت نخوابیدم. شاهنشاه [نیز] بسیار خسته شدند.... در مذاکرات من نبودم، ولی عموماً مطلب را به من بعداً می‌فرمودند. در مذاکره با اَگنیو، معاون رئیس جمهور من بودم و شاهنشاه نسبت به برقراری پادشاه یونان ـ کنستانتین ـ که به دست رژیم نظامی از آن جا طرد شده، خیلی پافشاری فرمودند. بقیّهٔ مذاکرات با معاون رئیس جمهور، کلیّات و موضوع سرمایه‌گذاریهای خصوصی شرکتهای بزرگ آمریکایی در ایران بود.

روزی هم که می‌رفتیم، قبل از ورود به لندن شام صرف شد. سفیر آمریکا که در التزام بود برای شام احضار شد. مطالب مختلفی گفت‌وگو شد، منجمله این که اگر حالا خدای نکرده شاه از بین برود چه وضعی در ایران پیش می‌آید. او معتقد بود که یکی دو سالی، کارها بر اثر مایه و سابقه[ای] که پیدا کرده پیش می‌رود. بعد ممکن است هرج و مرج شود ـ من این عقیده را ندارم و فکر می‌کنم همان فردا اوضاع به‌هم می‌ریزد. فقط به نظرم رسید شاهنشاه از این استنتاج سفیر قلباً ناراحت شدند. زیرا روز بعد در لندن از من سؤال

فرمودند: "معنی حرفهای او چه بود؟ آیا آنها نقشه‌ای دارند که به این صورت از ذهن سفیر تراوش می‌کند؟" عرض کردم: "از این که روی جانشینی اعلیحضرت همایونی و تعیین علیاحضرت شهبانو به عنوان نایب‌السلطنه[1] و یک حزب مقتدر اکثریّت کم و بیش مطالعه می‌کنند تردیدی نیست. ولی خود من تردیدی ندارم که فعلاً در اشتباه هستند. هیچ چیز نمی‌تواند جای خالی شما را پر کند، چون علیاحضرت، گو این که ملائکه است، جوان و بی‌سابقه و به‌علاوه زیاد احساساتی هستند و ولیعهد هم بچّه است. حزب اکثریّت هم کوچکترین تأثیری در ارتش ندارد، بنابراین واقعاً همه چیز دستخوش تزلزل و خطا و اضطراب می‌شود و معلوم نیست عاقبت کار به کجا می‌انجامد."

این بود خلاصه‌ای از آن چه در این سفر گذشت.

در واشنگتن دندانهای شاهنشاه درد گرفت. تصمیم گرفتند دو روز به زوریخ برای معالجه تشریف ببرند. با آن که دو روز گرفتار معالجه دندان بودند ولی روی‌هم‌رفته خوش گذشت....

از اخبار مهمّی که در غیبت ما اتّفاق افتاد آزادی بختیار و قطع رابطه بین ایران و لبنان بود. بختیار هم به سویس آمد، همان وقتی که ما آن‌جا بودیم!...

یکشنبه ۱۷ فروردین ۱۳۴۸

امروز شرفیاب نشدم. زیرا صبح نخست‌وزیر شرفیاب شد که خرابی‌های سیل را به عرض برساند. بعد [ادوارد هیث] Edward Heath رهبر حزب محافظه‌کار که در منطقهٔ خاورمیانه مطالعه و مسافرت می‌کند شرفیاب شد. ناهار را هم در حضور شاهنشاه خورد، مجموعاً دو ساعت شرفیاب بود. قبل از آن که شرفیاب شود، یک ربعی با من صحبت کرد. هیث معتقد است، برخلاف سیاست حزب کارگر، اگر محافظه‌کاران بر سر کار بیایند سعی خواهند کرد در خلیج فارس بمانند [به شرطی که] به قول خودشان، دوستان آنها این

۱- در شهریور ۱۳۴۶ مجلس مؤسسان تشکیل و اصول ۳۸، ۴۱ و ۴۲ متمم قانون اساسی را اصلاح کرد و مقرّر داشت در صورت درگذشت پادشاه یا انتقال سلطنت، اگر ولیعهد به سن قانونی (بیست سالگی) نرسیده باشد، مادر ولیعهد امور نیابت سلطنت را به عهده خواهد گرفت.

تقاضا را بکنند. قرار بود شاهنشاه در این مطلب شدیداً بفرمایند که مصلحت آنها نیست. خوب شد من هم می‌دانستم، وقتی صحبت کرد به او گفتم که عقربهٔ زمانه به عقب برنمی‌گردد. از مذاکرات شاهنشاه هنوز فرصت نشده که مطّلع شوم.

امروز [کرن] Kern به دیدن من آمد، این شخص [سردبیر] Editor مجلّه *Foreign Reports* آمریکاست. مدّتی با من صحبت کرد. وضع خاوردور و خاورمیانه را دو ساعتی بررسی کردیم.

پادشاه مالزی که مهمان ماست ساعت ۴ [بعدازظهر] وارد شد. امشب هم در کاخ نیاوران مهمان رسمی بود.

دوشنبه ۱۸ فروردین ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. عرض کردم: "خوب است به تبریز و رضائیّه تشریف ببرید، قبل از آن که به تونس تشریف ببرید. مردم ایران حسّاس هستند، مخصوصاً آذربایجانیها حالا صدمه دیده‌اند. باید از آنها سرکشی بفرمایید." فرمودند: "درست می‌گویی، فوری ترتیب یک مسافرت ۴۸ ساعته را بده".

مطلب دیگری به تفصیل صحبت نشد. مطالب جاری را عرض کردم. قدری طول کشید. شب پادشاه مالزی در کاخ گلستان مهمانی کرد.

سه‌شنبه ۱۹ فروردین ۱۳۴۸

به اختصار شرفیاب شدم. برنامهٔ مسافرت [آذربایجان] را عرض کردم. به علاوه عرض کردم: لازم است وزیر کشور به همراه پادشاه مالزی به مسافرت اصفهان و شیراز برود. تصویب فرمودند.

...ملاقات و کار زیاد صبح و بعدازظهر داشتم. بعدازظهر یک ساعتی با دوست خودم گردش کردم. بسیار خوب بود و هوا هم مثل بهشت بود.

چـــمن حکـــایت اردیـــبهشت مـــی‌گوید
نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت!

شب در تالار رودکی آوازها و رقص‌های محلی [بود] به خصوص رقصهای بیرجندی و خوافی [را] بسیار بسیار زیبا و خوب درست کرده‌اند. شاهنشاه تحسین فرمودند. پادشاه مالزی و همراهان هم خیلی لذت بردند.

چهارشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۴۸

صبح نمی‌خواستم شرفیاب شوم، چون کار مـهمّی نـداشـتم، بـا وصـف ایـن احـضار فرمودند. مطلب مهمّی نبود. نسبت به بعضی کارهای جاری و کشتی‌های کوچک دریای مازندران و غیره اوامری صادر فرمودند. قدری هم شوخی فرمودند که چرا نمی‌خواستی مرا ببینی؟ بعدازظهر استراحت کردم، چون فردا و پس فردا دو روز بسیار خسته‌کننده در بازدید از مناطق سیل‌زده در پیش داریم. البتّه در منزل کار کردم.

امروز باز دعوای رئیس تشریفات دربار و وزیر خارجه را بر سر [تعیین تقدّم یـا تأخـر سفیران] ممالک خارجی نسبت به رئـیس تشـریفات داشـتیم. کـار وزارت خـارجـه ایـن مهملات است که وقت همه را تلف می‌کند. کار اساسی صفر!...

جمعه ۲۲ فروردین ۱۳۴۸

صبح پنجشنبه در رکاب شاهنشاه [و شهبانو] به تبریز رفتیم، که وضع سیل‌زدگی را در آن‌جا ملاحظه فرمایند. ظهر وارد شهر تبریز شدیم. استقبال مردم آن اندازه که من خیال می‌کردم نبود، ولی با وصف این گرم بود. بعدازظهر از نقاط سیل‌زدهٔ عجب‌شیر بـا هلیکوپتر بازدید به عمل آمد، شب به تبریز مراجعت فرمودند.

نخست‌وزیر، من، سرکار علیه بانو فریده دیبا، آتابای[1] معاون دربار در رکاب بودیم. در

---

۱ - ابوالفتح آتابای، از قدیمی‌ترین خدمتگزاران دربار ـ از آغاز سلطنت رضاشاه، مسئول اصطبل و شکارگاهها و بیوتات سلطنتی بود، به شاه وفاداری مطلق داشت و مورد احترام همگان بود. عموی او، سرلشگر هادی آتابای، نخستین شوهر

دهات به صورت عجیبی از شاهنشاه و شهبانو استقبال می‌شد. واقعاً مردم شاه را دوست دارند. وضع مردم بسیار خوب بود. همه لباس پوشیده و مرتب و خوب بودند. سیل هم صدمهٔ چندانی نزده است، البتّه قدری محصول و خانه را خراب کرده است. صبح جمعه (امروز) به رضائیه رفتیم، هوا بسیار سرد بود. از دهات نزدیک دریاچه و شهر نقده که سیل خسارت زده است، بازدید شد. وضع دهاتی که امروز بازدید کردیم به خوبی دیروز نبود، مردم قدری فقیرتر و بیچاره‌تر به نظر می‌رسیدند. چه قدر این مسأله شاه را کسل کرد، خدا می‌داند. به طوری که ظهر سردرد داشت. خدا عمرش بدهد، چه اندازه به پیشرفت این کشور علاقه‌مند است. به نظر من می‌رسد که اگر گاهی هم با این هوش سرشار و فوق‌العادّه گول اشخاص را می‌خورد، به علّت همین علاقهٔ مفرط به کشور است. نقشه‌های به‌ظاهر آراسته ارائه می‌کنند و شاه به علّت علاقهٔ مفرط به پیشرفت کشور آن را می‌پذیرد. مردم پدرسوخته بر خر مراد سوار می‌شوند و بعد صدمه که لازمهٔ وجود آنهاست به کشور می‌خورد.

اما با وصف این [عجب] پیشرفتی حاصل شده است! تنها در منطقهٔ رضائیه، ششصد سپاهی دانش در دهات به بچّه‌ها و بزرگسالان سواد می‌آموزند، ۱۶ گروه سپاهی بهداشت و ۴ گروه سپاهی ترویج و آبادانی در منطقهٔ رضائیه مشغول کار و خدمت ذیقیمت خود هستند. وقتی به شاه گزارش می‌دادند، چندین دفعه اشک شوق از دیدگانم جاری شد. به یاد می‌آوردم روزهایی که من در نخست‌وزیری پیشنهاد این سپاهیان را به شاهنشاه می‌کردم، یک عده پدرسوخته که در رأس آنها همین فراماسونها بودند، به عرض می‌رساندند که این بچّه‌شهری‌های فاسد، دهات را خراب و آلوده خواهند کرد و این بزرگترین خطری است که رژیم شاهنشاهی را تهدید خواهد نمود!

بعدازظهر به تهران مراجعت شد. در این دو روزه تمام باران می‌آمد. امروز هم باران می‌آید....

امشب پادشاه مالزی برای شام خداحافظی حضور شاهنشاه بود. من هم سر شام

همدم‌السلطنه، دختر ارشد رضاشاه از همسر اوّلش بود.

بودم. تلگرافاتی از سفیر ما در آمریکا راجع به مذاکرات او با مقامات دولت آمریکا در خصوص نفت رسیده بود، که خیلی امیدبخش نبود. به عرض رساندم...

شنبه ۲۳ فروردین ۱۳۴۸

امروز پادشاه مالزی رفت. در فرودگاه باران سختی می‌بارید که تا حالا ـ نصف شب ـ هنوز ادامه دارد. امسال بارندگی وضع عجیبی دارد. چندین سال است چنین [چیزی] سابقه نداشته است.

پادشاه مالزی مرد بدی نبود. اینها چند نفر فئودال هستند که هر پنج سال یکی از آنها به عنوان پادشاه انتخاب می‌شود، ولی همه کارهٔ آن‌جا تنکو عبدالرحمن، نخست‌وزیر می‌باشد که از دست‌پروردگان انگلیسی‌هاست. بعد در کمیسیون هیرمند مرکّب از نخست‌وزیر، وزیر خارجه، وزیر آب و برق[1]، و مشاور وزارت خارجه، دکتر خوشبین[2] شرکت کردم و حسب‌الامر شاهانه شرح مسافرت خودم را به افغانستان گفتم....

سر شب [دیوید باران] David Barran رئیس کمپانی شل که به عنوان [بررسی] Fact Finding به ایران آمده است، حسب‌الامر شاهانه آمد مرا دید. البتّه عنوان مسافرت او خصوصی است، ولی می‌خواهد اگر بتواند راه‌حلّی در موضوع نفت پیدا کند، قریب دو ساعت مذاکره کردیم. چند نکتهٔ مهمّ داشت: یکی این که گویا حاضرند [درآمد نفتی مورد نظر ما را تأمین کنند] دیگر این که حاضرند استخراج ما را ده درصد همه ساله بالا برند ـ ما پانزده درصد می‌خواهیم. [ولی نگران آینده هستند] به این معنی که [می‌خواهند پنجاه میلیون دلار از] صدمیلیون دلاری را که امسال اضافه خواسته‌ایم، به عنوان پیش‌پرداخت بدهند و از استخراج سال آینده تأمین نمایند. [ولی اگر طبق ادّعای ما

۱- منصور روحانی، یکی از باکفایت‌ترین وزیران دورهٔ مورد گفت‌وگو، پایه‌گذار شبکهٔ سراسری برق ایران. [متولد سال ۱۳۰۰، در فاصله سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۶ به مدت ۱۴ سال وزیر وزارت‌خانه‌های "نیرو" و "کشاورزی و منابع طبیعی" بود. در ۲۲ فروردین ماه ۱۳۵۸ پس از محاکمه در دادگاه انقلاب اسلامی تیرباران شد. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- دکتر غلامحسین خوشبین، در دولت علم وزیر دادگستری و سپس وزیر مشاور بود. حقوق‌دانی برجسته و بسیار مورد احترام بود.

بخواهند سال آینده هم تولید را ۱۵٪ بالا برند و مجموعاً ۱۱۵۰ میلیون دلار به ما بدهند و در ضمن پیش‌پرداخت ۵۰ میلیون دلاری امسال را نیز مستهلک کنند، در واقع باید استخراج ما را ۲۰٪ بالا برند و این چیزی نیست که بتوانند به سایر کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه بقبولانند و سر و صدای آنان درخواهد آمد]. من گفتم: این حقّ ماست و از شما خواهیم گرفت. وقتی ما در جنگ ژوئن دو سال قبل جریان نفت را قطع نکردیم به این امید بود که شما بدانید ما غیر از عربها هستیم و حالا دائماً ما را پهلوی آنها نگذارید.

یکشنبه ۲۴ فروردین ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. جریان مذاکرات با باران رئیس کمپانی شل را عرض کردم. فرمودند: باید به او خیلی سخت گفت. تلگرافاتی از آمریکا رسیده بود عرض کردم: در مورد نفت مایهٔ امیدواری بود....

دوشنبه ۲۵ فروردین ۱۳۴۸

برای صبحانه باران را دعوت کرده بودم. باز هم [گفتم] که به هر حال حلّ امسال مطلب نفت به موضوع کلی کمک خواهد کرد ولی تهدیدات شاهنشاه را هم گفتم که اگر با ما کنار نیایید، لااقلّ قسمتی از امتیازات شما را [به موجب] قانون خواهیم گرفت. اینها خیلی نگرانی دارند که هر عملی در ایران بشود، عکس‌العمل شدیدی در سایر کشورها خواهد داشت ــ با آن که سفیر آمریکا عقیده‌ای غیر از این دارد. به علاوه نگران وضع سالهای آینده تا آخر برنامه چهارم هستند، که به این نسبت اگر ما تقاضای اضافات داشته باشیم، نخواهند توانست از عهده برآیند.

بعد شرفیاب شدم، جریان را عرض کردم که به هر حال صدمیلیون دلار امسال را به هر صورتی هست می‌دهند ولو با [پیش‌پرداخت]، ولی نمی‌توانند ترتیب قرض بی‌بهره برای ما بدهند. زیرا می‌ترسند همه ساله این قرض اضافه و در آخر برنامهٔ چهارم سر به پانصد یا ششصد میلیون دلار بزند و نتوانند از عهده برآیند. یعنی نه ما بتوانیم بپردازیم و نه آنها بتوانند تحمّل بکنند. شاهنشاه خیلی زیرکانه و داهیانه خندیدند و فرمودند: آن وقت

مجبور می‌شوند نفت ما را ببرند! خیلی لذّت بردم که چه‌گونه شاه نقشه می‌کشد.

بقیّهٔ روز به کارهای جاری گذشت و درمورد هیرمند امر شاهنشاه را به دولت ابلاغ کردم که اگر پادشاه افغانستان تعهّد کتبی بدهد شاهنشاه حاضرند قبلاً قرار هیرمند را تصویب فرمایند، یعنی امر فرمایند مجلس تصویب بکند تا بعد قرار معاملهٔ آب را بگذاریم. شاهنشاه می‌فرمایند، "برای معاملهٔ آب پادشاه به من تعهّد رسمی و کتبی بدهد. در تعهّد هم قیمت آب و هم مقدار آب مورد معامله تعیین بشود."

ناهار مهمان سفیر انگلیس بودم. گوردن واکر وزیر امور خارجهٔ سابق انگلیس و همین باران [نیز] حضور داشتند. بعدازظهر... آن‌چه سر ناهار درمورد نفت و سایر مطالب گذشته بود [به شاهنشاه] عرض کردم.... شب هم گوردن واکر و چند نفر خارجی دیگر، مهمان من بودند. شاهنشاه فردا به تونس تشریف می‌برند. من اجازه گرفته‌ام چند روزی به بیرجند بروم.

پنجشنبه ۲۸ فروردین ۱۳۴۸

بر آن شدم که ننوشم می و گنه نکنم   اگـر مـطابق تـدبیر مـن فـتد تـقدیر

روز سه‌شنبه، پس از حرکت موکب شاهانه و ابلاغ امری که در فرودگاه فرمودند به سفیر آمریکا بکنم، به بیرجند رفتم. امر شاهنشاه به سفیر آمریکا این بود: "به نیکسون رئیس جمهور پیام مرا بدهید مطلب را با روسها مذاکره کردم، عکس‌العمل آنها دوستانه است." البتّه از این مطلب هیچ‌کس جز شاهنشاه و رئیس جمهور خبردار نیست.

با دوستم به بیرجند رفتم و قصد داشتم چهار روز، یعنی تا شنبه، هم به کارهای [خصوصی] خودم در محل برسم و هم استراحت کرده باشم.... امروز قبل از آن که برای بازدید مناطق زلزله‌زده بروم، از تهران تلفن رسید که سپهبد [نعمت‌اللّه] نصیری، رئیس ساواک، تقاضا دارد هرچه زودتر به تهران بیایم. این بود که با بدی هوا با طیّارهٔ کوچک دوموتوره، ناچار حرکت کردم ولی بین راه گیر کردم و ناچار به مشهد رفتم و با طیّارهٔ جت به تهران آمدم....

بلافاصله تیمسار نصیری را خواستم. گفت: "دستم به دامنت، ندانم‌کاری وزارت خارجه، کار دستمان می‌دهد. می‌خواهیم با عراق جنگ کنیم و شاهنشاه امر داده‌اند همه چیز آماده باشد. "من از سابقه بی‌اطّلاع نبودم، ولی نه به این اندازه. بسیار ناراحت شدم زیرا به قول سعدی:

اگر پیل زوری، و گر شیر جنگ به نزدیک من، صلح بهتر که جنگ

به علاوه هزار خیال به سرم زد. یکی این که، [چون] با نفتی‌ها دعوا داریم، چه بسا مشوّق ما در این کار، آنها باشند تا ما با عراق درگیر و آن قدر گرفتار و بدبخت شویم که دیگر هر چیز بخواهند به ما تحمیل کنند. ثانیاً مبادا این کار برای احضار عملی ارتش مقیم عراق در اردن باشد. زیرا حالا ملک حسین پیشنهاد صلح با اسرائیل داده است و عراقیها به عنوان تندروهای عرب ممکن است مخالف باشند. آن وقت ملک، از ارتش آنها در آن جا می‌ترسد و می‌خواهد که نباشند. تاوان آن را ما باید بدهیم! ثالثاً، با لبنان قطع رابطه کرده‌ایم. اصرار داریم آمریکا هم در خلیج فارس ــ در بحرین ــ حضور نداشته باشد. در این جا هم جنگجویی می‌کنیم. افکار عمومی آمریکا به آسانی بر علیه ما می‌شود. این افکار ناراحتم کرد و تلگرافی به شاه عرض کردم.

اما دعوای ما با عراقیها روی خط تالوگ است، یعنی خط گودترین مسیر شطّ‌العرب، زیرا عراقیها برحسب میراثی که از انگلیسها برده‌اند، تا ساحل شرقی شطّ‌العرب را مال خودشان می‌دانند، یعنی خود را حاکم بلامنازع تمام شط می‌دانند. نمی‌دانم اخیراً چه کسی آنها را تحریک کرده که به کشتی‌هایی که عازم بنادر ایران هستند، اجازهٔ افراشتن پرچم ایران داده نمی‌شود. به‌علاوه بعضی کشتیها را هم بررسی می‌کنند. این وضع البتّه قابل تحمّل نیست، ولی آیا موقع عکس‌العمل آن حالاست؟ حالا که بر سر نفت دعوای حیاتی داریم، و حالا که دم از سازش با اعراب می‌زنیم؟ خدا می‌داند که دارم دیوانه می‌شوم. زیرا من روحیّهٔ ایرانی را می‌شناسم. کوچکترین شکست ممکن است رژیم ما را متزلزل کند. آن هم شکست از یک کشور خاک بر سر، که در حقیقت کشوری نیست. به علاوه دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد.

بر فرض عراق جنگ نکند، همان قدر فعلاً کشتیهای ما را در شط راهنمایی نکنند، وضع اقتصادی ما فلج می‌شود. ما هنوز راهنمای کشتی نداریم، یعنی راهنمای بین‌المللی نداریم. وقتی ده سال قبل، در زمان حکومت شریف‌امامی، خواستیم جلوی عراقیها را بگیریم و خودمان کشتیها را راهنمایی کنیم، کمپانیهایی نفتی زیر بار نرفتند و آن وقت ما ظرف یک ماه چهل ملیون دلار ضرر کردیم و جلوی حمل نفت ما گرفته شد. به این جهت وقتی من نخست‌وزیر شدم، در بطن فکرم این بود که از شر شطّ‌العرب خلاص شویم. ترتیب لوله‌کشی به بندر ماه‌شهر (معشور)... را دادم، که نفت تصفیه‌شده به جای آبادان در آن جا بارگیری شود،... حالا گرفتاری بر سر کشتیهای تجارتی است که مال‌التّجاره می‌آورند و راجع به نفت گرفتاری نداریم....

جمعه ۲۹ فروردین ۱۳۴۸

تمام دیشب ناراحت بودم، به این جهت صبح دیر بیدار شدم. تمام روز در منزل ماندم، نه هوس سواری در سر بود و نه دیدن دوست! هر ساعت به اخبار جهان گوش دادم. خبری از ما هنوز نبود.

عصر دیدن والاحضرتها رفتم، فرحناز و علیرضا مریض هستند. پرستار علیرضا گفت: ممکن است بچّه سوزنی خورده باشد. وایِ که چه بر من گذشت، و این غصه سربار غصهٔ دیگر شد. من بچّه‌های شاه را مثل بچّه‌های خودم دوست دارم....

شنبه ۳۰ فروردین ۱۳۴۸

جواب تلگراف من رسید.

[متن پاسخ شاه، به امضای سپهبد ایادی به تاریخ ۴۸/۱/۳۰]

جناب آقای علم وزیر دربار شاهنشاهی

به عرض رسید. مقرّر فرمودند ابلاغ گردد که شما درست وارد موضوع نیستید. آنها جسارت را به جایی رسانیده بودند که این اقدامات لازم بود.

در مقابل عظمت شاه که می‌تواند حرف بزند؟ ولی من وظیفهٔ خودم را انجام داده‌ام، امیدوارم نظر من غلط باشد و انشاءالله کار به نفع ما تمام بشود. حوادث نشان خواهد داد چه نظری درست بوده است. می‌ترسم خیلی دیر متوجّه بشویم.

از اخبار مهمّ جهان، برکناری دوبچک رئیس حزب کمونیست چکسلواکی است ـ البتّه استعفاء داده است! و برقراری دکتر هوساک است به جای او. بالاخره روسها کار خودشان را کردند. گو این که هوساک هم خیلی نوکر روسها نیست....

یکشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۴۸

تمام به کارهای جاری گذشت، فوق‌العادّه خسته شدم. عصری سفیر آمریکا دیدن کرد. می‌خواست از اوضاع عراق و ما چیزی بفهمد. خیلی با او حرف نزدم.

یکی دو ساعت قبل، تیمسار نصیری پیش من آمد. خبرهای خوب و امیدوارکننده داشت. یکی این که داخل عراق خیلی خراب است، دیگر این که کردها شروع به تجاوز به داخله عراق کرده‌اند، سوّم این که [حردان] التکریتی[1]، وزیر دفاع، با نمایندهٔ سازمان امنیّت ملاقات کرده و اطمینان داده است که با این اوضاع خرتوخری خودشان، هرگز جنگ نخواهند کرد. چهارم این که طرف عراقی شطّ‌العرب را به طوری آب گرفته، که حرکت تانک و ارابه در آن جا غیرمقدور است، مگر جنگ هوایی بشود. البتّه عراقیها به ظاهر خرّوپفی کرده‌اند که از حق خودشان در اروندرود نمی‌گذرند! فردا قرار است کشتی ابن‌سینا با پرچم ما از آبادان حرکت کند و به خلیج فارس برود. اگر عراقیها تیراندازی بکنند، البتّه جنگ می‌شود. به هر صورت من ناراحتم....

۱- حردان التکریتی، نایب نخست‌وزیر و وزیر دفاع (۱۹۷۰-۱۹۶۸)، در اکتبر ۱۹۷۰ از دولت برکنار و تبعید شد. در مارس ۱۹۷۱ به دست تروریستی کشته شد. به احتمال قوی قتل او را سازمان امنیّت عراق که رئیس آن صدام حسین بود، ترتیب داد. حردان هیچ‌گونه خویشاوندی با صدام نداشت، ولی هر دو اهل شهر تکریت بودند. حردان هواخواه بهبود روابط با ایران بود و هنگامی که هنوز در دولت بود، سفری به ایران نمود.

دوشنبه ۱ اردیبهشت ۱۳۴۸

بعدازظهر شاهنشاه وارد شدند. علیاحضرت شهبانو برای افتتاح خانه ایران [1] به پاریس تشریف بردند و شاهنشاه از تونس تنها مراجعت فرمودند. به محض ورود... برای بررسی وضع نظامی و دفاعی به ستاد بزرگ ارتشتاران تشریف بردند.

در فرودگاه رئیس سازمان امنیّت به عرض رساند، بختیار تبعه عراق شده است. واقعاً چشم ما روشن! حالا قطعاً با طالبانی [2] کرد همدست خواهد شد و بر علیه ما اقدام خواهد کرد....

کشتی ابن‌سینا، امروز هم حرکت نکرد ولی [چند کشتی] تجارتی پهلو گرفته و عراقیها سختگیری نکردند.

سه‌شنبه ۲ اردیبهشت ۱۳۴۸

صبح فقط دو سه دقیقه شرفیاب شدم تا مطلب لازمی را عرض کنم. وزیر خارجه عربستان سعودی، عمر سقاف، مدت نسبتاً طولانی شرفیاب بود. قبل از شرفیابی نیم ساعتی پیش من بود. نسبت به عربها آدم فهمیده‌ای بود. خیلی به سیاست آمریکا حمله می‌کرد، که دوست و دشمن خودشان را تمیز نمی‌دهند.

بعدازظهر شرفیاب شدم. خیلی طولانی و قابل توجه بود. اوّلاً راجع به اظهار عقیده‌ای که در خصوص عمل عراقیهاکرده بودم، عقیدهٔ شاهنشاه را پرسیدم، و عرض کردم: "تصوّر نمی‌فرمایید این ممکن است تحریک نفتی‌ها باشد؟" فرمودند: "خودم هم این فکر را کرده بودم، بعد فکر کردم که نمی‌تواند چنین باشد، زیرا صدملیون تن نفت ما و شصت

۱- هدف از ایجاد خانه ایران در پاریس اشاعهٔ فرهنگ ایران بود. ولی در عمل این مؤسسه که در یکی از بهترین نقاط خیابان شانزه‌لیزه قرار دارد، تبدیل به چلوکبابی و قالی و خاویارفروشی و محل کار خصوصی یکی از وابستگان به دربار شد.

۲- جلال طالبانی، یکی از رهبران برجسته کردستان عراق و از رقیبان ملّامصطفی بارزانی. طالبانی هرگز نفوذ و احترام ملامصطفی را پیدا نکرد و گاهی علیه او با دولت عراق همدست می‌شد. [طالبانی متولد ۱۹۳۳ از ۶ آوریل ۲۰۰۵ از سوی مجمع ملی عراق به‌عنوان نخستین رئیس جمهوری دولت عراق پس از فروپاشی حکومت بعثی‌ها انتخاب شد. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

ملیون تن نفت عراق مورد بحث است و کمپانیها نمی‌توانند از این مقدار صرف نظر کنند." عرض کردم: تمام این مقدار که از بین نمی‌رود فقط ما در آبادان و آنها در فاو صدمه می‌دیدند. فرمودند: "اینها حساب یک شاهی را هم دارند. چون حالا ما در آبادان حقّ تصفیه را کمتر می‌گیریم و نسبت به سایر نقاط دنیا چند سنت از تصفیه آبادان استفاده می‌کنند، فکر نمی‌کنم و نمی‌کردم که راضی بشوند این عایداتشان صدمه ببیند". ماشاءاللّه شاه چه‌قدر حساب می‌کند و چه قدر وارد است!. خدا عمرش بدهد. بعد به من فرمودند: "عمل خل‌خلی که تو کردی، چه قدر امروز ما را راحت کرد" ـ البتّه در نهایت صمیمیّت فرمودند. اشاره شاهنشاه به لوله‌کشی نفت تصفیه‌شده از آبادان به ماه‌شهر است، که من هنگامی که نخست‌وزیر بودم، برای این که از شرّ راهنمایی عربها خلاص شویم، انجام دادم. یعنی به کنسرسیوم فشار آوردم که این لوله را بسازند. گفتند در برنامه ۱۹۷۲ است....

من اعتنا نکردم، کنترات را با یک کمپانی خارجی بستم و گفتم: [بابت هزینه نصب] لوله از کشتیهای نفتکش تاکس خواهم گرفت. شرکتهای نفتی از عمل تاکس گرفتن، به هر نحوی باشد، خیلی می‌ترسند، چون در ممالک مجاور سرمشق می‌شود. وقتی دیدند مطلب جدّی است، آمدند برای لوله‌کشی حاضر شدند و لوله‌ها را کشیدند و ما راحت شدیم. وگرنه حالا برای نفتکش‌ها زحمات غیرقابل تصوّر پیش می‌آمد....

تلگرافات مفصلی از انصاری، سفیر ما در واشنگتن، راجع به روابط آمریکاییها و روسها و مسائل نفتی و مسائل حسّاس دیگر رسیده بود. روسها بر سر مسألهٔ خاورمیانه، در باطن با آمریکاییها نزدیک شده‌اند و در ظاهر با پیشنهادات دوگل همگامی می‌کنند. فرمودند: "عجب بچّهٔ باهوش و زرنگی است". بعد یک دفعه فرمودند: "اگر بین تو و وزیر خارجه بد نبود می‌گفتم از او بپرسی آیا حاضر است و میل دارد که به سفارت پاریس برود؟" این مطلب را شاهنشاه چند ماه قبل هم فرموده بودند و معلوم می‌شود از فکرشان خارج نشده است. عرض کردم: من با وزیر خارجه آشتی کردم. فرمودند: "با وصف این ممکن است خیال بکند که تو مرا به این فکر انداخته‌ای". عرض کردم: "پس به نخست‌وزیر بفرمایید صحبت کند."

کشتی ابن‌سینا حرکت کرد و رفت و عراقیها عکس‌العملی نشان ندادند....

چهارشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۴۸

امروز ملاقاتهای جالب داشتم. اوّل صبح وینستون چرچیل، نوه وینستون چرچیل بزرگ، پیش من آمد. او فعلاً خبرنگار روزنامهٔ *تایمز* است. مدّتی در نیجریه بود و گزارشات اوست که افکار عمومی انگلیس را بر علیه جنگ داخلی نیجریه برانگیخته است. چون انگلیس به دولت فدرال مرکزی اسلحه می‌فروشد که علیه بیافرا به کار می‌برد، به او گفتم که با پدربزرگش دوست بودم....

بعد [آرماند همر] Armand Hammer رئیس شرکت نفت اکسیدنتال که در لیبی کار می‌کند و عجیب ظرف دو سه سال پیش رفته است، پیش من آمد و بعد به حضور شاهنشاه شرفیاب شد. این شخص حرفهای مهمّی می‌زد، از جمله این که شما هرچه نفت به قیمت تمام‌شده از کنسرسیوم بگیرید، من برای شما می‌فروشم. اگر هم خواستید نصف در کار آنها شریک بشوید، یا نصف منطقه امتیاز را بگیرید، من برای شما عمل می‌کنم، هیچ نگران نباشید. پیرمرد خیلی زنده‌دلی بود و حرفهای او دل مرا که زنده کرد، زیرا دهم ماه مه که اعضای کنسرسیوم به ایران می‌آیند [تا] تصمیم قاطع راجع به اختلافات نفت بگیریم، حرفهای او مثل شمشیر برنده در دست ما خواهد بود. ماشاءالله بخت شاهنشاه بلند است. وضع عراق که به آن صورت حلّ شد، و عراقیها جا زدند. انشاءالله وضع نفت هم به فتح و فیروزی ایران تمام می‌شود.

بعدازظهر شرفیاب شدم. دو ساعت طول کشید، زیرا شاهنشاه خاطرات کسی که دربارهٔ پدرشان، اعلیحضرت فقید، مطالب جالبی نوشته بود، می‌خواندند. خیلی لذّت بردند. رضاشاه کبیر، واقعاً کبیر است، اسم بی‌مسمّا نیست.

دربارهٔ پیشنهادات همین دکتر همر رئیس اکسیدنتال، مدّتی صحبت کردیم و نقشه کشیدیم. باز هم شاه نسبت به زاهدی، وزیر خارجه، اظهار بی‌مرحمتی کرد. مایهٔ تعجّب من شد، هنوز نمی‌دانم چه پیش آمده است.

سر شام بودم مطلبی نبود. شاهنشاه بعد از شام راجع به دفاع هوایی، قریب یک

ساعت با ارتشبد خاتمی[1] فرمانده نیروی هوایی، که دامادشان نیز هست، مذاکره فرمودند.

پنجشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. نامه‌ای از انصاری سفیر ما در واشنگتن، با پیک مخصوص رسیده بود، تقدیم کردم. نامه تمام رمز بود. جواب هم رمزی مرحمت کردند که من نفهمیدم. چه باید کرد؟ شاه است و مطالبی را برای خود نگاه می‌دارد. ولی بعداً مطمئن هستم به من خواهند فرمود.

فلّاح، عضو هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت را که از آمریکا برگشته است، دیدم. راجع به فروش نفت در آمریکا که مدتهاست سعی می‌کنیم، ناامید بود. یعنی قدرت شرکتهای نفتی آمریکا به حدّی زیاد است، که محال است بگذارند در سهمیّهٔ نفت وارداتی به آمریکا، که معادل ۱۲/۵٪ تولید آمریکاست، خدشه‌ای وارد شود. حالا نفت آلاسکا هم کشف شده و کار را مشکل کرده است. گو این که این نفت گران به بازار آمریکا می‌رسد، یعنی [هزینه حمل] هر بشکه ۲/۵ دلار تمام می‌شود درصورتی که نفت ما در حدود ۱/۲۵ [دلار] به بازار آمریکا می‌رسد. ولی فلّاح مطلبی را عنوان کرده است، که ما ذخیره در آمریکا درست کنیم. مالکیّت ذخیره در دست خود ما باشد، تا وقتی که آمریکا احتیاج داشته باشد. اگر سهمیه به ما بدهند، آن قدر نفع می‌بریم که می‌توانیم نصف نفت ورودی به آمریکا را مجاناً در اختیار آنان بگذاریم. ممالک دیگر، نظیر عربستان سعودی و سایر کشورهای خاورمیانه نمی‌توانند این معامله را بکنند، چون نمی‌توانند به اندازهٔ ما در مقابل نفت، جنس از آمریکا بخرند. باری نقشهٔ خوبی است، ولی تا عمل خیلی فاصله دارد.

وضع ما با عراق آرامتر شده است.

۱- ارتشبد محمّد خاتمی، همسر فاطمه پهلوی ـ خواهر شاه، فرمانده نیروی هوایی، رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت هواپیمایی ملّی ایران، به کفایت در کار معروف بود. ولی در خریدهای نیروی هوایی و شرکت هواپیمایی ملی ایران ذینفع و از سهامداران ارتاکسی (Air Taxi) بود.

شاهنشاه خوشحال نبودند، نمی‌دانم چرا؟ تا عصر چندین دفعه حضورشان با تلفن صحبت کردم ولی دیگر شرفیاب نشدم.... شب سفیر آمریکا دیدنم آمد، می‌گفت به زودی عوض می‌شود. این مطلب را من در واشنگتن احساس کردم. چون وقتی وزیر خارجه [آمریکا] حضور شاهنشاه شرفیاب شد، سفیر را که همراه ما به واشنگتن آمده بود، همراه نیاورد....

جمعه ۵ اردیبهشت ۱۳۴۸

صبح خیلی زود سواری رفتم. هوا مثل بهشت بود، و صحرا پر گل و ریاحین، که چندین سال است من چنین چیزی ندیده‌ام. از زیر هر سنگی هم در کوهستان یک چشمه جاری شده است. دوست من همراه بود، بسیار خوب و زیبا. متأسفانه نوهٔ چرچیل را که مخبر *تایمز* لندن است به سواری دعوت کرده بودم. با خانمش آمد، قدری سر خر شده بودند. روز را در منزل گذراندم.... شام هم در حضور مبارک صرف شد....

شنبه ۶ اردیبهشت ۱۳۴۸

صبح هوا عالی بود، ولی افسوس که من کار داشتم و نتوانستم هیچ استفاده بکنم.

بعد از پذیراییهای صبح، شرفیاب شدم. شرحی دربارهٔ رضاشاه کبیر که یک نفر خارجی، به نام اردشیر جی، نوشته [و حالا سی سال پس از فوت او قرار است] چاپ بشود،[1] به من مرحمت فرمودند ببینم. عرض کردم: خیلی عالی است. فرمودند: اگر [پسرش] حالا ننوشته باشد و بخواهد به نام آن وقت قالب بزند. پسر او زنده است و در سرویس خارجی است. از این تیزهوشی و سوءظن لذت بردم. ولی در عین حال من مطمئن هستم که درست و حقیقی است. عرض کردم: من اطمینان دارم که حقیقی

۱- منتخبی از این سند در کتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی" جلد دوم، صفحه‌های ۱۵۹-۱۴۶ (چاپ تهران، ۱۳۷۰) نقل شده است. شاپور ریپورتر، پسر اردشیر جی، از مأموران آشکار سرویس اطّلاعاتی انگلستان بود و در همین کتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی" افسانه‌های غریبی دربارهٔ او گفته شده است. اطّلاعاتی که من از سر دنیس رایت و چند منبع موثق دیگر به دست آورده‌ام، نشان می‌دهد که دربارهٔ نقش او در ایران، بیهوده گزاف شده است.

است، چون حالا کسی این قدر نمی‌تواند وارد جزئیات باشد.

...سر شام بودم. شاهنشاه با ملکه مادر سر به سر گذاشته بودند، خیلی لذّت‌بخش بود، ما ساکت بودیم و می‌خندیدیم، خودشان هم کیف می‌کردند. بعد از شام به من فرمودند: سفیر شوروی که عصر دیدنشان آمد، ضمن نهایت ادب، میانجیگری می‌کرد که کار با عراق بالا نگیرد. عرض کردم: به نظرم میانجی بدی نباشد، اگر نخواهد زیاد برخلاف غربیها موضوع را باد بدهد. فرمودند: بعداً صحبت می‌کنیم.

سر شام راجع به قرارداد ۱۳۱۶ با عراق عرض کردم نسبت به اعلیحضرت فقید دارد بی‌انصافی می‌شود، که می‌گویند این قرارداد بر ایران تحمیل شده است. اعلیحضرت فقید از هیچ، چنین قراری بست. زیرا ما برحسب قرارداد ارض‌روم که با عثمانی بسته بودیم، اصلاً حقّی به شطّ‌العرب نداشتیم. رضاشاه لاروبی را بر گردن آنها گذاشت، منافع حاصله را نصف کرد. در حقیقت بندر بصره را متعلّق به ایران ساخت. [حقّ] آمدن هرکشتی را به بنادر ایران به‌طور آزاد گرفت. فرمودند: "راست می‌گویی، بگو وزارت اطّلاعات توضیحاتی به مردم بدهد."...

یکشنبه ۷ اردیبهشت ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. برنامهٔ سفر شیراز و خراسان را تصویب فرمودند. امر فرمودند: "از ملک فیصل باید دعوتی بکنیم که پاییز به ایران بیاید. زن [مارکوس] رئیس جمهور فیلیپین می‌خواهد به ایران بیاید. ترتیب کار را بده. ترتیب شرفیابی وزرای خارجه سنتو را هم بده" ـ جلسات سنتو در ۲۵ اردیبهشت در تهران تشکیل خواهد شد.[1] وزارت خارجه در باب اروندرود و اختلافات ما با عراق اعلامیه‌ای داده است که به نظرم خیلی عاقلانه است. البتّه امر ارباب است وگرنه آنها که نمی‌فهمند!

...امشب علیاحضرت شهبانو وارد شدند. ایشان در پاریس خانه ایران راگشودند.

۱- سنتو، کوتاه‌شده (Central Treaty Organization)، اتّحادیّهٔ نظامی ـ سیاسی میان ایران، ترکیه، پاکستان و انگلستان است. آمریکا در این سازمان به‌عنوان ناظر شرکت داشت. سنتو جانشین پیمان بغداد بود که در ۱۹۵۵ برپا و در ۱۹۵۸ به دنبال کودتای عراق فرو پاشید.

دوگل دارد در رفراندوم فرانسه شکست می‌خورد. از تعداد رأیی که تا این ساعت ـ یک صبح ـ خوانده شده، بیشتر از ۴۹ درصد به دست نیاورده است ـ ده میلیون رأی خوانده شده است. ببینیم فردا عکس‌العمل او چه خواهد بود.

دوشنبه ۸ اردیبهشت ۱۳۴۸

امروز دوگل استعفاء کرد. آراء رفراندوم، ۴۷/۱۳ درصد به نفع او و ۵۲/۸۷ درصد به ضرر او بود. بنابراین چنان که گفته بود، استعفاء کرد.... دوگل مرد بسیار بزرگی است و تاریخ از او به نیکی یاد خواهد کرد. معلوم نیست وضع فرانسه و وضع دنیا بعد از او چه می‌شود. فرانسه بلاتردید به هرج و مرج کشیده می‌شود. افسوس که عمر دوگل زیاد نیست و فرصت ندارد که بار سوّم بر سر کار بیاید. این دفعه که من او را در آمریکا در کاخ سفید دیدم، تقریباً کور بود. به طوری که مرا نشناخت. بعد که اسم مرا گفتند، به خاطرش آمد که کیستم... تاریخ فرانسه و بلکه تاریخ دنیا ورق خورد. من لذّت بردم از اطمینانی که مردم به انتخابات کردند و شرافتی که او در راه انتخابات کاملاً آزاد به کار برد.

سفیر جدید هند استوارنامه تقدیم کرد. شاهنشاه نطق بسیار خوبی ارتجالاً در مراتب انسانی فرمودند که عالی بود.

صبح نتوانستم شرفیاب شوم، ولی عصری شرفیاب شدم و تا دیروقت شرفیاب بودم. دو سؤال کردم، یکی این که قرار بود بعدازظهر برای سواری تشریف ببرند، چرا تشریف نبردند؟ فرمودند: تولّد پسرم علیرضا بود چه‌طور می‌توانستم بروم؟ دیگر این که چرا این قدر دیروقت کار می‌کنند و هنوز در دفتر تشریف دارند؟ با خندهٔ خیلی پرمعنی فرمودند: "من که از مردم مستثنی نیستم، بروم خانه چه بکنم و چه بگویم؟ باز دفتر!" به اعتقاد من زن ایرانی، از زن کوچه تا ملکه‌کشور، هنوز نمی‌داند معنی کار یک مرد چیست و چه باری بر دوش اوست و چه‌گونه باید این بار را کم کرد. اینها آن‌چه از ما می‌خواهند سواری دادن است و بس!

تلگرافی از انصاری سفیر ما در واشنگتن رسیده بود، در خصوص مذاکره که با سفیر روس کرده و نشان آن بود که روسها میل دارند در خاورمیانه با آمریکاییها کنار بیایند.

تلگراف دیگر او در خصوص مذاکرات نفتی بود، که باز هم امید زیادی نمی‌داد. شاهنشاه فرمودند: "باکی نیست، اگر واقعاً کنار نیامدند، موضوع [مشارکت] Participation را عمل می‌کنیم. یعنی در برداشت، نصف شریک می‌شویم، یا [حوزه قرارداد] آنها را نصف می‌کنیم. این که شرکتها ادّعا می‌کنند عربها از این کار پیروی نخواهند کرد، در اشتباه هستند. چه‌طور آنها می‌توانند از کار ما تقلید نکنند؟ حال آن که این پیشنهاد خودشان در اوپک بود، که تا حالا ایران از آن حسن استقبال نمی‌کرده است." فرمودند: مراتب را به انصاری بگو. همین امشب تلگراف کردم.

امشب شاهنشاه به من فرمودند: "در اصفهان هتلی ساخته‌اند که گویا اطرافیان شهبانو می‌گویند منظرهٔ ۳۳ پل را خراب می‌کند، و به این جهت از افتتاح آن جلوگیری شده است. این چه بازی است؟ فوری تحقیق کن و نتیجه را به من بگو."

سه‌شنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۴۸

امروز دیگر شرفیاب نشدم، چون دیشب تمام مطالب را عرض کرده بودم. عصری سفیر انگلیس دیدنم آمد. در خصوص مقالات روزنامه‌های انگلیس که عمل ما را در مقابل عراق، [دیپلماسی کشتی توپدار] Gunboat diplomacy تعبیر کرده بودند، شاهنشاه امر داده بودند اعتراض کنم. فرموده بودند این سیاست موقعی است که ما بخواهیم چیزی را تحمیل بکنیم، ولی وقتی آنها با اتباع ما بدرفتاری می‌کنند و پرچم ما را از روی کشتی خودمان می‌خواهند پایین بیاورند و برخلاف مقرّرات بین‌المللی نمی‌خواهند خط تالوگ را مرز بشناسند، آیا دفاع ما معنی [دیپلماسی کشتی توپدار] دارد؟ این اعتراض را کردم، ولی او گفت: مجموع مقاله‌ها به نفع ایران است و راست می‌گفت. راجع به نفت صحبت کردیم، خیلی بدبین بود که شرکتها جلو بیایند. گفتم: ما هم عمل خواهیم کرد و اجازه دارم که این مطلب را به شما بگویم که موضوع مشارکت پیش خواهد آمد. درمورد بحرین می‌گفت: شیخ عیسی از رفتن [حردان] تکریتی وزیر دفاع عراق به آن جا ناراضی بوده است، ولی ولیعهد او اصرار کرده است....

چهارشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه دستخطی به دوگل نوشتند، اظهار مرحمت بود. مطالب سفیر انگلیس را عرض کردم که می‌گفت تأخیر در کار بحرین به این جهت است، که ما و شما باید [از] اوتانت تقاضای اعزام مأمور تحقیقی را به محل بکنیم، [ولی] هنوز شیخ حاضر نشده است به این کار تن در دهد. خیلی عجیب است. به هر صورت شاهنشاه فرمودند: به او بگو تا موضوع جزایر حل نشود (ابوموسی و تنب) من به حل مسألهٔ بحرین راضی نخواهم شد." عرض کردم: اطاعت می‌کنم ولی دیشب هم گفتم فرمودند: "باز هم بگو."

ظهر سفیر فرانسه دیدنم آمد. مرد خوبی است، از دوستان خیلی نزدیک دوگل است، یعنی از موقعی که دوگل حکومت فرانسهٔ آزاد را در لندن تشکیل داد با او بوده است.[1] می‌گفت همه به دوگل گفتیم که اوّلاً این رفراندوم خیلی پیچیده است، یعنی موضوعات گنجانده شده در آن خیلی پیچیده است، و مردم درست نمی‌دانند به چه چیزی می‌خواهند رأی بدهند. ثانیاً همچو فوریتی ندارد که در این موقع بخواهید این کار را بکنید. ثالثاً چرا سرنوشت خودتان را با آن مربوط می‌کنید؟ زیر بار هیچ کدام نرفت. این است واقعاً نتیجهٔ غرور، یا واقعاً اعتقاد کامل به تزهای مخصوص خود که خاصّه نوابغ است.

بعدازظهر شاهنشاه به کارخانهٔ ارج تشریف بردند. این کارخانه وسایل فلزی از هر قبیل می‌سازد. یک عده کوچک با کار کوچک شروع کرده‌اند و به این جا رسیده‌اند. شاهنشاه از این قبیل کارها خیلی لذّت می‌برند. من در رکاب نرفتم. در عوض با دوستم برای گردش پیاده رفتم. هوا مثل بهشت بود. روی تپه‌های لویزان که برحسب امر شاه تازه جنگل‌کاری شده است رفتیم، حقیقتاً لذّت بردم.

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست　　　بی‌باده ارغوان نمی‌شاید زیست

۱- فرانسوا شارل رو (Francois Charles Roux)، در ۱۹۴۱ به فرانسه آزاد پیوست و در زمان جنگ دوم مدتی آجودان ژنرال دوگل بود.

در این بین بارانی زد و هوا بیشتر بهشتی شد. به مضمون شعر خیام، باده‌ای زدیم و به ریش دنیا خندیدیم. اما به شاه دعا کردم چون یکی از مسائلی که خوش‌آیند اوست جنگلکاری است. این هم خواست خداست که به دل شاه این هوسها را می‌اندازد.

شب سر شام بودم، خبر رسید عراقیها به شورای امنیّت شکایت ما را کرده‌اند. [شاهنشاه] خیلی اوقات تلخ شدند. اوامری دادند که به نمایندهٔ خودمان در سازمان ملل ابلاغ کردم. یک ساعت بعد خبر رسید که شکایت نکرده‌اند، فقط شرح ماوقع را داده‌اند....

پنجشنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. تمام سران نظامی از رئیس کل ستاد ارتشبد [بهرام] آریانا، فرمانده نیروی زمینی [ارتشبد نجات‌الله] ضرغامی[1]، [فرمانده] نیروی هوایی ارتشبد [محمّد] خاتمی، [فرمانده] نیروی دریایی [دریابد فرج‌الله] رسائی، و رئیس سرای نظامی [ارتشبد رضا عظیمی] شرفیاب بودند. من منتظر شدم تا مرخّص شدند می‌دانستم کارشان خراب است. روز قبل شاهنشاه از تدارکاتی که برای جنگ عراق دیده بودیم ایراد می‌گرفتند. فقط از نیروی هوایی اظهار رضایت فرمودند. واقعاً هم ارتشبد خاتمی فرمانده بسیار خوب و لایقی است. به هر صورت گویا خدمت شایانی به آنها فرموده بودند، چون من بعد که شرفیاب شدم، هنوز شاهنشاه برافروخته بودند.

بعد رئیس دیوان امیر کویت شرفیاب شد. تقریباً وزیر دربار است، ولی باید هم‌ردیف رئیس تشریفات ما باشد، به این جهت من از او استقبال نکرده، یکی از رؤسای تشریفات را فرستاده بودم. ولی قبل از شرفیابی پیش من آمد. کویت می‌خواهد در اختلاف ما و

۱- [ضرغامی، نام خانوادگی چند تن از نظامیان بود که برخی از آنان به عالی‌ترین رده‌ها در ارتش نایل شدند. نخستین ضرغامی، عزیزاله خان بود که در دوره رضاشاه در ارتش خدمت کرد و تا سرلشگری رسید. برادر او نجات‌اله خان ضرغامی هم تا رتبه سرتیپی در نیروی زمینی رسید و در سال ۱۳۴۵ درگذشت. او هرگز منصب فرماندهی نداشت. برادر دیگر او سیف‌اله خان بود که تا سپهبدی رسید. تنها عضو خاندان ضرغامی که تا ارتشبدی رسید عزت‌اله خان پسر عزیزاله خان بود که در سال ۱۳۴۴ به این مرتبه نایل گردید. حضور ارتشبد نجات‌اله ضرغامی در شرفیابی ۱۳۴۸/۲/۱۱ با توجه به آنچه بر شمرده شد منطبق بر واقعیات نبوده و سهو قلم است. ضرغامی‌ها افزون بر لیاقت نظامی، در دیانت هم شهره بودند. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

عراق میانجیگری کند. تلگرافی از [عبّاس] آرام[1] رسیده بود و مذاکرات خودش را با ملک‌حسین در لندن به عرض رسانده بود. گویاملک‌حسین خوش‌بین است که صلح در خاورمیانه برقرار شود. از سفر آمریکای خودش هم راضی است. ضمناً آرام از اختلافات ما و عراق پرسیده بود، امر دادند سوابق را برایش بفرستیم.

بعدازظهر شاهنشاه و شهبانو از کارهای ما، در دربار بازدید فرمودند. عمارتهای تازه‌ساز برای کارکنان دربار در سعدآباد و کاخ وزارت دربار راکه با کمال آبرومندی ساخته‌ام و با فرشهای عالی مزیّن است، دیدن کردند. شهبانو فرمودند: چرا از این فرشها برای ما نمی‌خری؟ عرض کردم: آنها را نخریدم، در انبارها پیدا کردم. فقط چند قطعه خریداری است! از تشکیلات هم خیلی خوششان آمد. از دستگاه‌های رمز و ارتباطات با دنیا، و ارتباطات با دولت. بعد به شهر تشریف بردند، قسمت امور اجتماعی را بازدید کردند. در این جا ما تشکیلاتی به وجود آورده‌ایم که تمام برجستگان مردم را معلوم کنیم و با آنها تماس بگیریم. یعنی بهترین صنعتگر، بهترین زارع، بهترین عالم، بهترین کارگر، بهترین معلّم، و بهترین دانشجو و...

این تشکیلات علمی را [دکتر محمّد] باهری[2] معاون اجتماعی دربار داده است. فعلاً یک‌صد نفر متخصّص با نهایت علاقه مشغول کار هستند و ترتیب کارشان را به تفصیل به عرض رساندند. شاهنشاه فوق‌العادّه خوشحال شدند و هیچ تصوّر نمی‌فرمودند چنین دستگاهی به وجود آمده باشد. اظهار رضایت [کرده] و فرمودند: این کار باید قبلاً در دولت و سازمان برنامه می‌شد. عرض کردم: دربار به هر صورت مرکز ثقل کشور است و برای ما لازم است که مردم را بشناسیم. بعد از این برجستگان دنیا را خواهیم شناخت. خیلی خوشحال تشریف بردند. بازدید سه ساعت طول کشید....

۱- عبّاس آرام، سفیر ایران در انگلستان و وزیر خارجه پیشین. هنگامی که آرام سفیر ایران در ژاپن بود، با هوشنگ انصاری که در آن کشور به بازرگانی سرگرم بود، آشنا شد و او را به عنوان وابستهٔ اقتصادی سفارت برگماشت.

۲- دکتر محمّد باهری، استاد دانشگاه و از حقوق‌دانهای برجستهٔ ایران، در دولت علم مدّتی معاون نخست‌وزیر و سپس وزیر دادگستری شد، تشکیل خانه‌های انصاف ـ که یکی از اصول انقلاب شد ـ از ابتکارهای او بود، از همکاران بسیار نزدیک و مورد اعتماد علم بود.

جمعه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۸

ظهر سفیر آمریکا دیدنم آمد و شاهنشاه را رسماً دعوت می‌کرد که امسال در پاییز به آمریکا تشریف ببرند، در صورتی که ما که آمریکا بودیم گفته می‌شد [دعوت برای] سال آینده خواهد بود.

سر ناهار رفتم به شاهنشاه مطلب او را عرض کردم. قبول فرمودند که امسال تشریف ببرند. معلوم می‌شود [دولت] Administration جدید، خود را خیلی محتاج شاهنشاه می‌بینند. فرمودند: مطالعه کن تاریخ در چه حدودی باشد خوب است. ضمناً برای اوّلین مرتبه شاهنشاه را نسبت به اختلاف با عراق نگران یافتم، به این معنی که فرمودند: نظامی‌های ما در خواب و خیال هستند. به این جهت اغلب سران را عوض کردم. نیروی هوایی هم که کار خودش را انجام داده، هواپیما کم دارد. تمام فانتوم‌ها تا ۱۹۷۱ تحویل خواهد شد و ما حالا احتیاج داریم، چون تعداد هواپیماهای عراق گو این که همه میگ ۲۱ نیستند، زیاد است، ۲۵۰ هواپیمای درجه دو دارند. شاید چند اف ۵، اگر موجود باشد، ولو این که به خوبی اف ۴ (فانتوم) نیست، بخریم.

نظامیانی که عوض شدند، آریانا رئیس کلّ ستاد و ضرغامی فرمانده نیروی زمینی هستند. به جای آنها [فریدون] جم[1] رئیس کلّ ستاد، و [فتح‌اللّه] مین‌باشیان[2] که یک رقاص واقعی است، رئیس نیروی زمینی شد. او فرمانده ارتش سوّم (فارس و خوزستان و کرمان) بود. به این جهت من وقتی شیراز بودم به بی‌ارزش بودن او پی بردم. ولی جم خوب است. بعضی تغییرات کوچک دیگر هم داده شده است.

از نطق [مهدی] وکیل[3] [سفیر ایران در سازمان ملل متّحد که] در شورای امنیّت صحبت از پایین آوردن پرچم ایران [به دست عراقیها] نکرده بود، بسیار عصبانی بودند.

۱- ارتشبد فریدون جم (پسر محمود جم، نخست‌وزیر دورهٔ رضاشاه)، نخستین همسر شاهدخت شمس پهلوی بود، تحصیلات نظامی خود را در فرانسه به پایان رساند و افسری بااطّلاع و مورد احترام هم‌قطارانش بود.

۲- فتح‌اللّه مین‌باشیان (برادر مهرداد پهلبد)، همشاگردی شاه در دانشکده افسری و از فوتبالیستهای خوب ایران بود.

۳- دکتر مهدی وکیل، شوهرخواهر حسنعلی منصور، به مدت ۱۲ سال (۱۹۷۱-۱۹۵۹) نماینده ایران در سازمان ملل متّحد بود.

امشب شاهنشاه به من صحبتی فرمودند که خیلی در من اثر بد گذاشت. عرض کردم: جواب نامه امیر کویت را که مرحمت فرمودید، وزارت خارجه تهیّه کرده توشیح فرمودید و فرستادید، پیش ما هیچ سابقه باقی نمی‌ماند. باید سابقه را بدهند. فرمودند: آخر مطلب سیاسی است، به دربار مربوط نیست. یاللعجب از این فرمایش! واقعاً گاهی در قضاوت مربوط به ارباب عزیزتر از جانم در حیرت می‌مانم. آن هم نسبت به کسی که همه چیز خودش را فدای او کرده و می‌کند. با این وصف، تفهیم به این که فراموش نکنید محدود هستید چه معنی دارد؟ آن هم، همه مسائلی را که علی‌حده می‌فرمایی و با من مذاکره می‌کنی؟ چه باید کرد؟ الملک عقیم.

دوشنبه ۱۵ تا شنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۴۸

در رکاب شاهنشاه به شیراز رفتم. مثل همیشه از دانشگاه پهلوی خیلی راضی بودند و به من اظهار مرحمت زیاد شد. در کنفرانس هم که از کارهای همه دانشگاههای مشهد، تبریز، اصفهان، گندی‌شاپور اهواز، تهران، ملی، آریامهر و پهلوی ارزیابی به عمل آمد، باز پهلوی اوّل بود. از دانشگاه تهران ناراضی شدند و بالاخره امر فرمودند: دربار مرتباً از دانشگاهها ارزیابی کند و مستقیماً گزارش به شاهنشاه تقدیم نماید.

روزنامه‌های لندن و آمریکا مقالات خوبی بر له ما و بر علیه شرکتهای نفتی نوشته‌اند، حتی روزنامهٔ محافظه کار *دیلی تلگراف*.

تلگرافی از انصاری رسید که دولت آمریکا می‌خواهد اعتبارات دولتی ما را برای خرید اسلحه به اعتبارات خصوصی تبدیل کند. شاهنشاه ناراحت شدند. تلگرافات سختی به واشنگتن مخابره کردیم، با سفیر آمریکا هم با تلفن صحبت کردم که این چه وضعی است؟

از شیراز به اصفهان آمدیم. دو شب در اصفهان در هتل شاه‌عبّاس توقّف شد... در اصفهان از سدّ شاه‌عبّاس و ساختمان کارخانهٔ ذوب آهن بازدید به عمل آمد. حقیقتاً لذّت بردم. کارخانه ذوب آهن قرار بود یک ملیون تنی باشد ولی حالا تا پنج سال به پنج ملیون تن افزایش خواهد یافت. سدّ شاه‌عبّاس ۹۰ هزار هکتار یعنی به اندازهٔ ولایت سیستان

زمین تازه زراعتی زیر کشت می‌آورد، به اضافه این که ۶ مترمکعب آب به کارخانه ذوب آهن خواهد داد. نزدیک بیست سال قبل شاه، از محلّ سدّ کوهرنگ که مقداری آب کارون را به زاینده‌رود سرازیر می‌کند بازدید کردند، با طیّاره کوچک یک موتوره که خودشان می‌راندند به اصفهان می‌آمدند در نزدیکی محل همین سد شاه‌عبّاس طیاره سقوط کرد و شاه، سالم، در دامنهٔ کوه از هواپیما خارج شدند.

گر نگهدار من آن است که من می‌دانم   شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

روز شنبه به تهران برگشتیم و بلافاصله عصری شاهنشاه از کارخانه جهان چیت، متعلّق به فاتح، در کرج بازدید کردند. خدا عمرش بدهد، خستگی نمی‌داند چیست و اگر کار عمرانی کسی کرده باشد به هر نحو شده مورد تقدیر قرار می‌گیرد. کارخانهٔ بزرگ ریسندگی و بافندگی است، دوهزار نفر کارگر دارد و کارهای دیگر از قبیل باغداری و چای‌کاری در شمال و غیره انجام می‌دهد...

یکشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. حالم بسیار بد بود، چون دوستم رفته بود. به علاوه شب قبل هم که با او شام خوردم، دعوا کردم. به حدی متأثر و متألم بودم، که شاهنشاه احساس فرمودند. جریان را عرض کردم. خواسته بودم از اصفهان به تهران با دیگران نیاید. او اصرار داشت بیاید. اجازه ندادم. اوقات تلخ شد، من هم اوقات تلخ شدم و دامنه آن بالا گرفت. دیشب نفتی‌ها وارد شدند. خبر خیلی بد نیست. تا حدی نظرات ما را تأمین می‌کنند. در این خصوص قدری صحبت در حضور مبارک شد.

شب پیش سفیر افغانستان مهمان بودم. چند مغنّی افغانی بودند. یکی غزل سعدی را خواند.

ای کاروان آهسته رو، کارام جانم می‌رود،
آن دل که با خود داشتم، با دلستانم می‌رود

خیلی در من تأثیر گذاشت، زیرا مناسب حال بود.

دوشنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. جریان نفت را فرمودند که تا اندازه‌ای نظرات ما تأمین می‌شود. به این صورت که ۹۳۰ ملیون دلار بابت استخراج و یک ماه هم پیش‌پرداخت می‌دهند. پس، از هزار ملیونی که خواسته بودیم، قدری بیشتر به دست می‌آید، یعنی هزار و ده ملیون. فقط گرفتاری [این] است که اگر این پیش‌پرداخت [را بخواهیم] سال آینده [بپردازیم] در زحمت [خواهیم افتاد]. صبح هنوز جلسه نفتی‌ها ادامه داشت، که من با شاهنشاه صحبت می‌کردم.

عصری سفیر آمریکا تلفن کرد که خداحافظی کند. می‌خواهد چند روزی به آمریکا برود و برگردد. از آن جا به ژاپن می‌رود چون سفیر آن جا شده است. به من گفت: [شرکتهای نفتی] گفته‌اند نمی‌توانیم سالهای بعد جواب تقاضاهای ایران را بدهیم ولی امسال می‌دهیم، به همان صورت که صبح شاهنشاه به من فرموده بودند. ولی می‌گفت جمله احمقانه‌ای گذاشته‌اند. به این صورت که [به هیچ صورت یارایی انجام درخواست ایران را بابت سه سال آینده ندارند.]

They could not meet Iran's demand for the next three years "by a long way".

این جمله احمقانه است.

به هر صورت با سفیر آمریکا این طور صحبت کردم که پیش‌پرداخت هر سال به سال بعد بیفتد یعنی [تکرارپذیر] rolling over باشد تا برسد به سال آخر. ضمناً التماس می‌کرد که کاری بشود رشتهٔ کار پاره نشود. شب سر شام رفتم. [مذاکره با سفیر آمریکا را] به شاهنشاه عرض کردم. تقریباً قبول فرمودند، فقط فرمودند: به حرفهای این نفتی‌ها نمی‌توان اطمینان کرد. پارسال قرار بود ۸۶۵ ملیون [دلار] بدهند، ۸۴۶ ملیون دادند. اگر این را جبران بکنند ممکن است به حرف آنها اعتماد بکنیم. به علاوه باید مقرّرات داخلی شرکتها را هم تغییر بدهند که اگر یکی از آنها خواست بیشتر ببرد جلوی آن را دیگر

نگیرند. امر فرمودند مجدّداً به سفیر آمریکا تلفن کن. بیچاره را نصف شب از خواب بیدار کردم و به او گفتم: همین حالا نمایندگان شرکتها را بخواه و این مطالب را بگو!...

سه‌شنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم... برنامهٔ مسافرت مشهد و گرگان را به عرض رساندم....

مذاکرات نفت امیدبخش است.... خبر رسید پسر کوچک آتابای معاون انتظامی دربار که از نوکران صدیق و صمیمی شاه است خودکشی کرده. خیلی متأثّر شدیم. امر فرمودند من فوراً به فرح‌آباد به محل حادثه بروم. رفتم. پیرمرد را خیلی افسرده دیدم. دیگر فرصت نشد برگردم و پیش شاهنشاه بروم. شام خارج خوردم. هیچ خوش نگذشت. حالا نصف شب است منزل آمده می‌خوابم. ولی یک آن از خیال دوست غافل نیستم. نمی‌دانم چه بکنم. روزی که من او را رنجاندم و فرستادم، این شعر حافظ را فراموش کرده بودم:

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است   چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید

چهارشنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۴۸

امروز روز مبارکی بود. بالاخره مطلب نفت حلّ شد، به همان نحو که در صفحات قبل نوشته‌ام. یعنی یک ماه پیش‌پرداخت می‌دهند و در سالهای بعد هم تکرارپذیر خواهد بود. در حقیقت در ظرف چهار سال آینده در حدود سیصد ملیون دلار بدون فرع به دست ما می‌آید. شاهنشاه را خیلی بشاش و خوشحال یافتم ولی البتّه قانع نبودند. خیلی محرمانه به من فرمودند: باید نفت را در دست خودمان بگیریم، بعد هم بفروشیم. این کمپانیها خریدار بشوند، دیگر در این صورت هرگز دعوایی نخواهیم داشت. بسیار حرف و فرمایش حسابی است. آن‌چه خواستند اینها می‌خرند، آن‌چه نخواستند، چرا دعوا بکنیم، ما خودمان می‌رویم بازار پیدا می‌کنیم. من یقین دارم روزی چنین خواهد شد.

صبح وضع آتابای را عرض کردم. علّت خودکشی پسر او، این بود که بی‌جهت پدر و مادر به او سختگیری می‌کردند. درس نمی‌خواند، معلوم نبود در کار دیگر بی‌استعداد

باشد. فرمودند: "راست می‌گویی، به این جهت من هم نسبت به شهناز خیلی خونسردی می‌کنم، حال آن که به هیچ وجه از او راضی نیستم، به‌خصوص اخیراً حرکات ناشایست می‌کند." عرض کردم: "چه عیب دارد زن همان جهانبانی بشوند؟" فرمودند: "آخر این بدبختی‌ها را او به سرش آورده است." جهانبانی، پسر سپهبد جهانبانی، از هیپی‌هاست. عرض کردم: هرچه باشد از نابسامانی بهتر است. دیگر چیزی نفرمودند. کارهای جاری را عرض کردم....

خیلی عجیب بود وقتی مرخّص شدم، دکتر اقبال رئیس هیئت مدیره شرکت نفت قصد شرفیابی داشت. به طوری سینه سپر کرده بود، مثل این که تمام کار نفت را او حلّ کرده است! مرد خوب ولی ابلهی است....

دیشب سفیر واتیکان برای من نشانی از طرف پاپ آورد. وزارت خارجه گزارشی به شاهنشاه داده بود که اسقف اعظم [مارونیتها] در لبنان، بر له بختیار فعّالیّت کرده است. [چون] پاپ جلوی او را نگرفته است، ما سفیر خودمان ـ آقای قدس، وزیر دربار سابق ـ را از رم احضار کرده بودیم. بیچاره پاپ توضیح داد که چنین قدرتی، مخصوصاً نسبت به این شخص که یکی از پایه‌های مهمّ انتخاب اوست، ندارد. ولی وزارت خارجه زیر بار نمی‌رفت. تا بالاخره من ترتیبی فراهم کردم که نمایندهٔ پاپ شرفیاب شد و توضیح عرض کرد و رفع کدورت شد. این نشان را پاپ مدتها قبل برای من فرستاده بود، قبول نمی‌کردم. دیروز بعد از شرفیابی نمایندهٔ پاپ، شاهنشاه امر دادند نشان را قبول کن، قدس هم برگردد به واتیکان....

پنجشنبه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۸

امروز شرفیاب شدم و با کمال تعجّب دیدم شاهنشاه متفکّر هستند. فرمودند: "اگر فشار بیشتری می‌آوردیم پول بیشتری از نفتی‌ها می‌گرفتیم؟" عرض کردم: فشار هم موقع و اندازه دارد! قدری خندیدند. ولی دائماً متفکر بودند. عرض کردم: در این موقع درگیری با عراق، بیش از این قطعاً مصلحت نبود، به علاوه اینها نفت عجیبی در نیجریه کشف کرده‌اند، که به اندازهٔ تمام ذخیرهٔ خاورمیانه است. راهش هم که به اروپا نزدیک

است. خیلی از فشار ما ناراحت نمی‌شوند. تصدیق فرمودند. عرض کردم: اغلب این شرکتهای [عضو]کنسرسیوم، اتّفاقاً در نیجریه، سهم بزرگ دارند، مثل شل و بریتیش پترولیوم. از آن مهمّتر، اسلحهٔ کهنه و فرسودهٔ به آن بدبختها می‌فروشند، که کاکاسیاهها همدیگر را بکشند، و در عوض نفت علیه‌السّلام را می‌برند. چه‌طور ممکن است از فشار ما ناراحت بشوند؟ این کار جز به ضرر ما نیست، به خصوص که وضع مالی محکمی هم نداریم. از این عرض آخر شاهنشاه خوششان نیامد!...

شب در رکاب شاهنشاه بودم، خوش گذشت. علیاحضرت شهبانو برای اسکی روی آب به محل سدّ محمّد رضاشاه در خوزستان تشریف برده‌اند... فردا هم قرار است در رکاب شاهنشاه به جاجرود بروم. کس دیگر، یعنی سر خری نیست.

باز آخر شب به من فرمودند: "خوب است به سفیر آمریکا و انگلیس فشار بیاوری، شرکتهایی که خیلی منافع در نفت ما ندارند، سهم خودشان را به ما بفروشند." معلوم می‌شود اطّلاعات دقیقی به شاهنشاه رسیده است که بهتر از این ممکن بود عمل کنیم. فکر می‌کنم این اطّلاعات را شرکت نفت اکسیدانتال که در لیبی کشفیّات مهمّی کرده است فرستاده یا داده باشد. به هر حال خدا به شاه عمر بدهد، یک ثانیه حتّی در ساعت دو صبح از فکر منافع کشور غافل نیست.

جمعه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۴۸

صبح ساعت ۱۱ من دوست شاهنشاه را با اتومبیل به جاجرود بردم. خودشان ساعت ۱۲ تشریف آوردند، با هلیکوپتر. به محض آن که وارد شدند، خدمهٔ هلیکوپتر و افسران گارد را مرخّص کردند. ما سه نفری در هلیکوپتر نشستیم و یک ساعت تمام گردش کردیم. سدّ فرحناز (لتیان) که بالای جاجرود است، و سدّ امیرکبیر (بالای کرج)، هر دو را با هلیکوپتر به دوستشان نشان دادند. من هم تنها پشت سر نشسته بودم. تمام اسلحه ما یک طپانچه بود که در جیب من بود. هلیکوپتر هم یک موتوره بود و خلبان هم نداشتیم. من پیش خودم می‌اندیشیدم که من حیث وزیر دربار، آیا اجازه دارم که بگذارم شاه این جور تفریحات پرخطر بکنند؟ وجداناً بسیار ناراحت بودم، تا این که برگشتیم و مجدّداً در

جاجرود سالم نشستیم. هوا در نهایت لطافت بود. ویلای کوچکی که برای شاه ساخته‌ام خیلی مورد توجّه واقع شد.

سر ناهار مجدّداً صحبت از نفت فرمودند. مشکل دیشب برای من حل شد. البتّه صحبت را به فارسی می‌فرمودند که شخص سوّم نمی‌فهمید. فرمودند: حسّ می‌کنم که روسها نفت کم دارند و طالب خریداری نفت خلیج فارس می‌باشند. می‌خواهم با آنها وارد صحبت شوم که لوله نفتی از خلیج فارس به روسیه بکشیم (مثل لوله گاز). بعد شرکتی از همه ممالک عربی و ایران درست بشود که اکثریّت در دست اعراب باشد، و به روسیه در سال حداقل دویست ملیون تن نفت بفروشیم. این کار چند منفعت دارد. یکی این که روسها را به امنیّت این منطقه، جدّاً علاقه‌مند می‌کند. دوم این که ولع روسها را به دسترسی به منابع خلیج فارس کمتر می‌کند. سوّم این که چون خط لوله در ایران واقع است هم ریش عربها و هم ریش روسها بدست ما می‌افتد. به علاوه حقّ‌العبور مهمّی به دست ما می‌رسد. فکر شاهنشاه را بسیار تقدیس کردم. عرض کردم: چندی قبل، وقتی نخست‌وزیر بودم، عرض کرده بودم به یک صورتی اگر روسها در نفت خاورمیانه ذینفع باشند، به امنیّت این‌جا کمک می‌شد. آن وقت فرمودید زود است، حالا نمی‌شود این حرف را زد. فرمودند: بلی، آن وقت زود بود ولی حالا نیست. زیرا حالا آمریکا و شوروی در این منطقه نمی‌خواهند به هم بتازند، و زمینه‌ای برای این کار فراهم است....

چندی پیش در همین یادداشتها نوشته بودم، مطلب خیلی مهمّی را در یالتا (در سفر شوروی چهار سال قبل) به من در کنار دریا فرمودند: [از نظر احتیاط] رادیوهای کوچک جیبی را هم شاهنشاه و هم من در جیب خودمان باز کردیم، که امواج گیرندهٔ مأمورین اطراف را خراب کنیم. بعد شاهنشاه به من فرمودند: "می‌خواهم قرارداد عدم تعرّض برای بیست و پنج سال با شورویها امضاء کنم. امشب که تنها با معاون رئیس جمهور شام می‌خورم، می‌خواهم این مطلب را بگویم. نظر تو چیست؟" عرض کردم: نظر فوق‌العادّه عالی و یک شاهکار سیاسی است. فقط ترسم این است که قرارداد فروش گاز و خرید ذوب آهن و هم این قرارداد قدری زیاد باشد و نتوانیم هضم کنیم. زیرا غربیها و مخصوصاً آمریکاییها نمی‌توانند این همه نزدیکی ما را با روسها ببینند، به خصوص که هنوز کمک

بلاعوض نظامی آمریکا دریافت می‌داریم، و در حقیقت [علّت وجود] Raison d'etre ما از نظر آمریکاییها، مقابله با روسهاست، نه همگامی با آنها. هنوز هم من مطمئن نیستم بر سر قرار خرید ذوب آهن چه خواهد آمد. اجازه فرمایید، قدم اوّل به خواست خدای متعال تمام شود، نوبت دومی می‌رسد. و اکنون به نظر می‌رسد که به حمدالّله به وضعی رسیده‌ایم که همه جور تسلّط بر اوضاع کشور هست....

شب برگشتیم. سر شام بودم. مطلب مهمّی نبود. فرمودند: به سفیر انگلیس بگو روزنامه‌ها و لحن وزارت خارجه [انگلیس] طرفداری از عراق می‌کند. اگر این جور باشد، هرچه ببینند از چشم خودشان خواهند دید....

شنبه ۲۷ و یکشنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۸

صبح شنبه در رکاب شاهنشاه مشهد رفتیم. روز وفات حضرت امام رضا بود. مردم در صحن کهنه عزاداری می‌کردند. شاهنشاه به یک غرفه تشریف بردند و جمعیّت را نگاه کردند. یک دفعه تمام صحن پرجمعیّت شد، شاید قریب شصت هزار نفر گرد آمدند. بلافاصله عزاداری را فراموش و شروع به احساسات برای شاه کردند. تماشایی بود. خاطرم آمد در همین صحن سربازان رضاشاه، مردم را که بر علیه [رفع حجاب و] متّحدالشکل شدن لباس تظاهر می‌کردند، به مسلسل بستند و دویست نفر کشته شد ــ در سال ۱۳۱۴. حالا این مسائل فراموش و حتّی عمل رضاشاه هم بخشیده شده است. زیرا حالا همه می‌فهمند که او این عمل را برای کشور کرد نه برای خودش. شاید دوهزار نفر کشته می‌شد، چه اهمّیّت داشت؟ همان تصمیمی که من در پانزده خرداد گرفتم، هنگامی که نخست‌وزیر بودم. آن وقت هم بیش از ۹۰ نفر کشته نشدند، ولی اگر بیشتر [هم] می‌شد، صحبت وجود و عدم وجود کشور بود. من تصمیم خودم را گرفته بودم....

بعدازظهر به دانشگاه تشریف بردند. تظاهرات دانشجویان عالی بود. شاهنشاه نطق بسیار خوبی برای دانشجویان کردند. از آن جمله فرمودند: در دانشگاههای دنیا، دیگر کسی درس نمی‌خواند. این حرف از شاه خیلی تعریف دارد، زیرا چیزی را از دانشجویان پنهان نمی‌دارد، یعنی از این حرفها ما ترسی نداریم.

بعد بیمارستان دویست و پنجاه تختخوابی بیمه کارگران را افتتاح فرمودند. حقیقتاً خوب بیمارستانی بود. حقیقتاً کارگران ما به طور کلی مرفه شده‌اند، در منافع کارخانجات که سهیم هستند، بیمه هم که هستند، مسکن که دارند، و غیره و غیره. شاهنشاه خیلی زیاد در [باره] برنامه‌ریزی خانواده تأکید کردند.

شام در ملک‌آباد[1] به طور خصوصی صرف شد، ولی کسی همراه نبود، فقط به منظور زیارت رفته بودیم. خیلی صحبت متفرقه شد. از آن جمله به عرض شاهنشاه رسید، که در اعلام [محدوده] تهران غلط کاریهایی شده است، به من امر دادند به محض مراجعت، موضوع را روشن کنم. صبح یکشنبه قرار بود برای بازدید کارهای آبادانی سرخس تشریف ببرند، بارندگی مانع شد. تا نزدیک ظهر توقّف فرمودند. بعد به گرگان تشریف بردند. من چون عروسی دخترم در پیش بود، اجازه گرفته تهران آمدم.

امشب آپولوی ۱۰، سه نفر فضانورد آمریکا را به طرف ماه می‌برد. اینها قرار است در مداری [در ۱۵ کیلومتری] ماه قرار بگیرند و محلّ فرود آمدن بشر را در سطح ماه تعیین نمایند.

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حدّ است مقام آدمیّت

در ماه ژوئیه یعنی دو ماه دیگر بشر در ماه فرود می‌آید....

دوشنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۴۸

شاهنشاه ۱/۲۵ بعدازظهر از گرگان مراجعت فرمودند. در فرودگاه شرفیاب شدم. تلگرافی از انصاری راجع به اختلافات ایران و عراق رسیده بود [حاکی از این] که آقای وکیل نمایندهٔ ما در سازمان ملل به غلط در طرفداری آمریکاییها از عراق گزارشی داده است. به عرض رساندم، شاهنشاه ناراحت و اوقات تلخ شدند.

۱- ملک‌آباد، باغ بزرگی در حومهٔ مشهد، از موقوفه‌های آستان قدس رضوی است. شاه ـ متولّی آستانه ـ در سفرهای خود به مشهد، همیشه در آن جا اقامت می‌کرد. در دهه پنجاه، به جای ساختمان محقر پیشین، کاخ کوچک و زیبایی در آن بنا شد.

بعدازظهر عروسی دخترم رودابه با آقای [عسگر] غفاری بود... مجلس خوبی بود، خوش گذشت. شام هم پیش دختر [کوچکترم، ناز] مهمان بودیم. باز هم خوش گذشت.

سه‌شنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. پیامی [از] سفیر اسرائیل[۱] ـ سفیر غیررسمی به عرض رساندم. خلاصه‌اش این که از ما خواسته‌اند اگر سیاست اسرائیل به نفع ماست، با راجرز که به زودی می‌آید، به سختی صحبت کنیم که چرا آمریکا سیاست خودش را نسبت به آنها تغییر می‌دهد و شل و سفت می‌کند. شاهنشاه خندیدند و فرمودند: ما سیاست آنها را که اشغال سرزمین اعراب است نمی‌پسندیم، و این مطلب را اعلان هم کرده و مکرّر هم گفته‌ایم، ولی از این که عربها را تا [اندازه‌ای] سر جای خودشان بنشانند خوشوقتیم. دیگر معنی ندارد که مدافع سیاست اسرائیل بشویم! شاه خیلی عملی فکر می‌کند و کمتر رودست می‌خورد، مگر در مواقع خیلی استثنائی...

عصری... شاهنشاه فرمودند: فوری با ستاد ارتش تماس بگیر که هر آن ما را در جریان حرکت کشتی آلمانی که برای ایران کار می‌کند بگذارند. این کشتی قرار است با پرچم ایران به خرمشهر برسد، و فعلاً دو ناو عراقی آن را تعقیب دارند. [شاهنشاه] بسیار ناراحت بودند. خوشبختانه ساعت ۴/۳۰ رئیس ستاد با بی‌سیم به من اطّلاع داد که کشتی نزدیک آبادان است، و ناوچه‌های عراقی هم از تعقیب آن دست برداشته‌اند. شاهنشاه راحت شدند. نیم ساعت بعد هم [کشتی] با پرچم ایران به سلامتی به خرمشهر رسید....

شب شاهنشاه و شهبانو به مناسبت عروسی دخترم، در منزل ما را سرافراز فرمودند. شب بسیار خوش گذشت. شاهنشاه ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب تشریف بردند ولی شهبانو تا ساعت ۵ صبح با تعداد کمی از مهمانها ماندند. حالا آفتاب سرزده و من می‌خواهم بخوابم.

۱- معیّر عزری، از یهودیان ایران بود که بعداً به اسرائیل مهاجرت کرد. ایران، دولت اسرائیل را به صورت دوفاکتو (De Facto) می‌شناخت و دو کشور در خاک یک‌دیگر به ظاهر نمایندگی کنسولی داشتند. ولی رابطهٔ ایران و اسرائیل ـ که هر دو با خطر عرب روبه‌رو بودند ـ بسیار نزدیک بود. زمینهٔ همکاری میان دو کشور بسیار گسترده بود و از توریسم و نفت و کشاورزی تا مبادله اطّلاعات و امور نظامی را دربر می‌گرفت.

تقریباً ۲۳ ساعت است هیچ نخوابیده‌ام....

چهارشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۴۸

با آن که... ساعت ۶ صبح خوابیده‌ام، ساعت ۸ بیدار شدم، یعنی فقط دو ساعت خوابیدم! مطابق معمول به کارهای جاری رسیدم، و از آن جمله بود رسیدگی به [طرح جامع] جزیره کیش، و قرض گرفتن سی ملیون تومان از شرکت ملی نفت برای کارهای جاری دربار. شرفیاب شدم. شاهنشاه تعجّب فرمودند که من چه طور با بیداری دیشب، باز هم سر خدمت حاضر هستم. مدّتی راجع به اوضاع عراق مذاکره فرمودند.... بعدازظهر قدری خوابیدم و رفع بی‌خوابی دیشب با سه ربع ساعت خواب شد!...

سفینه آپولو ۱۰ وارد مدار ماه شد. امشب سه نفر سرنشین وضع خطرناکی دارند، زیرا دو نفر از سفینه خارج می‌شوند و با سفینهٔ دیگر به پانزده کیلومتری سطح ماه می‌رسند. کوچکترین اشتباه با مرگ آنها برابر است....

پنجشنبه ۱ خرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. در خصوص مسافرت پاییزی شاهنشاه به آمریکا و دعوت ملک فیصل صحبت شد. امر فرمودند: زودتر تکلیف سفر آمریکا را تعیین کنم که بتوانیم از فیصل دعوت کنیم.

ملک حسین[1] پیامی فرستاده بود که عراق می‌خواست وزرای خارجهٔ عرب را جمع و بر علیه ایران اعلامیّه صادر کند من جلو [آن را]گرفتم. حالا می‌خواهم شاهنشاه را ببینم. قرار شد بین ۸ تا ۱۰ خرداد به ایران بیاید.

۱- ملک حسین، پادشاه اردن، از دوستان بسیار نزدیک شاه بود و همواره رفتار برادر کوچکتر در برابر بزرگتر از خود را داشت. شاه، چه از نظر سیاسی و چه از نظر مالی و نظامی، هیچ‌گاه نسبت به او مضایقه نکرد. شاید بتوان گفت که در میان کشورهای عربی هیچ کدام نزدیکتر از اردن به ایران نبودند. [ملک حسین در ۷ فوریه ۱۹۹۹ در سن ۶۳ سالگی درگذشت. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

ناهار ولیعهد دوبی[۱] شرفیاب شد. من حضور داشتم. دوبی تا چند روز دیگر بهره‌برداری از نفت خودش را شروع می‌کند ــ روزی در حدود ۵۰ هزار بشکه. با ما که روزی ۳/۵ ملیون بشکه داریم، قدری فرق دارد! باید هم این طور باشد. بی‌جهت به ابوظبی روزی ۵۰۰ هزار بشکه داده‌اند، که پنجاه‌هزار جمعیّت بیشتر ندارد. فرمایش شاهنشاه هم همین است.... شام کوچکی در حضور شاهنشاه، سه نفری، صرف شد. علیاحضرت شهبانو برای اسکی روی آب به جنوب، به سد محمّد رضاشاه، رفته‌اند.... امروز دختر من برای ماه عسل رفت. بعد هم برای یک سال به انگلیس می‌رود که شوهرش در یک کارخانه قرار است تکنیسین بشود. منزل خیلی تاریک است.

در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن،

من خود به چشم خویشتن، دیدم که جانم می‌رود

غیبت و رفتن او در من خیلی تأثیر کرده است. دختر کوچک هم که شوهر و منزل علیحده دارد، امشب در رکاب ملکه به جنوب رفته است. ما خیلی تنها و سوت و کور هستیم.

جمعه ۲ خرداد ۱۳۴۸

امروز صبح با آن که جمعه بود، شرفیاب شدم... [امیرعلی شیبانی][۲] رئیس ذوب آهن نقشه شهر آریامهر را آورده بود، که برای کارگران و کارمندان ذوب آهن ساخته می‌شود. یک ساعت توضیحات به عرض رساند و شاهنشاه دقت زیادی فرمودند.

عبّاس مسعودی[۳] که به شیخ‌نشین‌ها رفته بود، شرفیاب شد، گزارش عرض کرد. بعد با هلیکوپتر به جاجرود رفتیم. ناهار سه نفری بسیار خوبی در پیشگاه شاهانه صرف شد.

۱- شیخ مکتوم بن راشد، که اخیراً پس از درگذشت شیخ راشد، فرمانروای دوبی شد.

۲- امیرعلی شیبانی، به مدت ۱۴ سال مدیرعامل سازمان ذوب آهن ایران بود و طرح ذوب آهن اصفهان و بهره‌برداری از معادن آهن بافق و ذغال کرمان زیر نظر او اجرا شد.

۳- عبّاس مسعودی، پایه‌گذار روزنامهٔ *اطّلاعات* و از پیش‌کسوتان روزنامه‌نگاری در ایران، مدتها نمایندهٔ مجلس شورای ملّی و سپس سناتور تهران بود. تماس او با عربها گویا در آغاز از راه یک روزنامه‌نگار لبنانی مقیم ایران به نام نذیر فنزه بود، که مدیریّت مجله *الاخاء* ــ به زبان عربی و متعلّق به سازمان انتشارات اطّلاعات ــ را به عهده داشت.

بسیار خوش گذشت.

شب به منزل برگشتم. پنج ساعت متوالی کار کردم که کارهای عقب‌افتاده هفته را برسانم. به این جهت سر شام نرفتم. حالا نصف شب است می‌خوابم.

شنبه ۳ خرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم... برنامهٔ سفر رسمی به آمریکا را که ۲۲-۲۱ اکتبر است عرض کردم. فرمودند: حالا ترتیب دعوت ملک‌فیصل را به این جا بده. یکی دو تلگراف از وکیل در سازمان ملل و انصاری از واشنگتن و آرام از لندن در خصوص اختلافات ایران و عراق و اقدامات آنها رسیده بود که عرض شد....

ناهار با شخصی خوردم که به اوضاع خاورمیانه خوب وارد است، از آمریکا برای ملاقات من آمده است. حضور شاهنشاه هم خواهد رسید. حالا معلوم می‌شود چه طور مسألهٔ نفت به این آسانی حلّ شد. تنها کشور با ثبات خاورمیانه که آمریکا روی آن حساب می‌کند ما هستیم. حتّی ترکیه هم دچار تزلزل و عدم ثبات است. جنگ بین اعراب و اسرائیل هم تقریباً یقین است که بار دیگر واقع خواهد شد، مگر معجزه‌ای رخ بدهد. ــ این دفعه سبیل سوریه را دود خواهند داد، اوّل دفعه خدمت مصر رسیدند. بنابراین روی این حساب که دوباره نفت خاورمیانه به کلّی قطع نشود و تنها نفت طرف اعتماد، مثل دفعه گذشته، که قطع‌شدنی نیست، نفت ایران است، به حرفهای ما گوش کردند. این شخص می‌گفت: از وزرای خارجه هم که به زودی خواهند آمد، هرچه بخواهید می‌توانید بگیرید. خدا به شاه عمر بدهد، همه اینها نتیجهٔ زحمات و پیش‌بینیهای اوست. لوله نفتی که [با] اسرائیل داریم و از بندر ایلات به مدیترانه نفت می‌برد، [کمک فراوانی] به این وضع می‌کند و توجهی که غرب به ما دارد،[1] این هم [نتیجه] پیش‌بینی شخص شاه است.

۱- در ۱۹۵۹ شرکت مختلطی به نام (Transasiatic) تشکیل شد که سهامداران آن شرکت ملی نفت ایران و گروهی از شرکتهای پخش نفت در اسرائیل (پاز، دلک...) بودند. نخست یک لوله ۱۰ اینچی میان بندر ایلات و پالایشگاه حیفا نصب شد و چندی بعد لولهٔ دیگری به قطر ۱۶ اینچ بر آن افزوده شد. در ۱۹۶۸ لوله‌ای به قطر ۴۲ اینچ میان ایلات و بندر اشکلون برای حمل نفت خام نصب شد.

شاهنشاه و شهبانو با ولیعهد، [شب به تماشای] سیرک بزرگ مسکو [که به تهران آمده است] تشریف بردند.

یکشنبه ۴ خرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. نامه‌ای دوگل جواب داده بود، به نامهٔ خصوصی که شاهنشاه نوشته بودند. خیلی گرم و خودمانی بود....

راجع به کارهای مختلف عرایضی کردم. از جمله چند وساطت برای چند بیچاره کردم. نسبت به یکی دل شاهنشاه سوخت. با تلفن از نخست‌وزیر جریان را سؤال فرمودند. او چیزی بر علیه گفت و نظر شاه را تغییر داد، به طوری که وساطت من تأثیر نکرد. باری قدری فکر کردم که حکومت فردی واقعاً شدید است و منطقی نیست. درست است که این شاه عادل و مرد خداست ولی یک گزارش غلط نظر او را تغییر می‌دهد. خیلی به مسئولیّت خودم اندیشیدم، که صبح هر روز شرفیابم و می‌توانم نظر شاه را نسبت به خیلی مسائل به جریان صحیح یا غلط بیاندازم. از خدا خواستم که مرا هدایت کند. خدا نکند یک آن، من علیه منافع مردم فکر کنم، زیرا اگر... چیزی بر علیه مردم بگویم نظر شاه تغییر می‌کند، و نظر شاه جریان همهٔ امور را تغییر می‌دهد....

عصری [ویلیام] راجرز، وزیر خارجه آمریکا، وارد شد. شام در حضور شاهنشاه بود. معاون وزارت خارجه و من [هم] بودیم. وزیر خارجه نبود، زیرا به استقبال سایر وزرای خارجه رفته بود، که برای پیمان سنتو به تهران می‌آیند ـ وزیر خارجه ترکیه و انگلیس. هنوز پاکستان بعد از کودتا... وزیر خارجه‌ای ندارد.

قبل از شام و سر شام صحبتهای مختلف شد. از مطالب اساسی که گفت‌وگو شد، اوّل موضوع اختلاف ما با عراق بود، که البتّه حقّ به طرف ما داده شد. ضمناً شاهنشاه فرمودند: وزیر خارجهٔ عراق با سفیر ما ملاقات کرده و گفته است، امروز شما قوی هستید، و روزی هم ما قوی می‌شویم. فکر آن روز را بکنید و بیایید امروز صلح کنیم. شاهنشاه از این فرمایش چنین نتیجه می‌گرفتند، که روسها ممکن است به آنها کمک کنند، که موشک بر علیه ایران بکار برند. وزیر خارجه گفت: فکر نمی‌کنم چنین چیزی باشد.

[موضوع] مهمّ دیگر، مسألهٔ خلیج فارس [بود]، که [آمریکاییها] صیانت ما را بر آن تأیید و تصدیق می‌کردند، ولی صحبت بر سر این مطلب نشد که این صیانت چه جور باید تأمین شود، و مخارج آن از کجا بیاید. آمریکاییها [که] به ترکها اسلحهٔ مجّانی می‌دهند، لااقلّ باید سایر کشورهای عربی خلیج را وادار کنند که برای دفاع خود آنها به ما کمک نمایند.... شاهنشاه دربارهٔ این که روسها تشنهٔ نفت خلیج فارس هستند و احتیاج هم دارند، فرمودند: ممکن است شما هم به این کار راضی باشید که روسها از خلیج فارس نفت ببرند. [منظور این نیست] که خود استخراج نمایند، بلکه از ممالک استخراج‌کننده، مثل اغلب ممالک خلیج و ما، نفت بخرند. در این صورت لولهٔ حمل نفت از ایران خواهد گذشت و روسها هم به امنیّت و ثبات این منطقه علاقه‌مندتر خواهند شد. [شاید چنین فکری در] وزارت خارجه آمریکا سابقه داشته باشد. [راجرز گفت سابقه ندارد].

مجدّداً صحبت به خلیج فارس کشیده شد، و این که حزب محافظه کار می‌خواهد قوای انگلیس از آن جا خارج نشود. خیلی مضحک است که هیث گفته است من شاهنشاه ایران را هم راضی دیدم که ما در این جا بمانیم! شاهنشاه فرمودند: ابداً چنین حرفی نزده‌ام، بلکه برعکس گفته‌ام نمی‌توانند بمانند. بعد فرمودند: ضمن همه مزخرفاتش [هرولد ویلسن] Wilson، نخست‌وزیر انگلیس، گفته است دیگر نمی‌توانیم در خلیج فارس بمانیم و این تنها حرف حسابی است که من از او شنیده‌ام. راجرز گفت: معلوم می‌شود اعلیحضرت از او راضی نیستند.

از جنگ اعراب و اسرائیل صحبتی نشد، ولی البتّه شاهنشاه بعد از شام در مذاکرات خودشان صحبت فرموده‌اند، به خصوص که نمایندهٔ اسرائیل وسیلهٔ من پیغامی داده بود... که تو را به خدا به راجرز بفرمایید و سخت هم بفرمایید که دوباره ناصر را تقویت نکنند. مگر چندهزار دفعه باید یک پدرسوخته را تقویت کرد و از دست خودش باز رنج کشید. شاهنشاه فرمودند: با آن که با سیاست سختگیری اسرائیل نسبت به اعراب هیچ موافق نیستم، ولی مطلب مربوط به ناصر را قطعاً خواهم گفت.

درمورد ویتنام صحبت شد. راجرز خیلی خوش‌بین بود و می‌گفت: به طور قطع روشن شده است که تلفات ویتنام شمالی و ویت‌کنگ به طوری شده که نمی‌توانند جایش را

پر کنند. بنابراین فکر می‌کنم اگر چینی‌ها بگذارند، صلح [به زودی] برقرار شود، زیرا روسها هم نمی‌خواهند که هانوی، با کمک چین، به طرف جنوب پیشروی کند ولی حال در [مورد] ویتنام ناچارند با سیاست چین به صورت ظاهر همگامی داشته باشند. ضمناً می‌گفت: اگر مذاکرات صلح به جایی نرسد، ما جنگ را با اطمینان ادامه خواهیم داد و قطعاً فاتح می‌شویم. شاهنشاه فرمودند: "با جبههٔ داخلی خودتان چه می‌کنید؟" عرض کرد، "آن قدر که تبلیغ می‌شود، جبههٔ داخلی بد و خطرناک نیست، به خصوص اگر مردم از وضع ممتاز ما در آن جا کم‌کم مطّلع بشوند. پسر خود من در آن جا در جبههٔ جنگ است ــ در جبههٔ دلتای مکونگ ــ و من با وجود این راضی هستم."

مجدّداً سفیر آمریکا خواست از انگلیسیها تعریفی بکند، نشد. فقط شاهنشاه فرمودند: سفیر انگلیس در این جا، سر دنیس رایت، آدم با حسن نیّتی است. راجع به پاکستان صحبت شد. شاهنشاه فرمودند: رژیم فعلی حسن نیّت دارد، فکر می‌کنم هم با شما و هم با ما همگامی داشته باشد و شما هم باید تقاضای آنها را که می‌خواهند مجدّداً از شما اسلحه بخرند برآورید. راجرز حرف بامزه‌ای زد. گفت: ما در وضع عجیبی هستیم، نمی‌دانیم آیا [کشورهایی] که از ما انتظاراتی دارند بهتر است انتظار هر دوی آنها را رد کنیم، یا اجابت کنیم؟ مثلاً هند و پاکستان، یا ممالک خاورمیانه. بین اعراب و اسرائیل بعضی‌ها فکر می‌کنند تقاضای هر دو را ردّ کنیم به مصلحت نزدیکتر باشد. شاهنشاه فرمودند: در این صورت فوری روسها جای شما را پر می‌کنند! دوباره شاهنشاه در خصوص فساد رژیم ایوب صحبت فرمودند (که البتّه درست هم هست) و فرمودند که به رژیم فعلی پیغام داده‌ام که باید فساد را ریشه کن کنند. گو این که مفهوم دیگر این فرمایش این است که در کشور ما فساد نیست، ولی من هنوز نتوانسته‌ام این مطلب را برای خودم حل کنم که آیا برای چنین نتیجه گیری، لازم است به [دولتی که] چندی قبل [سر کار بود] این طور حملات بشود. جز این که باز هم بگویم، الملک عقیم! و به هر صورت شاه بهتر از من می‌فهمد چه می‌گوید و چه می‌کند. به علاوه بر سر کتاب ایوب که از ناصر خیلی تعریف کرده بود، شاهنشاه قلباً از ایوب رنجیده‌اند.

راجع به افغانستان صحبت شد. راجرز گفت: افغانها به ما می‌گویند، چون از نفوذ چین

مخصوصاً در پاکستان نگران هستند، حضور ما را در این منطقه و در خود افغانستان لازم می‌دانند. شاهنشاه که خیلی تیزبین و تیزهوش هستند، فرمودند: چون خود آنها به روسها خیلی نزدیک شده‌اند، خجالت می‌کشند اسم روسها را ببرند و موضوع نفوذ چین را بهانه می‌کنند. این فرمایش خیلی صحیح بود.

بعد از شام شاهنشاه تشریف بردند، تنها با راجرز گفت‌وگو کردند. من مهمانهای دیگر را بردم و کاخ [سلطنتی] را به آنها نشان دادم.

[جوزف] سیسکو معاون وزارت خارجه آمریکا مرا کنار کشید و گفت: "مطلبی دارم که باید به تو بگویم، چون ممکن است راجرز فراموش کند به عرض شاهنشاه برساند. آن این است که بر سر مسألهٔ خاورمیانه، ما روسها را خواسته‌ایم و خیلی صاف و صریح به آنها گفته‌ایم، به نظر ما می‌رسد که ناصر در خاورمیانه صلح نمی‌خواهد و دارد بازی می‌کند. از شما صریحاً می‌خواهیم به [ناصر] بگویید تا چنین باشد، ما هیچ دلیلی نمی‌بینیم که به اسرائیلیها فشاری وارد بکنیم. این مطلب را به اندازهٔ کافی جدی گفته‌ایم که روسها را به فکر بیندازد، و من خیال می‌کنم روسها اقدام جدّی بکنند، و به این جهت نسبت به وضع خاورمیانه خوش‌بین هستیم." راجع به سنتو هم نظراتی از من خواست، به او گفتم که فایدهٔ آن چیست و مضار آن به نظر من کدام است....

دوشنبه ۵ خرداد ۱۳۴۸

صبح به کارهای جاری رسیدم. ظهر وزیر خارجهٔ ترکیه با [همراهان] خود شرفیاب شد. من در مذاکرات نبودم، [ولی] سر ناهار بودم. صحبت زیادی نشد. مقداری در خصوص انتخابات فرانسه صحبت شد، و عقیدهٔ عمومی بر این بود که ممکن است [پوهر] Poher [1] بر پمپیدو که جانشین دوگل است، پیروز شود.

در خصوص اتّفاقات اخیر ترکیه، که مجلسین می‌خواستند اعادهٔ حیثیت وابستگان

۱- آلن پوهر (Alain Poher) رئیس سنا بود و به موجب قانون اساسی فرانسه، به دنبال استعفای دوگل، جانشین موقتی رئیس جمهور شد (آوریل - ژوئن ۱۹۶۹). پس از مرگ ژرژ پمپیدو نیز باز همین وظیفه را ادا کرد (آوریل - مه ۱۹۷۴).

رژیم مندرس را بکنند و رئیس جمهور نگذاشت، صحبتی نشد. حتّی اقلّیت هم به این فکر پیوسته بود. به هر حال وضع ترکیه هم خوب نیست. اساس آن بر تشنج و اغتشاش است، تا بعد چه بشود. خدا به شاه عمر بدهد که در زیر سایه‌اش وضع آرامی داریم.

...امشب ساعت ۸/۲۲ دقیقه مسافرین ماه سالم به زمین برگشتند (واقعاً شقّ‌القمر این است!)، و اعلان کردند که ماه‌نشینان آمریکا در ماه ژوئیه در ماه خواهند نشست.

در سودان کودتا شد و یک رژیم چپی برقرار گردید. سرهنگان جوان ارتش کودتا کردند. من هیچ از این اخبار خوشم نمی‌آید. به خصوص که نمی‌دانم خودمان چه قدر بیدار و هشیار هستیم.

سه‌شنبه ۶ خرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. ظهر وزیر خارجه انگلیس [مایکل استوارت] Michael Stewart شرفیاب شد. من در مذاکرات نبودم، ولی سر ناهار بودم. مذاکرات مفصلی بر سر انتخابات فرانسه و احتمال تنزل فرانک شد. استوارت حرف صحیحی می‌زد. می‌گفت: مخالفت دوگل با ورود ما به بازار مشترک بر سر مسائل اقتصادی نبود، بلکه او خیال می‌کرد که با نبودن ما، او یکّه‌تاز سیاست اروپا و صدای او صدای اروپاست. من استوارت را قبلاً ندیده بودم، فکر می‌کردم معلّم بدبختی است (چون پرفسور تاریخ دانشگاه بود)، و به‌علاوه پیرمرد است. ولی بعد مشاهده کردم که بسیار مرد زبر و زرنگ و اهل تصمیم و قاطع است. گویا شاهنشاه قبل از ناهار با آنها سخت صحبت کرده بودند ولی سر ناهار بسیار با آنها همفکری نشان دادند. بعدازظهر هم تا بیرون اتاق از آنها بدرقه فرمودند که موجب تعجّب شد.

بعدازظهر ساعت ۵/۳۰، ملک حسین وارد شد. به ظاهر به منظور میانجیگری بین عراق و ما آمده است، ولی من خیال می‌کنم آمده است این جا هم با آمریکاییها و هم با اسرائیلیها تماس بگیرد ـ فرمانده نیروی هوایی اسرائیل حالا این جاست. نخست‌وزیر اردن [نیز] همراه او (ملک حسین) آمده است. شام مهمان شاهنشاه بود، ولی من نبودم [زیرا به امر] شاهنشاه [به مهمانی] سفارت انگلیس به افتخار استوارت [رفتم]. به‌من

دستور فرمودند چه مطالبی در آن جا بگویم، که چون حائز اهمّیّت است، عین آن را این جا می‌نویسم.

از آنها پرسیدم: ملاقات صبح با شاهنشاه چه جور بود؟ گفتند: خیلی طولانی و پرزحمت بود، ولی امیدواریم نتیجهٔ خوب گرفته شود. گفتم: صحبتهای سر ناهار که بد نبود. گفتند: آن دیگر خارج از موضوع بود. بعد استوارت خوشبختانه از من پرسید: آیا می‌توانم از تو بخواهم، نظرات شاهنشاه را برای ما به طور روشنتر از خودشان بگویی. گفتم: البتّه و این طور شروع کردم.

اساس فرمایشات شاهنشاه بر این است که شما دوست و دشمن خود را تشخیص نمی‌دهید، و از آن بدتر این که، رضایت دشمن خود را می‌خواهید به خرج دوست خود تأمین نمایید. گفت: چه‌طور؟ گفتم: مثالی دربارهٔ اعراب و ایران برای شما می‌زنم. هنگام جنگ اعراب و اسرائیل، اعراب نفت را به روی شما بستند، و ایران اعتنا نکرد و نفت را باز گذاشت. [ولی هنگامی که بحث دربارهٔ تأمین احتیاجات قطعی ما از درآمد نفت شد] (یعنی همان [۱۰۰۰ میلیون دلار] حرف اوّل و آخری که شاهنشاه فرموده بودند)، آن قدر با ما چانه زدید که جان ما را به لب رساندید. چانه زدن شما بر سر این بود که سهم اعراب اندکی کمتر خواهد شد. آن هم اعرابی که هیچ کدام واقعاً نه احتیاج به این همه پول دارند، و نه می‌دانند که چه‌طور آن را خرج کنند. ابوظبی را مثال زدم که با پنجاه هزار جمعیّت، سی ملیون تن استخراج نفت و قریب ۴۰۰ ملیون دلار درآمد دارد. حالا هم در مسألهٔ فدراسیون، با آن که شاهنشاه با آن بلندنظری و جهان‌بینی، راه‌حلّ برای مسألهٔ بحرین پیش پای شما گذاشته‌اند، باز هم راجع به جزیره‌های ابوموسی و تنب که مورد احتیاج ایران در جنگهای [متعارفی]، و به علاوه متعلّق به ایران است، و شما خودتان می‌دانید که آن را از ما گرفته‌اید و به شیخ‌ها بخشیده‌اید، و میراث نامبارک شما برای آنهاست، این همه اشکال‌تراشی می‌کنید. یعنی شارجه و رأس‌الخیمه را در مقابل ایران می‌تراشید. اینها برای ما قابل فهم نیست. درصورتی که باز هم بعد از رفتن شما، همین ایران است که باید آنها را حفظ کند.

قدری فکر کرد و گفت: درست می‌گویی. ولی خیلی منصفانه و عاقلانه جوابی داد که

خوشم آمد. گفت: فلانی، این حرفها صد درصد درست است، ولی با وصف این ما هم نمی‌توانیم از جهان عرب صرفنظر کنیم. امّا من می‌توانم بگویم، که برای واگذاری این دو جزیره به شما وظیفهٔ ماست که نهایت سعی و جدّیت را بکنیم. من گفتم: شش سال پیش به سفیر شما این جا گفتم، بگذار من این جزایر را با اعزام ایرانیها به آن جا، ایرانی بکنم. شما هم چشم روی هم بگذارید. گفت: ما تا بیست سال دیگر در این جا هستیم، و نمی‌توانیم به قراردادهای خودمان با شیوخ خیانت کنیم. آن وقت بعد از شش سال گفتید می‌روید! (در دلم می‌گفتم: می‌دانستید که من این کارها را شروع کردم، و حتی دو جزیرهٔ فرور و سری را گرفتم، به این جهت آمریکاییها را جلو انداختید، و به عنوان حکومت حزب واحد [همانند] مصر، شاهنشاه را اغفال کردید و دولت من جای خود را به منصور داد، و مسألهٔ جزایر به کلی در بوتهٔ فراموشی افتاد!) این است سیاست عمیق بریتانیای کبیر؟ خنده‌اش گرفت. گفت: آخر حزب حاکمه عوض شد. گفتم: حالا هم که حزب مخالف باز برای این که استخوانی لای زخم باشد، می‌گوید [از خلیج فارس] نخواهیم رفت، البتّه اگر بر سر کار [بیاید]. در صورتی که سابقاً ما می‌شنیدیم که سیاست خارجی شما غالباً تغییرناپذیر است.

بعد راجع به اختلافات با عراق گفتم، که هنوز هم نمی‌دانم واقعاً رویّهٔ شما در قبال آن چیست؟ ولی به ظاهر که از ما پشتیبانی کردید. گفت: قسم می‌خورم به ظاهر نبود، ولی آخر باید از خودمان دفاع کنیم. گفتم: چه دفاعی دارید بکنید؟ به هر حال قراری به ما تحمیل کردید، و تردید ندارم که آن هم کار گذشته است، چرا حالا به خودتان می‌گیرید؟

یکی از معاونان استوارت که حضور داشت، نسبت به تشکیل فدراسیون شیوخ اظهار خوشبینی می‌کرد، و خوشبینی او هم مبنی بر این اصل بود که حالا دارد اساس اتحادیه ریخته می‌شود و مکانیسم کار رو به راه است. من گفتم: البتّه مکانیسم کار اهمّیّت دارد، ولی از آن مهمّتر تولید روح در اتحادیه است. شیوخ اگر خودشان را با واقعیّات زمان تطبیق ندهند و بخواهند به طرق قرون وسطایی خودشان را اداره کنند، محال است که در امان بمانند. قطعاً تحت تأثیر عوامل پیشرو که ممکن است آنها هم آلت دیگران باشند، اساس آنها به هم خواهد ریخت. این مطلب را استوارت خیلی پسندید. گفت:

مطلبی به این درستی و صحیحی تاکنون نشنیده بودم....

چهارشنبه ۷ خرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم، و گزارش دیشب را به عرض رساندم. فرمودند: "به آنها بگو مسألهٔ جزایر را اوّل حل کنند، تا من امر بدهم کار بحرین هم به جریان بیفتد." مطلب را با تلفن به سفیر انگلیس گفتم. ضمناً فرمودند: از ملک فیصل برای ۱۱ اکتبر دعوت بشود که به ایران بیاید.

امشب حسب‌الامر شاه، من در کاخ شهوند[۱]، زیر چادر به ملک حسین مهمانی دادم، بسیار خوش گذشت، یعنی به آنها بیش از من.

پنجشنبه ۸ خرداد ۱۳۴۸

صبح در رکاب شاهنشاه با هلیکوپتر، به معیّت ملک حسین و برای مشایعت او به فرودگاه رفتیم....

شب [امیرخسرو] افشار[۲] مهمانی از وزیر خارجه انگلیس کرده بود.... از وزیر خارجه انگلیس، در خصوص مسافرت جنوب جویا شدم. تخت‌جمشید او را سخت تحت تأثیر قرار داده بود.... گفت: "کورش امپراتوری را تأسیس کرد. خشایارشاه آن را بسط داد، و داریوش از آن نگاهداری کرد. من فکر می‌کنم شاه شما، خصال هر سه این پادشاهان بزرگ را دارد." من کیف کردم، به هر صورت معلوم می‌شود خیلی تحت تأثیر شاهنشاه است.

شنبه ۱۰ خرداد ۱۳۴۸

...امروز حسن ارسنجانی[۳] وزیر اسبق کشاورزی مرحوم شد. کاراکتر عجیبی بود.

۱- کاخ کوچک و بسیار زیبایی در گوشه‌ای از سعدآباد.

۲- امیرخسرو افشار، قائم‌مقام وزارت خارجه، چندی بعد سفیر ایران در لندن شد. مأموریت مذاکره با انگلیسیها دربارهٔ بحرین و جزایر تنب و ابوموسی به عهدهٔ او بود. برای مدّت کوتاهی در ۱۳۵۷ وزیر خارجه شد.

۳- نگاه کنید به فصلهای مقدّماتی دربارهٔ شاه و علم.

خیلی مرد قوی و پرحرارت و پرکار، و به علاوه فهمیده و عالم بود. در کابینهٔ قوام‌السّلطنه، با آن که بیست و چند سال بیشتر نداشت، معاون نخست‌وزیر شد. در کابینهٔ امینی به وزارت کشاورزی رسید، و من هم او را در کابینهٔ خودم به‌همین سمت نگاه داشتم. چون اصلاحات ارضی را شروع کرده بود و ممکن نبود او را عوض کرد. به علاوه خودم هم با او دوست بودم و دوستش داشتم. خدا رحمت کند، فوق‌العادّه مرد کاردان و در کار بی‌رحم بود. اهل مطالعه و تئوریسین حسابی بود. تنها عیب بزرگ او این بود که فکر می‌کرد هرچه خودش می‌گوید درست، و هرچه برای خود او خوب است، خوب است و دیگر هیچ! با وصف این محسنات او برای کشور خیلی بیشتر از معایب او بود. در آخر دولت من چون زیاد لگد می‌انداخت و به دولت بی‌اعتنایی می‌کرد (به خیال این که قهرمان اصلاحات ارضی است)، او را خارج کرده برای سفارت رم فرستادم ـ البتّه برحسب امر شاه. ولی در دولت منصور معزولش کردند و به تهران آمد. کم‌کم مورد بی‌مرحمتی شد، ولی من سعی کردم رشتهٔ او با شاهنشاه و دربار پاره نشود، تا روزی که به رحمت خدا پیوست. ولی در مرگ او دربار سوگواری اعلام کرد، که اثر فوق‌العادّه در طبقهٔ جوان و روشنفکر کشور داشت. در ۴۷ سالگی به سکته قلبی درگذشت.

یکشنبه ۱۱ خرداد ۱۳۴۸

صبح به کارهای جاری گذشت. در شرفیابی عرض کردم: با آن که شاهنشاه روز نهم شهریور، برای افتتاح نوسازیهای نقاط زلزله‌زده تشریف می‌برید، به قراری که شنیده و تحقیق [کرده‌ام]، فقط برای ده درصد مردم خانه مهیّا شده است. تکلیف بقیّه چیست؟ شاهنشاه خیلی ناراحت شدند. خودم را مأمور فرمودند در این زمینه رسیدگی کنم و گزارش به عرض برسانم.

در خصوص کارخانهٔ لوله‌سازی اهواز که باز هم کار نمی‌کند و باعث ۱۵ ملیون دلار خسارت شده است، برای این که معامله روی وساطت و تقلّب انجام گرفته و حالا، نه تنها ما نمی‌توانیم لولهٔ گاز را بسازیم، باید لوله از خارج بیاوریم و ضرر دیرکرد و تحویل لوله را بدهیم، عرایضی کردم. باز هم خاطر شاهنشاه فوق‌العادّه مکدر شد. امر فرمودند: معامله‌گر

هر کس است، پدرش را دربیار.

چون اوقات شاهنشاه را با این دو فقره عرایض خودم خیلی تلخ کرده بودم، قدری صحبت شوخی کردم و از این که زنم به هیچ صورت مرا تنها و راحت نمی‌گذارد، شکایت کردم. شاهنشاه هم دل پری خودشان داشتند، مقداری خندیدیم....

از اخبار مهمّ جهان، برگشت چکسلواکی به دورهٔ استالینی و تصفیه دامنه‌دار حزب و دولت از عناصر روشنفکر و آزادیخواه است. تمام امید نسل جوان کمونیست به هم ریخت.

سه‌شنبه ۱۳ خرداد ۱۳۴۸

دندانساز شاهنشاه را از سویس خواسته بودم، دیشب آمد. صبح با تلفن فرمودند: به تشریفات بگو شرفیابی‌های امروز موقوف است. صبح دندانساز در آتلیهٔ کاخ نیاوران شرفیاب شد. من طبق معمول خیال می‌کردم یک یا دو ساعتی طول می‌کشد. شاهنشاه بعد از نیم ساعت، خیلی سرحال بیرون آمدند و مرا برای کارها احضار کردند. خیلی تعجّب کردم، پرسیدم: چه‌طور امروز به این زودی کار را تمام کردند. فرمودند: "دندانم را کشیدم. دیگر به درد نمی‌خورد.... حالا کارهای عقب‌افتاده‌ات را می‌توانی بگویی." دو ساعت شرفیاب بودم. در این ضمن شهبانو هم تشریف آوردند و پهلوی دفتر شاهنشاه به دندانسازی رفتند. یک ساعت طول کشید، وقتی برگشتند، باز هم من بودم. با تعجّب فرمودند: "این همه شرفیابی؟" عرض کردم: "کار زیاد است چه باید کرد؟" بعد قدری با شاهنشاه صحبت کردند و از جمله فرمودند: "دیشب خواب دیدم بچّهٔ چهارمی دارم و پسر است خیلی خوشحال شدم." شاهنشاه فرمودند: "شما که دختر می‌خواستی". گفتند: "ولی در خواب از پسر خوشحال شدم" بعد تشریف بردند....

چهارشنبه ۱۴ خرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. راجع به پسر جهانبانی که در حبس است، عرض کردم: این پسر خاطرخواه شهناز است و از عجایب آن که شهناز هم او را می‌خواهد. شاهنشاه به تصوّر

این که او شهناز را معتاد به [اِل اِس دی] LSD کرده است، وقتی پسر وارد نظام وظیفه شد، به بهانهٔ قصور در خدمت، امر دادند او را محاکمه و به سه سال حبس محکوم کردند. حالا نه شهناز شوهر اختیار می‌کند، و نه این پسر از خاطرخواهی دست برمی‌دارد. در محبس، به نظرم زبان حال او این است:

به جرم عشق توام می‌کشند، غوغایی است
تو نیز بر لب بام آ، که خوش تماشایی است![1]

عرض کردم: این وضع خوبی نیست، بگذارید او را دربیاوریم، بعد هم عروسی کنند. فرمودند: چه طور می‌شود؟ عرض کردم: به هر صورت از بدنامی که بهتر است. فرمودند: برو مطالعه کن ببین محکومیت نظامی، او را از حقوق عادی اجتماع محروم می‌کند یا نه؟

امینی نامه‌ای به من نوشته بود که عیناً دادم ملاحظه کردند. عرض کردم: این مرد یکه را یک و دو سال است ندیده‌ام. به محض آن که در تشییع جنازه ارسنجانی مرا دید، به فکر افتاد که باز استفاده کند. این کاغذ را نوشته چه قدر اظهار خصوصیّت کرده است! حالا اجازه فرمایید به خارج برود. فرمودند: برو مطالعه کن، گرفتاری او در دادگستری چه قدر است.[2]...

...از اخبار مهمّ جهان شکست مسافرت [نلسون] راکفلر، نمایندهٔ مخصوص رئیس جمهور آمریکا، در مسافرت به کشورهای آمریکایی لاتین است. در اغلب کشورها با عکس‌العمل شدید ضدآمریکایی روبه‌رو شد، و اغلب هم قبل از ورود، عذر او را خواسته‌اند که نیاید.

پنجشنبه ۱۵ خرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه را گرفته دیدم. می‌خواستم جویا شوم. خودشان

۱- [بیتی از اشعار عبدالحسین توفیق شاعر پارسی‌گوی افغان. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- پرونده‌سازی علیه امینی به اشارهٔ خود شاه بود. شاه هرگز رفتار مستقل امینی را که می‌خواست به راستی نخست‌وزیر باشد و از مداخلهٔ شاه در کارهای کشوری جلوگیری می‌کرد نبخشید. از سوی دیگر پشتیبانی آشکار دولت آمریکا از امینی، برای شاه بسیار ناگوار بود. نگاه کنید به فصلهای مقدّماتی دربارهٔ شاه و علم.

فرمودند: یک ربع است می‌خواهم یک شماره تلفن آزاد بگیرم، ممکن نمی‌شود! عرض کردم: وضع تلفن هم به علّت بی‌حساب بودن کار، [و هم به سبب] توقّعات زیاد مردم بد است. فی‌المثل خودم از پارسال تا حالا شاید به زور بیش از ده شماره به دستگاه آنها تحمیل کرده‌ام! اگر حسابی در کار نباشد و [طرح جامع] نداشته باشیم، کارها خراب می‌شود. متأسّفانه بعضی از کارهای ما چون مطالعه نمی‌شود، و شاهنشاه هم که ماشاءاللّه از مشاور خوششان نمی‌آید، قضاوت و مطالعهٔ صحیحی در بعضی کارها نیست و اغلب به این روز می‌افتد. اتّفاقاً فرمودند: صحیح می‌گویی.

...سر شب فلّاح شرفیاب شد، به عرض شاهنشاه رساند که موضوع لوله‌کشی نفت از جنوب به یکی از بنادر ترکیه به [صورتی] که دکتر اقبال عرض می‌کند، که خودمان مناقصه بگذاریم، باید پولش را [هم] خودمان بدهیم. [ولی آنچه] کمپانی بکتل پیشنهاد می‌کند غیر از این است، و اعتبارش را [خود] آنها خواهند داد، [ولی] اقبال قبول نمی‌کند.[1] این هم یکی از مطالبی است که بدون مطالعه، هر کس شخصاً شرفیاب می‌شود و عرضی می‌کند. سر شام عرض کردم: اجازه فرمایید نخست‌وزیر، وزیر مشاور و وزیر اقتصاد [این موضوع را] مطالعه کنند. چیزی نفرمودند....

جمعه ۱۶ خرداد ۱۳۴۸

[عبّاس] آرام تلگرافی کرده بود، که به عرض رساندم. شاهنشاه مصاحبه‌ای با مخبر *فایننشال تایمز* کرده بودند [که] مخبر خیلی به نفع اسرائیلیها تعبیر کرده بود. آرام می‌خواست اصلاح کند، [در ضمن] شکایت مفصلی کرده بود که از دستورات

۱- داستان این طرح لوله اهواز- اسکندرون بارها در یادداشتها آمده است. دو گروه علاقه‌مند به اجرای این طرح بودند: شرکت بکتل (Bechtel) آمریکایی، و گروه مختلطی مرکّب از دو شرکت آیمگ (IMEG) انگلیسی و آنتروپوز (Entrepose) فرانسوی. نمایندهٔ بکتل یکی از دوستان نزدیک علم و شریک او در این گونه معاملات بود. گروه آیمگ- آنتروپوز را یکی از مدیران شرکت نفت پشتیبانی می‌کرد. موضوع اعتبار اجرای طرح به این سادگی که علم گمان می‌کرد نبود. بکتل تلاش می‌کرد بی‌آن که در مناقصه‌ای شرکت کند، مجری طرح شود و اعتبار آن را نیز با ضمانت بانک مرکزی ایران تأمین کند. ولی این دیگر چندان هنری نبود و طرح را در شرایط دلخواه در اختیار بکتل قرار می‌داد. نظر دکتر اقبال درباره این طرح کاملاً درست بود. دکتر فلّاح در گروه طرفداران بکتل بود.

وزارت خارجه سر درنمی‌آوردم!...

شنبه ۱۷ خرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. کار زیادی نبود. اجازه خواستم فردا به خوزستان بروم که محلّی برای خرج هشت ملیون تومانی که تجّار جهت سیل‌زدگان خوزستان دادند، پیدا کنم....

بعدازظهر عالیخانی، پس از آن که شرفیاب شده بود به پیش من آمد. به علّت گرانی قیمت آهن شاهنشاه سؤالاتی فرموده بودند و او هم جواب داده بود. و اتّفاقاً همین مسألهٔ مطالعه نشدن مسائل، و تصمیمات خلق‌السّاعه وسیلهٔ مسئولین مختلف را عرض کرده بود. چون شاهنشاه ناراحت شده بودند، پیش من آمده بود که استعفاء کند. گفتم: صبر کن، برعکس شاهنشاه خیلی هم خوشحال می‌شوند. ممکن است دفعتاً عصبانی بشوند، ولی بعد فکر می‌فرمایند خیلی هم راضی می‌شوند که لااقلّ یک نفر عرض صحیح و بدون پرده‌پوشی می‌کند،... ولی به هر صورت، بیچاره عالیخانی را مصمم به استعفاء دیدم. می‌گفت: با این نخست‌وزیر و همکارانش دیگر نمی‌توانم کار بکنم.

شب تالار رودکی رفتم، که دستهٔ ارکستر فیلارمونیک بامبرگ آلمان آمده بودند. اشتراوس، هایدن و بتهوون را خیلی عالی زدند....

یکشنبه ۱۸ خرداد ۱۳۴۸

صبح با بانو فریده دیبا ریاست کمیسیون خیریه رضا پهلوی، وزیر آبادانی و مسکن[۱]، خسروشاهی[۲] رئیس اتاق تجارت و متّقی مدیرکل دربار که مرد صمیمی و پرکاری است، به اهواز آمدیم.

محل ساختمانها را در مرز بین خرمشهر و شلمچه تعیین کردیم. بعد با هواپیما در تمام طول مرز پرواز کردم که وضع استقرار قوای خودی و عراق را ببینم. دو طرف

۱- کورس آموزگار، برادر جوانتر جمشید آموزگار.

۲- محمّد خسروشاهی، رئیس اتاق بازرگانی، از بازرگانان خوش فکر ایران بود و کنفرانس سالیانه اتاقهای بازرگانی ایران به همّت او به راه افتاد.

اروندرود را به کلّی آب گرفته است، به این جهت عملیّات نظامی امکان ندارد، مگر آن که با توپخانه یا هواپیما جنگ کنیم، و جنگ توپخانه فعلاً برای ما خیلی گران تمام می‌شود، زیرا اگر تصفیه‌خانهٔ نفت آبادان و کارخانهٔ پتروشیمی را بزنند، هزار ملیون دلار ضرر ما می‌شود. البتّه [ما هم می‌توانیم] همه جای آنها را با قوای هوایی مؤثری که داریم [بزنیم]، ولی خسارت مادّی ما زیاد می‌شود.

در خوزستان واقعاً [انسان از مقدار کاری که شده است] تعجّب می‌کند. سدّ محمّدرضاشاه ۹۰ هزار هکتار زمین را زیر زراعت می‌آورد. تا حالا ۲۲ هزار هکتار زیر زراعت آمده است. بانک بین‌المللی ۳۰ ملیون دلار داد که شبکه ۳۴ هزار هکتار دیگر حاضر شود، بقیّه هم ظرف پنج سال آینده انجام می‌پذیرد. ۴۰۰ هزار کیلووات برق داریم و برق در خوزستان عجیب ارزان است، کیلوواتی کمتر از ده شاهی. تا حالا فقط از ۲۰۰ هزار کیلووات استفاده می‌شد. بقیّه را باید به مرکز کشور برسانیم یا صادر کنیم. سدّ دیگری به بزرگی سدّ محمّدرضاشاه بسته می‌شود که به نام رضاشاه کبیر خواهد بود. واقعاً خدا به شاه عمر بدهد. آن‌قدر کار کرده است که به فکر و حساب نمی‌آید. همین سدّهای ایران که در زمان شاه بسته شده و من حالا به خاطر می‌آورم، اگر یکی از پادشاهان سلف انجام داده بود از بزرگترین شاهان ایران می‌شد....

دوشنبه ۱۹ خرداد ۱۳۴۸

صبح ساعت ۷ از اهواز پرواز کردم و ساعت ۹ [به تهران] وارد شدم. اوّل به احوال‌پرسی مادرم رفتم، که از روزی که می‌رفتم حال نداشته، نگران بودم. به حمداللّه حالشان خوب بود. بعد شرفیاب شدم. با آن که به پیشخدمت گفتم عرض کنند عرضی ندارم، شاهنشاه احضار و اظهار مرحمت فرمودند. فرمودند: گرما خوردی؟ عرض کردم: خیر، بیش از ۴۹ درجه نبود. خندیدند. نقشه محلّی که باید ساختمانها بشود، عرض کردم، پسندیدند. [در] منطقه مرزی بین خرمشهر تا شلمچه است، که سی دهکده کوچک و نزدیک شش‌هزار نفر جمعیّت و ششصدهزار درخت نخل دارد.

ناهار پرنس آلبرت برادر پادشاه بلژیک و ولیعهد، و پرنسس پائولا[1] زنش، مهمان شاهنشاه بودند. پائولا خیلی خوشگل است. من هم سر ناهار بودم. بعدازظهر آلبرت دیدنم آمد. شب را منزل ماندم کار کردم. کار عقب‌افتاده زیاد بود....

سه‌شنبه ۲۰ خرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم... صحبت بر سر والاحضرت شهناز شد. شاهنشاه فوق‌العادّه از این شاهزاده خانم ــ دختر خودشان ــ ناامید شده‌اند. من بی‌اندازه متأثّر شدم. عرض کردم: خدا نکرده اگر این دختر یک نقص خلقتی داشت، شاهنشاه باید تمام عمر زجر بکشند و در عین حال از ایشان پرستاری بفرمایند. حالا فرض بفرمایید چنین موضوعی پیش آمده چه باید کرد؟ آیا رها کردن این دختر به دست تقدیر صحیح است؟ باید از او پرستاری کرد. بالاخره فرزند شما و به قول معروف پارهٔ جگر شما و چیزی است که خداوند به شما داده است. چه فرقی با والاحضرت همایونی و شاهزاده خانم فرحناز دارد؟ اگر خود اعلیحضرت به او نرسیده‌اید، تقصیر با کسی نیست. عرایض من خیلی در شاهنشاه مؤثر واقع شد. فرمودند: "کار او را به [عهده] تو می‌گذارم، هر عمل و اقدامی می‌توانی بکن. تو در حقیقت از امروز قیّم او هستی." از این فرمایش شاه خیلی مفتخر و در عین حال متأثّر شدم. تصمیم گرفتم موجبات خوشبختی این دختر را به هر نحوی هست فراهم کنم و امیدوارم خداوند به من توفیق بدهد.

شب پرنس آلبرت و خانمش پرنسس پائولا برای شام مهمان [من] بودند، خوش گذشت....

از اخبار مهمّ جهان، مسافرت ناگهانی گرومیکو وزیر خارجهٔ شوروی به مصر است. معلوم می‌شود مسائل خاورمیانه مورد بحث جدی بین آمریکا و شوروی است، و گرومیکو رفته است [تا] این مطلب را با ناصر در میان بگذارد.

۱- این شاهزاده خانم، ایتالیایی و خواهر پرنسس گابریلا بود که درباره‌اش بعداً در این یادداشتها گفت‌وگو خواهد شد.

چهارشنبه ۲۱ خرداد ۱۳۴۸

صبح در شرفیابی درمورد مسافرت گرومیکو به مصر صحبت شد، یعنی شاهنشاه خواستند صحبت بفرمایند. فرمودند: روسها به سفیر ما در مسکو حالی کرده‌اند که هرگز [به خاطر عراق] جانب ایران را رها نخواهند ساخت، به علاوه به اعراب و به خصوص به مصر آن‌قدر اسلحه می‌دهند که بتوانند از خودشان دفاع نمایند، نه آن که بتوانند حمله بکنند. عرض کردم: اوضاع و احوال هم همین طور حکایت می‌کند، مگر این که چرخ روزگار بازی دیگری در پرده داشته باشد.

ظهر کمیسیونی درمورد زلزله‌زدگان خراسان داشتم [چون برای همهٔ آنها خانه پیش‌بینی نشده است]. باید فکری کرد، نمی‌دانم چه فکری. دولت که اصلاً در خیالش هم نیست.

بعدازظهر کار کردم. شب مهمان سفیر بلژیک بودم که مهمانی برای پرنس آلبرت و پائولا داده بود....

سر شب حضور شاهنشاه رسیدم، تلگرافی از آرام سفیر ما در لندن... در خصوص مذاکرات [با] یک نفر انگلیسی درمورد سلطان مسقط رسیده بود. [سلطان] می‌خواهد با ایران روابط صمیمانه داشته باشد، و حالا هم مایل است سر راه لندن به ایران بیاید. شاهنشاه فرمودند: در وزارت خارجه رسیدگی کنند، زیرا این شخص غاصب عمّان است، و ملک فیصل از سلطان معزول عمّان حمایت می‌کند.[1] مبادا آمدن او روابط ما را با ملک تیره کند، چون نفعی برای ما ندارد. به علاوه این آدم غریبی است، و از مرتجعین دوآتشه است که محکوم به زوال هستند. ده سال است در قصر خودش خارج پایتخت مانده و هیچ ارتباطی با مردم ندارد.

۱- بخش بزرگی از سلطان‌نشین مسقط و عمّان را منطقهٔ خودمختار عمّان داخلی تشکیل می‌داد. حکومت عمّان داخلی به عهدهٔ "امام عمّان" بود که از سوی رؤسای قبایل انتخاب می‌شد و مهمّترین مقام سیاسی- مذهبی منطقه خود بود. در ۱۹۵۵ نیروهای سلطان به عمّان داخلی حمله بردند و امام عمّان، غالب‌بن علی، را از آن جا راندند. امام عمّان با پشتیبانی عربستان سعودی و مصر دست به شورش زد و تا ۱۹۷۰ که سلطان سعید برکنار و پسرش سلطان قابوس بر تخت نشست، این آشوب ادامه داشت. پس از آن سعودیها غالب را رها کردند و کشور آرامش یافت.

پنجشنبه ۲۲ خرداد ۱۳۴۸

صبح با پائولا شاهزاده خانم بلژیکی (ایتالیاییالاصل) سواری رفتم. شاهزاده خانم خوشگلی است، ولی سواری بلد نیست! با وصف این بد نبود. در فرح‌آباد با هم صبحانه خوردیم، به این جهت من به شرفیابی صبح نرسیدم....

شب منزل ماندم، عالیخانی وزیر اقتصاد، که باز هم مصمم به استعفاء است، برای مشورت نزد من آمده بود. دوست عزیز من است، چون می‌ترسم نخست‌وزیر عرایض خلافی دربارهٔ او به شاهنشاه بکند، به او مشورت دادم زودتر شرفیاب بشود و به پیشگاه شاهنشاه استعفای خودش را تقدیم دارد. تا یک صبح نشستیم از هر دری حرف زدیم.

جمعه ۲۳ خرداد ۱۳۴۸

صبح خیلی زود سواری رفتم، با وصف این خیلی گرم بود. در گرما دو ساعتی سواری کردم. پیش از ظهر سفیر انگلیس پیش من آمد. از او پرسیدم: این همه که آمریکاییها می‌گویند راجع به خاورمیانه می‌خواهیم با روسها به صورت [یکجا] Package deal توافق کنیم، شما چه خبری دارید؟ گفت: خبری ندارم. خودش آمده بود بپرسد فرمول ما درمورد بحرین و مراجعه به سازمان ملل چیست. من هم گفتم: خبری ندارم. خودش پیشنهاد می‌کرد، طرز آنکت را به‌نظر اوتانت، دبیر کل سازمان ملل بگذاریم. گفتم: نمی‌توانم نظری بدهم.... سر شام و ناهار بودم. مطالب خصوصی که اغلب آنها را حل کرده بودم، به شرف عرض رساندم.

شنبه ۲۴ خرداد ۱۳۴۸

به واسطهٔ خستگی و گرمای دیروز، امروز قدری زکام شده‌ام. آثار پیری پیدا شده، با اندک زحمت، ناخوشی پیش می‌آید.

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. مقاله‌ای *تایمز* نوشته بود، به قلم وینستون چرچیل، نوهٔ چرچیل. بسیار خوب بود. دو اشتباه داشت، فرموده بودند تصحیح شود، که اقدام کرده بودم....

...بعد مرخّص شدم. نامه‌ای مفصل به والاحضرت شهناز به انگلیسی نوشتم (متأسّفانه خط فارسی مرا نمی‌توانند بخوانند). به ایشان نوشتم: "همه شما را دوست داریم. خوب و خوشگل و باهوش هستی. چرا این طور زندگی می‌فرمایی؟" ببینم چه جواب می‌دهد.

شام، کاخ ملکه مادر سر شام بودم. شاهنشاه اوامری نداشتند.

یکشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم، کارهای جاری بود. گزارش مربوط به بخشودگی جهانبانی را عرض کردم. شاهنشاه خوشحال شدند و فرمودند: به علیاحضرت می‌گویم با خانم جهانبانی صحبت کنند.... معنی فرمایش شاه را به کلّی نفهمیدم.

تلگرافی به آرام تهیّه کرده بودم، که سلطان مسقط اگر غیررسمی می‌آید، خوشحال می‌شویم و از ایشان پذیرایی خواهیم کرد و حتّی می‌توانند شرفیاب پیشگاه مبارک شوند. ولی محض خاطر عربستان سعودی، تاکنون او را به رسمیت نشناخته‌ایم، زیرا امارت عمّان را غصب کرده و پادشاه سعودی از [امام] عمّان جانبداری می‌کند. تصویب فرمودند.

دعوتنامهٔ رسمی یحیی‌خان را توشیح فرمودند....

از اخبار مهمّ جهان، انتخاب قطعی پمپیدو در انتخابات رئیس جمهوری فرانسه است که البتّه فردا اعلام خواهد شد.

دوشنبه ۲۶ خرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم، کارهای جاری به عرض رسید. چند نامهٔ خصوصی غیرسیاسی برای شاهنشاه رسیده بود، ملاحظه فرمودند. به من برگرداندند که نگاه دارم، زیرا به آنها علاقه‌مند بودند. عرض کردم: این نامه‌ها را من در منزل... می‌گذارم، که اگر احیاناً غفلتاً مُردم یا کشته شدم، به دست کسی نیفتد. به او گفته‌ام اگر چنین پیشامدی شد، آنها را معدوم کند. شاهنشاه خیلی به سادگی فرمودند: "یا این که پیش خود ما بیاورد." اندکی من متوجّه این خونسردی شاهنشاه شدم، ولی به رو نیاوردم، که چه‌طور مردن مرا به

سادگی تلقی فرمودند!

امروز در شرفیابی کارهای جاری بود، مقداری هم به شوخی گذشت و بیچاره نخست‌وزیر منتظر شرفیابی [بود]!

بعدازظهر در منزل کار کردم. عالیخانی بعد از شورای اقتصاد شرفیاب شده و استدعای استعفاء کرده بود. فرموده بودند بعد نظرم را به تو خواهم گفت. ولی او تمام مطالب و نابسامانیها را به عرض رسانده بود. بعد آمد برای من تعریف کرد.

نخست‌وزیر دیشب از سفر ترکیه برگشته، امروز شرفیاب شد. نخست‌وزیر برای جلسه [سازمان همکاری عمران منطقه‌ای] R.C.D.[1] و زمینهٔ همکاریهای دیگر به ترکیه رفته بود. راجع به خط لوله نفت خلیج فارس اسکندرون نیز ترکها را خیلی [علاقه‌مند] دیده و خوشوقت بود.

یکشنبه ۱ تیر ۱۳۴۸

از روز دوشنبه ۴۸/۳/۲۶ تا امروز یادداشت روزانه ننوشتم.... تا آن جا که حافظه‌ام یاری کند پیشامدهای چند روز گذشته را می‌نویسم، که این مثنوی تعطیل نشود.

شاهنشاه با استعفای عالیخانی موافقت [کرده] و فرمودند: رئیس دانشگاه تهران یا رئیس دانشگاه پهلوی بشود یا به عنوان سفیر به پاریس برود و دفتر اقتصادی بزرگی برای اروپا نیز تأسیس کند. او فرانسه را رد کرد، چون می‌گفت می‌خواهم بچه‌هایم ایرانی کامل بار بیایند و تا سن رشد باید در ایران باشند. آفرین بر این حس وطن‌پرستی.

امینی نخست‌وزیر اسبق، پیش من آمد و باز استدعای خودش را برای خروج از کشور تکرار کرد. با آن که مرد غیرقابل اعتمادی است و مکرر در عالم سیاست سر خود من کلاه گذاشته است، با وصف این مطلب را به شاهنشاه عرض کردم. موافقت فرمودند برود. [باید] ترتیب کار را با دادگستری بدهم [تا بتواند] بعد از هفت سال [از کشور خارج شود].

۱- سازمان همکاری عمران منطقه‌ای در ۱۳۴۳ میان ایران و ترکیه و پاکستان برپا شد و هدف آن گسترش وابستگی اقتصادی سه کشور بود ولی هرگز نتوانست کار چشمگیری انجام دهد و تنها ایران و پاکستان در چند طرح صنعتی با یک دیگر مشارکت کردند. ترکها هم فقط به این امید بودند که به نام "همکاری"، صرفاً سودی یکجانبه برند.

حالا که متشکّر است تا بعد چه پیش آید. اگر سیاست جهان تغییر کرد و باد مخالفی بر علیه ما یعنی بر علیه شاه وزید، قطعاً با آن همصدا خواهد شد؛ تردید ندارم. ولی شاه بزرگ است و حالا دیگر به این مسائل اهمّیّت نمی‌دهد. به من فرمودند: هر قدر هم حرامزادگی بکند، از بختیار که بدتر نیست، مضافاً که [این یک] لااقلّ جرئتی دارد [و او] این را هم ندارد.

بختیار، کاغذی به حسن‌البکر[1] نوشته،... واقعاً حیا و شرم در دنیا چیز خوبی است. کسی که تمام اموالش را که قریب چندین ملیون دلار است، با فشار بر مردم به دست آورده، حالا دلسوز مردم شده است. بعد هم تبعهٔ عراق [شده، ولی] برای ایرانی دلسوزی می‌کند.

امروز... [بعدازظهر] در اتومبیل چند مطلب مذاکره شد که قابل توجّه است... [عرض کردم] پادشاه مغرب ــ مراکش ــ پیامی وسیلهٔ من عرض کرده بود که می‌خواهد ولیعهد خود را در زمستان به سنت موریتز بفرستد تا از حالا با ولیعهد ایران همبازی باشد.

[بعد] عرض کردم: حالا که رژیم عراق بچّه‌های آیت‌اللّه حکیم[2] را تعقیب می‌کند و آنها هم مخفی هستند (حکیم پیشوای شیعیان عراق است که این جا هم به او عقیده دارند)، اگر ترتیبی می‌دادیم که به عنوان اعتراض به رژیم عراق از آن جا خارج می‌شد، بهره‌برداری خوبی می‌کردیم. مثل این که فکر تازه‌ای بود، شاهنشاه قدری فکر کردند [ولی] چیزی نفرمودند. یقین دارم اوامری خواهند داد، اما [چه کسی] اجرا می‌کند؟ می‌ترسم باز وزارت خارجهِ ناشی آن را به روز بختیار دچار کند!

در خصوص بعضی افراد در اتومبیل گفت‌وگو شد. شاهنشاه نسبت به صمیمیت دکتر

۱- فیلدمارشال احمد حسن‌البکر از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۹ رئیس جمهور، نخست‌وزیر، و وزیر دفاع عراق بود. در همان سالهای نخستین سکته کرد و دیگر جز به اسم، کاره‌ای نبود و رهبری واقعی کشور به دست قائم‌مقام او صدام حسین تکریتی افتاد.

۲- آیت‌اللّه محسن حکیم؛ به احتمال بزرگترین مرجع تقلید شیعیان در دههٔ چهل بود. صدام حسین چندتن از افراد خانوادهٔ او را کشت یا زندانی کرد. برخی از اعضای این خانواده از عراق گریختند و در ایران و انگلستان و چند کشور دیگر سرگرم فعّالیّت سیاسی علیه نظام کنونی عراق هستند. [این نکات زمانی نوشته شده که حکومت بعثی‌ها در عراق برقرار بود. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

اقبال و هوش و کاردانی فلّاح و فهم ...خیلی تعریف فرمودند.

مقاله‌ای *دیلی‌تلگراف* نوشته بود که دولت انگلیس نسبت به خروج از خلیج فارس، حالا محتاطتر شده و فقط از خروج نظامی گفت‌وگو می‌کند، نه خروج سیاسی. به علاوه با شیخ زاید حاکم ابوظبی، گفت‌وگو از روابط سیاسی و نظامی و غیره می‌کند. جزایر دهانهٔ خلیج و دریای عمّان راکه تعلّق به عمّان و مسقط دارد، برای پایگاههای احتمالی در نظر گرفته است. مقاله را برای شاهنشاه خواندم. عرض کردم: ما باید دائماً با کمیتهٔ خاصی اوضاع را تحت نظر داشته باشیم و خودمان را با وضع هر ساعت تطبیق بدهیم، که در کجا بایستیم و مقاومت کنیم و در چه جاها هماهنگی نشان بدهیم. امر فرمودند: "خودم مراقب هستم". خجالت کشیدم عرض [کنم] فدایت شوم، مراقبت شاهنشاه از طریق گزارشات وزارت خارجه است که به نظر من کافی نیست. ولی ایران‌پرستی من حکم می‌کند که هرگز این مطلب را در بوتهٔ فراموشی نگذارم و به شاهنشاه گوشزد نمایم....

...ویلسون [نخست‌وزیر انگلیس] ناچار شد لایحهٔ ضداعتصاب خود را پس بگیرد. با این صورت گور خودش را کند. اوایل [سر کار آمدن دولت جدید کارگر] من در انگلیس بودم. به وزیر خارجهٔ وقت آنها گفتم: درد انگلیس کم‌کاری است. شما اگر بتوانید جلوی اعتصابات را بگیرید و ساعات کار را بیشتر بکنید می‌توانید به زندگی خود ادامه بدهید. شما که کارگر هستید و اکثریّت قاطع دارید ــ صد و شانزده نفر بیش از محافظه‌کاران ــ و اوّل کار شماست، ممکن است به عنوان جنگ با عقب‌افتادگی، مثل چرچیل که جنگ با نازیسم را آغاز کرد، این کار را بکنید. وزیر خارجه، گوردون واکر گفت: صحیح می‌گویی، ولی ما که کارگر هستیم و با آرای کارگرها آمده‌ایم، چه‌طور می‌توانیم چنین کارهایی بکنیم؟ گفتم: بعد ناچار خواهید شد، و آن وقت گرفتاریهای دیگر خواهید داشت و نخواهید توانست. به هر صورت این صحبت روی هوای ما، که در یک مجلس مهمانی بود، حالا به حقیقت پیوست. به قول اعراب: الاعمال مرهونه به اوقاتها[1]. حالا هم چوب را خوردند و هم پیاز را.

۱ - ["اَلاَعمالُ مَرهُونَةٌ بِه اَوقاتِها"، هر کار زمانی خاص خود دارد. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

دوشنبه ۲ تیر ۱۳۴۸

صبح قبل از شرفیابی، با نخست‌وزیر و عده‌ای از وزرا در دفتر من کمیسیون مخصوص زلزله‌زدگان خراسان را داشتیم. آقایان می‌خواستند از ۱۳۰۰۰ خانه که به کلّی ویران شده، فقط در حدود ۳۴۰۰ خانه خیلی عالی و مدرن بسازند و بقیّه را رها کنند. به شاهنشاه عرض کرده بودم، فرمودند: خودت رسیدگی کن، به این جهت رسیدگی کردم و ترتیبی دادم که خانه کمتر لوکس بسازند و در عوض همه جا بسازند. در حدود بیست مليون تومان دیگر هم لازم بود، تدارک شد. بعد شرفیاب شدم، جریان را عرض کردم.

انصاری به من خبر داده بود که نیکسون خیال دارد پس از پرواز موفّقیّت‌آمیز آپولوی ۱۱ و ورود انسان به کرهٔ ماه، به پاره‌ای کشورهای دوست سفر کند و منجمله روز سی‌ام ژوئیه [به] ایران [بیاید]. به عرض رساندم و عرض کردم: با این صورت تشریف بردن شاهنشاه در اکتبر چه صورتی پیدا می‌کند؟ حیف است مسافرت را هدر بفرمایید، زیرا یک ماه فاصله بیشتر نیست. خوب است به سال آینده بگذارید. فرمودند: "نه، دیگر گفته‌ایم نمی‌شود عوض کرد، هزار جور تعبیر می‌شود" ـ انصاری حالا تهران است.

به دفتر برگشتم.... شاهنشاه تلفن فرمودند. فرمودند: زاهدی وزیر خارجه را بخواه، و بگو می‌خواهم تو را به واشنگتن به عنوان سفیر بفرستم. خیلی تعجّب کردم.... ولی پیش خودم فکر کردم، لابد اردشیر خواهد گفت، من سعایت کرده‌ام. به هر صورت شب زاهدی را خواستم و مطلب را گفتم. بسیار ناراحت شد. گفت: شاهنشاه هر امری بفرمایند اطاعت می‌کنم، ولی من خودم این کار را دوست ندارم. البتّه من خیلی با تاکت مطلب را گفتم، به این صورت که شاهنشاه فرموده بودند، چون انصاری با فامیل جانسون خیلی نزدیک بود، بهتر است حالا کسی که با نیکسون‌ها دوست باشد بفرستیم (چون اردشیر با نیکسون دوست است. وقتی کندی و نیکسون رقیب بودند و اردشیر آن‌جا سفیر بود،... طرف نیکسون را گرفت، و وقتی که کندی انتخاب شد، خواست که اردشیر سفیر شاهنشاه از آن جا برود). در صورتی که شاهنشاه، مطلب را به این صورت نفرموده بودند. اردشیر در جواب این مطلب گفت: این که درست است. خیلی بد است که ما، انصاری را آن‌جا نگاه داشته‌ایم (چون خودش با انصاری بد است). درصورتی که او نمی‌داند انصاری با نیکسون

چه‌قدر روابط نزدیک برقرار کرده است!

از اخبار مهمّ جهان، [انتصاب موریس] شومان به وزارت خارجه و ژیسکاردستن به وزارت مالیه فرانسه است. هر دو لیبرال هستند و معتقد به وحدت اروپا. بنابراین انگلیسیها، قند در دلشان آب انداخته است، که وارد بازار مشترک خواهند شد.

شاهنشاه امروز کارخانهٔ نخ [نایلون را که ماده اوّلیّه‌اش گاز است]، افتتاح فرمودند. خدا به شاه عمر بدهد هر روز کار تازه‌ای می‌شود....

سه‌شنبه ۳ تیر ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم، کارهای جاری را عرض کردم، از آن جمله طرحی که برای بازرسی در دانشگاهها تهیّه کرده‌ایم و قراردادی که برای تعمیر ویلای سوورتای شاهنشاه[1] تهیّه شده. این قرارداد با [پرویز] بوشهری،[2] که مورد مرحمت علیاحضرت شهبانوست، بسته می‌شود. با زبان بی‌زبانی به شاهنشاه عرض کردم، مجبورم امضا کنم. ولی هیچ بررسی در این باره نشده. فرمودند: "امضاء کن"! جریان دیروز اردشیر را عرض کردم. از جریان صحبت اردشیر خیلی خیلی خندیدند....

بعدازظهر... شاه را کسل دیدم. پرسیدم: موضوع چیست؟ فرمودند: روسها می‌گویند فاز دوم ذوب آهن (دو ملیون تن تا پنج ملیون تن) را فراموش کنید، چون این اندازه کُک ندارید. خدا به شاه عمر بدهد.... از یک مطلب بر علیه پیشرفت کشور چه‌قدر ناراحت می‌شود....

سر شام نرفتم....

چهارشنبه ۴ تیر ۱۳۴۸

امروز صبح قرار بود بروم شمال، وضع پذیرایی مولای عبدالّله[3]، برادر ملک حسن

۱- ویلا سوورتا (Villa Suvretta) نام خانه شاه در سن موریتز بود.

۲- پرویز بوشهری برادر مهدی بوشهری، همسر شاهدخت اشرف پهلوی بود. هر دو برادر سرگرم فعالیّتهای گوناگون بازرگانی بودند.

۳- مولای عبدالّله (۱۹۸۳-۱۹۳۵)، مأموریتهای گوناگونی در خارج انجام داد و در ۱۹۷۲ عنوان نماینده ویژهٔ ملک

پادشاه مغرب، را مرتب کنم. شمال باران می‌آمد، نشد. باز هم شرفیاب شدم، عریضهٔ امینی نخست‌وزیر اسبق را تقدیم کردم.

راجع به استعفای عالیخانی پرسیدم که آیا اجازه دارد، آخر هفته نو که وزیر [بازرگانی خارجی] رومانی می‌آید و می‌رود، استعفاء کند؟ فرمودند: "خیر، به تو خواهم گفت چه وقت". باعث تعجّب شد، ولی نپرسیدم چرا... امروز شخصی که به وضع خاوردور خیلی وارد است، پیش من آمد، یکی دو ساعت صحبت کردیم. مثل این که واقعاً روسها خیال دارند دیواری به دور چین کمونیست بکشند. چون حتّی با فرمز چانکای شک هم رابطه دوستی برقرار کرده‌اند. در ضمن خیلی میل دارند که هندوستان و پاکستان با هم نزدیک باشند، حتّی صحبت [پیمان] دفاعی مشترک با هند می‌کنند، و پیشنهاد کمیتهٔ مشترک اقتصادی بین پاکستان، هند، افغانستان و ایران. روی این زمینه، این شخص حساب می‌کرد جنگ ویتنام هم [با] فشار روسها خاتمه می‌یابد، زیرا می‌خواهند در آن‌جا حتّی‌الامکان از بسط نفوذ چین جلوگیری به عمل بیاید. بعد می‌گفت: ممکن است روسها ترتیبی بدهند که ایالات شمالی چین هم دم از استقلال بزنند و رژیم مائو به انشعاب برسد....

سر شام ملکه پهلوی به کاخ شهوند رفتم. متأسّفانه سر شام، شاهنشاه با ملکه پهلوی ــ ملکه مادر ــ دعوا کردند. ملکه اصرار داشتند که شاهنشاه با هلیکوپتر به شمال تشریف نبرند. شاهنشاه می‌فرمودند عیبی و خطری ندارد. ملکه پافشاری کردند. شاهنشاه فرمودند: "من با اشخاصی که وارد به امری نیستند، در خصوص آن امر، حرف نمی‌زنم". به هر صورت صحبتها تند شد و ملکه گریه و قهر کردند و رفتند ــ در شاهدشت توقّف دارند، فقط برای مهمانی به شهوند تشریف می‌آورند. خیال دارم فردا با شاهنشاه به تندی صحبت کنم. مادر هرچه بگوید خوب است و حلال است و از روی اخلاص. دیگر تندی کردن با مادر، خلاف انصاف است.

حسن را گرفت. از آن پس شایعاتی درباره شکرآب شدن روابط دو برادر پخش شد و در ۱۹۷۴ مولای عبدالّله، به اصطلاح، درخواست کرد از هر گونه شغل رسمی معاف شود.

یکشنبه ۲۲ تیر ۱۳۴۸

از روز پنجشنبه ۴۸/۴/۵ تا امروز که در راه اروپا هستم چیزی ننوشتم. به دو دلیل، زیرا شاهنشاه در شمال تشریف دارند و دوست من هم این‌جاست. قدری به بطالت گذراندم، گرچه بطالت زندگی سابق بود!

بطالتم بس، از امروز کار خواهم کرد   به هرزه، بی می و معشوق عمر می‌گذرد

در این مدت دو دفعه در شمال شرفیاب شدم. راجع به علیاحضرت ملکه پهلوی، خیلی در حضور مبارک صحبت کردم. عرض کردم: مادر است و مادر را باید احترام کرد. می‌دانم دوستشان دارید، ولی در مقابل یک حرف بی‌منطق مادر هم، مقاومت صحیح نیست. بالاخره وادار کردم شاهنشاه تلفن بفرمایند. ولی مادر قهر کردند و صحبت نفرمودند. شاهنشاه هم با هلیکوپتر به نوشهر تشریف بردند، که البتّه غلط است. من هنگام ورودشان در نوشهر بودم، زیرا رفته بودم که مقدمات پذیرایی مولای عبدالّله را فراهم کنم. وقتی که تشریف آوردند مطلب را عرض کردم، خوششان نیامد.

راجع به شهناز هم در حضور مبارک صحبت شد. عرض کردم: دختر شماست و بالاخره نمی‌توان او را رها ساخت. فرمودند: "بسیار خوب، خودت لله‌اش باش". مرتبهٔ دوم که در نوشهر شرفیاب شدم، کارهای جاری را عرض کردم، شاهنشاه را قدری کسل یافتم. احوال‌پرسی کردم، فرمودند: "نه عیبی ندارم" ولی فکر می‌کنم از عدم جریان صحیح کارها کسل بودند.

چند روزی در لواسان مهمان دکتر [علینقی] کنی[1] زیر چادر بودم، بسیار از هر حیث خوش گذشت، هوا عالی بود و شبها بسیار سرد، به طوری که زیر پتو بودیم (بیرون چادر)...

امسال هوا عجیب است، اوّلاً به قدری آب فراوان است که در تمام کوهسار، آب جاری

۱- دکتر علینقی کنی از دوستان نزدیک علم و در دولت او معاون نخست‌وزیر بود. چندی بعد، هم‌چنان که در این یادداشتها آمده است، دبیرکّل حزب مردم شد. چون کار خود را جدّی گرفت و خواست به راستی نقش رهبر حزب مخالف را ایفا کند، مغضوب و از میدان سیاست دور شد.

است، و ثانیاً امروز که ۲۲ تیر است، در فرودگاه هوا سرد بود.

از اخبار داخلی مهمّ، بالاخره دکتر اقبال، قرارداد خط لوله نفت خوزستان ـ ترکیه را امضا کرد. این کار را اگر چهار ماه پیش کرده بود، نرخ بهره [هنوز] بالا [نرفته بود] و سالی پانزده ملیون دلار اضافه مخارج نمی‌داشتیم. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

طرح لولهٔ نفت [سراسری ایران] که نفت اعراب را به روسیه می‌برد نیز تحت مطالعه است. شاهنشاه در جواب کاغذ خصوصی که [پیتر] استرلینگ[1] [مبتکر] این کار به من نوشته بود، مرقوم فرمودند: آیا با امضای قرارداد بین شوروی و عراق [برای] اکتشاف و بهره‌برداری [نفت رمیله] و با اعتباری که شوروی می‌دهد، باز هم روسها به این خط علاقه‌مند خواهند ماند؟ از این حیث هم شاهنشاه کسل هستند.... خدا عمرش بدهد که دائماً در جوش و خروش است که کشور یک قدمی جلوتر بگذارد، و انصافاً خیلی کار کرده. کارهای کوچک، مثل تأمین گوشت مملکت، آسفالت، و برق و تلفن، که واقعاً بی‌اهمّیّت است ولی در زندگی عمومی و روزمرّهٔ مردم تأثیر زیاد دارد، همه جا خراب است و [علّت آن] فقط بی‌لیاقتی مأمورین می‌باشد. حیف و صد حیف.

دیشب امر فرمودند تلگرافی به واشنگتن کردم که چرا آمریکاییها توجّه به هواپیمایی ما نمی‌کنند؟ تا کی باید معطّل بود؟ ـ منظور تربیت خلبان و استفاده از وسایل یدکی است. با وضعی که در عراق و سودان پیش آمده، این خواب خرگوشی برای چیست؟ فکر می‌فرمایند در افغانستان هم یک کودتای شبیه سودان دست‌چپی، متظاهر به مذهب بشود. وضع آن جا خوب نیست. [افغانها] دائماً دانشجو حتّی نظامیها را برای تحصیل به شوروی فرستادند. به چینی‌ها هم اجازه داده‌اند نقشه‌های بزرگ عمران و آبادانی در افغانستان اجرا بکنند. کم‌کم اساس کار آنها متزلزل می‌شود. البتّه رژیم فعلی سلطنتی متزلزل می‌شود، نه کار افغانستان! از لحاظ ما هم مهمّ است.

...عالیخانی وزیر اقتصاد، رئیس دانشگاه تهران می‌شود. به جای او انصاری سفیر ما در

۱- پیتر استرلینگ (Peter Sterling) با همسر ایرانی خود در تهران می‌زیست و کار اصلی او تهیّهٔ شن و ماسه بود. برادر او، دیوید، از قهرمانان جنگ دوّم جهانی و پایه‌گذار نیروی کوماندویی بود که به نام (Long Range Desert Group) در جنگ دوّم جهانی در شمال آفریقا، در پشت جبههٔ آلمانها خرابکاری می‌کردند.

واشنگتن خواهد آمد. وضع وزیر خارجه را هم متزلزل می‌بینم. فکر می‌کنم به واشنگتن برود.

از اخبار مهمّ خارجی، اعلام مسافرت نیکسون به کشورهای هند، پاکستان، تایلند، کرهٔ جنوبی و سپس به رومانی است. وضع رومانی از لحاظ خارج شدن از یوغ روسها اهمّیّت بسزایی دارد....

...روسها پیشنهاد همکاری اقتصادی بین هند و پاکستان و افغانستان و ایران می‌کنند که البتّه پاکستانیها آن را رد کردند، زیرا نمی‌خواهند با اختلاف کشمیر، دست همکاری به هند بدهند. از [طرف دیگر]... با چین کمونیست رابطهٔ نزدیک دارند و این سیاست ملّی آنهاست، چون از هند می‌ترسند. اگر چین نبود، در جنگ بین هند و پاکستان، پاکستانیها شکست سختی می‌خوردند، زیرا ارتش هند، عالمتر از ارتش پاکستان است. دنیای عجیبی است و علم جای شجاعت را گرفته است. این یادداشتها را در هواپیما می‌نویسم، خیلی کسل هستم.... در این هواپیما والاحضرت شاهدخت فاطمه[1] و خانم نخست‌وزیر[2] [هم] هستند....

دوشنبه ۲۱ ژوئیه ۱۹۶۹ (۳۰ تیر ۱۳۴۸)

یک هفته است در اروپا هستم... امروز روز عجیبی در تاریخ بشریّت است، زیرا فضانوردان آمریکایی در ماه پیاده شدند. به وقت فرانسه (من الان در جنوب فرانسه در ویلای والاحضرت شاهدخت اشرف[3] هستم)، حدود ساعت سه صبح بود. من از آن

۱- فاطمه پهلوی (۱۳۶۷-۱۳۰۹)، خواهر ناتنی شاه از ملکه عصمت، همسر دوم او ارتشبد خاتمی، فرمانده نیروی هوایی بود.

۲- لیلا امامی.

۳- اشرف پهلوی (متولّد ۱۲۹۸)، خواهر دوقلوی شاه. شاهدخت اشرف از همان آغاز سلطنت شاه در امور سیاسی کشور مداخله می‌کرد و در دههٔ بیست یکی از بانفوذترین افراد کشور بود. بعدها که وضع شاه استوارتر شد، دیگر چندان میدانی به شاهدخت اشرف نمی‌داد ولی با این همه، همان‌گونه که در این یادداشتها دیده خواهد شد، ناچار بود مراعات او را بکند. شاهدخت اشرف رئیس سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، جمعیّت ایرانی حقوق بشر و سازمان زنان بود و خدمت او در سازمان اخیر در راه برابری حقوق زن و مرد انکارناپذیر است. زندگانی خصوصی او خالی از جنجال و ایراد نبود و گاهی موجب خشم شاه می‌شد.

ساعت تا شش و نیم صبح در تلویزیون شاهد این عمل تاریخی بودم. واقعاً دقّت دستگاهها حیرت‌انگیز است. چه‌طور مدول ماه‌نشین به ماه نزدیک شد و در فاصلهٔ یک متری ماه، موتور را خاموش کرد و به آرامی بر سطح ماه نشست (فقط این قسمت را در تلویزیون ندیدم، ولی با رادیو می‌شنیدم) بعد فشار هوای داخل کابین را کم و در آن را باز کرد، و با چه احتیاطی [نیل آرمسترانگ] پا روی سطح ماه گذاشت، و بعد راه رفت، و بعد دوید، و بعد پرچم آمریکا و وسایل [لرزه‌نگاری] و رادار و اشعهٔ لیزر را بر سطح ماه نصب کرد، و دوربین تلویزیون را در دوازده متری مدول قرار داد. این کارها را آرمسترانگ می‌کرد، و بعد الدرین به او پیوست. یعنی اوّل آرمسترانگ، و بعد از چند دقیقه الدرین پیاده شد. واقعاً حیرت‌انگیز بود. گو این که وقتی این یادداشتها منتشر می‌شود... شاید رمز زندگی هم پیدا شود، و این شعر حافظ که، دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم، بی‌معنی گردد. ولی برای ما این کار عجیب است و مثل پرواز لیندبرگ با هواپیمای یک‌موتوره از روی آتلانتیک است، که در چهل و چند سال قبل اتّفاق افتاد و برای مردم آن وقت باورکردنی نبود، یا اصولاً پرواز خود هواپیما!...

در این یک هفته، خبر مهمّی نداشته‌ام. مادرم برای معالجه یا در حقیقت معاینه، در لندن هستند. با ایشان در تماس می‌باشم. دوستم در پاریس است. من این جا با خانم و بچّه‌ها هستم.

از اخبار مهمّ دیگر جهان، عمل مضحک روسهاست، که مقارن حرکت آپولو یک سفینه بدون سرنشین کوچک به نام [لونای ۱۵] Luna15 به ماه فرستاده و ادّعا کرده‌اند که خاک ماه را زودتر از آمریکائیها به زمین خواهند آورد، ولی البتّه نتوانست بر ماه بنشیند و دور ماه می‌گردد. برنامهٔ آمریکاییها، یک برنامهٔ حساب‌شده و اعلان‌شده بود، درصورتی که برنامهٔ روسها غفلتاً اعلان شد. این کار برای افکار عمومی خود روسهاست، و در عوض در دنیا خیلی مسخره شده است و همه جا مردم به روسها بد می‌گویند. در داخل شوروی هم، تلویزیون آنها چیزی از این پیشامد عجیب نشان نداد، فقط روزنامه‌ها چند سطری نوشته‌اند! خاطرم می‌آید، وقتی روسها اوّلین اسپوتنیک را ده سال قبل به مدار زمین فرستادند، من در ژنو بودم، و چه حیرتی به محافل اروپایی و مخصوصاً آمریکایی

دست داده بود. [چندی بعد] کندی فقید، رئیس جمهور مقتول و اسبق آمریکا، برنامهٔ پیشرفت فضایی آمریکا را اعلام کرد و گفت: ما در ۱۹۷۰ در ماه پیاده خواهیم شد! بیچاره زنده نیست که ببیند یک سال زودتر، آرزویش به حقیقت پیوسته است. چینیها هم، هیچ چیز دربارهٔ این توفیق بزرگ بشریت، به مردم چین نگفته‌اند! خیلی عجیب است که با این سیستم حکومت، در دنیای امروز که برای فکر بشر حد و حدود نیست، می‌خواهند اظهار وجود بکنند، و با این سیستم دیکتاتوری مردمی را در یوغ اسارت نگهدارند. قطعاً غیرممکن است. چنان که مردم مسکو، با تمام بی‌اعتنایی دستگاههای دولتی به این موضوع، فریاد کشیدند که زنده‌باد آمریکا. باری امروز روز دوم پرواز است که این قضیّه را می‌نویسم....

پنجشنبه ۲۴ ژوئیه (۲ مرداد ۱۳۴۸)

امروز آپولو به زمین رسید. مسافرت به ماه و مراجعت فضانوردان ۱۹۲ ساعت طول کشید و در این ۱۹۲ ساعت، فقط یک دقیقه تأخیر داشتند! این [است] معجزهٔ علم، و این است معجزهٔ فکر انسان. حقیقتاً: اقتربت الساعه و انشق القمر.[1]

دو سه روز دیگر در جنوب فرانسه ماندم، چندان خوش نگذشت....

[چند روز بعد در ژنو]

از اخبار مهمّ جهان مسافرت نیکسون به فیلیپین، تایلند، اندونزی، هند و پاکستان است که بعد از مراجعت فضانوردان آغاز کرد. قرار بود به ایران هم بیاید، [ولی] چون از ترس این که مبادا تظاهراتی بر علیه او بشود، نتوانست به ترکیه برود، این است که [سفر به] ایران را هم موقوف کرد. ولی به رومانی می‌رود و این مطلب مهمّی است. نیکسون اوّلین رئیس جمهور آمریکاست که به یک کشور کمونیستی می‌رود.

از اخبار مهمّ کشور من، همان عوض شدن عالیخانی وزیر اقتصاد است که رئیس

---

۱ - [«اِقتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ انشَقَّ القَمَر»، زمان موعود فرا رسید و ماه شکافته شد. قرآن. آیه یکم از سوره قمر. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

دانشگاه شد، و انصاری سفیر ما در واشنگتن، وزیر اقتصاد شد. فکر می‌کنم زاهدی، وزیر خارجه، به جای او برود، مگر آن که فکر شاهنشاه تاکنون عوض شده باشد.

در ژنو در سفر قبلی چند روز پیش، با والاحضرت شهناز مذاکرات مفصل کردم. معلوم شد خسرو جهانبانی را دوست می‌دارد. خوشبختانه ترتیب استخلاص خسرو را از حبس نظامی داده‌ام ـ او را به عنوان این که از خدمت سربازی فرار کرده است و در حقیقت به منظور جدایی از والاحضرت، به چند سال حبس محکوم کرده بودند. حالا هم که آمده‌ام، باز قرار ملاقات با والاحضرت را دارم و دختر را انشاءالله به ایران خواهم برد.

از اخبار دیگر اینکه [تیمور] بختیار حالا مشاور مخصوص البکر رئیس جمهور عراق است، و کاخی در مجاورت کاخ رئیس جمهور به او داده‌اند. خاک بر سر، لباس عربی هم می‌پوشد. تفو بر تو ای چرخ گردون تفو! به خدا، اگر شاه حکم اعدام مرا بدهد، و راه فراری به خارج داشته باشم، نخواهم رفت. علاقه به این خاک "با شیر اندرون شد و با جان به در رود." من نمی‌دانم چه‌طور شاه سرنوشت یک عده مردم بدبخت راگاهی به دست این‌گونه گُه‌ها می‌سپارد. احمق لعنتی، اگر گُهی می‌خواهی بخوری، لااقلّ "ایران آزاد" اعلام کن، چرا لباس عربی می‌پوشی و پاسپورت عربی می‌گیری؟ مطمئن هستم این گُه احمق با بخت بلند شاه یا کشته می‌شود، یا به بدبختی خواهد افتاد....

شنبه ۱۱ امرداد ۱۳۴۸

امروز به تهران برمی‌گردم. الان بین راه استانبول و تهران هستم، در هواپیمای شرکت هواپیمایی ایران که بسیار خوب شده. خدا به شاه عمر بدهد. هرچه داریم از اوست، من می‌دانم برای همین کار [هواپیمایی] چه‌قدر ناراحت بود، تا بالاخره این کار سامان گرفت....

یکشنبه ۱۲ امرداد ۱۳۴۸

امروز صبح شرفیاب شدم. باید بگویم شاه از دیدن من خیلی خوشحال شدند و من هم راستی دلم برایش تنگ شده بود. از پشت میز برخاستند، تشریف آوردند این طرف

میز و با من دست دادند. دستش را از ته دل بوسیدم. بعد گله فرمودند که چرا یک هفته دیرتر آمدی. عرض کردم: دکترم گفت: اگر کمتر از ده روز در کنار دریا بمانی بهتر این است که اصلاً نروی. ناچار ماندم که بتوانم بیشتر خدمتگزاری به شما بکنم، وگرنه با این زیادی گلبول سفید خونم ممکن است بمیرم. خیلی خیلی اظهار مرحمت فرمودند. شرح مذاکرات با شهناز را به‌تفصیل عرض کردم. فوق‌العادّه خاطر شاه از این دختر مکدّر است. فرمودند: "این پسره ـ خسرو جهانبانی ـ به محض خروج از محبس مجدّداً همان کارهای احمقانه را شروع کرده و شنیده‌ام پرنس علی ـ پسر مرحوم شاهپور علیرضا[1] ـ را هم به این کارها کشیده است." من بسیار ناراحت شدم و به هر حال عریضه شهناز را که باز هم اظهار علاقه به خسرو کرده بود، تقدیم کردم. با کمال تأثّر و تأسّف به دقّت نامه را خواندند. عرض کردم: موفّق شدم ترتیبی بدهم که والاحضرت برگردند. فرمودند: همان بهتر است که نیاید. من حقیقتاً گریه‌ام گرفت، ولی جلوی خودم را گرفتم.

چون شاه را کسل دیدم، قدری از گرفتاری خودم با زن و بچّه در کنار دریا گفتم و این که افسوس زیادی از دیدن دخترهای خوشگل که به آنها دسترسی نداشتم خوردم. شاه قدری خندیدند. احوال‌پرسی از بچّه‌ها و خانم فرمودند و فرمودند: "این خانم کی از سر تو دست برمی‌دارد؟" عرض کردم: نمی‌دانم، ولی بهر حال من دوستش دارم، باید قدری مراعات مرا بکنند. فرمودند: متأسفانه این زنها نمی‌فهمند که چه بکنند. بعد به من مژده دادند که علیاحضرت شهبانو باردار شده‌اند. همان‌طور که قبلاً به من فرموده بودند، که خیال دارند. تبریک عرض کردم....

۱- علیرضا پهلوی (۱۳۳۳-۱۳۰۱) برادر تنی شاه بود. در پایان جنگ دوم جهانی در فرانسه با بانویی لهستانی به نام کریستیان شولوسکی (Christiane Scholewski) زناشویی کرد و تنها فرزندشان علی پاتریک، معروف به پرنس علی بود. علیرضا که همسرش هرگز به دربار پهلوی راه نیافت، تنها به ایران بازگشت و در ۱۳۳۳ در یک حادثهٔ هوایی کشته شد. از آن پس شاه خود سرپرستی پرنس علی را به عهده گرفت، ولی رفتار نامتعادل این پسر موجب ناخرسندی فراوان شاه بود. پس از انقلاب نام خانوادگی خود را به اسلامی تبدیل کرد و در ایران ماند. ولی تغییر نام نیز او را یاری نکرد و چند سال بعد ناچار به فرار از ایران شد.

دوشنبه ۱۳ امرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. باز هم شاهنشاه را کسل دیدم. علّت را جویا شدم، فرمودند: "این افراد خانوادهٔ ما همگی خل هستند." به خاطرم این شعر حافظ رسید ولی جرئت نکردم عرض کنم:

راست، چون سوسن و گل، از اثر صحبت پاک
بر زبان بود مرا، آن چه تو را در دل بود

فرمودند: "اشرف، خواهرم، به من نامه می‌نویسد که چون احساس می‌کنم مرا دوست ندارید، از این کشور می‌روم. اگر مرا می‌خواهید، بگویید که برگردم وگرنه برنمی‌گردم. دیشب هم به پاریس رفته است." عرض کردم: مگر چه شده؟ فرمودند: "گویا به شمال که آمد، احساس کرده است که من به او بی‌اعتنا هستم. اینها انتظار دارند که من مقدم گرامی آنها را روی چشم بگذارم." عرض کردم: "به هر صورت والاحضرت شما را خیلی دوست دارند، شاید قدری بی‌اعتنایی ایشان را کسل بکند." فرمودند: "آخر من هزار گرفتاری دارم. من که نمی‌توانم در فکر این مسائل باشم." البتّه درست می‌فرمودند. فرمودند: "به هر حال بنویس، این قضاوت شما غلط است و من میل دارم که برگردید". اطاعت کردم و بعد که مرخّص شدم فوری نامه‌ای نوشتم....

بعدازظهر به مهمانی ناهاری رفتم که عده‌ای از تحصیلکرده‌ها می‌خواستند به لژیون خدمتگزاران بشر[1] بپیوندند. این کار بزرگ، به ابتکار شاهنشاه، دنیاگیر می‌شود....

شب انصاری، سفیر سابق ما در واشنگتن که حالا وزیر اقتصاد شده، برای شام مهمان من بود. مطلب عجیبی برایم تعریف کرد. گفت: "شاهنشاه امروز به من فرمودند: به روسها حالی کن که ما یک سیاست مستقل ملّی داریم، به علاوه من شخصاً... موافق معامله با همسایگان هستم، که شما بزرگترین و نزدیکترین آنها هستید." من واقعاً از این

---

۱ - فکر لژیون خدمتگزاران بشر را شاه در نطقی در آمریکا به میان آورد و نیّت او این بود که سازمانی همانند گروه صلح (Peace Corps) برپا سازد. مدیریّت این لژیون را رسول پرویزی، دوست نزدیک علم به‌عهده داشت. ولی فعالیّت آن به خلاف گمان علم بسیار محدود بود و هیچ‌گاه کار چشمگیری انجام نداد.

باریک‌بینی شاهنشاه دچار شگفتی شدم که چون انصاری سفیر ما در واشنگتن بود، به علاوه معروف به دوستی با آمریکاست، شاهنشاه خواسته‌اند خیال روسها را آسوده کنند. بارک‌الله به این باریک‌بینی شاه. خدا عمرش بدهد.

عصری هم به مجلس جشن سنا، به مناسبت شروع شصت و چهارمین سال مشروطیّت رفتم. اگر غلط نکنم مجلس فاتحه! غیر از این هم، هنوز با این مردم گرفتار اغراض شخصی ـ مخصوصاً طبقهٔ فاسد و منفعت‌جوی بالا، که خودم هم جزء آنها هستم ـ کار این کشور به سامان نمی‌رسد....

سه‌شنبه ۱۴ امرداد ۱۳۴۸

خدایا چه شب بدی است، دارم دیوانه می‌شوم. امشب شهناز وارد شد. خودم به فرودگاه رفتم و او را برداشته به کاخ سعدآباد بردم. در راه چه‌قدر صحبت و دلالت و خواهش کردم که تو را به خدا تا شاهنشاه را زیارت نکرده‌اید خسرو را نبینید. ایشان قولی به من دادند. بعد هم مباحث فلسفی صحبت کردیم که آیا استعمال [اِل. اِس. دی.] L.S.D خوب است یا نه؟ عرض کردم: جان من، این دوای پدرسگ سلولهای دماغ شما را از بین می‌برد و قابل تحمّل نیست. ایشان معتقدند که مثل سیگار یا قلیان است! یاللعجب در تأثیر این پسر پدرسگ، روی این دختر. به هر صورت منزل آمده، به پدر خسرو، سپهبد جهانبانی [۱]، تلفن کردم که اگر می‌خواهید کار خسرو به سامان برسد، نگذارید امشب پیش والاحضرت برود. بیچاره به من گفت خسرو پیش پرنس علی پسر مرحوم علیرضاست و یک هفته است از پیش ما فرار کرده است. تمام امیدهایم مبدل به یأس شد. بعد به رئیس گارد دستور دادم امشب هیچ کس را به کاخ والاحضرت راه ندهید، گفت: چشم. پس از چند دقیقه اطّلاع داد که خسرو قبل از ورود والاحضرت، وارد کاخ شده است. خدایا چه کنم؟ آیا دستور بدهم بیرونش کنند؟ آیا بگذارم باشد؟ آیا به

---

۱ - سپهبد امان‌الله جهانبانی، از افسران قدیمی و مورد احترام ارتش، در تاریخ مورد اشاره در این یادداشت، سناتور بود. [در سال ۱۳۵۳ در سن ۸۳ سالگی درگذشت. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

شاهنشاه عرض کنم و شاه را در این وقت شب ناراحت کنم؟ اگر عرض کردم و شاه فرمودند بیرونش کنید و دختر سختگیری کند و افتضاحی راه بیفتد، چه خاکی بر سر بریزم؟ به هر حال تصمیم گرفتم مطلب را به شاه عرض نکنم، ولی به رئیس گارد بگویم خسرو را اخراج کند. او هم فوری اقدام کرد و به والاحضرت تلفن زد که یا خسرو خارج شود یا [خودش می‌آید] به زور او را [می‌برد. والاحضرت] هم بر طبق پیش‌بینی من، فرمودند: اگر او را ببرید، من هم از کاخ می‌روم. فوری رئیس گارد به من اطّلاع داد. آن وقت خودم تلفن کردم و با والاحضرت صحبت کردم. آن قدر خواهش و تمنّی کردم تا قول دادند خسرو یک ساعت دیگر می‌رود. من هم قبول کردم و منتظر شدم. البتّه بعد از دو ساعت رفت، ولی به هر صورت رفت و من راحت شدم. چه باید کرد:

عشق شیری است قوی پنجه و می‌گوید فاش
هر که از جان گذرد، بگذرد از بیشهٔ ما

... صبح هم شاهنشاه را خیلی کسل دیدم. از وضع مالی دولت بسیار ناراحت بودند. فرمودند: دیشب در شورای اقتصاد مقدار زیادی مخارج برنامهٔ چهارم را زدیم، ولی باز هم [کسری داریم]. عرض کردم: "من که مکرّر عرض کرده بودم وضع مالی دولت خوب نیست، قبول نمی‌فرمودید"... بعد از چند دقیقه فرمودند: "مخارج پتروشیمی و لولهٔ گاز سرسام‌آور شده است. به علاوه بعضی دستگاهها، مثل ذوب آهن و سازمان برنامه و غیره، حقوقات عجیب و غریب می‌دهند. در ایران بین پایینترین و بالاترین حقوق صد مرتبه اختلاف است، در صورتی که در ممالک پیشرفته این اختلاف خیلی کم و حتی در اسرائیل فقط سه مرتبه است. یعنی اگر پایین‌ترین حقوق ۱۰۰ تومان است، بالاترین سیصد تومان می‌شود. درصورتی‌که در ایران ده هزار تومان است، اینکه نمی‌شود."...

...قبل از شرفیابی کمیسیون مهمّی حسب‌الامر شاهنشاه دربارهٔ شبکه بی‌سیم سراسری کشور با وزیر پست و تلگراف و مشاور آمریکایی ارتش داشتم. این شبکه خیلی برای دفاع خلیج فارس لازم است. ولی در ۱۹۷۱ تمام نمی‌شود. گزارش آن را هم که

عرض کردم، شاهنشاه خیلی ناراحت شدند، چون [فتح‌الله ستوده][۱] وزیر پست و تلگراف می‌گفت: باید قطعاً به مناقصه برویم و در آن صورت در ۱۹۷۳ هم تمام نخواهد شد. شاهنشاه فرمودند: مگر بدون وسیله در دنیای امروز می‌توان از کشور دفاع کرد؟ درست هم می‌فرمایند. بعد که مرخّص شدم نخست‌وزیر را دیدم. به او گفتم: شاهنشاه ناراحت هستند. جواب عجیبی به من داد. گفت: "روزی که [منصوب شدم، شاهنشاه] فرمودند نخست‌وزیر چنان کسی است که همه مسئولیّت‌ها را باید بر عهده بگیرد. حال آن که هیچ کاری در دستش نیست. من چه کار کنم؟" خیلی از این حرف نخست‌وزیر تعجّب کردم. به دو دلیل: اوّل این که مسئولیّت‌ها را به گردن شاه می‌اندازد، دوم این که اگر واقعاً چنین بود، چرا قبول کرد یا بعد چرا استعفاء نداد و یا حالا نمی‌دهد؟ یاللعجب.

چهارشنبه ۱۵ امرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم، کارهای جاری را عرض کردم. یک نفر پیامی از انگلستان آورده بود، که خلاصه آن این است: در ملاقات نیکسون - ویلسون درمورد ایران، این نظر قاطع است که اگر غرب بخواهد با شوروی معامله بکند، ایران وجه‌المصالحه نخواهد بود. شاهنشاه فرمودند: "گُه خوردند، چنین حرفی زدند. مگر ما خودمان مرده‌ایم [که آنها بتوانند ما را معامله کنند؟] قبل از آن که چنین کاری بکنند، مگر ما نمی‌توانیم هزار زد و بند با روس و غیره بکنیم؟ به‌علاوه قدرت ما طوری است که آن قدر هم دیگر راحت‌الحلقوم نیستیم." البتّه درست می‌فرمایند. نتیجهٔ این صحبت به این جا کشیده شد که واقعاً ببینیم وضع خاورمیانه چیست و چه خواهد شد. شاهنشاه فرمودند: روسها کمک فوق‌العادّه به مصر و عراق و سوریه می‌کنند، ولی اسرائیلی‌ها هم سخت ایستاده‌اند. اخیراً که گفتند یک وجب هم از اراضی اشغالی کنار نمی‌رویم. من عرض کردم: از لحاظ هواپیما ممکن است در زحمت باشند، وگرنه عربها این قدر عرّوتیز نمی‌کردند. فرمودند:

۱- فتح‌الله ستوده، نزدیک ده سال وزیر پست و تلگراف بود. نوسازی پست و شبکه مخابراتی ایران به میزان فراوانی مدیون مدیریّت و تلاشهای او و همکاران او بود.

آن‌قدر هم در زحمت نیستند، فرانسه مثل این است که وسائل یدکی میراژهای فعلی آنها را می‌دهد، گو این که هنوز نسبت به تحویل میراژهای بعدی تصمیم نگرفته است، ولی فانتوم‌ها را که از آمریکا خواهد گرفت (پنجاه عدد). بعد فرمودند: اسرائیل ۶۰۰ میلیون دلار سالیانه اسلحه می‌خرد، حالا به من ایراد می‌کنند که چرا اسلحه می‌خری؟ اگر اسلحه نمی‌داشتیم که همین عراق کوفتی سبیل ما را دود می‌داد. فرمودند: کشتی‌های روسی دائماً طیّاره به عراق می‌آورند. فرمودند یک چیز ممکن است اسرائیل را به زانو دربیاورد و آن [جنگ فرسایشی] است، اگر اسرائیل سالیانه دوهزار نفر تلفات جنگ بدهد، در طول زمان نمی‌تواند آن را تحمّل کند.

ورود والاحضرت و جریان دیشب را به تفصیل عرض کردم. باز شاهنشاه ناراحت شدند. استدعا کردم عصبانی نشوند و با دختر با حوصله صحبت فرمایند.

بعدازظهر شهناز شرفیاب شده بود، خیلی راضی بود. سر شام، شاهنشاه به من فرمودند: راضی هستم، تفصیل را فردا به تو خواهم گفت. بعدازظهر هم خسرو پیش من آمد. جوان تحصیل‌کرده‌ایست. من هم با او زیاد صحبت کردم. معلوم می‌شود تصمیم گرفته‌اند عادت درویشی را رها کرده و واقعاً زن و مرد زندگی بشوند. انشاءالّله. من شهناز را مثل دخترم دوست می‌دارم....

پنجشنبه ۱۶ امرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه شرح جریان صحبت خودشان را با والاحضرت شهناز به من فرمودند. خلاصه این که به ایشان فرموده بودند، "علاوه بر آن که رفتار تو روی سلطنت و تعهّداتی که ما نسبت به مردم داریم مؤثّر است، اصولاً تو دختر عزیز من هستی و من به زندگی تو علاقه‌مندم. نمی‌خواهم زندگیت خراب شود." ایشان هم قول داده[اند] که گرد زندگی درویشی نگردند و خسرو را هم هدایت کنند. عرض کردم: خسرو هم پیش من آمد و چنین قولی داد. روی‌هم‌رفته امروز شاهنشاه خوشحال بودند....

جمعه ۱۷ امرداد ۱۳۴۸

سر ناهار بودم. عصری سفیر انگلیس دیدنم آمد. چهار مطلب می‌گفت. یکی این که

مایکل استوارت، به شیوخ رأس‌الخیمه و شارجه، برای جزایر تنب و ابوموسی فشار آورده است، که باید با ایران کنار بیایند. دیگر این که، مذاکرات نسبت به بحرین و فرمول نهائی [نظرخواهی همگانی] (تقریباً حکمیت و رفراندوم مخلوط است) دارد پیش می‌رود.... سوّم این که شاهنشاه سابقاً فرموده بودند، اگر بعضی سهامداران کنسرسیوم نفت ایران را بخواهند سهم خودشان را بفروشند، خوب است به آلمانیها بفروشند. حالا اقبال گفته است خودمان خریداریم. نظر شاهنشاه چیست؟ به علاوه سهامداران فروشنده نیستند. چهارم، [درمورد] لوله نفت بین خلیج فارس و شوروی [برای حمل] نفت اعراب، چون روسها در عراق امتیاز مهمّی در منطقه رمیله به دست آورده‌اند، مشکل است [این طرح] عملی باشد [و دیگر روسها به آن علاقه‌ای ندارند].

سر شام فرصت نشد [این] مطالب را عرض کنم. فردا عرض خواهم کرد....

شنبه ۱۸ امرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب نشدم، زیرا شاهنشاه به سرای نظامی [۱] جهت بازدید تشریف بردند. یک بعدازظهر که مراجعت فرمودند، جهت عرض گزارش کمیسیون صبح، که باز هم درمورد همان خط ارتباطی سراسری کشور داشتیم، شرفیاب شدم. اوامری فرمودند که باز هم رسیدگی بشود که آیا بدون مناقصه انجام شود بهتر است یا خیر؟ نظر مبارک شاهنشاه این است که در ۱۹۷۱ که انگلیس‌ها از خلیج می‌روند حاضر باشد. باز هم ناچارم کمیسیونهای دیگری داشته باشم.

...سر شام رفتم. امشب بین علیاحضرت ملکهٔ مادر و شاهنشاه کاملاً آشتی برقرار بود. تمام به شوخی و تفریح گذشت.

... رادیو بغداد حملات زیادی به ما و مخصوصاً به خانوادهٔ سلطنتی می‌کند.

۱- سرای نظامی به تقلید از فرانسویها که رئیس مملکت دفتر نظامی به نام (Maison Militaire) دارد، تشکیل شده بود. رئیس این سرا در آن هنگام ارتشبد عظیمی بود. ولی وظیفهٔ این دستگاه با توجه به مداخلهٔ شاه در جزئیات امور ارتش، چندان روشن نبود.

ز شیر شتر خوردن و سوسمار — عرب را به جایی رسیده است کار
که تخت کیانی کند آرزو — تفو بر تو ای چرخ گردون تفو!

ولی (اگر متّحدین و رفقای ما بگذارند) حساب آنها را خواهیم رسید. من یقین دارم متّحدین ما نگذاشتند در موصل بیش از این لوله‌های نفت منفجر شود والّا کردها کار خودشان را کرده بودند. در این زمینه دلایل کافی دارم.

یکشنبه ۱۹ امرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. شرفیابی‌ام امروز زیاد طول کشید. نتیجهٔ نهائی کمیسیون مربوط به [شبکهٔ مخابراتی] سرتاسری را به عرض رساندم. شاهنشاه خیلی اظهار رضایت فرمودند که بالاخره به این زودی کار به سامان رسید. در خصوص شاهدخت شهناز عرض کردم: مثل این است که مصمم هستند واقعاً زندگی کنند. شاهنشاه خوشحال شدند.... عرایض سفیر انگلیس را گفتم. فرمودند: منظورم از [خرید سهام بعضی از اعضای] کنسرسیوم وسیلهٔ شرکت ملی نفت ایران این بود که اگر محظوری برای آمریکاییها در فروش به آلمان‌ها باشد، آن وقت شرکت ملی بخرد. موضوع نفت عراق و شوروی را عرض کردم که در این صورت لوله نفت [سراسری ایران] به شوروی هم منتفی می‌شود. فرمودند: ممکن است باز هم همین نفت را از ایران عبور بدهند، مگر این که برای داخله خودشان نفت به اندازه کافی داشته باشند، آن وقت این نفت را وسیله کشتی یا لولهٔ عراق - سوریه به منظور رقابت با غرب در بازارهای غربی بفروشند... راجع به بحرین و جزایر تنب و ابوموسی، که انگلیسیها به رأس‌الخیمه و شارجه فشار آورده‌اند، نیز مذاکرات مفصل شد. خدا به شاه عمر بدهد. به یک وجب خاک ایران بیش از جان خودش علاقه دارد.

به من فرمودند: [جیمز برنز] James F. Byrnes وزیر خارجهٔ آمریکا، پس از جنگ دوم پیشنهادی به روسها داده بود، که ایران به سه منطقه ترک و کردنشین، عرب‌نشین و

فارس‌نشین تقسیم شود.[1] معلوم نیست چرا و، چه‌طور در آن موقع مولوتف با این نظر مخالفت کرد و استالین را به مخالفت واداشت. بعد خود آمریکاییها هم پشیمان شدند. ولی اگر روسها موافقت کرده بودند، کلک ما کنده شده بود، به خصوص که قشون انگلیس در عراق و خلیج فارس بود، و به آسانی به دست خانهای جنوب و عرب کار خودش را انجام می‌داد. چون ما ضعیف بودیم، هیچ عکس‌العملی از طرف ما ممکن نبود. به این جهت است که من به بنیهٔ نظامی ایران اهمّیّت می‌دهم، و مخصوصاً نمی‌خواهم صد درصد متّکی به یک طرف شرق و غرب باشیم. به این جهت هم وقتی آمریکاییها زمزمهٔ قطع کمک نظامی را کردند، من چندان ناراضی نشدم، ولو این که برای ما مخارج سنگینی پیش می‌آورد. ولی این قیمت استقلال ماست. من از تجزیه و تحلیل شاهنشاه و این تجربیات دردناک و عمیق لذّت بردم، افسوس که شاه اجازه نمی‌دهد، این مطالب را به مردم بگویم.

دوشنبه ۲۰ امرداد ۱۳۴۸

صبح به تشییع جنازهٔ مرحوم [محمود] جم[2] رفتم. به این جهت شرفیابی حاصل نکردم. قرار بود تشییع ساعت ۹ انجام بشود، من ده دقیقه قبل رسیدم ولی باز هم تشریفات شروع شده بود.... ناراحت شدم، نه از جهت خودم، بلکه از این جهت که وزیر دربار هستم.

...سفیر انگلیس را خواستم و اوامر دیروز شاهنشاه را در خصوص فروش سهام کنسرسیوم نفت ابلاغ کردم. امر دیگری هم فرموده بودند در خصوص فروش موشک

۱- شاه این داستان را بارها به مناسبتهای گوناگون نقل کرده است. ولی به هیچ رو با واقعیّت تاریخی همخوان نیست. در یکی از جلسه‌های وزیران خارجه سه‌کشور آمریکا، انگلستان و شوروی در پایان جنگ و بحث دربارهٔ مسألهٔ آذربایجان، وزیر خارجهٔ انگلستان پیشنهاد می‌کند به شرطی که ایران با خودمختاری آذربایجان موافقت کند، ارتش سرخ ایران را ترک گوید. برنز نیز روی موافقی به این پیشنهاد نشان می‌دهد. ولی بعداً ترومن، رئیس جمهور آمریکا، برنز را بابت این نرمش بدون اجازهٔ قبلی سرزنش می‌کند (نگاه کنید به E. A. Bayne, *Persian Kingship* یادداشتهای پایان کتاب ۵-۹ ص ۲۸).

۲- محمود جم، نخست‌وزیر دوران رضاشاه؛ در زمان شاه چندین بار سفیر و سناتور شد.

زمین به هوای [ریپیر] Rapier. انگلیسیها در خصوص حفظ اسرار آن از ما تعهّداتی می‌خواهند که فکر می‌کنم باید از کشورهای خیلی عقب‌افتاده بخواهند. بالاخره ما متّحد آنها هستیم، به علاوه درباره حفظ اسرار اسلحه‌های خیلی جدید [خریداری شده از آمریکا] تعهّدی داده‌ایم، بیش از این نمی‌توانیم بدهیم.... من هم امر را امروز ابلاغ کردم. او هم امر شاهنشاه را قبول کرد.

بعدازظهر... [غلامرضا] نیک‌پی وزیر آبادانی و مسکن با عجله پیش من آمد که شاهنشاه قدغن فرموده‌اند من و وزیر کشور امروز در شورای اقتصاد حاضر نشویم، به علّت این که پریروز دعوای شدیدی با هم کرده‌ایم. می‌خواست من وساطت بکنم. البتّه تمام تقصیرها را به گردن [عطاءاللّه] خسروانی وزیر کشور می‌انداخت.

شب قرار بود سر شام بروم، نرفتم.... مرقومه‌ای از والاحضرت اشرف در جواب نامه‌ای که حسب‌الامر شاه نوشته بودم رسید که فردا به نظر مبارک خواهم رساند.

امروز تلگرافی از دوست من رسید که در سپتامبر خواهد آمد ــ یک ماه دیگر. نمی‌دانم به چه مناسبت این تلگراف مثل سابق مرا خوشحال نکرد. مثل اینکه تمام سعی من در این که در خودم یک [وهم] Illusion عشقی به وجود بیاورم نقش بر آب می‌شود. علاقهٔ این دختر به توقّف در پاریس مرا مظنون می‌کند و Illusion مرا تبدیل به حقیقت‌بینی می‌سازد.

سه‌شنبه ۲۱ امرداد ۱۳۴۸

صبح به مجلس فاتحه مجید بختیار رفتم که با هواپیمای شخصی به اتّفاق دوست خودش مهندس پالانچیان ارمنی در دریای [مازندران] سقوط کردند و مردند. پالانچیان دوست والاحضرت شاهدخت اشرف بود. این واقعه چند روز پیش اتّفاق افتاد ولی جنازهٔ آنها اخیراً در دریا پیدا شد. من نمی‌دانم چه بوده. ظاهر امر این بود که نصف شب، مست خواسته‌اند با هواپیمای کوچک از رامسر به تهران بیایند. هرچه بود، مرده‌اند و گذشته‌اند. اما اگر اشتباه نکنم شانس و بخت شاه را من بزرگ می‌دانم. اینها به ظاهر دوست و به

باطن دشمن بودند و به سزای خود رسیدند.[۱]

بعد شرفیاب شدم. سر کارهای کوچک، اوقات شاه تلخ بود. حق هم با ایشان بود. اولاً لوله‌های آب کاخ، شب صدا می‌کند و نمی‌گذارد بخوابند. ثانیاً با آن که همه می‌دانیم شاه از کولر خوششان نمی‌آید، پیشخدمت احمق کولر دفتر را باز کرده بود و احساس سرماخوردگی می‌کردند. من خجل شدم، زیرا مآلاً مسئولیّت همهٔ [این] امور با من است.... شاهنشاه فرمودند: "دستور دادم وزرای کشور و آبادانی و مسکن عوض شوند، زیرا این احمق‌ها به یک‌دیگر فحش داده و بعد به من تظلّم کرده‌اند. البتّه من این را نمی‌بخشم" ...به‌علاوه فرمودند: "امروز به دفتر نظامی رفتم و دستور دادم در نیروی دریایی تمام دریاسالارها و درجات بالا را بازنشسته کنند و افسران جوان کم‌درجه جای آنها بگذارند. زیرا گزارش داشتم که کار آنها بسیار بد بود." عرض کردم: "پس کودتا فرمودید! این کار، به خصوص در روحیّهٔ افسران جوان بسیار [اثر] مطلوب دارد."

راجع به بازرسی دانشگاهها، عرض کردم: دولت پولی برای تأمین بودجهٔ آن نمی‌دهد. امر هم فرموده‌اید ما این کار را بکنیم. گزارش دروغ هم که نمی‌شود عرض کرد. فرمودند: "هرچه می‌توانید تشکیلات خودتان راکوچک بکنید." عرض کردم: تا حدی ممکن است، ولی حداقل تشکیلات را باید داشت. مدّتی بحث شد و من قدری زیادی جسارت کردم، در خصوص این که اگر کار صحیح می‌خواهند باید اجازه بفرمایند ما روی پایهٔ صحیح کار خودمان را قرار بدهیم. بالاخره اجازه فرمودند برای این کار پولی از شرکت ملی نفت بگیریم. (در شورای انقلاب آموزشی در شیراز، فرموده بودند باید دربار به دانشگاهها نمره بدهد. این کار آسان نیست، بررسی دقیق می‌خواهد).

از سفیر انگلیس [خواسته بودم عصری به دیدنم بیاید]. امر شاهنشاه را ابلاغ کردم. گفتم راجع به جزایر تنب و ابوموسی از اقدام شما و دولت شما شاهنشاه راضی هستند، و امیدواریم که این جزایر را بگیریم. ولی در خصوص بحرین و مراجعه به آراء عمومی، شما راه غلطی پیشنهاد می‌کنید که قابل قبول نیست. شما می‌گویید، به اوتانت پیشنهاد

۱- شایعاتی وجود داشت که این دو با سپهبد تیمور بختیار تماس گرفته بوده‌اند.

خواهید کرد که به محافل خاصی در بحرین، جهت [کسب] عقیدهٔ مردم مراجعه نماید، و نمایندهٔ اوتانت هم به آن محافل مراجعه و نظر خود را به دبیرکلّ سازمان ملل خواهد داد. می‌خواهید ما هم پای آن صحه بگذاریم، این غیرممکن است. ما جواب ملّت ایران را چه می‌توانیم بدهیم؟ سفیر انگلیس گفت: اولاً این طور نیست، زیرا ما گفته‌ایم اگر نماینده اوتانت در مراجعه به این محافل نتوانست نظر قاطع دائر به اظهار نظر مردم به دست بیاورد، می‌تواند به محافل دیگری هم مراجعه نماید (بسته به میل خودش). ثانیاً، تا این نظر را به شیخ بحرین قبولانده‌ایم، جانمان به لبمان رسیده است. و اصولاً این نظر را از اوّل قبول نداشت که باید به آراء مردم مراجعه کرد. من جواب دادم، گور پدر شیخ بحرین! شاهنشاه با نهایت بصیرت و مآل‌اندیشی فکر فرمودند باید مسألهٔ بحرین حل، و وضع ما هم در خلیج تثبیت شود. راه حل مراجعه به آراء عمومی هم به نظرشان رسید و با نهایت جرئت و شهامت اعلام فرمودند که مورد تحسین و اعجاب جهانیان و حتّی ملّت ایران که حسّاسیّت خاصّ نسبت به بحرین دارد، واقع شد. حالا شما می‌خواهید این راه حلّ را به کثافت بکشید، غیرممکن است. من که مشاور شاه و وزیر دربار شاه و مدافع منافع این سلسله سلطنت ایران هستم، محال است خود را به چنین راه‌حلی راضی کنم.

چهارشنبه ۲۲ امرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. جریان مذاکرات دیروز با سفیر انگلیس را گفتم. خیلی تأیید فرمودند. فرمودند: "دوباره به او بگو این کار برای من خودکشی است. من البتّه به خودکشی درصورتی که پای منافع ملّت ایران در بین باشد، هیچ اهمّیّتی نمی‌دهم، ولی این کار به نظر من یک خیانت به ملّت ایران است و من دیگر این را نمی‌توانم تحمّل بکنم." بعدازظهر سفیر انگلیس را خواستم و به او گفتم. چون مرد خوبی است مخالفتی نکرد. گفت: گزارش خواهم داد.... شرفیابی من زیاد طولانی شد. خوشبختانه شاهنشاه سرحال بودند، چون معایب فنّی کاخ هم رفع شده بود.

ناهار مهمان [مهدی] نمازی تاجر معروف بودم. زیرا زن پسرش به شاه شکایت از

پسرش کرده بود.[1] فرموده بودند که من به یک طوری کار را چه به صورت طلاق، چه به صورت سازش، یکسره کنم. بالاخره فکر می‌کنم به طلاق بکشد. اینها جز پول چیزی را نمی‌بینند....

...سر شام نرفتم. ژنرال عتیق‌الرّحمن فرماندار کلّ پاکستان غربی در منزل مهمان من بود. این ژنرال، پسر ماژور رحمن است، که هنگام جنگ اوّل و بعد از آن در ۱۹۱۹ در بیرجند در قشون انگلیس بود و طبیب قابلی بوده است. من آن وقت دوماهه بوده و سینه پهلو شدم... و او مرا از مرگ نجات داد. دنیای عجیبی است. برحسب تصادف من این مطلب را شنیدم، زیرا رحمن، سفیر هند در تهران که برادر عتیق‌الرّحمن است، گفته بوده است یک قالیچهٔ قدیمی از یک فامیل قدیمی [ایرانی] دارد، که فوق‌العادّه ذی‌قیمت است. معلوم شد آن قالیچه را مادرم به پدر او در ازاء معالجهٔ من هدیه کرده است، و به این طریق ما فهمیدیم که اینها پسران ماژور رحمن هستند. به هر صورت دو برادر پیش من مهمان بودند. مادرم هم تشریف آوردند. بسیار شام خوب دوستانه[ای] خوردیم، و خوش گذشت...

۱- مهدی نمازی از یکی از خانواده‌های ثروتمند شیراز و خود مرد بسیار موفقّی بود. پسر او شفیع نمازی همسری داشت به نام ویدا که به ویژه در زمان ملکه ثریا، با خاندان سلطنتی رفت و آمد داشت.

[فتوکپی نامه سفیر انگلستان به علم درباره بحرین – به همراه یادداشت ضمیمه]

PERSONAL AND SECRET



BRITISH EMBASSY,
TEHRAN.

13 August, 1969.

My dear Minister,

Here are the three drafts. (A) and (B) have been agreed between Mr. Afshar and myself and it is only (C) that is now causing difficulty.

You will notice that in (B) the United Nations Representative is requested "to ascertain the wishes of the people of Bahrain in a manner agreed by the parties concerned"; also in paragraph 2 of (C) to carry out his functions with "due regard to the purposes and principles of the United Nations Charter".

For reasons I explained to you yesterday evening H.M.G. consider it essential that the U.N. Representative's method of work should be agreed and defined in advance. This is partly because of the delicate internal situation in Bahrain, but also because of what happened when U.N. Representatives went to Aden. This is the principal reason for our insistence on paragraph 3 in draft (C), but in order to meet your problems, which we recognise, we have now added paragraph 5 so that, if the U.N. Representative is not satisfied with his initial enquiries, he can consult Bahraini nationals who are "representative of opinion in Bahrain". This would, we believe, enable him in due course to report to the Security Council that he was satisfied that he had ascertained the wishes of the people of Bahrain.

Our sincere hope is that your Government can accept our revised draft (C), which in our view need not be published, as we feel this is the closest we can get to a compromise between your views and our views. The next step would then be for our two representatives to make a joint approach to U Thant (paragraph B (i) of draft (A)) to discuss the documents and procedure with him. I should add that we have had to exert a major effort in order to achieve the present wording in the three documents.

Yours ever,
Denis Wright
(D.A.H. Wright)

His Excellency
Mr. Amir Asadullah Alam,
Minister of the Imperial Court.

PERSONAL AND SECRET

(Text revised in light of discussions at the Ministry of Foreign Affairs on 8 July 1969)

ORDER OF PROCEDURE

A. Prior agreement between the parties is required on the following points:-

(i) The precise procedure for the operation.

(ii) Terms of Reference of United Nations Representative.

(iii) Method of Operation by United Nations Representative

(iv) Short list of acceptable Representatives to suggest to Secretary-General.

(v) Terms of Iran's formal ap roach to the Secretary-General.

(vi) Willingness to accept the Representative's findings subject to Security Council endorsement.

B. When the foregoing points have been agreed the fo: owing steps will be taken:-

(i) Informal and confidential joint approach to U Thant (preceded by informal discussions in New York between Iranian and United Kingdom Representative) to ensure general agreement with proposed procedure, to suggest names of possible Representative and, if necessary, to take advice on any outstanding procedural points.

(ii) Formal (but confidential) approach by Iran to the Secretary-General.

(iii) The Secretary-General informs H.M.G. (for Bahrain) of Iranian approach. On receiving confirmation of the agreement to request for his good offices, he seeks agreement of the parties (jointly or bilaterally to terms of reference and procedure: agreement given.

(iv) Secretary-General proposes Representative. ran and H.M.G. (for Bahrain) accept.

(v) Secretary-General, in terms to be agreed, announces that he has on the request of the parties greed to send a Representative to Bahrain and will in due course inform the Security Council of his fi di gs.

(vi) Shortly thereafter, visit by Representative to Bahrain for ascertaining in accordance with the terms of reference the wishes of the people.

(vii) Secretary-General receives Representative's report and transmits it confidentially to the parties.

(viii) U.K. (for Bahrain) and Iran confirm to the Secretary-General that, subject to Security Council endorsement, they accept the report. (It is understood between the parties that they will not promote debate.)

(ix) Secretary-General informs the Security Council of his Representative's report and sequence of events leading up to it.

(x) The Security Council is thus notified of the personal Representative's report. Parties express their views. Security Council endorses report.

SECRET



(To be published at some stage)

(Text revised in light of discussions at the Ministry of Foreign Affairs on [illegible] July 1969)

TERMS OF REFERENCE OF UNITED NATIONS REPRESENTATIVE (WHICH MAY ALSO BE USED AS THE TERMS OF [illegible] FORMAL APPROACH TO THE SECRETARY-GENERAL)

Having regard to the problem created by the differing views of the parties concerned about the status of Bahrain and the need to find a solution to this problem in order to create an atmosphere of tranquility, stability and friendliness throughout the area, the Secretary-General of the United Nations is requested to send a personal Representative to ascertain the wishes of the people ∠ in a manner agreed by the parties concerned.

∠ of Bahrain

Representative

The functions of the United Nations Representative and the scope of his activities in Bahrain are defined in the terms of reference for his visit which are attached.

2. The Representative will in carrying out his functions take due regard of the purposes and principles of the United Nations Charter.

3. In order to facilitate his task in Bahrain and in order to ensure that the investigation which he carries out represents a full and fair sounding of the wishes of the people of Bahrain, the United Nations Representative will be given, before his arrival in Bahrain, a list of all Councils, committees, organisations and institutions known to exist in Bahrain.

4. After his arrival in Bahrain, the Representative will select those bodies from this list which seem to make up the best and fullest cross section of opinion among the people of Bahrain. He will communicate to these bodies his terms of reference and the purpose of his visit and will invite them to nominate representatives to present their views. Sufficient time will be allowed for the bodies concerned to meet and brief their nominees.

5. The Representative will also be free to consult Bahraini nationals who are not already included in the organisations mentioned above and who are representative of opinion in Bahrain should he consider this necessary to the proper fulfilment of his task.

6. Interviews with the United Nations Representative will be in private, and both sides will undertake not to disclose, either to the press or to third parties, any matter discussed until the Secretary-General has informed the Security Council of the proceedings.

7. In Bahrain the Representative will make contact with those Departments of the Bahrain Administration whose assistance will be required in the fulfilment of his mission. He will be supplied with all necessary office accommodation and secretarial and other staff and transport to enable him to carry out his enquiry. The Bahrain Government will cooperate fully with the United Nations Representative in the facilitation of his task. (The foregoing is without prejudice to the existing positions of the parties with respect to the status of the Bahrain Government.)

8. The cost of the operation will be borne by the parties.

9. The Representative will report to the Secretary General by a prescribed date (to be fixed in advance).

پنجشنبه ۲۳ امرداد ۱۳۴۸

صبح خیلی به اختصار شرفیاب شدم. عرض کردم: والاحضرت شهناز حالشان خیلی خوب است و دارند روحیهٔ خوبی پیدا می‌کنند. شاهنشاه خوشحال شدند. کارهای جاری را عرض کردم. از اتومبیلی که برای علیاحضرت ملکه مادر خریده‌ام، راضی بودند. بعد نخست‌وزیر شرفیاب شد، وزرای جدید کشور، کشاورزی و آبادانی و مسکن را به ترتیب ذیل معرّفی [کرد]: حسن زاهدی[۱]، دکتر [ایرج] وحیدی[۲] و دکتر [محمّد] یگانه[۳]. زاهدی سابقاً وزیر کشاورزی بود، وحیدی رئیس آب و برق منطقه خوزستان پسر درست و لایقی است، من او را آن جا گذاشته بودم. دکتر یگانه معاون سابق وزارت اقتصاد بسیار مرد درستی است و خوب هم درس خوانده است.

بعدازظهر در رکاب شاهنشاه [بودم]... تمام وقت فرمایشات شاهنشاه بر سر مسألهٔ بحرین بود. می‌فرمودند آخر این انگلیسیها چرا نمی‌فهمند که اگر بر فرض ما و بحرین از لحاظ استقلال در یک ردیف [می]بودیم، باز هم ایران با بحرین قابل مقایسه نبود.... عرض کردم: چه‌طور است حالا که این راه را شیخ از ترس این که مبادا عناصر مخالف جان بگیرند و اظهار وجود بکنند، قبول نمی‌کند، قراری با او ببندیم و استقلال او را بشناسیم، به شرط این که برای پنجاه سال پایگاههای هوایی و دریایی به ما بدهد. فرمودند: جواب مردم را چه بدهیم؟ عرض کردم: خود این خدمت بزرگی است. ما که نتیجهٔ رفراندوم را از حالا می‌دانیم، [اقلاً به این صورت] نتیجهٔ عملی بهتر و بزرگتری [به دست می‌آوریم. راه دیگر آن است که] حقی برای اقلّیت ایرانی آن جا بگیریم. این هم باز بهتر از نتیجهٔ رفراندوم خواهد بود. چون با رفراندوم که [همه چیز از دست] می‌رود. فرمودند: آخر اگر رفراندوم بکنند، معلوم نیست چه بشود. عرض کردم: تمام صحبت بر سر این است که

۱- حسن زاهدی، از کارمندان قدیمی دولت، مدّتی رئیس بانک کشاورزی و سپس وزیر کشاورزی بود. مورد توجه و پشتیبانی شاه بود.

۲- ایرج وحیدی، یکی از برجسته‌ترین کارشناسان آبیاری ایران بود. در اواسط دههٔ پنجاه وزیر آب و برق شد. کمبود برق که ناشی از اشتباه در تقدمهای اقتصادی بود، به حساب او گذارده شد و به ناروا مدّتی بازداشت شد.

۳- محمّد یگانه، یکی از درخشان‌ترین چهره‌های اقتصادی ایران بود. در محافل بین‌المللی نیز بسیار مورد احترام است. [چند سال پس از سرنگونی رژیم پهلوی در خارج از کشور درگذشت. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

معلوم باشد چه می‌شود!

شام به سفارت روس رفتم [سفیر][1] مهمانی خصوصی برایم داده بود. شاهنشاه امر فرموده بودند مطلبی را به شوخی به او بگویم که در اختلاف ما و عراق، البتّه روسها جانب ما را خواهند گرفت. من وضع برخورد چین و شوروی را پرسیدم. برایم شرح داد و بعد به چینیها بد گفت که همسایهٔ بدی هستند. من هم گفتم: ما هم همسایهٔ بدی داریم و آن عراق است که [همان گونه که شما دربارهٔ چین می‌گویید] حکومت آن نمایندهٔ مردم نیست و باعث دردسر ما شده است. البتّه شما در این اختلاف ما طرفداری از چنین دولتی نخواهید کرد. بدجوری گیر کرده بود. گفت: شما و اعراب هر دو با ما دوست هستید، باید اختلافات را از طریق مسالمت‌آمیز بین خودتان حل کنید. گفتم: شما اگر این عقیده را دارید، چرا به عراقیها توصیه نمی‌کنید؟ مثل این که این حرف را جدی گرفت. بعد مسألهٔ خرید محلّی را برای انجمن دوستی ایران و روس مطرح کرد، جواب دادم به شرط معاملهٔ متقابل [ایرادی] ندارد.

راجع به خاورمیانه صحبت کردیم که چرا صلح برقرار نمی‌شود. گفت: اسرائیلی‌ها مغرور هستند و سرسختی به خرج می‌دهند. آمریکاییها هم معناً از آنها پشتیبانی می‌کنند، این است که مطلب حل نمی‌شود. مثلاً ما گفته‌ایم حاضریم که شورای امنیّت ملل متّحد مرزهای اسرائیل را تضمین نماید، و کشتیرانی در تنگهٔ تیران و کانال سوئز به روی اسرائیل همیشه باز باشد، و [در مقابل] اسرائیلی‌ها سرزمینهای اشغالی را تخلیه کنند. ولی اسرائیل زیر بار نمی‌رود و مخصوصاً درمورد ارتفاعات گولان و اورشلیم پافشاری عجیبی می‌کند. اضافه کرد کاش این اختلافات حل می‌شد و ما و آمریکا مسائل دیگر جهان مثل اختلاف ما و چین، اختلاف هندوچین، هند و پاکستان و شوروی و آمریکا و غیره را حل می‌کردیم. من گفتم: آرزوی ما هم همین است، ولی اسرائیل چه‌طور می‌تواند به این گونه تضمینها دلخوش شود [در حالی که] با اشخاصی طرف است که چندی پیش می‌گفتند باید او را از صفحهٔ روزگار محو [کنند]. گفت: اگر اسرائیل زیر بار

۱- سفیر شوروی، ولادیمیر اروفیو (Vladimir Yakovlevich Erofeyev) بود.

نرود، ضرر خواهد کرد. چون حالا اعراب از پیش از جنگ ژوئن[1] قویتر هستند. گفتم: باید از شما متشکّر باشند. در این جا حرف عجیبی [زد]. گفت: اردن ارتش خوبی دارد و ملک حسین مرد شجاعی است، ولی مصریها پفیوز هستند و ژنرالهای شکم‌گندهٔ آنها کاری نمی‌توانند بکنند.

[به او گفتم شوروی] در عراق امتیاز نفتی خوبی به دست آورد[ه است]. گفت: نه، این قدر که می‌گویید [جالب] نیست، ده ملیون تن بیشتر ذخیره ندارد (دروغ می‌گوید، به طور قطع ده ملیارد بارل است)... گفتم: چه‌طور است پس این نفت را از راه ایران لوله‌کشی بکنید و ببرید. گفت: مطالعهٔ زیاد لازم دارد. پرسیدم: [آیا] به‌خرید نفت [از کشورهای دیگر عربی] و عبور آن از ایران با لوله احتیاج دارید؟ گفت: این هم شاید اقتصادی نباشد و مطالعهٔ زیادی لازم دارد.

سر شام نطق مفصلی کرد و از شاهنشاه خیلی تجلیل کرد که من هم جواب دادم. بعد از شام قدری از دولت من تمجید کرد، که باعث بهبود روابط ایران و شوروی شد. گفتم: من نوکر شاهم و صد درصد اوامر ایشان را اجراء کرده‌ام. از امینی، دولت ماقبل من، خیلی گله کرد که بی‌جهت [آنها] را ناراحت می‌کرد....

جمعه ۲۴ امرداد ۱۳۴۸

صبح خیلی زود از خواب برخاسته، سواری رفتم. افسوس که تنها بودم! سر ناهار شاهنشاه شرفیاب شدم. مطلبی عرض نکردم، فقط تلگراف تبریکی به ولیعهد اردن که خداوند به او دختری عطا کرده، توشیح فرمودند.

عصر سفیر انگلیس را خواسته، از او جویا شدم [که] بالاخره چه جوابی از لندن در خصوص بحرین داشته است و دیگر [این که] راجع به حفاظت موشکهای ریپیر که گفته بود باید تحت نظر دستگاههای خود [آنها] باشد، خبری دارد یا نه. گفت: خبری از لندن ندارد، ولی راجع به موشکهای ریپیر چون دفاع [خود جزیره بریتانیا] هم تا پنج سال دیگر

۱- اشاره به جنگ شش روزهٔ ژوئن ۱۹۶۷.

بر عهدهٔ همین موشکهاست، ناچار از حفظ اسرار آن [هستند]. مدّتی بر سر هر دو مطلب گفت‌وگو کردیم. بی‌نتیجه! در قسمت اوّل، نظر داشت که خوب است پیش اوتانت برویم. گفتم: اگر [نظر ما با یک دیگر مخالف باشد] که نقض غرض است، زیرا فرمول شما این است که باید طرفین با نظر موافق برویم و اگر با نظر موافق [برویم] که وای بر ما"!...

شنبه ۲۵ امرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم، مذاکرات با سفیر روس را عرض کردم.... از بی‌بی‌سی شنیدم سناتورهای آمریکایی طرحی به مجلس داده[اند]، که آمریکا به جای آن که پلیس [جهانی] باشد، باید کمک کنند یک قوهٔ بین‌المللی در اختیار سازمان ملل قرار گیرد و آمریکا به آن پول بدهد. شاه این مطلب را [پنج] سال پیش در دانشگاه نیویورک فرمودند. به عرضشان رساندم. فرمودند: "عجب!" عرض کردم: این مسائل را باید مردم بدانند، که واقعاً چه رهبر روشن‌بینی دارند. فرمودند: "من به روسها هم سه سال پیش که با هم به شوروی رفتیم، گفتم که شما باید از چینیها بترسید. آن وقت آنها سکوت کردند." بعد فرمودند: "۲۷ سال است فکر می‌کنم، در عمل هستم و سرد و گرم دیده‌ام، لااقلّ باید بتوانم این مسائل را پیش‌بینی کنم." [سپس افزودند] "در بین رؤسای کشورها، شاید فقط هیلاسلاسی، امپراتور اتیوپی، مدت زیادتری از من بر سر [کار] مانده باشد".

شاهنشاه تعجّب فرمودند چرا در مسائل اقتصادی، روسها با من حرفی نزدند. مثل این که فکرشان ناراحت است مبادا با انصاری سر سازش نداشته باشند....

از اخبار مهمّ جهان، یکی که در عصر تسخیر ماه از آن هم تعجّب‌آورتر است، جنگ مذهبی در ایرلند شمالی بین پروتستانها و کاتولیکهاست که سابقهٔ چندصد ساله دارد. ولی واقعاً سر مذهب، آن هم متفرعات آن، جنگ کردن خنده‌آور است، آن هم در یک کشور اروپایی... دیگر نگرانی دنیا و مخصوصاً شورویها، از روز سالگرد اشغال چکسلواکی است. شورویها خیال می‌کردند دنیا آن را فراموش می‌کند و آنها هم با عمالی که خود سر کار می‌گذارند، قیام ملّی را سرکوب خواهند کرد. نظر اوّل آنها صحیح از کار درآمد، به خصوص که غرب سر ستیزه‌جویی و شروع جنگ سرد با شوروی را ندارد و بیچاره چکها را

رها کرد. ولی مقاومت ملّت چک باقی مانده است و به انواع و اقسام ظاهر می‌شود. مثل این که خاموش‌شدنی نیست: "که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست". معلوم نیست تا پنجشنبه آینده که روز اشغال است، چه خواهد شد.

در هند هم بر سر انتخاب رئیس‌جمهور در حزب کنگره اختلاف افتاده است. دست‌راستیها آقای ردی و دست‌چپیها، گیری را پیشنهاد کرده‌اند. خانم گاندی، نخست‌وزیر که اخیراً بانکها را ملّی کرد، طرفدار کاندید دست‌چپی که سوسیالیست است، می‌باشد. فکر می‌کنم ببرد، چون گردش چرخ دنیا به این طرف است.

یکشنبه ۲۶ امرداد ۱۳۴۸

صبح در رکاب شاهنشاه، برای مانور کوهستانی گارد شاهنشاهی به آبادی اسک، در راه هراز رفتیم. با آن که پای ولیعهد شکسته و در گچ بود، ماشاءالّله در هلیکوپتر مرا اذیّت کرد و خیلی با هم بوکس‌بازی کردیم و مشتهای زیادی به من زد....

دوشنبه ۲۷ امرداد ۱۳۴۸

در شرفیابی صبح باز هم در خصوص بحرین صحبت شد. عرض کردم: فرمایش شاهنشاه صد درصد درست است. ما مسئول نسل آینده هستیم. چه‌طور می‌توانیم مراجعی [را] که شیخ بحرین تعیین کند، به عنوان نمایندهٔ مردم بحرین و آراء بحرین بدانیم؟

...شب، مهمانی علیاحضرت ملکه پهلوی به مناسبت ۲۸ مرداد بود.

سه شنبه ۲۸ امرداد ۱۳۴۸

امروز مصادف با سالگرد قیام ملی ۲۸ مرداد، به زعامت مرحوم سپهبد زاهدی بود، و تظاهراتی که مردم بر له شاهنشاه و مراجعت معظم‌له کردند. به این جهت من صبح سر مقبرهٔ شهدا رفتم و تشریفاتی آن جا انجام شد. بعد سر مقبرهٔ زاهدی رفتم. مثل این که این اتّفاقات پریروز بوده است. چه‌طور من می‌دیدم که کشور رو به زوال است. من در

بیرجند در تبعید مصدّق بودم، که خود داستان مفصل دارد....

بعدازظهر با وزیر مختار آمریکا (هنوز سفیر ندارند)، راجع به مسافرت شاهنشاه به آمریکا مذاکره کردم.

شب مهمانی گارد شاهنشاهی بود. شاهنشاه تشریف آوردند. مهمانی در باغ سعدآباد (قسمت جعفرآباد) بود. به قدری سرد بود که همه سرما خوردیم. امسال سال عجیبی است، هنوز روی قله توچال برف است و گرمترین روز تهران فقط ۳۶ درجه بالای صفر بوده است....

چهارشنبه ۲۹ امرداد ۱۳۴۸

با خستگی و گرفتاری دیشب، صبح ناخوش نبودم. صبح مطابق معمول به کارهای جاری و برنامه‌های خسته کننده رسیدم، بعد شرفیاب شدم. شاهنشاه سرحال بودند. اوّل به من فرمودند که ترتیبی بده به آمریکا که می‌رویم از فرانسه با کشتی برویم چند روزی در دریا استراحت کنیم. فرمودند: تو هم با من خواهی بود. عرض کردم: ترتیب کار را می‌دهم ولی خیلی باید نسبت به مخفی بودن امر کوشش بکنم زیرا چندهزار مسافر کشتی را کسی نمی‌تواند مثل هواپیما کنترل کند. فرمودند: صحیح می‌گویی. راجع به والاحضرت شهناز عرض کردم که فردا با عدّه‌ای که دختر من هم هست، به شمال خواهند رفت و خسرو جهانبانی هم همراه است. فرمودند: عیبی ندارد بدانیم چه می‌کنند بهتر است! ــ عرض سابق من بود. فرمودند: از سفیر انگلیس و جوابی که قرار بود نسبت به کار بحرین بدهد خبری نداری؟ عرض کردم: به گردش رفته است. فرمودند: پس معلوم می‌شود امیدی از لندن ندارد و می‌داند حرف ما حسابی است. عرض کردم: البتّه حرف ما حسابی است. ما که نمی‌توانیم به مراجعی که شیخ بحرین معرّفی می‌کند، به عنوان نمایندگی افکار عمومی مردم تن بدهیم....

پنجشنبه ۳۰ امرداد ۱۳۴۸

صبح شرفیابی مختصری داشتم. شرح مختصری نسبت به همان شبکه مخابراتی

عرض کردم که امر فرمودند رسیدگی کنم. عرض کردم: رئیس سازمان برنامه و وزیر پست و تلگراف از این که ترک مناقصه بشود ترس دارند. فرمودند: گُه می‌خورند، من می‌خواهم [تا] سال ۱۹۷۱ که انگلیسیها از خلیج فارس خارج می‌شوند این کار آماده باشد و ما لااقلّ با تمام نقاط کشور ارتباط داشته باشیم. فرمودند: به هر دو ابلاغ کن هر غلطی می‌خواهند بکنند، ولی طرح باید [تا] ۱۹۷۱ پیاده شده باشد. من هم بعداً ابلاغ کردم.... امروز خبر رسید که مسجد اقصی در بیت‌المقدّس آتش گرفته است.[1] فوری به نظرم رسید خوب است شاهنشاه در این زمینه اعلامیه‌ای صادر فرمایند. به عرض رساندم، تصویب فرمودند. با دقت اعلامیه تهیّه و پیش از نصف شب پخش کردیم....

مضحک بود پس از این همه کار و خستگی ساعت یک صبح والاحضرت شاهدخت شمس در مورد کارهای خیلی پیش‌پا افتاده و (banal) مرا از خواب بیدار کردند ــ با تلفن ــ و اوامری فرمودند. با خود گفتم: خدایا من در چه خیالم و فلک در چه خیال!

حالا یک و نیم صبح است که مجدّداً می‌خوابم.

جمعه ۳۱ امرداد ۱۳۴۸

از بس خسته بودم صبح نتوانستم سواری بروم. سر ناهار رفتم. شاهنشاه را از صدور اعلامیۀ دیشب راضی یافتم. سر ناهار عرض کردم فرمایشات شاهنشاه روز چهارشنبه بعدازظهر خطاب به دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا که به ایران آمده‌اند خیلی عالی بود. یک دفعه شاهنشاه فرمودند: "ولی هرچه ما می‌گوییم به‌نظر خانم (منظور علیاحضرت شهبانو) ناپسند است." من خیلی تکان خوردم از این که شاهنشاه چنین نظری نسبت به شهبانو دارند. شهبانو خواستند اصلاحی بکنند فرمودند: "چون یواش صحبت می‌کردی من ایراد گرفتم" (عذر بدتر از گناه!). دیگر شاهنشاه چیزی نفرمودند و من خیلی از گفتۀ خود که فکر عواقب آن را اصلاً نمی‌کردم پشیمان شدم که چرا ناهار روز جمعه را

۱- مسجدالاقصی یکی از مهمترین اماکن مقدسه اسلامی است. مسئول آتش‌سوزی یک مسیحی استرالیایی به نام مایکل روهان (Michael Rohan) بود. با آن که گویا این شخص دچار اختلال روانی بود، دادگاه اسرائیلی او را محکوم به زندان کرد. این حادثه برای دولت اسرائیل بسیار ناراحت‌کننده بود.

به تلخی کشاندم.

عصر پرفسور [لنچووسکی] George Lenczowski، استاد دانشگاه بِرکلی که متخصّص امور خاورمیانه است پیش من آمد. سه ساعت تمام نسبت به امور خاورمیانه گفت‌وگو کردیم. او قدری طرفداری اعراب را می‌کند، نمی‌دانم تظاهر است یا حقیقت. به هر حال مرد واردی است. ولی به او گفتم: اگر با این رژیم‌های فعلی اعراب در مصر و عراق و سوریه، شما اسرائیل را هم رها کنید، به زودی کلک عجیبی از سیاست شوروی خواهید خورد. لنچووسکی در دستگاه حکومت امروز آمریکا نفوذ دارد.

شنبه ۱ شهریور ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. باز هم خاطر مبارک شاهنشاه را از صدور اعلامیّه شگفته[1] یافتم. اظهار رضایت فرمودند. عرض کردم: با این اعلامیّه چند کار کردیم: یکی این که از این پیش‌آمد اظهار تأسف فرمودید که وظیفهٔ اسلامی ما بود. دیگر این که از اعراب پیشدستی فرمودید. سوّم این که روی دست اعراب بلند شدید و موضوع را جنبهٔ اسلامی دادید نه عربی. چهارم این که اعلامیّه هم طوری است که باید اسرائیلی‌ها هم ممنون باشند. نه به آنها بدگفته‌ایم و موضوع را هم گفته‌ایم باید از طریق سازمان ملل حلّ شود نه از طریق انتقامجویی....

شب در منزل علیاحضرت ملکه پهلوی سر شام رفتم....

چهارشنبه ۵ شهریور ۱۳۴۸

صبح پس از ملاقاتها شرفیابی حاصل شد. عرض کردم: امروز صبح دو خبر مهمّ شنیدم: یکی این که نیکسون اعلام کرده چهار میلیارد دلار از بودجهٔ دفاعی آمریکا می‌کاهد. دیگر این که فانتوم‌ها را به اسرائیل تحویل می‌دهد. معلوم می‌شود مذاکرات آنها با روس‌ها در خصوص خاورمیانه به جایی نرسیده. فرمودند: همین طور است، ولی هنوز

۱- [شکفته. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

ناامید نیستم.

سر شام نرفتم. باز هم راجع به شبکهٔ بی‌سیم تا نصف شب کار کردم ــ با سمیعی رئیس سازمان برنامه و نمایندهٔ شرکت سازنده و وزیر پست و تلگراف.

از اخبار مهمّ جهان... اعلام جهادی است که ملک فیصل علیه اسرائیل کرده است برای تمام مردم مسلمان جهان! اتّفاقاً امروز نمایندهٔ اسرائیل پیش من آمده بود و در این خصوص صحبت می‌کرد. مثل این که نگران شده‌اند که مبادا روی افکار عمومی جهان تأثیر بد بگذارد.

پنجشنبه ۶ و جمعه ۷ شهریور ۱۳۴۸

از مناطق نوسازی‌شده زلزلهٔ خراسان بازدید کردیم و دو شب شاهنشاه در بیرجند توقّف داشتند. صبح شنبه مراجعت می‌کنیم. شهبانو به علّت بارداری تشریف نیاوردند و من هم قبلاً در این خصوص اعلامیّه داده بودم که افکار عمومی نگویند چرا تشریف نیاوردند مناطق را بازدید کنند. بسیار در این دو روزه با این که برنامه سنگین بود، خوش گذشت. ماشاءاللّه شاه جزئیات را سؤال می‌فرمایند. فردوس، گناباد، بیدخت، دشت بیاض، [کارشک] Kareshk، [بیناباج] Binabadge و [خضری] Khezri مورد بازدید شاهنشاه واقع شد. همه جا خوب کار شده و شاهنشاه کاملاً راضی بودند. در خضری (نیم بلوک) شرکت سهامی زراعی درست شده و منازل را هم ارتش ساخته است، خیلی خوب است. خدا به شاه عمر بدهد. هیچ کس فکر نمی‌کرد در ظرف یک سال وضع به این صورت درآید، گو این که خیلی از دهات ساخته نشده (مجموعاً ده‌هزار خانه ویران شده بود). ولی کار روی روال صحیح است. امر فرمودند: قیمت خانه‌ها که به مردم داده شده، به نصف تقلیل دهند. بی‌جهت نیست خدا این شاه را حفظ می‌کند. خوشبختانه دو شب مهتاب و هوای بیرجند در نهایت لطافت بود. دیشب مقداری در مهتاب در رکاب شاهنشاه گردش کردم. مذاکرات مفصل از گذشته و حال و آینده شد. مخصوصاً از این که نفوذ آخوندها کم شده هر دو راضی بودیم. فرمودند: [آیت‌اللّه محمّدرضا] گلپایگانی در قم منبر رفته گفته است وضع ما ایرانیان با علماء عراق فرق ندارد. ما هم تحت فشار هستیم.... راستی چه

مردم حق‌نشناسی هستند.... ولی چاره‌ای نیست باید با آنها تا اندازه‌ای مدارا کرد. فرمودند: "صحیح است. آیا هنوز خارجی‌ها در آخوندها نفوذ و به آنها امید دارند؟" عرض کردم: سیاست کهنه انگلیس که این بود و به نظرم هنوز هم تا اندازه‌ای مراعات بکنند....

امروز صبح شاهنشاه پادگان بیرجند را بازدید فرمودند. من هم که هرگز در قسمتهای نظامی در رکاب نمی‌روم فضولی کرده رفتم. [به قدری] خسته شدم که اکنون که در طیّاره این سطور را می‌نویسم [هنوز] خستگی اذیّتم می‌کند. شاه به مبال سربازخانه هم سر زدند. وقتی مردم ما این تاریخچه بی‌حبّ و بغض را بخوانند، خواهند دانست چه گوهر گرانبهایی را از دست داده‌اند.

به هر صورت من از این سفر راضی برمی‌گردم، به چند دلیل: یکی این که به شاهنشاه خوش گذشت. دیگر این که من دو توفیق یافتم، اوّل این که در این سفر موفّق شدم شاهنشاه را متقاعد کنم از [درآمدی که از] معادن گاز سرشار سرخس به دست می‌آید، با قانون چند درصدی را اختصاص به آستان قدس رضوی بدهند. سابقاً هم عرض کرده بودم، فرموده بودند چون خودم حقّ‌التولیه می‌برم، ممکن است مردم خیال کنند برای آن است. این سفر عرض کردم: در متن قانون بگذارید که حقّ‌التولیه به شاهنشاه تعلق نمی‌گیرد. قبول فرمودند. خدا عمرش بدهد بی‌جهت نیست در هر کاری شانس و توفیق دارد. موضوع دیگر این که از نفوذ خودم استفاده کردم که خانه‌های قائنات به هر صورت بهتر و خوبتر از همه جا ساخته شود (نیم بلوک وسیلهٔ ارتش و بیناباج، کارشک، وکیل‌آباد و دشت‌بیاض، وسیله تجار).

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدای　　　بر منتهای همّت خود کامران شدم

امروز که نزدیک تهران می‌شدیم منظرهٔ عجیبی می‌بینم. در توچال برف تازه روی برف سال گذشته باریده. در طرف جنوب سمت تهران سالهاست این اتّفاق نیفتاده است. امسال آب سال بهتر است ولی محصول آن‌قدرها خوب نیست. به قول کدخداهای قدیم سالی که آب است، نان نیست!

دوشنبه ۱۰ شهریور ۱۳۴۸

امروز صبح خیلی به اختصار شرفیاب شدم. بعدازظهر [نیکلای چائوشسکو] رئیس‌جمهور رومانی که مهمان ماست آمد. وزیر خارجه و معاون اوّل و وزیر اقتصاد با او همراه هستند. امشب شام در کاخ نیاوران بود. شاهنشاه و او نطق‌های بسیار خوبی در زمینهٔ سیاست مستقل ملّی کردند. هر دو هم باید گفت واقعاً قصد انشاء دارند و آن‌چه می‌گویند راست است. او به‌سختی تودهنی به روس‌ها زد و سیاست ما هم که معلوم است، احتیاجی به توضیح ندارد، جای افتخار دارد.

امروز در لیبی کودتا شد. ظاهر امر این است که این کودتاکنندگان باید دست چپی باشند. بیچاره ادریس، پادشاه هشتاد ساله لیبی، در ترکیه مشغول معالجه است. بعد از شام امشب شاهنشاه با سفیر انگلیس که فعلاً مقدم‌السفراء است و باید در همه مهمانیهای رسمی باشد مدّتی مذاکره فرمودند. بعد به من فرمودند: راجع به بحرین بود، ولی توضیح زیادی نفرمودند....

سه‌شنبه ۱۱ شهریور ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه سرحال نبودند.... راجع به کودتای لیبی صحبت شد. عرض کردم: من باور نمی‌کنم با این همه نفتی که لیبی به غرب می‌دهد، آن هم سر لوله‌اش در مدیترانه است، شرکتهای بزرگ نفتی به خود اجازه بدهند که کودتای چپی همه چیز آنها را به هم بریزد. مگر این که خود آنها چون می‌دیدند رژیم پادشاه هشتاد ساله و برادرزادهٔ بی‌لیاقت او که ولیعهد است، دوام و بقایی ندارد، خودشان این بازی را راه انداخته باشند و رنگ چپی به آن داده‌اند. فرمودند: دلایل تو صحیح است، ولی اینها آن‌قدر کون‌گشاد هستند که تصوّر نمی‌کنم بتوانند چنین نقشه‌ای را فعلاً اجرا کنند. چه‌قدر من به این احمق‌ها گفتم بی‌جهت استخراج نفت لیبی را این‌قدر بالا نبرید، قبول نکردند....

شب مهمانی رئیس‌جمهوری از شاهنشاه در کاخ گلستان بود. نطق‌های فی‌البداهه ایراد شد. خوب بود.... هوشی‌مین رئیس‌جمهور مقتدر ویتنام شمالی مرد.

چهارشنبه ۱۲شهریور ۱۳۴۸

امروز صبح مذاکرات شاهنشاه با رئیس جمهور رومانی بود. من شرکت نداشتم. بعد از مرخصی او، من چند دقیقه شرفیاب شدم بعضی تلگرافات خارجی را به توشیح رساندم....

صبح عزری، نمایندهٔ غیررسمی اسرائیل (در حقیقت کار سفیر را انجام می‌دهد)، پیش من آمد. تقاضا داشت [آبا] ابان [وزیر خارجه اسرائیل] بیاید در خصوص اوضاع خاورمیانه عرایضی بکند. سر شام علیاحضرت ملکه پهلوی، مطلب عزری را عرض کردم. فرمودند: به شوخی و جدّی به او بگو که ما هرچه به شما بگوییم گوش نمی‌دهید مذاکره و تبادل نظر چه فایده‌ای دارد؟...

سر شام شاهنشاه مقداری با ملکه مادر شوخی کردند خیلی خوب بود....

پنجشنبه ۱۳شهریور ۱۳۴۸

صبح اوّل وقت ضمن ملاقاتها عزری را خواستم اوامر دیشب شاهنشاه را به او ابلاغ کردم، ناراحت شد. بعد شرفیاب شدم مدّتی راجع به مخارج دفاعی کشور که خیلی سنگین است و سنگین‌تر هم خواهد شد، مذاکره فرمودند. شاهنشاه را کسل و ناراحت دیدم. راجع به موشکهای ریپیر زمین به هوا فرمودند که با این همه گرانی خیلی مؤثر نیست چون از زمین نشانه‌گیری لازم دارد، الکترونیکی کامل نیست. عرض کردم: اگر چیز خوبی نبود که انگلیسیها آن را برای دفاع از خود انگلیس نمی‌گذاشتند. فرمودند: روی‌هم‌رفته بد نیست، ولی توپ‌های ضدهوایی بهتر است، مخصوصاً توپهای [ارلیکون] Orlikon که از سویس خریده‌ایم، مجموع سه لولهٔ آن در هر دقیقه پانزده‌هزار تیر خالی می‌کنند. راجع به مخارج سفر آمریکا عرض کردم: چه مبلغ از دولت بخواهم. آیا دویست هزار دلار کافی است؟ فرمودند: مگر دیوانه شده‌ای؟ صدهزار هم زیاد است. خدا به شاه عمر بدهد چه‌قدر مراعات می‌کنند.

امروز رئیس جمهور رومانی به اصفهان و شیراز رفت.

جمعه ۱۴ شهریور ۱۳۴۸

صبح سواری رفتم بسیار خوب بود و هوا قدری گرم بود... امشب مهمانی شاه به طور خصوصی از رئیس جمهوری رومانی بود که من هم سر شام حضور داشتم. با شوخی‌های بسیار خوب گذشت. معلوم می‌شود اینها واقعاً از زیر یوغ روس‌ها دارند خارج می‌شوند.

شنبه ۱۵ شهریور ۱۳۴۸

صبح شرفیاب نشدم، چون رئیس جمهور رومانی [می]رفت. ولی سر شام ملکه پهلوی بودم. سر شام شاهنشاه فرمودند: بانک مرکزی گزارش می‌دهد ۲۲٪ رشد اقتصادی در سه ماهه اوّل سال بالا رفته است. از من تصدیق خواستند. فرمودند: آیا واقعاً تعجّب نمی‌کنی؟ عرض کردم: تعجّب نمی‌کنم [و] باور [هم] نمی‌کنم. این گزارشات دروغ است. چون در حضور دیگران بود، شاهنشاه خوششان نیامد. من هم فهمیدم جسارت کرده‌ام، ولی دیر شده بود! ماشاءاللّه شاه آن قدر علاقه به پیشرفت کشور دارد که در این زمینه هر مهملی را به عرض برسانند، قبول می‌فرمایند و به همین جهت گاهی دچار مشکلات مالی و مشکلات دیگر می‌شویم....

بعد از شام شاهنشاه مرا احضار و فرمودند: به عزری نماینده اسرائیل بگو وزیر خارجه هر وقت می‌خواهد بیاید. با اوامر چند روز پیش فرق داشت. عرض کردم: اوامر چند روز پیش را ابلاغ کردم. فرمودند: مانعی ندارد. معلوم می‌شود رئیس جمهور رومانی در این خصوص مطالب جدیدی عرض کرده است، چون رابطهٔ آنها با اسرائیل بسیار خوب است.

امروز اعلامیّه‌ای جهت جمع‌آوری اعانات جهت تعمیر مسجد اقصی دادم. شاهنشاه با این که پول، تحت نظر علماء اعلام خرج [شود] موافق نبودند. من اصرار کردم، قبول فرمودند. بعد از شام زودتر منزل آمدم، عزری را فوری احضار و اوامر شاهنشاه را ابلاغ کردم. گفت: [وزیر خارجه] اوایل اکتبر ممکن است بتواند بیاید.

یکشنبه ۱۶ شهریور ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. مذاکرات دیروزی که سفیر مراکش در فرودگاه با من کرده بود

عرض کردم. او خیلی از کودتای لیبی وحشت دارد هم برای کشور مغرب و پادشاه خودش و هم برای تمام کشورهای میانه‌رو و معتدل. برای خودش از جهت این است که [اگر] بورقیبه رئیس جمهور مسّن تونس از بین [برود]، تونس هم دنبال رژیم لیبی خواهد رفت و مراکش سلطنتی بین جمهوریهای الجزایر، تونس و لیبی، به دردسر عجیبی دچار خواهد شد. برای سایر کشورهای معتدل هم معلوم است، باید مراکش که خود معتدل است نگران باشد. می‌گفت حالا به فکر دفاع افتاده‌ایم و می‌فهمیم که شاهنشاه چه‌قدر بیدار و هشیار بودند که از این امر غفلت نفرمودند. چون با این شخص خیلی دوست هستیم به او گفتم: چند سال قبل که به امریکا رفتیم، کندی به شاهنشاه گفت: چرا این قدر وسایل دفاعی می‌خواهید؟ ما از شما به موقع دفاع خواهیم کرد. شاهنشاه خندیده، فرمودند: در مقابل روس‌ها آن هم اگر منافع حیاتی شما به خطر بیفتد شاید از ما دفاع کنید، اما در مقابل دیگران چه؟ و واقعاً چه‌قدر صحیح بود و الّا همین آخری‌ها عراق خاک بر سر سبیل ما را دود می‌داد، یعنی اگر از ترس تلافی خیلی شدید ما نبود لااقلّ آبادان را که در دسترس اوست به آتش می‌کشید. چون در آن منطقه ما نمی‌توانستیم تلافی مهمّی بکنیم. ولی از ترس عمل ما روی تمام عراق از این عمل خودداری کرد. شاهنشاه فرمودند: خوب گفتی. ضمناً سفیر مغرب استدعا داشت یک طوری ما به اسرائیل بگوییم این قدر به لبنان معتدل حمله نکند (البتّه ما با لبنان بر سر بختیار رابطه نداریم). شاهنشاه خندیدند ولی فرمودند: "درست می‌گوید."...

دوشنبه ۱۷ - سه‌شنبه ۱۸ - چهارشنبه ۱۹ شهریور ۱۳۴۸

در رکاب علیاحضرت شهبانو برای خاتمه جشن هنر به شیراز رفتم. شاهنشاه از رفتنم راضی نبودند، زیرا مایل بودند حالا که تنها هستند، من در حضورشان باشم. ولی عرض کردم: "شهبانو نهایت مرحمت را کردند و چندین دفعه به من فرمودند: جای تو در شیراز روز قبل هنگام افتتاح، خالی بود و اصلاً شیراز بدون تو صفایی ندارد. چه‌طور می‌توانم نروم؟" فرمودند: "درست می‌گویی، برو." جشن هنر تعریفی نداشت. یک گروه فرانسوی با سازهای ضربی صداهای عجیب و غریب با آلات عجیب و غریب از قبیل دیگ آشپزی و

غیره درمی‌آوردند که باعث مضحکه اروپایی و ایرانی شده بود.

از اخبار مهمّ ...اجتماع بعضی از وزیران خارجه دول اسلامی در رباط بود برای تهیّهٔ مقدّمات تشکیل کنفرانس اسلامی، وزیر خارجه ایران هم شرکت کرد.

امشب ملکه پهلوی مریض بودند به این جهت مهمانی آن جا نبود. من منزل ماندم، ولی خوشبختانه شاهنشاه را در فرودگاه که به استقبال شهبانو آمده بودند، زیارت کردم.

پنجشنبه ۲۰ شهریور ۱۳۴۸

صبح مطابق معمول پس از دو سه روز غیبت کارهای زیادی بر سرم ریخته بود. پس از انجام آنها شرفیاب شدم. اوّل مطلبی که شاهنشاه فرمودند این بود که، سفیر انگلیس از تو وقت نگرفته؟ عرض کردم: چرا. فرمودند: کار فوری دارد...

سفیر انگلیس ظهر دیدنم آمد. باز موضوع بحرین بود. این دفعه فرمولی داشت که سازمان ملل خود با توافق انگلیس راه‌حلی پیدا کند. البتّه ما می‌دانیم که اوتانت روی خوش نشان نخواهد داد. به این جهت فرمول مورد تأیید شاهنشاه قرار گرفت.

امروز بعدازظهر [گزارش مذاکره با سفیر انگلیس را] عرض کردم. فقط فرمودند: نمایندهٔ ما که نمی‌تواند بگوید آن چه اوتانت با توافق نمایندهٔ انگلیس پیدا می‌کند مورد قبول ما خواهد بود. مشروط به این که قبلاً تصویب ما را نخواهد. شاهنشاه را خدا عمر بدهد خیلی دقیق هستند. بعد فرمودند: باز هم راجع به جزایر ابوموسی و تنب غزل نامیدی می‌خوانند. من این جا را اگر ندهند با زور خواهم گرفت.

[پیرو این گفت‌وگوها به دستور شاه تلگراف زیر به امیرخسرو افشار، سفیر ایران در لندن که مسئول اصلی مذاکره دربارهٔ بحرین و جزیره‌های تنب و ابوموسی بود، و هم‌چنین به مهدی وکیل سفیر ایران در سازمان ملل مخابره می‌شود].

اوامری که جناب آقای علم وزیر دربار شاهنشاهی ابلاغ نموده‌اند، برای اطّلاع جنابعالی و اقدام لازم درج می‌گردد.

"در خصوص مسأله بحرین، آخرین مذاکره‌ای که این جا با سفیر انگلیس شده است، برای اطّلاع جنابعالی مخابره می‌شود. دو نقطه نماینده ما به طور شفاهی به اوتانت خواهد گفت اگر شما فرمولی برای به دست آوردن امیال مردم بحرین پیدا کنید و آن فرمول را اصلاً به ما نگویید و تصویب قبلی ما را نخواهید، به طوریکه هیچ گونه اطّلاعات قبلی از آن حاصل نکنیم، ولی فرمول مورد تصویب شخصی شما (اوتانت) باشد، ما با آن موافق خواهیم بود و در شورای امنیّت هم به تصمیم شوری اعتراض نخواهیم کرد." نقطه مراتب به اطّلاع جناب آقای دکتر وکیل رسید که اقدام لازم بنمایند فقط خواهشمند است اگر نظری دارید، اعلام فرمایید نقطه راجع به جزایر تنب و ابوموسی شدیداً و قویاً کار را دنبال فرمایند، به هیچ وجه نمی‌توان با فرمولهای دفع‌الوقت موافقت کرد و باید به طور قطع و مسلّم و روشن تمام شود.

خلعتبری [۱]

وزیر مختار آمریکا هم بعد از سفیر انگلیس دیدنم آمد. شرحی راجع به وضع لبنان گفت که یک کشور معتدل است و رو به انهدام می‌رود. شاهنشاه اظهار مرحمت بفرمایند با آن مجدّداً رابطه سیاسی برقرار کنند. (ما رابطهٔ خود را بعد از تحویل ندادن بختیار با آن قطع کردیم و منظور از کشور معتدل هم در قبال تندروهای عربی است). برنامهٔ تشریف‌فرمایی به امریکا را هم گفت. این مطلب را هم بعدازظهر عرض کردم. فرمودند: باید جبران از طرف لبنان بشود و تنها جبران آن هم تحویل بختیار است. (گو این که الان در عراق می‌باشد). عصری... سفیر [انگلیس] را مجدّداً احضار و اوامر شاهنشاه را ابلاغ نمودم. سفیر انگلیس گفت: در خصوص تنب و ابوموسی ما غزل ناامیدی نمی‌خوانیم. گزارش صحیح عرض نشده....

۱- عباس خلعتبری در آن هنگام قائم‌مقام وزیر خارجه بود.

شنبه ۲۲ شهریور ۱۳۴۸

امروز صبح شرفیابی من خیلی طولانی شد. مسائل مهمّی صحبت کردیم. دکتر اقبال گزارش مذاکرات نفتی لندن را با تلفن عرض می‌کرد. موضوع لیبی را می‌گفت که به نفع ماست، زیرا غربیها از [لیبی] ناامید می‌شوند [و] به ما روی می‌آورند. ضمناً وضع نفت آمریکا را عرض می‌کرد. نمی‌دانم چه گفت ولی شاهنشاه فرمودند: ذخیرهٔ آن‌جا زیاد نیست. مثل این که عرض می‌کرد ذخایر [آلاسکا] زیاد است. اتّفاقاً من صبح شرح مفصلی در رادیو لندن [شنیدم] که ذخایر مهمّی [در آلاسکا] پیدا شده و اخیراً ظرف چند روز حدود دویست و هفتاد ملیون لیره سرمایه‌گذاری جدید در آن جا شده است. شاهنشاه مثل این که خبر نداشتند. فرمودند: ولی به درد نمی‌خورد، زیرا مخارج استخراج با یخبندان و شرایط مشکل آن‌جا خیلی زیاد می‌شود.

من اظهاراتی کردم در خصوص روابط چین و شوروی و گازی که ممکن است شوروی‌ها به ژاپن بدهند.... عرض کردم چین به ناچار از شوروی نفرت دارد، زیرا ناسیونالیسم چین از این که شوروی خاوردور را در اختیار دارد جریحه‌دار است. فرمودند: شوروی از چین می‌ترسد، چون تنها محیط خالی که مفرّی برای جمعیّت عظیم چین است، سرزمینهای اشغالی شوروی است، به این دو دلیل تصوّر نمی‌رود به این زودی بین آنها تفاهمی حاصل شود.... عرض کردم: ژاپن هم میل ندارد به نفت خلیج فارس صد درصد متّکی باشد به این جهت منابع زیر دریایی خودش را کاوش می‌کند، گو این که می‌تواند مقداری گاز از شوروی بخرد ولی به سیاستهای کمونیستی طبق اطّلاعات صحیح پایبندی ندارد، چون هر آن تجربه نشان داده است، ممکن است به دلایلی زیر همه چیز بزنند. شاهنشاه تصدیق فرمودند.

راجع به بمب اتمی چین و هند و اسرائیل صحبت شد. شاهنشاه فرمودند: چه‌طور ممکن است چینیها که این قدر زندگی بدی دارند بمب اتمی داشته باشند. عرض کردم: به هر حال کشور کهن چین [زیر ساخت] Infrastructure تعلیماتی قدیمی و قوی دارد. یک‌صدم مردم آن هم که به دانشگاهها راه یافته باشند باز هم عدّهٔ زیادی می‌شوند. فرمودند: پس چرا در هند نیست؟ عرض کردم: اتّفاقاً آن جا هم هست، ولی هندی‌ها از

لحاظ مادی فقیر هستند به این جهت پیشرفتی نمی‌کنند. عرض کردم: نزدیک است اسرائیلی‌ها بمب اتمی داشته باشند. فرمودند: پس چرا ما نداریم؟ عرض کردم: اوّلاً آن قدر پیشرفت نکرده‌ایم و ثانیاً وجدان و صمیمیت در کار کردن نداریم. با کمال تأسّف تصدیق فرمودند.... نسبت به مسافرت شاهنشاه به کشور مغرب گفت‌وگوی زیاد کردیم که بهتر است تشریف ببرند یا نه؟ من عقیده نداشتم، ولی شاهنشاه اصرار فرمودند، چون چوبی به عبدالنّاصر است. او معتقد به کنفرانس سران عرب است نه سران اسلام. شاهنشاه و ملک فیصل معتقد به کنفرانس سران اسلامی هستند و عبدالنّاصر به احتمال قوی نخواهد رفت. باز هم موضوع لیبی و عربستان سعودی را صحبت کردیم. من در عقیده‌ام راسخ‌تر می‌شوم که کودتای لیبی را خود آمریکا و انگلیس به‌وجود آورده‌اند. اغلب از وزرای آنها حقوق‌بگیران شرکتهای نفتی می‌باشند، به علاوه زد و بند زیادی در میان افسران لیبی و مقامات انگلیس بوده است. این مطلب [را] برحسب تصادف سرایدار هتل [کارلتون تاورز] Carlton Towers به دکتر فلّاح [که در آن هتل اقامت داشت گفته است.] به علاوه، منابع عظیم نفت به کنار، چه‌طور می‌شود قبول کرد در جایی که ارتش آن فقط هزار نفر است و انگلیسیها چهارهزار نفر پادگان دارند و یک پایگاه نیروی هوایی آمریکا هم در آن جا واقع است، این قدر غربی‌ها از جریانات بی‌اطّلاع مانده باشند که یک کودتای دست چپی به این صورت آنها را غافل‌گیر کند. شاهنشاه تصدیق فرمودند.

در خصوص وضع عربستان سعودی چندی قبل با وزیر مختار آمریکا صحبت و اظهار نگرانی [کرده بودم]. مطالبی گفت که... وضع آن جا به بدی لیبی نبوده است. اوّلاً پادشاه خیلی وارد به امور است، در صورتی که پادشاه لیبی نبود، ثانیاً روی سنّت اگر خطری پیش بیاید همهٔ خاندان سلطنتی متّحد می‌شوند. ثالثاً شاه دو ارتش دارد، ارتش منظّم و ارتش چریکی و بدوی و این دو در مقابل یک‌دیگر هستند. (چند روز پیش عدّهٔ زیادی افسران ارتش و هواپیمایی را در آن جا بازداشت کردند)....

شنبه ۵ مهر ۱۳۴۸

[شاه پس از شرکت در کنفرانس سران کشورهای اسلامی در رباط به همراه

یحیی‌خان، رئیس جمهور پاکستان، به تهران بازمی‌گردد].

صبح یحیی‌خان رفت. بعد در رکاب شاهنشاه به سعدآباد رفتم. نخست‌وزیر هم آمد. اوّل نخست‌وزیر شرفیاب شد بعد هم من. شرفیابی من خیلی طولانی شد. شاهنشاه نتیجه‌گیری از کنفرانس سران اسلامی می‌فرمودند. عرض کردم: روی‌هم‌رفته خوب بود، تو دهنی به مصر که بود، بعثی‌های سوریه و عراق [هم] که شرکت نکرده بودند. به علاوه زمینه‌ای برای آینده شده است. فرمودند: صحبت‌های مرا خواندی؟ عرض کردم: یک قسمت را دیده‌ام ولی تمام را ندیده‌ام. آن چه دیده‌ام خیلی خوب بود، زیرا شما فلسفه اسلام را راهنمای همهٔ مردم جهان قرار دادید. فرمودند: همین طور است. بقیّه را بخوان، پدر مصری‌ها را درآوردم (بعدازظهر امروز خواندم همین طور بود)... خداوند به شاه عمر بدهد. من گمان می‌کنم شاهی به این فراست و درایت سالهاست خداوند به ما نداده بوده است.

مطالب زیادی برای عرایض بود که هیچ کدام ربطی به من نداشت مثل خرید سهام [پُل گتی] Paul Getty برای شرکت ملّی نفت، و مذاکرات آیندهٔ نفت لندن و خرید اسلحه که همه را به من امر فرمودند دنبال کن!

برنامه‌های مختلف آمریکا را هم توضیح دادم و عرض کردم: شاید مخارجی هم برای تبلیغات لازم است. فرمودند: "ما باید برای خانم‌بازی پول بدهیم و برای آن که کارهای بزرگمان را مردم دنیا بدانند هم پول بدهیم؟ این کار را که دیگر می‌دانند." عرض کردم: متأسّفانه یک کار بد را می‌بینند و بزرگ می‌کنند و هزار کار بزرگ را نمی‌بینند. این رویّهٔ دنیای امروز به خصوص جراید امروز است. اینها در حقیقت [هر جایی] putain هستند و باید پول بگیرند، چاره نیست.

...از اخبار مهمّ سقوط بیچاره دوبچک از مقام ریاست [هیئت رئیسه] Praesidium حزب کمونیست چکسلواکی است که البتّه استالینیست‌ها دارند او را می‌زنند، ولی در عضویت شورای عالی حزب کمونیست باقی ماند. چون آن‌قدر محبوبیت دارد که نمی‌توانند اذیّتش کنند، ولی بعدها خواهند کرد. تا قدرتهای بزرگ به یک دیگر نان قرض [می‌دهند]، این قربانی‌ها خواهند بود. شوروی‌ها در ویتنام با آمریکا مراعات می‌کنند،

آنها هم در این‌جا. بیچاره ضعفا همیشه پامالند....

شب در منزل ماندم کار کردم. شاهنشاه فرموده بودند به طور محرمانه از منتشرکنندهٔ کتاب فراماسونهای ایران، اسماعیل رائین، در منزل تحقیقاتی بکنم که چرا مجدّداً هویدا، نخست‌وزیر، که خود فراماسون است، دستور توقیف او را داده است. این کار سه ساعت طول کشید. به این جهت سر شام شاهنشاه نرفتم.

یکشنبه ۶مهر ۱۳۴۸

صبح ملاقاتهای زیادی داشتم، از سر صبحانه تا هنگامی که شرفیاب شدم. سر صبحانه هفت نفر آدم مختلف را پذیرفتم. به‌به از این صبحانه! بعد شرفیاب شدم. سؤال فرمودند: مذاکرات رباط را خواندی؟ عرض کردم که خواندم بسیار خوب بود. اگر اعلیحضرت تشریف نداشتند، قطعاً کنفرانس به هم می‌خورد. عرض کردم: با آن که نمایندهٔ مصر را شدیداً مورد حمله قرار دادید، او عکس‌العمل مهمّی نشان نداد. معلوم می‌شود کار آنها خیلی خراب است یا آن که احترام فوق‌العادّه شاهنشاه مانع این عمل شده است.[1] به هر صورت به عرض رساندم چون به نظر می‌رسد که روس‌ها و آمریکایی‌ها هم می‌خواهند در خاورمیانه صلحی برقرار شود و شاهنشاه تنها کسی هستند که نه دشمنی شدید با اعراب و نه با اسرائیلی‌ها دارند، برای آن که واقعاً از کنفرانس اسلامی نتیجه گرفته شود، اعلیحضرت مبتکر صلح خاورمیانه و هم عَلم‌دار آن بشوید. مثل این که اسرائیلی‌ها و اعراب هم از جدال خسته هستند. شاهنشاه خیلی تعمّق فرمودند، ولی فرمودند: کار پردردسر و خطرناکی است. اگر خود آنها بخواهند ممکن است، ولی خودم چیزی به کسی پیشنهاد نمی‌کنم. عرض کردم: آنها که نمی‌توانند پیشنهادی بدهند، شاهنشاه مطلب را به روس‌ها و آمریکایی‌ها تفهیم بفرمایید که آنها استدعا بکنند. فرمودند: فکر می‌کنم. بعد هم مطالب زیادی صحبت شد. از جمله به من فرمودند: "چند

۱- نمایندهٔ مصر در کنفرانس رباط انورسادات بود که پس از درگذشت ناگهانی ناصر در اکتبر ۱۹۷۰ به ریاست جمهور برگزیده شد. رفتار مؤدبانهٔ او در کنفرانس رباط، شاه را سخت تحت تأثیر قرار داد و به این سان پایه‌های دوستی کم‌مانندی میان این دو گذارده شد.

نفری هستند که از این جا به بختیار پول می‌رسانند، آنها را باید بگیرم. حالا گوش خوابانده‌ایم ببینیم دیگر چه کسانی هستند." اسامی آنها را هم به من فرمودند و خیلی ترسیدم ولی چیزی عرض نکردم. ترس من از آن جهت است که اگر یکی از آنها فرار کرد، بالاخره من کسی بودم که اسامی را می‌دانم. به قول سعدی هیچ وقت نباید طرف شور سلاطین واقع شد.

...سر شب جلسهٔ هیئت امنای بنیاد رضا پهلوی را داشتیم. من می‌خواهم این جا را تبدیل به یک مرکز وفاداری برای ولیعهد بکنم، اگر بتوانم!

شام با دوستم خوردم. خوش نگذشت. تماماً گریه کرد که وضع آینده‌ام نامعلوم است. من گفتم: اگر روی زناشویی با من حساب می‌کنی، باید [به] صراحت بگویم چنین کاری نمی‌توانم بکنم. ولی مثل یک عضو خانوادهٔ من می‌توانی راجع به آینده حساب بکنی.

دوشنبه ۷ مهر ۱۳۴۸

صبح سفیر ترکیه اعتبارنامه تقدیم کرد. قبل از شرفیابی او سر صبحانه شاهنشاه شرفیاب شدم. والاحضرت فرحناز با پاپا صبحانه می‌خورد. حالا هرچند شب یکی از والاحضرتها به پیشنهاد علیاحضرت شهبانو با پاپا و مامان می‌خوابند و صبح هم صبحانه می‌خورند که احساس خانوادگی آنها برجای بماند و بسیار خوب است. عرض زیادی نداشتم. چند تلگراف خارجی را توشیح فرمودند. نطق سفیر ترکیه خیلی طولانی ولی خوب بود. شاهنشاه بسیار خوب جواب به فرانسه دادند و به همه نکات نطق او اشاره کردند. ماشاءالله از این هوش!

به مجلس فاتحه دکتر صورتگر رئیس سابق دانشگاه پهلوی که ادیب و شاعر بود نتوانستم بروم.

بعدازظهر با دوستم گذراندم. باز هم خوش نگذشت. خیلی بهانه‌گیر شده است. من هم پرخاش کردم. به نظرم حق هم دارد. به قول سعدی، "زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند، به که پیری!" با آن که هنوز زیاد پیر نشده‌ام، ولی کار زیاد و گرفتاری فکری قدرتی باقی نمی‌گذارد....

امشب در منزل ماندم با عدّه‌ای از دوستان فیلم رنگی مسافرت به ماه را تماشا کردیم. این کار آن‌قدر عظمت دارد (البتّه حالا از نظر ما) که مثل تماشای تخت‌جمشید، هرچه انسان ببیند از آن سیر نمی‌شود....

سه‌شنبه ۸ مهر ۱۳۴۸

صبحدم مرغ سحر با گل نوخاسته گفت
ناز کم کن، که در این باغ بسی چون تو شگفت[۱]
گل بخندید که از راست نرنجیم، ولیک
هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

دیشب که خواستم بخوابم، دربارهٔ رابطه با دوستم که سخت ناراحتم کرده بود، فالی گرفتم. این شعر آمد. راحت شدم، و از پرخاشی که به او کردم، پشیمان!

امروز شرفیاب شدم. چه‌قدر لذّت بردم و به شاه دعا کردم وقتی اجازه نفرمودند یکی از پادوهای آمریکایی که سالها در این مملکت همه‌کاره بود، شرفیاب شود. از این قسمت شرفیابی خودم خیلی راضی بودم. از یک قسمت دیگر ناراحت شدم که فرمودند کارهایی که در قسمت امور اجتماعی دربار در خصوص شناسایی برجستگان کرده‌اید، به نفع ما نیست. ما تمام این کارها را به نفع شاهنشاه می‌کنیم. برجستگان فارغ‌التحصیلان را که انتخاب کرده‌ایم، عده‌ای ناراحت شده‌اند، به شهبانو شکایت برده‌اند. شهبانو این مطلب را به شاه فرمودند. به هر صورت ما کار بزرگی انجام داده‌ایم، چه شاهنشاه تعریف بفرمایند، چه فعلاً توجّه نکنند. کاری که سالها قبل باید در دربار انجام می‌گرفت و نگرفت، حالا ما این کار را کردیم. [فهرستی] که حاضر کرده‌ایم، صد سال در این کشور خواهد ماند. شاهنشاه امر فرمودند: وزیر دربار باید در همهٔ هیئت‌های امنای دانشگاه‌ها باشد که از جریان کار آنها آگاه باشیم. عرض کردم: اطاعت می‌کنم مشروط به این که خدمتگزاری من در این جا نیز مثل کارهای انتخاب برجستگان نشود. شاهنشاه خندیدند. در خصوص

۱- [شکفت. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

سفر آمریکا و پاره‌ای مسائل دیگر صحبت شد....

چهارشنبه ۹مهر ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. چند مقاله در روزنامه‌های خارجی منجمله *لوموند* را که دربارهٔ کنفرانس اسلامی نوشته شده بود، به عرض رساندم.

بعد که مرخّص شدم معلوم شد والاحضرت شهناز سر اختلاف نظری که با خسرو جهانبانی پیدا کرده، دیشب مقدار زیادی دوای خواب‌آور خورده‌اند و حالشان بد است. دنیا روی سرم خراب شد. نمی‌دانم تا ظهر واقعاً چه جور گذراندم. به‌حمداللّه به خیر گذشت. نمی‌دانم عاقبت این عشق و عاشقی چه می‌شود.

...بعدازظهر تشریف‌فرمایی به دانشگاه پدافند ملّی بود. تم امسال حرکت و تحرّک بر علیه عراق است. قابل توجّه بود. در حقیقت در موضوع درگیری با عراق مطالعه می‌شود، که بسیار خوب است. شاهنشاه نطق بسیار خوبی فرمودند....

پنجشنبه ۱۰مهر ۱۳۴۸

صبح مطابق معمول پس از ملاقاتهای بی‌حدّ و حصر که حتّی در راهروهای منزل و دربار صورت می‌گیرد شرفیاب شدم. خوشوقتم که حدّاقل عرض یک نفر بدبخت را رساندم و کارش انجام شد. عرض کردم: مقالهٔ خوبی روزنامهٔ *لوموند* راجع به کنفرانس سران نوشته است که خوب است منتشر شود، گو این که بعضی نکات نامناسب هم دارد ولی خوب است. فرمودند: "عیب ندارد در جراید ما منتشر شود. درست می‌گویی."...

ناهار شیخ دوبی[1] شرفیاب بود، من هم افتخار حضور داشتم. بسیار شیخ روشن‌بین و خوبی است. من با همهٔ شیوخ ملاقات کرده‌ام، تمام [عقده‌ای] هستند. ولی این شیخ خیلی [متعادل] بود. البتّه دفعهٔ دوم یا سوّمی است که او را می‌بینم. مطالب مهمّی

۱- شیخ راشدبن سعید آل مکتوم، مردی روشن‌فکر و بسیار واقع‌بین بود و توانست دوبی را تبدیل به یکی از پیشرفته‌ترین نقاط خلیج فارس کند. روابط او با ایران همواره بسیار خوب بود.

صحبت شد. در خصوص ویزیت حردان‌التکریتی معاون رئیس جمهور عراق به دوبی، می‌گفت: همه جور اطمینان دفاعی به ما می‌داد! البتّه این مطلب را به صورت مسخره می‌گفت که زبان حال نسبت به تکریتی این بود:

ذات نایافته از هستی، بخش کی تواند که شود هستی بخش

راجع به مسائل مرزی و نفتی، تمام مسائل را می‌گفت صد درصد تسلیم شاهنشاه هستم. وقتی شاهنشاه موضوع فنّی تداخل آبهای مرزی را عنوان فرمودند که ممکن است قسمت مشترک (آن جایی که ۱۲ میل آبهای مرزی دو طرف وارد هم می‌شود) به وسیلهٔ شرکت مشترک اداره شود، با خنده گفت: "شاهنشاه هرگز به من ضعیف زور نخواهند گفت، هرچه می‌خواهند بکنند، من تسلیم هستم." حتی نسبت به دفاع خارجی خودش می‌گفت: "آن هم با شاهنشاه است، من ارتش چه می‌خواهم بکنم؟ به علاوه ارتشی که هر آن ممکن است بلای جان خودم بشود! من فقط یک قوای پلیس لازم دارم و عمران و آبادی و بس." از شیخ ابوظبی (شیخ زاید)[1] خیلی بد می‌گفت که در تشکیل فدراسیون همکاری ندارد. ارتش مشترک نمی‌خواهد، همه چیز می‌خواهد در دست خودش باشد. به علاوه چه ارتشی که تمام افسرانش خارجی و بحرینی و انگلیسی و عراقی و از این قبیل هستند. شاهنشاه فرمودند: همهٔ شما باید از جانب ما خاطرجمع باشید، زیرا دیدید با آن که می‌توانیم به آسانی ظرف پنج دقیقه بعد از رفتن انگلیس‌ها، بحرین را بگیریم، چه‌قدر گذشت نشان دادیم. فرمایشات شاهنشاه را تصدیق کرد. شاهنشاه نسبت به فجیره و شارجه سؤال فرمودند. گفت: مردمان بدبختی هستند و شیخ‌های آن جا پول‌ها را برای خود ذخیره می‌کنند. شاهنشاه میل داشتند مسألهٔ تنب و ابوموسی را بگویید، صحبتی نکرد!

بعد از ناهار من کمیسیونی با نخست‌وزیر در خصوص سدّ هیرمند داشتم، چون

۱- شیخ زایدبن سلطان آل نهیان، از ۱۹۷۱ رئیس امارات متّحده عربی شد. [وی تا سال ۲۰۰۴ این سمت را عهده‌دار بود. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

نخست‌وزیر افغانستان از رباط تا رم (برحسب استدعای [محمود] فروغی[۱] که وسیله من عرض شده بود) در رکاب شاهنشاه آمده بود و باز هم راجع به هیرمند صحبت کرده بود. عرض کرده بود قرارداد اصلی را امضاء کنیم. هنگام امضاء من اظهار می‌کنم که آب هم بعداً می‌فروشیم. پادشاه [افغانستان] هم که به شاهنشاه اطمینان می‌دهد. [شاهنشاه] فرمودند در این قسمت مطالعه کنیم. مطالعه کردیم و قرار شد به عرض برسانم تا بعد از انتخابات و افتتاح مجلس جدید افغانستان و تعیین تکلیف صدراعظم، موضوع باقی بماند، بعد تصمیم بگیریم. شاید که این نخست‌وزیر می‌خواسته در انتخابات به نفع خودش استفاده کند....

جمعه ۱۱مهر ۱۳۴۸

صبح زود... سواری رفتم، سه ساعت طول کشید، بسیار خوب بود. بعد برگشتم [تا] ساعت ۱۱ که شاهنشاه پارک کودکان نیاوران را افتتاح می‌فرمایند، باشم. پارک خوبی [است]. زیر دفتر شاهنشاه واقع شده. این قسمت سابقاً جزء کاخ بود. شاهنشاه سرحال بودند....

شام و ناهار در پیشگاه مبارک حضور داشتم، ولی مطلبی گفت‌وگو نشد.

شنبه ۱۲مهر ۱۳۴۸

مطابق معمول ساعت ۱۰ شرفیاب شدم. مطالب زیادی عرض کردم که بیشتر جنبهٔ کارهای داخلی داشت. من‌جمله عرض کردم: دکتری در کارهای حمله‌دارهای[۲] حج تقلّب می‌کند. امر فرمودند: به دولت بگو فوری او را تحت محاکمه بگذارند.

بعد از مرخصی رفتم کاخ شهری نخست‌وزیر (کاخ سابق والاحضرت شاهدخت شمس) را سرکشی کردم که محل پذیرایی شاهزاده خانم مارگارت [است][۳] که جهت

۱- محمود فروغی، سفیرکبیر ایران در افغانستان، مورد احترام فراوان پادشاه، خاندان سلطنتی و دولت افغانستان بود.

۲- [عین متن اصلی است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۳- خواهر جوانتر الیزابت، ملکهٔ انگلستان.

افتتاح غرفهٔ بریتانیا در نمایشگاه آسیایی به ایران می‌آید. خوب شد رفتم، حمام کار نمی‌کرد! در ایران هیچ کاری را نمی‌توان با اعتماد به کسی سپرد....

یکشنبه ۱۳مهر ۱۳۴۸

چه روز بدی! سیزده نحس است، راست می‌گویند. صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. شاهنشاه خیلی گرفته بودند. ابتدا به ساکن به من فرمودند: "عراقی‌ها می‌گویند ما هیچ حقّی به خلیج فارس نداریم. دلم می‌خواست حساب آنها را کف دستشان بگذارم." عرض کردم: مزخرف می‌گویند ولی باز هم عرض همیشگی خودم را تکرار می‌کنم که:

اگر پیل زوری و اگر شیر جنگ   به نزدیک من، صلح بهتر که جنگ

صحبت‌های زیادی شد. فرمودند: بی‌میل نیستم در مراجعت از آمریکا با رئیس‌جمهور جدید فرانسه ملاقات کنم. ترتیب این کار را بده. عرض کردم: بهتر خواهد بود که پیش از ملاقات رئیس‌جمهور آمریکا، رئیس‌جمهور فرانسه [را] ملاقات فرمایید. فرمودند: نه، اوّل ببینیم آنها به ما چه می‌دهند که کمبود آن را شاید با رئیس‌جمهور فرانسه صحبت کنیم. به علاوه آن وقت روشنتر به اوضاع خواهم بود. عرض کردم: وزیر خارجهٔ اسرائیل هفتم اکتبر برای شرفیابی خواهد آمد. راجع به والاحضرت شهناز هرچه کردم شاهنشاه موافقت فرمایند که اگر عروسی می‌کنند شاهنشاه سر عقد حاضر باشند، موافقت نفرمودند. خیلی به دختر بد گفتند به طوری که آثار عصبانیت از چهرهٔ شاهانه پیدا بود. من از غصه خیس عرق شدم ولی ناچار بودم عرایضم را بکنم و بگویم بالاخره دختر شماست و نمی‌توانید او را طرد فرمایید. فرمودند: "این عروسی به هم می‌خورد. به تو قول می‌دهم اگر دو سال دوام کرد، آنها را بپذیرم."

عصری افتتاح نمایشگاه بزرگ آسیایی بود. خیلی عالی است. ولی آن جا هم غصهٔ عجیبی خوردم، زیرا مسیر موکب مبارک را راهنما اشتباه کرد. مستقبلین یک طرف دیگر منتظر بودند. با آن که دستور داده بودم از طرف تشریفات و گارد مطالعه زیاد شده بود،

احمق‌ها اشتباه کردند. اجازه خواستم همه را تنبیه کنم. نمی‌دانم اجازه مرحمت خواهند فرمود یا نه؟

دوشنبه ۱۴مهر ۱۳۴۸

امروز صبح شاهنشاه ساعت ۱۰ مجلس سنا و شورا را افتتاح فرمودند. همه ساله ۱۴ مهرماه این کار را می‌فرمایند. فرمایشات شاهنشاه بسیار خوب بود. چه‌قدر این مرد بزرگ توجّه به پیشرفت کشور دارد. یک نکته در فرمایشات شاهنشاه هست که پیش‌بینی مخارج لوله گاز و پتروشیمی بیش از حدّ قابل قبول غلط بوده است. من قبلاً با آن مخالف بودم که چنین فرمایش بکنند. در روز عید نوروز هم فرموده بودند. علّت مخالفت من این است که اگر شاه چنین بفرمایند، باید مسئولین تعقیب شوند. حال آن که مسئولین بر سر کار هستند و برای آن که پتهٔ آنها روی آب نیفتد، با لولهٔ نفت اهواز ـ اسکندرون که مخارج قطعی آن از پانصد ملیون دلار تجاوز نخواهد کرد، به انواع حیل مخالفت می‌کنند. این مطلب را قبلاً عرض کردم ولی شاهنشاه قبول نفرمودند.

امروز در مجلس سنا علیاحضرت به من فرمودند: چرا لباس خانم‌ها را برای امشب، میهمانی مارگارت، بلند قرار داده‌اید و در این خصوص از من اجازه نگرفته‌اید؟ از رئیس تشریفات توضیح خواستم و جوابی داد، که عرض کردم.... شهبانو اصولاً [به] دستگاه دربار بدبین هستند. دو دلیل دارد: اوّل این که اطرافیان ایشان نمی‌توانند هیچ موضوعی به من تحمیل بکنند، بنابراین دائماً مشغول سم‌پاشی بر علیه من هستند. دوم این که شهبانو مرا خیلی به شاهنشاه نزدیک می‌دانند و همین طور هم هست، بنابراین به من خوش‌بین نیستند. به قول معروف شبیه‌خوانهای سابق، "از این سبز خیمه دلم باک[1] نیست."

بعد از مراسم گشایش سنا شرفیاب شدم. چند مطلب مختصر را عرض کردم و من‌جمله اجازه خواستم که چون سابقاً به دستگاه انتظامی خودم و گارد شاهنشاهی و تشریفات دستور صریح داده بودم که نسبت به مراسم گشایش نمایشگاه مطالعه و تمرین

۱- [پاک. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

کنند و نکردند آنها را توبیخ نمایم. اجازه مرحمت شد. فردا شدیداً توبیخ خواهند شد....

امشب پرنسس مارگارت خواهر ملکه انگلیس که برای گشایش غرفهٔ بریتانیا در نمایشگاه آسیایی به ایران آمده است، مهمان شاهنشاه بود. من او را قبلاً ندیده بودم. خیلی آدم معمولی و حتی لاتی است. شوهرش [1] هم همان طور که معروف است... به نظر می‌رسد، ولی گویا آدم خوبی است. به هر حال مهمانی بسیار خوبی بود....

از اخبار مهمّ تنزل نرخ ریال ماست، به اندازهٔ یک ریال در دلار. من معنی این کار را نفهمیدم. اوّلاً یک ریال تأثیری در زندگی ندارد، ولی اثر روحی آن زیاد است. ثانیاً تنزّل پول داخلی برای تشویق صادرات است و ما صادرات مهمّی جز نفت نداریم. این عمل برای چیست؟ فردا باز فضولی کرده به عرض خواهم رسانید که این مسائل مطالعه لازم دارد و در یک مرکزی باید مطالعه شود که منافع نداشته باشد و آن مرکز هم دربار است. یقین دارم شاهنشاه خوششان نخواهد آمد. چون شورای اقتصاد در پیشگاه خودشان تشکیل می‌شود. ولی شاه را گول می‌زنند و مطالعه هم در پیشنهادات دولت نمی‌شود. شاهنشاه خیال می‌فرمایند ممکن است من بخواهم دولتی در دولت بسازم و این مطلب برای من تعجّب‌آور است که چه‌طور با این همه سابقه به حال من و این هوش و درایت، هنوز شاه مرا نشناخته است. در نتیجه این تصمیم غلط، نرخ ارز در بازار آزاد بالا رفته است. دلار ۷۵ ریال بود، حالا ۸۱ ریال شد. نرخ طلا هم بالا رفت، بدون هیچ نتیجه برای کشور!

سه‌شنبه ۱۵ مهر ۱۳۴۸

صبح پس از ملاقاتهای بی‌ربط و رسیدگی به کارهای جاری شرفیاب شدم. مدّتی در خصوص این که مذاکرات شاهنشاه در آمریکا چه خواهد بود، صحبت شد. تصمیم اتخاذ فرمودند که مسائل اساسی مذاکره در خصوص نفت و اضافه درآمد ایران و نداشتن حقی در بازار نفتی آمریکا... و هم چنین وضع ایران در خلیج فارس و این که دفاع این منطقه

۱- تونی آرمسترانگ جونز (Tony Armstrong Jones) از عکاسان معروف انگلستان.

باید به عهدهٔ ممالک مجاور خلیج فارس باشد و مسائل نظامی و مالی خواهد بود.

صبح قبل از شرفیابی من، علی شیبانی مدیرعامل ذوب آهن پیش من آمده بود. به من گفت: دولت دستور داده است کار ذوب آهن را یک سال عقب بیندازیم، چون برای برنامه‌های ما دولت پول ندارد. من به کمک کارشناسان فرانسوی حساب کرده‌ام، ضرر این کار ۱۵۰۰ میلیون تومان است ولی جرأت نمی‌کنم حرفم را به کسی بزنم. من گفتم: برای تو وقت می‌گیرم که شرفیاب بشوی. هنگام شرفیابی خودم این مطلب را عرض کردم و به عرض رساندم، قبل از رفتن شیبانی از پیش من به این فکر فرو رفته‌ام که به قرار اشتهار که به حد شیاع رسیده، رئیس... جوجه آمریکایی است. معاون... هم جوجه آمریکایی است... هم که رئیس... است با آمریکایی‌ها لاس می‌زند و بی‌سر و سرّ نیست.[1] نخست‌وزیر را هم بعضی بدبین‌ها همین طور می‌گویند. نکند مجموع اینها دست به دست هم داده باشند که این پروژهٔ بزرگ ملّی که به دست روس‌ها انجام می‌پذیرد انجام نشود. شاهنشاه خیلی به فکر فرو رفتند. فرمودند: فکر نمی‌کنم نخست‌وزیر آمریکایی باشد، ولی شاید دیگران باشند. به علاوه کار خود روس‌ها هم عقب است. عرض کردم: شیبانی می‌گوید این طور نیست. فرمودند: فوری وقت تعیین شود مرا ببینند. عرض کردم: مخارج لوله هم که زیاد شده آن هم به دست مشاورین انگلیسی [آیمگ] IMEG[2] در شرکت نفت این طور شده است. ممکن است مجموع اینها قابل توجّه باشد، گو این که من می‌دانم اینها دزد و پدرسگ هستند ولی ممکن است نظر سیاسی هم داشته باشند. شاهنشاه به فکر عمیقی فرو رفتند. عرض کردم: اینها همه جسارت بود ولی در عالم ایران‌پرستی و نوکری، بدون خدشه [به] شما نمی‌توانم این مطالب که به ذهنم رسیده است عرض نکنم. باز هم چیزی نفرمودند. من قدری ناراحت شدم ولی به رو نیاوردم... شام در سفارت انگلیس مهمانی برای پرنسس مارگارت بود. من رفتم، نخست‌وزیر هم بود، چندتن از وزرا بودند،

۱- پارانویای بی‌پایهٔ متداول آن زمان و هم اکنون.

۲- رئیس شرکت آیمگ یک انگلیسی به نام یان بولر (Ian Bowler) بود که با حمیده عضدی (دختر یدالّله عضدی - وزیر خارجه دولت شریف امامی - و از سوی مادر، نوه وثوق‌الدوله) ازدواج کرده بود. شرکت آیمگ با پشتیبانی علم در هنگامی که نخست‌وزیر بود، به راه افتاد.

والاحضرت شمس هم تشریف داشتند. مهمانی بدی نبود. موزیسین‌های اسکاتلندی آورده بودند. بیچاره به نظرم خیلی عامی و تازه به دوران رسیده (Nouveau Riche, vulgar) است....

چهارشنبه ۱۶مهر ۱۳۴۸

صبح شرفیابی دو سفیر بود. اوّل سفیر یوگسلاوی، بعد سفیر لهستان، که هر دو اعتبارنامه تقدیم کردند. هر دو فرانسه فصیح بسیار خوب حرف زدند، شاهنشاه هم عالی جواب دادند. سفیر یوگسلاوی شاهنشاه را مجدّداً به آن جا دعوت کرد.

بین دو شرفیابی من به اختصار شرفیاب شدم. عرایض کوتاهی عرض کردم. من‌جمله اجازه فرمودند مولای عبداللّه بیاید پاریس که در مراجعت موکب مبارک از آمریکا، در رکاب بیاید تهران. مولای عبداللّه برادر ملک حسن پادشاه مراکش است.

آقاخان رئیس [فرقه] اسماعیلیه با یک بیوۀ انگلیسی که البتّه خوشگل است [و] دو سال قبل طلاق گرفته نامزد شده است. تلگراف تبریکی به او مرحمت کردند. من هم تلگرافی کردم.

مارگارت به اصفهان رفت [و در] آن جا مریض شده است.[1]

بعدازظهر هیئت امنای دانشگاه مشهد در حضور والاحضرت شهناز بود که من هم شرکت کردم....

پنجشنبه ۱۷مهر ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. در خصوص پیشنهاد محمود ریاض وزیر خارجۀ مصر که مذاکره با اسرائیل را بر مبنای طرح رودس (طرحی که در هزار و نهصد و چهل و نه اعراب و اسرائیل در قبرس وسیلۀ سازمان ملل با هم مذاکره کردند) پیشنهاد کرده است، مدّتی مذاکره شد. نتیجه این شد که معلوم می‌شود مصر تحت فشار روس‌ها به این مطلب

۱- مارگارت حوصلۀ بازدید از آثار تاریخی اصفهان را نداشت و خود را به بیماری زد.

رضایت داده است. بعد در خصوص والاحضرت شهناز باز در مذاکره را باز کردم. رنگ شاهنشاه عزیزم تغییر کرد و حقیقتاً من متأسّف شدم. ولی چه باید کرد؟ شهناز دختر ایشان است و من وظیفه دارم که به هر صورت کارش را سامانی دهم. ولی مذاکرات به جایی نرسید. در خصوص امنیّت و حفظ جان شاهنشاه مدّتی مذاکره کردم و اقداماتی که بختیار جانی می‌کند و خیال ترور عدّه‌ای را دارد. باز هم شاه خندیدند. عرض کردم: شوخی نفرمایید، من جدّی هستم، باید احتیاط بیشتری کرد....

جمعه ۱۸ مهر ۱۳۴۸

صبح نتوانستم سواری بروم چون سلام مبعث بود. خیلی خسته و ناراحت شدم. گرمای هوای سالن تاج‌گذاری [1] شاهنشاه را بسیار ناراحت کرد، چون شاهنشاه زود سرما می‌خورند. ما از ترس، کولر یعنی تهویه مطبوع سالن را بسته بودیم، به این جهت ناراحت شدند. اما به نظر من علّت عصبانیت شاهنشاه خبرهای بدی بود که از مذاکرات نفت لندن رسیده بود. ما می‌خواهیم با کنسرسیوم یک قرار پنج ساله بگذاریم که دیگر هر سال توی سر یک دیگر نزنیم....

سر شام رفتم. مطلبی مذاکره نشد. فقط [آیت‌اللّه هادی] میلانی [2] مجتهد در مشهد... سکته کرده بود. شاهنشاه امر فرمودند برایش طبیب فرستادیم. با تلفن اظهار تشکّر کرد که به عرض رساندم.

شنبه ۱۹ مهر ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری و اغلب برنامه‌های آمریکا بود. نفهمیدم چرا وزیر خارجه می‌خواهد در آن جا به افتخار شاهنشاه مهمانی بدهد و اوتانت را دعوت نماید؟ به

۱- سالن بزرگ کاخ گلستان که تخت طاووس در آن قرار دارد و مراسم تاج‌گذاری شاه در آن جا انجام شد.

۲- از پنج آیت‌اللّه بزرگ مقیم مشهد، هنگام اصلاحات ارضی، سه تن (کفائی، شاهرودی و سبزواری) طرفدار شاه و دو تن (میلانی و قمی) مخالف او بودند. در این میان نفوذ آیت‌اللّه میلانی، به خصوص در میان طبقهٔ تحصیل‌کرده، از همه بیشتر بود.

هر صورت قبول فرمودند....

دیشب پرنس خوان کارلوس اسپانیایی، جانشین فرانکو، [و همسرش] پرنسس صوفیا که مهمان ما هستند وارد شدند.... امشب شام مهمان شاهنشاه بودند....

یکشنبه ۲۰ مهر ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. باز هم راجع به والاحضرت شهناز صحبت شد، شاهنشاه ناراحت شدند. یک تلگراف به پرنسس [بیاتریکس] Beatrix [ولیعهد هلند] که باز پسر زاییده و یکی هم برای نامزدی خواهر ملک حسن توشیح فرمودند.

ناهار پرنس کارلوس، پرنسس صوفیا، نخست‌وزیر، والاحضرت شاپور غلامرضا و چند نفر از وزرا مهمان من بودند. مهمانی خوبی بود. بعدازظهر پرنس کارلوس رفت شرفیاب شد. سفیر اسپانی خودش را به او چسبانده [بود]. صوفیا یواشکی به من گفت که پرنس میل ندارد که سفیر هنگام شرفیابی او باشد. گفتم: مانعی ندارد. فوری با تلفن [به شاهنشاه] عرض کردم: امر فرمایید سفیر شرفیاب نشود. شاهنشاه قبول فرمودند.

بعدازظهر با والاحضرت شهناز مدّتی صحبت کردم که میل شاهنشاه این است، فعلاً بی‌سر و صدا تشریف ببرید در اروپا عروسی کنید و همان جا بمانید. قبول کردند. خدا عمرش بدهد وگرنه باز به دردسر می‌افتادیم.

امشب مهمانی پرنس کارلوس پیش والاحضرت شاپور غلامرضا بود. مهمانی خوبی بود.

دوشنبه ۲۱ مهر ۱۳۴۸

صبح سفیر جدید آمریکا [داگلاس] مک‌آرتور، برادرزاده [ژنرال] مک‌آرتور سردار بزرگ جنگ دوم و فرمانده متّفقین در خاوردور و فاتح ژاپن، و هم‌چنین سفیر واتیکان اعتبارنامه تقدیم داشتند. من در بین [این دو مراسم] شرفیاب شدم. راجع به برنامه‌های امریکا طرحهای نهائی را عرض کردم. برنامه [سفر] یحیی‌خان [به ایران] را هم به عرض رساندم. باز هم راجع به مذاکرات دیروز با شهناز عرض کردم. شاهنشاه قدری کمتر

ناراحت شدند.

سفیر آمریکا نطق خوبی کرد و خیلی پیشرفتهای ایران را ستود. شاهنشاه هم جواب کافی مرحمت فرمودند.

امشب هم مهمانی علیاحضرت شهبانو بود به مناسبت سی‌ویکمین سال تولّد معظم‌لها. پرنس کارلوس و پرنسس صوفیا حضور داشتند. تا ساعت ۲ صبح طول کشید....

سه‌شنبه ۲۲ مهر ۱۳۴۸

صبح به اختصار شرفیاب شدم، کارهای جاری را عرض کردم. مطلبی که دیشب والاحضرت شهناز به من گفتند عرض کردم، که حالا که ارادهٔ پدرم بر این است که به این صورت عروسی کنم، هرچه زودتر بهتر است. شاهنشاه قبول فرمودند....

سر شام بودم. علیاحضرت شهبانو به آتابای معاون دربار که پیرمرد [و از خدمتگزاران] قدیمی و خیلی به شاه وفادار است ایرادی فرمودند (البتّه در غیاب او). شاهنشاه خیلی سخت به ایشان پرخاش فرمودند که مورد انتظار هیچ‌کس نبود. فرمودند: شما با عدّه‌ای بی‌جهت خوب و با عدّه‌ای بی‌جهت بد هستید، جای تعجّب همه شد و مایهٔ امیدواری من!...

چهارشنبه ۲۳ مهر ۱۳۴۸

امروز هم به اختصار شرفیاب شدم. تغییرات کمی در برنامهٔ آمریکا لازم بود، عرض شد. سفیر سیلان و سفیر پرتغال اعتبارنامه تقدیم کردند. سفیر سیلان مسلمان [و] پیرمرد هفتادوشش ساله‌ایست. وقتی نطق می‌کرد، دندان مصنوعی او می‌خواست بیفتد، با دست گرفت همه از خنده می‌ترکیدیم ولی البتّه [به روی خودمان نیاوردیم].

بعدازظهر شاهنشاه به بازدید پرنس کارلوس در کاخ شهری نخست‌وزیر که محل اقامت اوست، تشریف بردند. عصری جشن شروع سال تحصیلی در تالار محمّدرضاشاه بود. وقتی شاهنشاه روی صحنه تشریف بردند که جوائز را بدهند، نخست‌وزیر و اقبال و چند نفر وزرا مشغول چای خوردن شدند، روبه‌روی شاهنشاه! درصورتی که شاه مشغول

کار بود. فرستادم چای خوردن آنها را موقوف کردم. خیلی به آقایان گران آمد. در هیچ جای دنیا چنین کاری نمی‌کنند که این بی‌ادب‌ها کردند.

شب منزل ماندم کار کردم. فردا صبح به آمریکا می‌رویم....

پنجشنبه ۲۴ مهر تا شنبه ۳ آبان ۱۳۴۸

حالا شرح ماوقع سفر آمریکا [را پس از بازگشت] به کمک حافظه، بعضی یادداشتهای پراکنده، برنامه‌هایی که در دست دارم، و نطق‌های شاهنشاه و رئیس‌جمهور می‌نویسم.

برنامۀ مسافرت خیلی کوتاه بود ولی سفر بسیار خوبی بود. رفتن و برگشتن یک شب از هر طرف در پاریس بودیم. به شاهنشاه خیلی خوش گذشت. من هم در منزل دوستم ماندم.

سه شب در نیویورک ماندیم. سه شب هم در واشنگتن، یعنی دو شب در واشنگتن و یک شب در ویلیامزبرگ که شهر قدیمی نزدیک واشنگتن [و] مقرّ فرماندهی انگلیس‌ها بود و هنوز خانۀ فرماندار انگلیسی و غیره را کاملاً حفظ کرده‌اند. [شهری] دیدنی است. علّت این که در این شهر ماندیم این بود که ورود به واشنگتن با هلیکوپتر [انجام] شود. در نیویورک شاهنشاه با صاحبان جرائد مهمّ آمریکا (نزدیک شانزده نفر)، صاحبان صنایع آمریکا و کمیته [لینن] Linnen [1] که قرار است در آوریل سال آینده به ایران برای سرمایه‌گذاری بیایند ملاقات فرمودند. [این کمیته] در اندونزی کارهای مهمّی انجام داده‌اند ــ بعد از آن که کمونیست‌ها از آن جا رخت بربستند. ملاقات مهمّ شاهنشاه که به نظر من خیلی همه را تحت تأثیر قرار داد در شورای روابط خارجی [نیویورک] (New York Council on Foreign Relations) بود. در این کمیته صاحبان صنایع، روزنامه‌نگاران مهمّ و سیاستمداران مهمّ لاحق و سابق عضویت دارند. این مهمانی وسیلۀ مک کلوی [2] که از دوستان ایران [و] مرد بسیار خوبی است، ترتیب یافته بود. شاهنشاه

۱- لینن مدیر مجله *لایف* و سپس *تایم* بود. با دیوید راکفلر خیلی نزدیک بود و بسیاری از برنامه‌های زیر نظر لینن با کمک بانک چیس مانهاتان صورت می‌گرفت. در دهۀ ۶۰ مرد بسیار متنفّذی بود.

۲- جان مک کلوی (John, J. McCloy)، نخستین رئیس بانک جهانی، سپس کمیسر عالی آمریکا در آلمان، و از

تجزیه و تحلیل بسیار خوبی از اوضاع خاورمیانه فرمودند و یک تم اساسی از نظرات خود و انتظارات خود از دولت و ملّت آمریکا دادند که واقعاً عالی بود و همه را تحت تأثیر قرار داد. نطق شاهنشاه و سؤال و جوابها یک ساعت و نیم طول کشید.

شب از نیویورک به ویلیامزبرگ رفتیم.... شب آرام و خوشی گذشت و [شاهنشاه] مدّتی در شهر پیاده گردش فرمودند. صبح هم با درشکه‌های صدوپنجاه سال قبل نیم ساعتی در شهر گردش فرمودند. از آن جا به واشنگتن رفتیم. تشریفات ورود عالی بود و رئیس جمهور نطق بسیار عالی در حضور خبرنگاران [در] تجلیل از شاهنشاه کرد. شاهنشاه هم جواب بسیار عالی دادند. بعد مذاکرات بین شاهنشاه و رئیس جمهور شروع شد که من حضور نداشتم ولی وزیر خارجه و سفیر شاهنشاه آریامهر، آقای اصلان افشار بودند. ناهار آزاد بود.

عصری به انجمن دوستداران خاورمیانه رفتیم و باز شاهنشاه نطق بسیار آبرومندی عیناً روی همان تم نیویورک فرمودند که بسیار خوب بود. واقعاً انسان می‌فهمد که خداوند بی‌جهت این همه بزرگی به کسی نمی‌دهد. این مرد قابل است. سر شب به من فرمودند: مراتبی را که امروز با نیکسون صحبت کردم، همان مسائلی است که تو می‌دانی. یعنی در درجهٔ اوّل تقاضای پول بیشتر از طریق اضافه استخراج نفت و در این خصوص رئیس‌جمهور [پیتر فلانگان] Peter Flanegan یکی از مشاورین خودش را مأمور کرد که با اعضای آمریکایی کنسرسیوم مذاکره کند. دیگر فروش نفت [اضافه برداشت] Overlift ایران در آمریکا (قسمتی از نفت که ما علاوه بر استخراج کنسرسیوم خودمان [فروش] خواهیم کرد و در عوض خرید اجناس آمریکایی [با] پولی که از این طریق به دست می‌آید)، بعد هم درمورد تربیت خلبانها که هم در آمریکا تربیت بشوند (۱۲۰ نفر) و هم این که تیمی از آمریکا برای تربیت کادر [تعمیر هواپیما] به ایران بیاید (اینها را Blue Suiter می‌گویند) و هم درمورد اعتباری که با نرخ بهرهٔ مناسب آمریکا برای خرید

۱۹۵۵ تا ۱۹۶۰ رئیس هیئت مدیرهٔ بانک چیس مانهاتان بود. در زمان یادداشت بالا رئیس افتخاری شورای روابط خارجی نیویورک ــ که از بانفوذترین سازمانهای آمریکاست ــ بود.

اسلحه در اختیار ما بگذارد (نرخ بهره حالا بالا رفته و به ۸٪ رسیده است).

شام مهمان رئیس جمهور در کاخ سفید بودیم. شام از لحاظ غذا خیلی ساده بود ولی رئیس جمهور در تجلیل شاهنشاه واقعاً هیچ فروگذار نکرد. من‌جمله گفت: [اعلیحضرتا، آن چه در کشور خود کرده‌اید و آن‌چه می‌کنید، شاهانه است].

Your Majesty
All you have done in your country and all you do is Majestic!

انسان واقعاً غرق غرور می‌شود. شاهنشاه جواب بسیار عالی و خوبی دادند. من‌دست چپ خانم رئیس جمهور و قبل از راجرز وزیر خارجه نشسته بودم. فرصت پیدا شد بالاخره قدری صحبت کنم. به او گفتم: در امر خاورمیانه بی‌جهت فرانسوی‌ها و انگلیس‌ها را شرکت می‌دهید، مطلب باید بین شما و روس‌ها حلّ شود. زیرا روس‌ها هستند که می‌خواهند به تدریج در خاورمیانه نفوذ کنند و شما هستید که می‌خواهید جلوی آنها را بگیرید و این قدرت را هم دارید. ولی فرانسه و انگلیس گو این که در حقیقت متّفق شما هستند ولی منافع و نظرات خاصی دارند که گاهی با نظرات شما مغایر است. مثلاً حالا فرانسه به اعراب بیش از اسرائیل توجّه دارد، آن وقت چه‌طور ممکن است وقتی که در طرف شما نشسته و با روس‌ها مذاکره می‌کند، مسألهٔ منافع اعراب را که در حقیقت فعلاً نقطه نظر روس‌هاست از یاد ببرد؟ بهتر است بعد که شما مطلب را با روس‌ها حل کردید، متّفقین خود را در جریان مذاکرات بگذارید. خیلی حرف مرا پسندید و چون می‌داند که من در سابق نخست‌وزیر بوده‌ام (زکی!) خیال می‌کرد باید خیلی به مسائل جهانی آشنا باشم. به هر صورت این حرف مرا یادداشت کرد که باعث تعجّب من شد! بعد از شام قدری موزیک جاز زدند و باز شاهنشاه قدری به طور خصوصی با نیکسون صحبت فرمودند. ساعت ۱۲ به [بلر هاوس] Blair House [1] برگشتیم.

صبح روز بعد رئیس کل [سیا] CIA اوّل وقت با شاهنشاه صبحانه خورد. [بعد] شخصیّت‌های مختلفی به زیارت شاهنشاه آمدند، راجرز وزیر خارجه، لرد وزیر دفاع و

۱- کاخ پذیرایی میهمانان عالیقدر آمریکا، روبه‌روی کاخ سفید.

مک نامارا رئیس بانک بین‌المللی. ناهار مهمان [اسپیرو اگنیو] Spiro Agnew معاون رئیس جمهور بودیم. آدم ساده‌ای به نظر می‌رسد و بین مردم هم محبوبیت چندانی ندارد. چشمان تنگ و قیافه‌ای بسیار احمقانه دارد ولی برعکس همهٔ این مظاهر بسیار مرد فهمیده و عاقلی است. نطقی سر ناهار کرد بدون آن که نوشته باشد، فوق‌العادّه دقیق و سلیس و با اطّلاع و با توجّه به تاریخ. مثل معروفی است که:

تا مرد سخن نگفته باشد   عیب و هنرش نهفته باشد

شاهنشاه هم ارتجالاً جواب بسیار قشنگی دادند.

بعدازظهر باز هم به ملاقاتها گذشت. عدّهٔ زیادی آمدند و شاه را زیارت کردند که [هنری] کیسینجر مشاور مخصوص [رئیس جمهور] از مهمّترین آنها بود و دو ساعت تمام شرفیاب بود... بقیّه روزنامه‌نویس و سناتور و صاحبان صنایع بزرگ و غیره بودند که نمی‌توانم همه را اسم ببرم، یعنی از خاطر برده‌ام. شام شاهنشاه تنها بودند. به طوری خسته بودند که فوری شام خوردیم و ساعت ۱۱ استراحت فرمودند، ولی من تا یک صبح مشغول جواب کارهای تهران بودم.

صبح روز بعد باز به ملاقات گذشت. ساعت ۱۱ به ملاقات رئیس جمهور تشریف بردند و تا ساعت یک بعدازظهر (دو ساعت) با رئیس جمهور به تنهایی صحبت فرمودند. از آن جا مستقیماً به زمین هواپیمایی رفتیم و با طیّاره‌ای که برای شاهنشاه دربست اجاره کرده بودیم، ساعت ۱۰ شب به پاریس وارد شدیم. من قبلاً تلگراف کرده بودم که شام خوبی در سفارت آماده باشد، به این جهت شاهنشاه در هواپیما شام میل نکردند. وقتی وارد شدیم... شام نداشتند! به حدّی من ناراحت شدم که خواستم سر آقای سفیر را که اتّفاقاً مرد بسیار خوبی است از [تنش] بکنم. به هر صورت یک شام مختصری حاضر شد، میل فرمودند. ولی... زیاد شاهنشاه عصبانی نشدند.... روز بعد در پاریس توقّف شد. ناهار در [جنگل بولونی] Bois de Boulogne صرف فرمودند. شام برادر پادشاه مراکش مهمان شاهنشاه بود و مهمانهای خوب دیگری هم داشتیم ــ چون برادر پادشاه مراکش خیلی دوست شاهنشاه و محرم است. سر شام که تشریف بردند، من اجازه گرفتم مرخّص

شدم.... دخترم هم با شوهرش از لندن آمده بود.... رفتیم در رستوران [لاسر] Lasserre شام خوردیم بعد قدری رقصیدیم....

صبح روز بعد به طرف تهران حرکت شد که روز سوّم آبان ماه است.

یکشنبه ۴ آبان ۱۳۴۸

...دیروز غروب برگشتیم. از پاریس پرنس مولای عبداللّه برادر پادشاه مراکش در رکاب شاهنشاه به تهران آمد. دیشب مهمانی در کاخ نیاوران به مناسبت تولّد شاهنشاه بود. فضانوردان آمریکایی هم که به تهران آمده‌اند، میهمان بودند. خیلی خوش گذشت. چه‌قدر مردمان متواضع و خوبی هستند. واقعاً اگر ما یا یک ملّت دیگر مثلاً روس‌ها یا آلمان‌ها یا حتّی فرانسوی‌ها ماه را فتح کرده بودیم، دیگر خدا را بنده نبودیم. ولی اینها انگار هیچ کاری نکرده‌اند. دیشب با چه خوبی و خوشرویی می‌رقصیدند و خوش بودند. حتّی بلند شدند و با چند خانم ایرانی رقص ایرانی کردند. امروز مراسم سلام بود و خوب برگزار شد. بعدازظهر هم جشن ورزشی و بسیار عالی بود.[۱] شاهنشاه خوشحال بودند.

از اخبار مهمّ جهان سقوط شهرهای مرزی لبنان به دست فدائیان الفتح است که از داخل سوریه به لبنان حمله می‌کنند، کار خیلی بالاگرفته است.

دوشنبه ۵ آبان ۱۳۴۸

امروز تولّد والاحضرت شاهدخت شمس، خواهر بزرگ شاهنشاه، و شاهدخت شهناز بود. به این جهت برای آنها گل و تبریک فرستادم. شاهدخت شمس پنجاه‌وسه ساله و شهناز سی‌ویک ساله می‌شود.

صبح شاهنشاه به نمایشگاه آسیایی تشریف بردند. من هم رفتم، ولی مختصری عرایض کردم و برگشتم به کارهایم رسیدم. تلگرافاتی که به مناسبت تولّد شاهنشاه [رسیده] بود به عرض رساندم. امروز تلگراف خیلی دوستانه از حسن‌البکر رئیس جمهور

۱- از زمان ولیعهدی شاه، رسم بر این بود که به مناسبت سالروز تولد او جشن ورزشی در امجدیه برپا شود.

عراق رسید که شاهنشاه فرمودند: شما هم جواب دوستانه بدهید. عرض کردم: با این همه حملات رادیو و تلویزیون بغداد چه معنی دارد؟ فرمودند: قرار است حملات دو طرف موقوف شود.

...شام مولای عبدالله و همسر ایشان که دیشب از بیروت وارد شد، مهمان شاهنشاه بودند. من هم بودم، شام خوبی بود. همسر مولای عبدالله دیشب از بیروت آمد. حکایاتی از وضع لبنان و بیروت می‌کرد. وضع لبنان مغشوش است. ایشان می‌گفت که ممکن است ارتش دوباره کارها را به دست بگیرد و ژنرال شهاب که سابقاً هم رئیس جمهور بود، کارها را به دست بگیرد. شهاب با ما خوب نیست ولی حلّو هم که خوب بود، گلی به سر ما نزد و با ما بر سر بختیار قطع رابطه کرد.

شاهنشاه امشب به تالار رودکی تشریف بردند. من اجازه گرفتم که نروم.

سه‌شنبه ۶ آبان ۱۳۴۸

صبح خیلی به اختصار شرفیابی حاصل کردم. فقط یک گزارش بسیار مختصر که فلّاح داده بود ــ جهت فروش نفت در آمریکا ــ عرض شد. خلاصه‌اش این که اگر اضافه برداشت بکنیم، شرکت اضافه برداشت‌کننده مزایای مالیاتی خود را به خریدار آمریکایی بدهد که او در آن جا از مالیات معاف شود. فرمودند: درصورتی که به تقاضای ما در خصوص گرفتن [سهمیه] Quota از آمریکا لطمه نزند مانع ندارد. عصر امروز شاهنشاه از نمایشگاه اطّلاعاتی ما در خصوص طرق علمی که برای انتخاب برجستگان زارعین و صنعتگران اتخاذ کرده‌ایم بازدید فرمودند. فوق‌العادّه جالب بود و طرف توجّه قرار گرفت که این همه دکتر و مهندس و متخصّص با این همه دقت و ظرافت کار کرده‌اند.

شام مهمانی منزل تازه‌ساز علیاحضرت ملکه پهلوی در شاهدشت بود. من هم با اجبار با خستگی تمام رفتم. به هر صورت منزل قشنگی است. مولای عبدالله هم آمد.

اوضاع لبنان هنوز مغشوش است. قرار است عبدالناصر میانجی‌گری کند....

چهارشنبه ۷ آبان ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه را سرحال دیدم. فرمودند: جای تعجّب است چه طور عراقی‌ها یک دفعه سر دوستی آمده‌اند. فکر می‌کنم فشار روس‌ها باشد. به علاوه از این که ما مصمم هستیم دماغ آنها را دود بدهیم هم مطمئن می‌باشند. عرض کردم: هر دو مطلب صحیح است. عرض کردم: در تلگراف جوابیه حسن‌البکر با آن که ما نوشته بودیم "ملّتهای همسایه" (Neighbourly Nations) رادیو بغداد "ملّتهای برادر" (Brotherly Nations) خوانده بود. فرمودند: وزیر خارجه اردن هم که بلافاصله بعد از مرخصی تو شرفیاب می‌شود برای همین کار به تهران آمده است. ضمناً فرمودند: نمی‌دانم کار بیچاره اردن و ملک حسین به کجا می‌کشد. اگر واقعاً فدائیان الفتح که فلسطینی هستند جان بگیرند، اوّلین موطن آنها اردن می‌شود که اکنون نیز ششصدهزار نفر فلسطینی در آن جا می‌باشند و آن وقت معنی کشور مستقل اردن از بین می‌رود. عرض کردم: صحیح است. مقداری نسبت به ملک حسین اظهار تأسف فرمودند. در آمریکا هر جا نام ملک حسین می‌آمد، شاهنشاه هم اظهار احترام فوق‌العادّه و هم اظهار افسوس به حالش می‌فرمودند. صحبت از سیاست خاورمیانه زیاد شد. حالا که اعراب به جان هم افتاده‌اند، ولی به محض آن که مصر از طرف اسرائیل خیالش راحت بشود، با این همه اسلحه که روس‌ها به اختیارش گذاشته‌اند باز هم مثل سابق به خیال فتح ممالک عربی خواهد افتاد....

امروز شاهنشاه فرمودند: روسها پیشنهاد فروش مجدّد اسلحه با شرایط خیلی سهل کرده‌اند.

بعدازظهر یحیی‌خان رئیس جمهور پاکستان آمد. امشب شام رسمی در کاخ نیاوران بود. نطق‌های خوبی رد و بدل شد.... از عجایب امشب آن که اغلب مهمانها دیر رسیدند و علّت آن ترافیک عجیب و غریب تهران بود. چون راه پهلوی را برای حرکت رئیس جمهور بسته بودند، اغلب [مهمانها فاصله] بین شهر و شمیران را در دو ساعت [طی کردند]....

پنجشنبه ۸ آبان ۱۳۴۸

صبح به مجلس سنا رفتم. پرزیدنت یحییِ‌خان آن جا نطق کرد. نمی‌خواستم بروم ولی شاهنشاه امر فرمودند: قطعاً برو، مبادا به او بربخورد. نطق یحیی خوب بود. سیاست خارجی خودش را تشریح کرد، مقدّمهٔ خوبی گفت و نتیجهٔ خوبی گرفت. مقدّمه‌اش این بود که ما روی تحوّلات سیاسی جهان سیاست خارجی خودمان را تعیین می‌کنیم. همیشه سیاست ما نمی‌تواند بر یک منوال باشد. ما دشمن و همسایهٔ بزرگی مثل هند داریم، و این عامل در تعیین سرنوشت سیاست خارجی ما رل اساسی دارد. بنابراین دوستی ما با چین روی منافع اساسی خودمان است. احیاناً از این جهت نیست که از چین بر علیه آمریکا یا شوروی بخواهیم استفاده کنیم. روی همین اصول هم راجع به اهمّیّت دوستی ایران و پاکستان حرف زد. بعد دیگر شرفیاب نشدم. چند مطلب بود با تلفن به عرض رساندم و جواب گرفتم.

امشب مهمانی یحیی‌خان به افتخار شاهنشاه در کاخ گلستان بود. دستهٔ موزیک پاکستانی [هم] بود. طیب حسین[1] سفیر سابق آنها در ایران که همراه یحیی آمده و ایوب خان به علّت اینکه بر علیه اعراب و به نفع ایران درمورد خلیج صحبت کرد او را عزل کرده بود، همراه یحیی‌خان است. به من می‌گفت: یحیی‌خان می‌خواهد به‌طور خصوصی مطالب زیادی، حتّی مشکلات داخلی خودش را با شاهنشاه صحبت کند. [این موضوع را] به عرض شاه برسان، من هم عرض کردم.

آخر شب رفتم دیدن مولای عبدالله... آن قدر خسته بودم که با ایشان تعارفی کردم و منزل آمدم....

جمعه ۹ آبان ۱۳۴۸

امروز نهم آبان و تولّد والاحضرت همایونی است. به همین جهت یحیی‌خان در کاخ

۱- طیب حسین که فارسی را روان صحبت می‌کرد، از دوستان صمیمی ایران بود و با همهٔ مسئولان ایرانی رابطهٔ صادقانه‌ای داشت.

سعدآباد در چمن پشت دفتر من شرفیاب حضور ولیعهد شد و اسبی تقدیم کرد. گارد احترام و موزیک [سبک] اسکاتلندی پاکستان بودند. مراسم قشنگی بود، به خصوص که ولیعهد لباس پاکستانی پوشیده بودند و خیلی خیلی ماشاءالله زیبا شده بودند. شاهنشاه هم تشریف داشتند. بعد در رکاب شاهنشاه به اتّفاق یحیی‌خان [به] مشهد مشرّف شدیم، روز بسیار خوبی بود، خیلی خوش گذشت.

عصر مراجعت شد و شب کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی بودیم که والاحضرت همایونی هم تشریف داشتند و مجلس جشن تولّد ایشان که به سلامتی نه سال تمام شده‌اند، برگزار گردید.

شنبه ۱۰ آبان ۱۳۴۸

...امروز ساعت ۶ از خواب برخاستم. ساعت ۷/۳۰ در فرودگاه بودم که شاهنشاه با یحیی‌خان باید [ساعت] ۸ به پایگاه وحدتی[1] جهت مانور هوایی تشریف می‌بردند. من نرفتم. ولی گویا مانور خیلی خوب بود و مارشال رحیم‌خان فرمانده جدید نیروی هوایی پاکستان خیلی تعریف می‌کرد....

تلگرافی از آمریکا رسیده بود که شرکت [پلانت] Planet ـ شرکتی که قرار بود نفت ایران را در آمریکا بفروشد و دلار به ما بدهد که اسلحه و چیزهای دیگر بخریم ـ با وصف آن که به او اخطار کرده‌ایم این وضع به هم خورده است، باز هم اعلان کرده که این کار را خواهند کرد. به عرض رساندم. شاهنشاه خیلی عصبانی شدند. فرمودند: از دکتر فلّاح بپرسم علّت چیست؟... بعد فرمودند: از سفیر خودمان در واشنگتن بپرسم که تکذیب رسمی لازم دارد یا نه؟ یعنی او باید با کاخ سفید مشورت کند. علّت این که این [قرار] به هم خورد این بود که شرکت پلانت می‌خواست به زور شاهنشاه ایران از آمریکا سهمیه [واردات نفت] بگیرد. اگر بتوان در ۱۲/۵٪ از مصرف داخلی آمریکا که اجازه هست نفت از خارج وارد شود، تغییری داد که ننه‌صمد هم می‌تواند نفت بفروشد. به این جهت [هم]

۱- در شمال خوزستان، نزدیک دزفول.

نیکسون مخالفت کرد و گفت: اگر چنین اجازه‌ای بدهم متهم به دزدی می‌شوم. این است که شاهنشاه فرمودند: [قرار با پلانت] به هم بخورد، شاید از راه معاملهٔ دولت به دولت کاری بکنیم....

از اخبار مهمّ جهان یا لااقلّ ایران این است که عراقی‌ها جنگ رادیویی را با ما موقوف کردند. احمق‌ها دیدند فایده ندارد.

یکشنبه ۱۱ آبان ۱۳۴۸

صبح قرار بود در رکاب شاهنشاه به مازندران به شکار برویم و رئیس جمهور هم بیاید. بارندگی شدید مانع شد. واقعاً امسال سال عجیبی است. این بارندگی هیچ وقت سابقه نداشته است. خواستیم با ماشین برویم، رئیس جمهور گفت: نمی‌آیم، برایم سواری ماشین خوب نیست. عجب مارشالی است! اتّفاقاً شاهنشاه خیلی میل داشتند بروند، چون ترتیبات خوبی داده بودیم. صبح زود تلفن فرمودند که با این بارندگی چه می‌کنیم؟ عرض کردم: دغدغه ندارد، با اتومبیل می‌رویم. همه ترتیبات را داده‌ام. خیلی ممنون شدند، ولی رئیس جمهور بازی درآورد.

امروز بعدازظهر موفق شدم قدری استراحت کنم. بعد یک آمریکایی را که به امور خاورمیانه خیلی وارد [و سردبیر] مجلهٔ *Foreign Reports* است، دیدم. چند مطلب خیلی جالب می‌گفت. یکی این که ناصر میل دارد با آمریکا نزدیک شود، در قضایای لبنان خوب عمل کرد و به آتش دامن نزد. دیگر این که روس‌ها هم در لبنان خوب عمل کردند که قضیّه دامنه پیدا نکند. دیگر این که ناصر قصد دارد ملک فیصل را بکشد و بمبی که چندی پیش در هواپیمای فیصل پیدا شد، به دست ایادی ناصر کار گذاشته شده بود. دیگر این که در جنگ بین چریکهای فلسطینی و ارتش کوچک لبنان آبروی چریک‌ها رفت، زیرا معلوم شد هیچ ارزش جنگی ندارند. ششصد نفر آنها می‌خواستند یک پست کوچک هفده نفری لبنان را بگیرند، موفق نشدند و تلفات سنگینی دادند. دیگر این که ناصر قصد دارد و تا اندازه‌ای موفق شده که لیبی را کنترل کند ـ (من شک دارم). بعد می‌خواهد سودان را هم در دست بگیرد. اگر عربستان را هم از بین ببرد ارباب بلامنازع

خاورمیانه می‌شود. دیگر این که سلامتی ناصر هیچ خوب نیست. دیگر این که دیپلماسی آمریکا در خاورمیانه خیلی ضعیف است و به خصوص برای ملک فیصل که دوست محکم و قدیمی آمریکاست زحمت‌های فراوانی تولید کرده است، چون در قبال اسرائیل آمریکا هیچ انعطافی نشان نمی‌دهد و صد درصد پشتیبان اسرائیل معرّفی شده است.

امشب رئیس جمهور پاکستان استراحت کرد. مولای عبداللّه مهمان خصوصی شاهنشاه بود. من هم همراهان رئیس جمهور را در منزل دعوت کردم، بد نبود....

دوشنبه ۱۲ آبان ۱۳۴۸

صبح یک ساعت و نیم شرفیاب بودم و بیچاره نخست‌وزیر در انتظار! پیش از شرفیابی که در دفتر کارم در کاخ سفید سعدآباد نخست‌وزیر را دیدم، خیلی شکایت از وضع سخت بودجه داشت. همان مطالبی که من دو سال پیش به عرض شاهنشاه می‌رساندم. می‌گفت در برنامهٔ چهارم در حدود هشتصد ملیون دلار کسر داریم. یاللعجب! نخست‌وزیر خیلی پکر است و تخمی هم که بتواند این مسائل را اصلاح کند ندارد. بیچاره! در شرفیابی امروز صحبت‌های دیروز با آن آمریکایی را به تفصیل عرض کردم و وضع خاورمیانهٔ عربی را مدّتی مورد بررسی قرار دادیم.

قرار بود در مجلّهٔ نیوزویک مصاحبه‌ای از شاهنشاه درج شده باشد که نشد. فرمودند: "چون من گفتم روسها حالا خطری برای ما ندارند و نمی‌خواهند که برای ما خطرناک باشند، شاید مقامات امنیتی آمریکا از این جهت نخواسته‌اند منتشر بشود." عرض کردم: مهمّتر از آن مطالبی در مصاحبهٔ تلویزیونی فرمودید که فوری پخش شد و بعد هم چندین دفعه آن را پخش کردند. گمان نمی‌کنم اشکالی داشته باشد. به علاوه روس‌ها در قضیّهٔ بیروت نشان دادند که نظر شاهنشاه صحیح است. فرمودند: درست می‌گویی. عرض کردم: وضع تبلیغات و ارتباطات ما صحیح نیست. فرمودند: خودت رسیدگی کن. عرض کردم: پس دولت چه کاره است؟ چیزی نفرمودند. ولی به هر حال فرمودند: تمام پولهایی

که حالا در آمریکا و اروپا به این منظور خرج می‌شود، موقوف باشد.[۱]

درمورد رفع جنگ تبلیغاتی بین ایران و عراق، ملک حسین پادشاه اردن خیلی مؤثر بود و وساطت کرد. به همین منظور هم عبدالمنعم رفاعی وزیر خارجهٔ اردن به تهران آمده بود.

سه‌شنبه ۱۳ آبان ۱۳۴۸

صبح به کارهای جاری رسیدم. ساعت ۸ در شهر در شورای جشن‌های ۲۵۰۰ ساله با حضور همهٔ استانداران شرکت کردم....

بعد شرفیاب شدم. به اختصار کارهای جاری را عرض کردم، من‌جمله در خصوص معاملهٔ لولهٔ [فولادی] با پاکستان که در کارخانهٔ لوله‌سازی اهواز درست خواهد شد. ساعت ۱۲ دوباره با استانداران در خصوص خانه‌های فرهنگی روستایی ملاقات کردم. ساعت ۱ سر ناهار شاهنشاه بودم که یحیی‌خان و مولای عبداللّه شرکت داشتند. یحیی‌خان ساعت ۴ با تشریفات رسمی رفت، مولای عبداللّه را هم با خود به پاکستان برد. ساعت پنج مجدّداً به شمیران آمدم در حضور شهبانو جلسهٔ خیریه بود. ساعت ۷ با شاهدخت شهناز ملاقات کردم. ایشان عاشق هستند و هیچ منطقی سرشان نمی‌شود. به قول جلال‌الممالک[۲]:

عقل و محبت به هم آویختند خون به سر و صورت هم ریختند
چون که کمی خون ز سر عقل ریخت جست و ز میدان محبت گریخت

باری نمی‌دانم عاقبت این عشقبازی برخلاف میل پدر چه خواهد شد....

۱- رسم بر این بود که به برخی مطبوعات غربی که آمادگی داشتند، پول بدهند تا از ایران ستایش کنند. آن‌گاه این گونه مقاله‌های کم‌مایه، به عنوان نظر مطبوعات غرب، از راه رسانه‌های گروهی ایران پخش می‌شد! نگاه کنید به فصل مقدماتی دربارهٔ شاه (تبلیغات).

۲- [جلال الممالک لقب ایرج میرزا شاعر معاصر متولد سال ۱۲۵۱ خورشیدی و متوفا به سال ۱۳۰۴ است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

چهارشنبه ۱۴ آبان ۱۳۴۸

صبح در رکاب شاهنشاه به آبادان آمدیم. شاهنشاه کارخانهٔ پتروشیمی را افتتاح فرمودند. این کارخانهٔ کوچکی است که دیترجنت و مشتقات کم دیگری می‌سازد. کارخانهٔ بزرگتر در بندر شاپور است که توسط [الاید کمیکالز] Allied Chemicals ساخته می‌شود و کار آن لنگ شده است. همین کارخانه است که پیش‌بینی شده بود صدوبیست ملیون دلار خرج دارد و حالا به دویست و پنجاه ملیون دلار رسیده است.

شاهنشاه بعدازظهر به اهواز تشریف بردند که کارخانهٔ نورد را ملاحظه فرمایند. این کارخانه توسط یک شرکت خصوصی (برادران رضائی) ساخته می‌شود. پارسال ظرفیت کمتری داشت، امر فرمودند: ظرفیت آن را دوبرابر کنند، خودم خواهم آمد ببینم، و امسال که این کار شده است، تشریف آوردند ملاحظه فرمایند. خدا به شاه عمر بدهد. هیچ چیز را در راه پیشرفت کشور فراموش نمی‌کند. از همین میل مفرط شاه به پیشرفت است که گاهی ما سوء استفاده می‌کنیم. امشب فقط من شام در پیشگاه شاه بودم. بسیار خوب بود به ما خوش گذشت. مهمان خصوصی داشتیم. خیلی شوخی کردیم.

پنجشنبه ۱۵ آبان ۱۳۴۸

صبح من زکام داشتم، به این جهت در رکاب شاهنشاه برای افتتاح تأسیسات مهمّ خارک نرفتم. شاهنشاه تشریف بردند، من در آبادان استراحت کردم. گویا خیلی خوب بوده. شاهنشاه راضی بودند. به علاوه بزرگترین مخزن نفت جهان را ملاحظه فرمودند. در داخل آن می‌توان یک تیم فوتبال را به بازی واداشت.

شب در پیشگاه شاهنشاه شام خصوصی خوردیم. قدری در خصوص نطق عبدالناصر که گفت می‌خواهم خاورمیانه را به خون و آتش بکشم، صحبت کردیم. بعد هم به مزاح و شوخی گذشت. بیچاره نخست‌وزیر و دکتر اقبال رئیس هیئت مدیره شرکت نفت میل داشتند سر شام بیایند. البتّه اجازه نفرمودند!

جمعه ۱۶ آبان ۱۳۴۸

صبح از آبادان به اهواز آمدیم. شاهنشاه برای مشاهدهٔ مانور ارتش تشریف بردند. من چون باز هم زکام داشتم نرفتم. شاهنشاه بعد به کارخانهٔ لوله‌سازی که پارسال خراب بود و امسال تعمیر شده تشریف بردند، گویا عیب آن رفع شده است و دیگر لوله مطمئن می‌سازد. خیلی خوشحال به استانداری تشریف آوردند، چون هم مانور خوب بود، هم کارخانه تعمیر شده است. بعدازظهر دانشگاه را بازدید فرمودند، من هم بودم. این دانشگاه (جندی‌شاپور) حالا کم‌کم روی پای خود قرار می‌گیرد.

عصر تهران برگشتیم. در هواپیما با ارتشبد عظیمی در خصوص مانور صبح صحبت می‌کردم. می‌گفت عراقی‌ها برای آشیانه‌های هواپیماهای خود زیرزمین جا ساخته‌اند، درصورتی که تمام هواپیماهای ما در همهٔ فرودگاهها باید روی زمین باشد. این مطلب باعث تعجّب و غصّهٔ من شد. فردا صحت و سقم این موضوع را از شاهنشاه خواهم پرسید.

شنبه ۱۷ آبان ۱۳۴۸

با آن که صبح شرفیابی من طولانی شد مطلب مهمّی نبود، تمام کارهای جاری و خسته کننده بود. از وزیر خارجه و وزیر دفاع آمریکا نامه‌هایی دائر بر تشکر از هدایایی که شاهنشاه در این سفر مرحمت فرموده بودند رسیده بود، عرض کردم. چند نامهٔ خارجی را هم توشیح فرمودند.

باز هم در خصوص این که اگر پول به دانشگاهها نرسد موضوع انقلاب آموزشی که اعلام فرموده‌اید نقش بر آب است، عرض کردم. فرمودند: پولی که برای این کار قرار بود از سازمان شاهنشاهی برای دولت قرض کنید چه شد؟ عرض کردم: پولهای خودشان را به کار انداخته‌اند و موجودی ندارند. فرمودند: دولت بدهد. عرض کردم: پول ندارد. تازه در اهواز نخست‌وزیر به من می‌گفت: ۴۸۰۰ ملیون کسر بودجه امسال است (بودجه عمرانی و غیرعمرانی). شاهنشاه فوق‌العادّه ناراحت شدند، ولی چیزی نفرمودند....

یکشنبه ۱۸ آبان ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. در خصوص خریداری موشک‌های ریپیر از انگلستان که به اشکالاتی برخورده بود و باز شاهنشاه امر فرموده بودند من رسیدگی کنم، گزارش دادم. فرمودند: سفیر انگلیس را بخواه و با او مذاکره کن. در خصوص لوله نفت اهواز ـ اسکندرون چیزی خوانده بودم به این مضمون که چون کنسرسیوم با لوله‌کشی از اهواز به اسکندرون مخالفت کرده است، نخواهد توانست با [کشیدن] لوله نفت مصر [به موازات] کانال سوئز موافقت کند. فرمودند: کنسرسیوم مخالفتی ندارد، ولی ما تصوّر نمی‌کنیم خرج این لوله که دوهزار کیلومتر طول دارد [فقط] پانصد ملیون دلار بشود، حال آن که ما [برای] نهصد کیلومتر لوله‌گاز تقریباً هشتصد ملیون دلار [خرج] کرده‌ایم. مگر آن که در این لوله خیلی کلاه سر ما رفته باشد. من عرضی نکردم....

پیش از ظهر از [خانه‌های] کارکنان دربار که در دربند [ساخته شده] بازدید کردم و بعدازظهر از بهداری دربار. از هر دو راضی بودم.

عصر سفیر انگلیس به دیدنم آمد، یعنی او را خواسته بودم درمورد اشکالات معاملهٔ موشک‌ها صحبت کنم، تا اندازه‌ای ممکن است رفع اشکال بکنم. معاملهٔ خیلی بزرگ، در حدود پنجاه ملیون پوند است. شاهنشاه فرموده بودند، به او بگو به شما نگفتم این همه به لیبی پول ندهید، حالا تمام معاملات شما را به هم می‌زند (یک معاملهٔ صدوپنجاه ملیون پوندی اسلحه را می‌خواهد به هم بزند). به او گفتم، خندید. گفت: پیش‌بینیهای شاهنشاه همیشه صحیح است. ضمناً راجع به جزایر با او صحبت کردم (تنب و ابوموسی). گفت: ما به قولی که داده‌ایم پایبند هستیم و شیخ شارجه و رأس‌الخیمه را تشویق می‌کنیم، شما هم اصرار به مالکیّت آن نداشته باشید، به اشغال آن به هر صورتی که باشد، چه با قرارداد چه با اجاره، کار را تمام کنید. به نظر من حرف منطقی است وگرنه یک کار تازه و کشمکش نوینی بین خودمان و اعراب ایجاد می‌کنیم. فردا عرض خواهم کرد. ضمناً از او خواستم ببیند آیا این که عراقی‌ها برای هواپیماهای خودشان [آشیانه] زیرزمینی دارند، صحیح است یا نه؟ گفت: بعید می‌دانم ولی تحقیق می‌کنم. چون آدم درستی است، گمان نمی‌کنم به من دروغ بگوید.

سر شام رفتم ولی فرصت نشد جریان را عرض کنم. بعد شاهنشاه به من فرمودند: پنجشنبه به شیراز می‌رویم. می‌دانم چرا ولی نفهمیدم چرا؟...

دوشنبه ۱۹ آبان ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. مطالب دیشب مذاکره با سفیر انگلیس را عرض کردم. راجع به جزایر خیلی برآشفتند. فرمودند: مال ماست، چه گهی می‌خورد؟ عرض کردم: صحیح می‌فرمایید ولی به هر صورت باید نتیجهٔ عملی گرفت، شاهنشاه این جا را برای دفاع می‌خواهید، وگرنه حتی فرمودید که اگر غنیمتی (منظورم نفت است) هم آن جا پیدا شد با آنها تقسیم می‌فرمایید. برای دفاع که تصرّف به هر صورتی باشد، کافی است. چیزی نفرمودند. معلوم شد از عرض من خوششان نیامد.

راجع به معاملهٔ موشکها عرض کردم: معاملهٔ تجارتی تنها نیست، یک قرارداد سرّی هم بین دو دولت منعقد شده که ممکن است آنها اگر از سرّنگهداری ما ظنین شوند از تحویل موشک خودداری کنند. فرمودند: این هم غلط است، باید عوض شود. دوباره سفیر را بخواه و بگو، این قرارداد سرّی هم باید عوض شود.

عصری سفیر را خواستم و به او گفتم. جواب داد این سلاح خیلی سرّی است. در این زمینه دولت من سخت‌گیر است زیرا نمی‌داند شما با روس‌ها تا چه اندازه ممکن است در آینده نزدیک بشوید. اما البتّه چنین چیزی پیش نخواهد آمد، چون ما با هم متّفق هستیم. فردا باز جریان را عرض خواهم کرد ببینم چه می‌فرمایند.

ناهار امروز مک نامارا وزیر دفاع سابق آمریکا و رئیس امروزی بانک بین‌الملل مهمان شاهنشاه بود، من هم بودم. از پیشرفتهای ایران خیره شده است. می‌گفت صدملیون دلاری به ما قرض خواهد داد. نخست‌وزیر هم سر ناهار بود ولی خیلی این روزها بیچاره پکر است.

امشب مهمانی بهترین فیلم کودکان و تعیین برندگان جوائز در حضور شهبانو بود. شام مفصل خوبی بود. من هم چون نایب رئیس جمعیّت رشد فکری کودکان هستم، حضور داشتم.

سه‌شنبه ۲۰ آبان ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. جریان ملاقات با سفیر انگلیس را گفتم. فرمودند: به هر صورت که ما نمی‌توانیم دفاع کشور خودمان را روی این که انگلیس‌ها دلشان نمی‌خواهد به ما سلاحی تحویل بدهند بگذاریم. سفیر را بگو باید این قرار عوض شود. [پس از مرخصی از حضور شاه موضوع را] با تلفن سربسته به [سفیر] گفتم. جواب داد شما از ما تعهّدی می‌گیرید که اگر ما سلاح را تحویل ندهیم، هر پیش‌پرداختی کرده باشید برمی‌گردانیم. پول آن قدر زیاد است که ما هرگز خودداری از تحویل اسلحه نخواهیم کرد. این بزرگترین ضمانت برای شماست. من متقاعد نشدم، قرار شد فردا صبح باز بیاید مرا ببیند.

شاهنشاه امروز مطلب مهمّی بر علیه وزیر خارجه به من فرمودند. لابد انتظار داشتند من تأیید بکنم، چون می‌دانند از او خوشم نمی‌آید.... با وصف این از او دفاع کردم، چون حق هم در دفاع من بود. در قیافهٔ شاهنشاه خواندم که خیلی تعجّب کردند.

ظهر وزیر خارجهٔ کانادا در حضور شاهنشاه ناهار صرف کرد، من هم حضور داشتم. مرد خیلی روشنی بود و سؤالات مهمّی می‌کرد. از جمله درمورد این که آیا صرفه و صلاح اسرائیل السّاعه در حمله و یکسره کردن کار اعراب است، یا در تأمّل. بحث جالبی بود. می‌پرسید آیا اسرائیل اسلحهٔ اتمی دارد؟ شاهنشاه جوابهای پرمغز می‌فرمودند....

شب منزل ماندم، کار کردم. شام هم مادرم تشریف آوردند پیش ما. خیلی خوش گذشت. دخترم ناز هم بود.

چهارشنبه ۲۱ آبان ۱۳۴۸

صبح ساعت ۸ شارژدافر انگلیس به جای سفیر به دیدنم آمد. علّت این است که این شخص وارد در تنظیم قرارداد خرید اسلحه است. دو سه مطلب مهمّ گفت: یکی این که آن قسمت از قرارداد که مربوط به تحویل ندادن اسلحه است، خیلی گشاد و بی‌اهمّیت نوشته شده، یعنی یک روی هزار چنین اتّفاقی نمی‌تواند بیافتد. ثانیاً راجع به ضمانتی که دولت ایران مطالبه می‌کند آن قدر سنگین است که منطقی نیست، مگر این که بخواهید روی این اصل ما را از میدان به‌در کنید. راست هم می‌گوید، چون دل ما در پی موشکهای

[کاربردنی در هرگونه شرایط جوی] All Weather [کروتال] Crotale فرانسوی است. سوّم این که این موشکها برای مقابله با طیّاراتی است که در ارتفاع کم پرواز کنند و چنین طیّاراتی هرگز نمی‌توانند با هوای بد پرواز نمایند و بنابراین این موشکها لازم نیست [کاربردنی در هر گونه شرایط جوی] باشند. چهارم این که اسبابهایی هست که می‌شود روی این موشک سوار کرد که [کاربردنی در هر گونه شرایط جوّی شود] یعنی در هوای ابری هم کار بکند. بعد من شرفیاب شدم و مطالب را به تفصیل عرض کردم. شاهنشاه فرمودند: تمام مطالب، مخصوصاً قسمت آخر را به ارتش بگو و دستور بده که از آنها ضمانت بگیرند که این اسباب را هم به ما خواهند داد.

تلگرافاتی از اعراب من‌جمله رئیس‌جمهور عراق مبنی بر تبریک حلول ماه رمضان به شاهنشاه رسیده بود که جوابها را توشیح فرمودند. عراق پدرسگ (حسن‌البکر) ما را برادر خوانده است. قرآن کریم درست می‌فرماید که: الاعراب اشدّ کفراً و نفاقاً[۱]...

یکشنبه ۲۵ آبان ۱۳۴۸

امروز ساعت ۱۱ از مسافرت شیراز و بندرلنگه و جزیرهٔ کیش برگشتیم. بسیار سفر خوبی بود، خیلی خوش گذشت. شاهنشاه غفلتاً تصمیم اتخاذ فرمودند که تشریف ببرند.... موضوع مسافرت هم سرکشی به بنادر جنوب بود، ولی البتّه هم فال بود هم تماشا. فقط هم من در رکاب بودم و شام و ناهار دائماً با شاه بودم، مرکز توقّف شیراز بود، یعنی شبها برمی‌گشتیم که حال کنیم و روز هم که فال بود.

دانشگاه با عظمت پهلوی مورد بازدید قرار گرفت و شاهنشاه خیلی راضی بودند. [شرکتهای سهامی زراعی][۲] اطراف شهر شیراز که به عنوان نمونه ساخته شده (نزدیک

۱- [«اَلاَعرابُ اَشَدُّ کُفراً وَ نِفاقاً»، اعراب شدیدترین کفر و نفاق را دارند. (قرآن آیه ۹۷، سوره توبه). (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- شرکت سهامی زراعی از طرحهای مورد علاقهٔ شاه بود. گفته می‌شد که مالکیت زمینهای کوچک در هر دهکده مانع استفادهٔ مؤثر از ماشین‌آلات کشاورزی است. در این صورت می‌توان همهٔ زمینها را یک کاسه کرد و به هر کشاورز به نسبت میزان زمین او سهم داد. بیش از ۱۰۰ شرکت سهامی زراعی برپا شد و بخش بزرگی از بودجهٔ عمران کشاورزی را به خود تخصیص داد. از نظر اقتصادی شرکتهای سهامی زراعی ناموفق بودند.

تخت جمشید) مورد بازدید قرار گرفت، خیلی عالی بود. درآمد سهامداران یا کشاورزان سابق در این مراکز به سه برابر قبل رسیده است. من خیال می‌کردم این از گزارشهای دروغ است، به این جهت کنجکاو شدم و دیدم که درست است.

به بندر لنگه و بعد به جزیرهٔ کیش رفتیم و ناهار را به طور پیک‌نیک در آن‌جا صرف فرمودند، خیلی خوششان آمد. در کیش چنان که من سابقاً در این یادداشت‌ها نوشته‌ام کاخی برای شاه می‌سازیم، ولی این برای تفریح خالی نیست. این جا قلب خلیج فارس است و توقّف یک ماهه شاهنشاه در آن جا غوغا می‌کند.

در بندر لنگه تأسیسات بهداشتی بزرگ و بیمارستان بسیار مجهّزی [ساخته] شده است که وسیلهٔ دانشگاه پهلوی اداره می‌شود. دانشگاه پهلوی حالا یک امپراتوری شده. علاوه بر بیمارستانهای بسیار مجهّز سعدی و نمازی شیراز، الان بیمارستانهای بوشهر، برازجان، بندرلنگه، لار و شیخ‌نشینهای دوبی و فجیره به وسیلهٔ دانشگاه پهلوی و با پول شیر و خورشید سرخ اداره می‌شود و واقعاً جای سرافرازی دارد. سر ناهار در کیش صحبت از سیاست شاهنشاه و ایران در خلیج فارس بود. شاهنشاه خیلی عاقلانه صحبت کردند، که مرا خیلی تحت تأثیر قرار داد. آن این بود که فرمودند: "اگر من آدم دماگوگ و عوام‌فریبی بودم، الان در خلیج فارس به جای آن که سیاست مسالمت‌آمیز و صلح‌جویانه را تعقیب کنم ــ تا جایی که حاضر شدم با بحرین کنار بیایم ــ هر روز مثل ناصر در آن جا یک بازی راه می‌انداختم. حق هم داشتم زیرا خلیج فارس یک دریای ایرانی است و ما به هر دو طرف آن حق داریم. ولی از چنین سیاست چه عاید ایران می‌شد؟ جنگ روحی و اخلاقی با دنیای عرب، مخارج هنگفت نگهداری این سرزمینها و درگیری با ناسیونالیستهای عرب و بعد هم عواید هیچ. به‌خصوص که قسمتهای نفت‌خیز را کشورهای بزرگ نمی‌گذاشتند و نمی‌گذارند ما به آسانی ببلعیم." من عرض کردم: ممالکی که احتیاج به این گونه غذای روحی دارند که به خورد مردمشان بدهند، در امور داخلی به‌طور قطع شکست خورده‌اند، حال آن که شاهنشاه در امور داخلی موفق هستید. بعد هم شکر خدا آن قدر منابع دارید که می‌توانید ایران را گلستان کنید و خواهید کرد. عرض کردم: تأسف من در جنوب این است که راه ساحلی که در زمان نخست‌وزیری من

حسب‌الامر شاهنشاه از بوشهر شروع می‌شد و [می‌بایست] به چاه‌بهار ختم می‌شد، فقط به این [بندر] لنگه رسیده است. آن هم در بین راه، پل روی رودخانهٔ موند زده نشده است، به علاوه کار به کلّی متوقّف است و سرپرست آن، جهانمیر، بلاتکلیف. عرض کردم: اگر بخواهیم در آن طرف خلیج نفوذ داشته باشیم، اوّل باید کار خودمان را درست کنیم و عرض کردم:

ذات نایافته از هستی، بخش کی تواند که شود هستی بخش؟

عرایضم خیلی مؤثر شد. فرمودند: تا برگردیم به دولت ابلاغ کن کار را شروع کنند. در امور ماهیگیری هم عرایض مفصل کردم که وضع فعلی کار خوب نیست. چیزی نفرمودند، چون وسیلهٔ دکتر سپهبد ایادی و ارتش اداره می‌شود [و] فکر می‌فرمایند هرچه نظامی‌ها می‌کنند خوب است![1]... خانم گاندی از پارلمان هند رأی اعتماد گرفت، یعنی گرچه یک قسمت اعضای حزب کنگره به او رأی مخالف داد ولی همهٔ دسته‌های دیگر خارج حزب کنگره و یک قسمت اعضای حزب به او رأی موافق دادند. چه باید کرد؟ با آن که زن است، خوب وضع دنیا را احساس می‌کند که گرایش به طرف چپ است و مرتجعین اگر مخالفت بکنند برای او بهتر است... بعدازظهر رئیس جمهور مجارستان وارد شد. شام در کاخ نیاوران مهمان بود.

دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه ۲۶، ۲۷ و ۲۸ آبان ۱۳۴۸

همه روزه به کارهای جاری و گزارشات رسمی و غیررسمی به پیشگاه شاهانه گذشت، هم چنین مهمانیهای یکنواخت برای رئیس جمهور مجارستان. روی‌هم‌رفته مردمان روشنی نیستند ولی مردم خوبی هستند.... باز هم شاهنشاه دیشب در تالار رودکی به من

۱- شرکت ماهیگیری جنوب، با نیت کمک به ماهیگیران خرده‌پای خلیج فارس، در ۱۳۴۲ برپا شد. سهامداران آن چند سازمان عمومی مانند شیر و خورشید سرخ ایران و هم چنین اتحادیه تعاونی کارکنان ارتش (اتکا) بودند. سپهبد کریم ایادی، پزشک مخصوص شاه که بر فعّالیّت اتکا نظارت داشت، شرکت ماهیگیری جنوب را در اختیار گرفت و از آن هم چون ملک شخصی خود استفاده کرد. سرانجام فعّالیّت این شرکت نه تنها کمکی به ماهیگیران نکرد، بلکه به زیان آنان تمام شد.

فرمودند: کار کنترات شبکه مخابرات داخلی را خودت در دست بگیر و تمام کن. قربان دولت بروم! بیچاره نخست‌وزیر هم از خدا خواست.

...دخترم رودی با شوهرش از لندن آمده است. مقداری تخته زدیم. خیلی خوشحالم.

پنجشنبه ۲۹ آبان ۱۳۴۸

از صبح ساعت ۸ تا ۱۰ در خصوص اتمام کنترات [شبکه مخابرات سراسری]، کمیسیون داشتم. بعد شرفیاب شدم، جریان را به اختصار به عرض رساندم. کارهای خیلی جزئی دیگری هم بود که عرض کردم. شاهنشاه فرمودند: چه‌قدر کار کم است. ماشاءالله از این علاقه به کار! عرض کردم: متأسفانه آثار پیری در من پیدا شده، چند شب است چشمم درد می‌کند، نمی‌توانم کار کنم. فرمودند: ویتامین A زیاد بخور. ضمناً فرمودند: من هم چند روز است هیچ علاقه به زن ندارم، مثل این است که آثار پیری در من هم پیدا می‌شود.

بعدازظهر باز با اعضای کنسرسیوم [نصب شبکه مخابرات سراسری] و رئیس سازمان برنامه و وزیر پست و تلگراف و مشاورین آمریکایی کمیسیون داشتم، چهار ساعت طول کشید. بعد رفتم والاحضرت شهناز را دیدم. بیچاره دختر نمی‌داند چه می‌خواهد و چه می‌خواهد بکند. خیلی متأسفم، از یک طرف مورد بی‌مهری پدر و از طرف دیگر گرفتار!

شام، رئیس جمهور هنگری به طور خصوصی مهمان شاهنشاه بود. بد نگذشت. امشب قدری بیشتر با هم آشنا شدیم، به آن اندازه که در جلسات اوّل خشک بودند، نیستند....

جمعه ۳۰ آبان ۱۳۴۸

صبح مهمان شاهنشاه رفت. بعد از آن شاهنشاه با هواپیمای جت استار جدید که تازگی برای معظم‌له خریده‌ایم به پرواز تشریف بردند. فرمودند: تو هم بیا. عرض کردم: اگر اجازه فرمایید من سواری بروم، چون از بی‌ورزشی خسته و مریض شده‌ام. فرمودند: با کی می‌خواهی بروی؟ خیال فرمودند دوستم این جاست. عرض کردم: تنها. خندیدند، یعنی

این که چه‌قدر احمق هستی! به هر صورت سواری رفتم، سه ساعت اسب تاختم، به این جهت امشب حالم خیلی خوب است. سر ناهار نتوانستم حاضر شوم، چون سه بعدازظهر برگشتم، ولی سر شام رفتم. صحبتی نشد....

شنبه ۱ آذر ۱۳۴۸

صبح ساعت ۸ باز هم کمیسیون ارتباطات را داشتم. بلافاصله شرفیاب و جریان را به اختصار به عرض مبارک رساندم. فرمودند: ادامه بدهید تا تمام شود. مطالب جزئی دیگری را هم عرض کردم. تا مرخّص شدم، سفیر عربستان سعودی با عجله از من وقت خواست. آمد و گفت: پادشاه عربستان سلام عرض می‌کند (البتّه به شاهنشاه) و می‌گوید یمن جنوبی با کمک متخصّصین چینی و شوروی با اسلحه مدرن شروع حمله به ما نموده است. فرودگاه مجهّز جیزان، در خطر حتمی است. چهار آتشبار ضدهوایی مدرن فوری احتیاج داریم وگرنه فرودگاه خراب می‌شود. من فوری به شاهنشاه با تلفن عرض کردم و گفتم چنین چیزی می‌گوید. اگر می‌خواهید به وعده بگذرد، او را از سر دور کنم وگرنه اجازه فرمایید شرفیاب شود. فرمودند: فوری بیاید. او را برای شرفیابی فرستادم، از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت.

بعدازظهر پنج ساعت تمام کمیسیون شبکه ارتباطی را داشتم، تا بالاخره تمام شد. بالاخره کل کار را با کنسرسیومی که از پنج شرکت بزرگ آلمانی و آمریکایی و ژاپنی تشکیل شده است، با صدوبیست ملیون دلار خاتمه دادم. چهل ملیون هم کارهای دولتی آن است، مجموعاً یکصدوشصت ملیون دلار می‌شود. ولی کار بزرگی انجام شد که دولت از انجام آن عاجز مانده بود....

یکشنبه ۲ آذر ۱۳۴۸

صبح به کارهای جاری رسیدم. بعد شرفیاب شدم، گزارش اتمام کار کمیسیون مربوط به شبکه مخابراتی را عرض کردم. البتّه مطابق معمول چیزی نفرمودند، اما حس کردم که قلباً مشعوف شدند. بعد هم اتمام چند کار دیگر را عرض کردم، من‌جمله ساختمان

مستخدمین دربار در دربند. از آن هم خیلی خوشحال شدند. راجع به طرح مشترک تحقیقاتی بین دانشگاه تهران و دانشگاه بیت‌المقدس و همکاری با یهودی‌ها مطلبی عرض کردم. فرمودند: حالا چند روزی صبر کنید، ببینیم تکلیف بین اعراب و یهودی‌ها چه می‌شود. من عرض کردم: حال که می‌فرمایید چند روزی صبر کنید مثل این که شاهنشاه انتظار جنگی دارید. فرمودند: به نظر من [با] تحریک دائمی که ناصر می‌کند و حتی امروز هم کماندوهای مصری باز حمله به آن طرف کانال کردند، اسرائیل چاره‌ای ندارد الّا این که کار را یکسره کند (به اعتقاد من شاهنشاه اطّلاعاتی دارند). من عرض کردم: بعید می‌دانم آمریکایی‌ها از یک طرف و روس‌ها از طرف دیگر، بگذارند جنگی درگیرد. باز هم شاهنشاه فرمودند: مثل این که چاره‌ای نخواهد بود (باز هم عقیدهٔ من راسختر شد که شاهنشاه قطعاً اطّلاعاتی دارند). به هر صورت آینده نشان خواهد داد چه می‌شود. در این که عرب‌ها بیش از حد معمول سر به‌سر اسرائیل می‌گذارند تردیدی نیست. حال تلافی اسرائیل چه باشد خدا می‌داند. گزارشی از ژاپن رسید که در مقابل انجام بعضی از پروژه‌های عمرانی حاضرند نفت بگیرند. شاهنشاه فرمودند: اگر به بازار کنسرسیوم صدمه نزند حرفی نیست. عرض کردم: نمی‌زند. خوشحال شدند، خیلی تأکید فرمودند که زود مطالعه شود.

بعدازظهر شاهنشاه به بازدید عمارت نیمه تمام مجلس شورای ملی تشریف بردند، من هم در رکاب بودم. بعد هم باشگاه ورزشی تاج را مورد بازدید قرار دادند.

سر شام بودم. باز هم صحبت والاحضرت شهناز شد. شاهنشاه خیلی برآشفتند. من غرق خجلت شدم....

از اخبار مهمّ جهان این است که نخست‌وزیر هند، بانو گاندی، دختر مرحوم نهرو رقیب مرتجع [خود] را از حزب کنگره طرد کرد و حزب کنگره با اکثریّت قاطع بانو گاندی را رهبر خویش شناخت. این است تفاوت اشخاصی که زمان را درک می‌کنند و آنهایی که درک نمی‌کنند. اگر شاهنشاه ایران شش سال قبل انقلاب سفید را آغاز نکرده بودند، معلوم نیست وضع کشور ما و رژیم ما امروز چه می‌بود.

دوشنبه ۳ آذر ۱۳۴۸

امروز بعد از رسیدگی به کارهای جاری شرفیاب شدم. چند تلگراف خارجی را شاهنشاه توشیح فرمودند. راجع به دانشگاه مشهد و غیره عرایضی کردم که وضع آنها رضایت‌بخش نیست. بعد باز موضوع والاحضرت شهناز مطرح شد. عجبا که شاه چه‌قدر ناراحت می‌شوند، از این انتخابی که این دختر برای همسر خودکرده است. همسرش یا بهتر بگویم همسر آینده ایشان، هیپی است و عقاید عجیبی دارد. امروز پس از بحث‌های جالبی که با شاهنشاه در این خصوص داشتم، بالاخره یک فرمایش صحیح فرمودند که من جواب نداشتم. فرمودند: من از جهت یک پدر ممکن است دخترم اگر اشتباهی بکند به او ببخشم، ولی از جهت شاهنشاه ایران نمی‌توانم با انتخاب یک هیپی به دامادی خودم این عادت درویشی و بی‌بندوباری را در کشور رواج بدهم. کلام الملوک ملوک الکلام[1]. واقعاً این فرمایش شاهنشاه جواب نداشت و ندارد. شاه خیلی برافروخته شده‌بودند. من مرخّص شدم. نخست‌وزیر با چند وزیر مسئول بودجه شرفیاب شد. گویا شاهنشاه خوب حسابشان را رسیده بودند. البتّه تقصیر من بود.[2]

امروز سفیر یوگسلاوی و سفیر آمریکا دیدنم آمدند. سفیر یوگسلاوی خیلی بی‌باکانه به روس‌ها و نظرهای امپریالیستی آنها حمله می‌کرد که مایهٔ تعجّب من شد. از سفیر آمریکا راجع به موضع فروش نفت ما در آمریکا و خرید هواپیماهای جدید که شاهنشاه نسبت به هر دو مسأله علاقه‌مند است جویا شدم. گفت: تا آن جا که اطّلاع دارم، نیکسون نسبت به مسائل مورد علاقهٔ شاهنشاه خیلی علاقه‌مند است، ولی هنوز از نتیجهٔ اقدامات ایشان اطّلاعی ندارم. سفیر جدید آمریکا را نسبت به سیاست ایران در خلیج فارس و افغانستان کاملاً روشن کردم که سیاست شاهنشاه در هیچ یک از این مناطق [تجاوزکارانه] نیست. زیرا شاه نمی‌خواهند با طرح این مسائل [در] جامعه ایران کسب وجاهت کنند. شاه عملی فکر می‌کند و می‌خواهد کشوری آباد و آزاد و کاملاً مستقل به

۱- [«کَلامَ المُلوک مُلوکُ الکَلام»، سخن شاهان، شاهِ سخنان است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- اشاره به گزارشهای پیاپی علم درباره وضع بد مالی کشور.

بازماندگان تحویل بدهد، نه آن که خود او کشور را دچار مهلکه‌های بی‌نتیجه کند، برای سروصدا راه انداختن و بس. گفت: کاملاً می‌دانم و این سیاست شاهنشاه در آمریکا اثر عجیبی گذاشته است. این سیاست یک [دولت‌مرد] Homme d'Etat است. گفتم: شاه دیگر احتیاج به [عوام‌فریبی] و تحصیل وجهه ندارد، زیرا هم ملّت ایران را خوب می‌شناسد و هم خوب ملّت ایران شاه را شناخته‌اند. همه را تصدیق کرد و بعد حرف عجیبی گفت. گفت: به شاه بگو من خودم را نوکر او می‌دانم!

امروز بعدازظهر [اسووبودا] Svoboda رئیس‌جمهور چکوسلواکی وارد شد. این شخص با دوبچک و سایر آزادیخواهان چک هم‌آواز بود، ولی جای تعجّب است چه‌طور او را روس‌ها در این پست باقی گذاشتند، با آن که حساب دوبچک و سایرین را رسیدند. فکر می‌کنم چون خیلی صاحب وجود و هم خیلی پیر است، فکر کردند چرا با از بین بردن او آبروی خود را ببرند [او خود] به زودی خواهد مرد. امشب مهمانی در کاخ نیاوران [بود] و خیلی خوب برگزار شد.

سه‌شنبه ۴ آذر ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. امروز شاهنشاه کاخ نیاوران تشریف دارند. دیشب از کاخ سعدآباد به این جا که فعلاً کاخ زمستانی است، تشریف آوردند. گلدانهای قشنگ از انبار پیدا کرده در اطاق آینه (دفتر کار شاهنشاه) گذاشته بودم خیلی خوششان آمد. امروز به کارهای جاری گذشت مطلب مهمّی نبود که عرض کنم، مگر پیغام سفیر آمریکا... از قبل از تشریف‌فرمایی شاهنشاه به سعدآباد، روی میز مقداری کارهای گذشته انبار شده بود. شاهنشاه با کمک من میز را پاک کردند. کارهای غیرلازم را پاره کردند و کارهای لازم را در قفسه‌های مربوط گذاشتیم. یک ساعت طول کشید.

ناهار خدمت مادرم بودم. بعدازظهر کار کردم و قدری پیاده‌روی.

شام در کاخ گلستان مهمانی از طرف رئیس جمهور چکوسلواکی بود. ضمناً [سالروز] ۷۴ سالگی ایشان هم بود. بعد از شام کیک خوبی تهیّه کردیم با شامپانی حاضر بود. بسیار Surprise عالی برای همه بود. شاهنشاه خرسند شدند.

از اخبار مهمّ جهان موافقت دولت مصر با مسافرت سیسکو به آن جاست. نامبرده معاون وزیر امور خارجه آمریکا در امور خاورمیانه [است] که با روسها مشغول مذاکره جدی درمورد خاورمیانه می‌باشد، [وی] در اواسط دسامبر [به مصر] خواهد رفت. پس معلوم می‌شود تا آن وقت جنگی اتّفاق نمی‌افتد. تعجّب می‌کنم، چون شاهنشاه تا مطلبی را مطمئن نباشند اظهار نمی‌فرمایند و اظهارات پریروز معظم‌له دالّ بر وقوع جنگ نزدیک بود.

چهارشنبه ۵ آذر ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. مطلب زیادی نداشتم. مدّتی صحبت والاحضرت شهناز بود. وضع مالی ایشان را عرض می‌کردم. بیچاره دختر چیزی هم ندارد. باز شاهنشاه عصبانی شدند. قرار بود ایشان با جهانبانی به آمریکا برود، شاهنشاه فرمودند: باید در ژنو توقّف کنند و هیچ جا نروند، در این صورت من اجازه می‌دهم که با هم بروند. در غیراین‌صورت تمام امتیازات شهناز را می‌گیرم. حسابی هم در بانک سویس دارد که قدری پول آن جا ذخیره است ــ خیلی خیلی کم ــ آن هم باید با امضای شاهنشاه پرداخت شود، بنابراین هیچ!

ناهار، ملکه سابق آلبانی یعنی زن زغّو و پسرش [لکا] [Leka آخرین] پادشاه آلبانی [1] مهمان شاهنشاه بودند، من هم بودم....

پیش والاحضرت شهناز رفتم و مطلب را به ایشان عرض کردم. بچّه خیلی ناراحت شد. جهانبانی هم بود. قدری خُل است. با هم تصمیم فرار در حضور من گرفتند. من عرض کردم: این [هیپی‌گری] و امثال آن تا وقتی خوب است که آدم شکم سیری بتواند فراهم بکند، درغیر آن صورت، اگر گرسنگی بیاید، انسان عشق را فراموش می‌کند! به هر صورت عرایض من به خرج نرفت.

۱- لکا نمایندهٔ یک شرکت اروپایی سازنده لوازم سنگین ساختمانی از قبیل جرثقیل بود.

عصری [موسیو پینه] Antoin Pinay ، رئیس‌الوزراء اسبق فرانسه[1] دیدنم آمد. حالا ۷۶ سال دارد. پینه همیشه تکرو بود، و به هیچ یک از احزاب سیاسی وابستگی نداشته است. در مبارزه با ترقّی قیمتها قدمهای مهمّ برداشت. در بحران الجزیره به جای آن که به این شاخ و آن شاخ بپرد، به دنبال دوگل رفت و او را روی کار آورد، یعنی از طرفداران آمدن دوگل بود، بدون آن که برای خودش موقعیتی کسب کند. فکر می‌کرد دوگل می‌تواند تنها مرد میدان مبارزه باشد.

امشب تالار رودکی نمایش خوبی بود. رقص چوبی زابلی خیلی طرف توجّه مهمانها واقع شد.

پنجشنبه ۶ آذر ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. مهمّترین آنها گزارش مربوط به ساختمانهای جدید دانشگاه پهلوی بود و موضوع گرفتن اعتبار برای ساختمان آن در حدود ۳۵ میلیون دلار. سازمان برنامه مخالف است، زیرا می‌گوید این اعتبار باعث می‌شود که ساختمانها را هم اعتباردهنده بسازد. درست است که فرع ۵/۵ می‌گیرد ولی روی قیمتها زیاد خواهد کشید. شاهنشاه امر فرمودند: مطالعه بیشتری بکنید. من در نظر داشتم و دارم که در حقیقت یک تخت جمشید تازه، تخت جمشید علم به یادگار این دوران سلطنت محمّدرضاشاه روی تپه‌ها بسازم، امیدوارم موفق شوم، گو اینکه دیگر رئیس دانشگاه نیستم.

...شب منزل [بانو فریده دیبا] مادر علیاحضرت شهبانو به شام مهمان بودیم. پادشاه سابق آلبانی هم بود، با مادر و عمّه‌اش. بیچاره دنبال یک [معامله] Business است که یک شاهی سنّاری گیر بیاورد. شاهنشاه امر فرمودند: به او کمک شود.

...قدری از این که از دخترم ناز که هفته پیش به لندن رفته، خبری نیامده است،

۱- پس از روی کار آمدن دوباره دوگل، مدّتی وزیر دارایی بود (۱۹۶۰-۱۹۵۸) و به ثبات اقتصادی فرانسه کمک شایانی کرد.

نگرانم.

جمعه ۷ آذر ۱۳۴۸

صبح سواری رفتم. هوا مثل بهشت بود. مجدّداً هوا معتدل شده، افسوس که من تنها بودم. خواستم کبک شکار کنم ممکن نشد. در دره رزک فرح‌آباد گرگی دیدم، رکاب کشیدم که به او برسم، یک جایی پنهان شد، هرچه سعی کردم پیدا نشد. امسال در این تاریخ در درّه‌های فرح‌آباد آب جاری است و خیلی نشاط‌انگیز است. البتّه [به علّت] بارانهای پارسال و اوّل فصل امسال یعنی مهرماه و آبان ماه [است]. ساعت ۱۱/۳۰ هنگامی که برمی‌گشتم، شاهنشاه به اتّفاق والاحضرت همایونی و والاحضرت فرحناز سوار اسب رسیدند.... احساس کردم شاهنشاه میل دارند من در رکابشان مجدّداً برگردم، ولی بی‌نهایت خسته شده بودم نرفتم. عرض ادبی کردم و گذشتم. فرمودند: چرا تفنگ همراه برداشته‌ای، عرض کردم: می‌خواستم کبک بزنم، گرگی هم دیدم فرار کرد. گرگ، شکاری را روی گردنه دریده است که ملاحظه خواهید فرمود.

...جنگ یمن جنوبی و عربستان وارد مرحلهٔ جدی می‌شود و عجب آن که یمن خاک بر سر عربستان را دارد شکست می‌دهد. امشب سر شب شاهنشاه این مطلب را به من می‌فرمودند. عرض کردم: باید به عربستان کمک کرد. فرمودند: البتّه. اتّفاقاً امشب مقاله‌ای در *فینانشال تایمز* لندن درآمده که [سیاست تسلیحاتی] ما را به باد انتقاد گرفته است. شاهنشاه از این مقاله عصبانی هستند. امشب می‌فرمودند به این پدرسوخته‌ها (منظور انگلیسی‌ها) بگو که اگر ما قوی نبودیم همین عراق کوفتی مزاحم ما می‌شد. درست هم می‌فرمایند، چون آبادان خیلی [آسیب‌پذیر] است. با چند گلوله توپ کافی است که آبادان کن‌فیکون بشود و به‌کلّی آتش بگیرد. اگر عراقی‌ها ترس از قدرت زیاد ما نداشتند قطعاً این کار را می‌کردند. مطلب دیگری که فرمودند این بود که بسیار خوب، به انگلیسی‌ها بگو برای این که به این انتقادات شما پاسخ مثبت داده باشیم، اوّل خرید اسلحه را از انگلستان موقوف می‌کنیم. فردا اوامر شاهنشاه را ابلاغ خواهم کرد. سفیر انگلیس نیست ولی مقامات [اینتلیجنس سرویس] آنها این‌جا هستند. یقین دارم به

ونگ‌ونگ خواهند افتاد.

امشب رئیس‌جمهور چکوسلواکی برای شام خداحافظی مهمان بود. من هم سر شام بودم. خیلی تحت تأثیر پیشرفتهای ایران قرار گرفته است....

شنبه ۸ آذر ۱۳۴۸

صبح مهمان ما رفت. در فرودگاه بدرقه رسمی شد. مهمّترین نتیجه مسافرت او به ایران این بود که ظرف ده سال تقریباً بیست ملیون تن نفت از ما خواهند خرید، به صورت معامله تهاتری. بعد از رفتن مهمان، شاهنشاه باز هم تصمیم اتخاذ فرمودند با جت استار جدید پرواز بفرمایند، بنابراین دیگر صبح شرفیابی حاصل نشد.

در شاهدشت، حضور علیاحضرت ملکه پهلوی رفتم. سر شام به معاون مالی من [محمّد جعفر] بهبهانیان[1] حمله زیاد شد که دیر پول می‌دهد و کارها را عقب می‌اندازد. من شدیداً از او دفاع کردم. عرض کردم: بیچاره از هیچ قراردادی خبر ندارد، اضافه بر بنیه مالی او هم به او تحمیل می‌فرمایید، پول هم نمی‌دهید، بعد هم می‌فرمایید چشمت کور باید پولش را بدهی، از کجا بدهد؟ حتی قراردادهای ده برابر قیمت‌های معمولی بدون اطّلاع او بسته می‌شود ــ منظورم قرارداد تعمیرات [ویلای] سنت‌موریتز بود که حسب‌الامر شهبانو بسته شده. بعد هم می‌فرمایید پولش را بده. با آن که شاهنشاه برحسب تمایل شهبانو حمله به بهبهانیان را شروع فرموده بودند، ولی من حس کردم که از دفاع قوی و جدی من خیلی خرسند شدند. زیرا ویلای سنت‌موریتز بلا شده است، ولی چون ارادهٔ شهبانو بود کسی حرفی نمی‌زند، حتی خود شاهنشاه هم اعتراضی نمی‌فرمایند.

از اخبار مهمّ نطق یحیی‌خان است که وعده داد در سال آیندهٔ مسیحی انتخابات را در پاکستان عملی کند و وعده کرد که انتخابات مستقیم خواهد بود. تا حالا انتخابات در

۱- محمّد جعفر بهبهانیان (متولد ۱۲۸۱)، از نخستین ایرانیانی بود که از دانشگاه آمریکایی بیروت (در رشته بازرگانی) فارغ‌التحصیل شد. نخست در راه‌آهن، بانک ملی و بانک کشاورزی خدمت کرد و سپس سرپرست املاک پهلوی شد. مسئول سرپرستی بر اموال شاه بود. در ماههای انقلاب یکی از رابطان میان شاه و آیت‌اللّه شریعتمداری بود.

پاکستان دو درجه انجام می‌شد، و اسم آن را ایوب‌خان [دموکراسی ارشادی] Guided Democracy گذاشته بود، [تا] به هر نحو شده خودش و اعوان و انصارش انتخاب شوند. همان اشتباهی که اغلب زمامداران مشرق وقتی به قدرت می‌رسند می‌کنند. خیال می‌کنند تا دنیا دنیاست باید، چشم مردم کور، آنها را تحمّل کنند! ای کاش باز خیال می‌کردند که مردم آنها را باید تحمّل کنند. نه! خیال می‌کنند تاج سر مردم هستند و باید مردم به وجود آنها افتخار کنند. حوصلهٔ مردم هم حدّی دارد، چنان که ایوب خان را دیگر بیش از این نتوانستند تحمّل کنند.

یکشنبه ۹ آذر ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. بیشتر کارهای جاری را عرض کردم، به اضافه مذاکراتی که با والاحضرت شاهدخت شهناز کرده بودم و بالاخره ایشان قبول کردند که همان طور که ارادهٔ شاهنشاه است فعلاً به ژنو بروند و عروسی هم نکنند. عرض کردم: امر مبارک را ابلاغ کردم و قبول فرمودند (می‌خواستم از خاطر شاه زنگ کدورت از دختر تا اندازه‌ای زدوده شود). بعد تعریف کردم که مذاکراتی هم برای دو ساعت داشتیم. فرمودند: وقتی امر مرا ابلاغ می‌کنی، دیگر مذاکرات بیجاست. نتوانستم عرض کنم اگر مذاکرات نبود امر مبارک اجرا نمی‌شد و به افتضاح می‌کشید، چون قبلاً به منظور ملایم شدن شاهنشاه عرض کرده بودم امر مبارک را فوری اطاعت کردند. به هر حال لازمهٔ صداقت و خدمتگزاری من این است که کارها را به انجام برسانم، نه آن که خدمات خودم را به رخ بکشم.

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس   در فکر آن مباش که نشنید یا شنید

اردشیر زاهدی وزیر خارجه برای فردا شب دعوتی به شام از شاهنشاه و پادشاه سابق آلبانی کرده بود. عرض کردم: مصادف با شب وفات حضرت علی است، شگون ندارد. به علاوه با این همه سرباز و درجه‌دار متعصّب نادان کار خطرناکی است. فرمودند: درست می‌گویی، بگو شب [مهمانی] را تغییر بدهد. به اردشیر گفتم. خیلی ناراحت شد.

شام پیش والاحضرت شاهدخت فاطمه بودیم. شاهنشاه باز هم از مقاله

فینانشال تایمز ناراحت بودند، در عین حال می‌فرمودند چه اهمّیّتی دارد؟ عرض کردم: اگر اهمّیّتی ندارد چرا این قدر صحبتش را می‌فرمایید؟ دیگر چیزی نفرمودند. بد کردم عرض کردم، چون نخست‌وزیر هم حضور داشت....

دوشنبه ۱۰ آذر ۱۳۴۸

صبح به ملاقاتها و کارهای جاری رسیده، شرفیاب شدم. تمام کارهای معمولی به عرض رسید. شاهنشاه هم سرحال بودند. فکر می‌کردم با جسارتی که دیشب کردم شاید سرسنگین باشند.

[خانم لمبتون] Ann Lambton [1] که در ایران سابقه زیاد دارد و کتابی سابقاً دربارهٔ زمین‌داری در ایران نوشته بود، اخیراً کتابی دربارهٔ اصلاحات ارضی نوشته که در آن مقداری از مرحوم ارسنجانی و امینی تعریف کرده است. [عبدالعظیم ولیان] وزیر اصلاحات ارضی گفته بود به عرض برسانم که کتاب را تماماً جمع‌آوری کنند و بعداً از لمبتون بخواهد کتاب دیگری بنویسد که اسم امینی و ارسنجانی در آن نباشد. فرمودند: "گُه خورده چنین پیشنهادی کرده است!" من خیلی خوشم آمد که شاه چه‌قدر باهوش است که می‌داند این پیشنهاد فقط از روی حقه‌بازی و تملّق و چاپلوسی است، وگرنه کتابی که دانشگاه آکسفورد طبع کرده است، تو چه‌طور می‌توانی جمع‌آوری بکنی؟[2]

راجع به اضافه برداشت نفت باز ناراحت بودند که [چراکنسرسیوم] لااقلّ وسایل بهره‌برداری را تا ۵/۵ ملیون بشکه در روز تأمین نمی‌کنند. حالا نمی‌خواهیم که نفت ببرند، ولی بالاخره این وسایل را حاضر کنند، شاید ما خودمان توانستیم نفت بفروشیم.

به من امر فرمودند: باز هم قرارداد شبکه مخابرات به اشکالاتی برخورده است، برو و

۱- آن لمبتون (Ann K. S. Lambton)، وابسته مطبوعاتی سفارت انگلستان در ایران (۱۹۴۵-۱۹۳۹)، استاد دانشگاه لندن (۱۹۷۹-۱۹۵۳) ازبزرگترین کارشناسان زمین‌داری و کشاورزی در ایران است.

۲- چند سال بعد ولیان یکی از استادان دانشگاه کمبریج را - که مدّتی مشاور وزارت اصلاحات ارضی بود "قانع" کرد کتابی سراسر ستایش از شاه و اصلاحات او بنویسد، (D. R. Denman: *The King's Vista*, 1973) این کتاب کوچکترین ارزش علمی ندارد.

تمام کن.... بعدازظهر تمام وقت من به رسیدگی به این امر گذشت. اشکال مهمّ بر سر به دست آوردن [اعتبار] است و شرایط آن. هنوز به جایی نرسیده‌ایم. تا فردا چه شود.

امروز به شاهنشاه عرض کردم: فردا روز قتل است، کار خواهید کرد؟ فرمودند: البتّه! نقشه‌های سواری من به‌هم خورد. ماشاءالّله از این قدرت کار و علاقه به‌کار. امشب در منزل مشغول کار بودم، یک دفعه خواهرم تلفن کرد که حال والده به هم خورده است. خیلی غصّه خوردم و فوری آن جا رفتم، الحمداللّه[1] جدی نبود، کسالت معدی بود. تا یک صبح ماندم تا رفع شد. حالا منزل آمدم دو صبح است، با خستگی ولی خوشحالی می‌خوابم.

سه‌شنبه ۱۱ آذر ۱۳۴۸

امروز صبح به مناسبت تعطیل خوشبختانه مزاحمی در منزل نداشتم. قدری تا ساعت ۹ استراحت کردم. بعد خدمت مادرم رفتم، الحمداللّه حالشان بسیار خوب بود و از این که دیشب مرا ناراحت کرده بودند، خجل بودند. بیچاره مادر.

ساعت ۱۱ صبح شرفیاب شدم. جریان کمیسیون دیشب راجع به شبکه مخابرات را عرض کردم. امر فرمودند: امروز کار را تمام کن که نامه [آغاز به کار] To proceed فوراً به آنها داده شود. به این جهت به محض آن که به منزل برگشتم، [مهدی] سمیعی[2] رئیس سازمان برنامه، [فتح‌الّله ستوده] وزیر پست و تلگراف و معاونش و اعضای کنسرسیوم شرکت‌کننده در این کار را به منزل خواستم. تا ساعت ۵ بعدازظهر کمیسیون طول کشید و بالاخره کار را بریدم.

بعد دکتر امینی نخست‌وزیر اسبق به دیدنم آمد، مرد یکرنگی نیست. ولی به هر

۱- [اَلحَمدُلِلّه، سپاس خداوند را، ستایش خدا را، شکر خدا را. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- مهدی سمیعی، یکی از برجسته‌ترین کارشناسان بانکی ایران، رئیس پیشین بانک مرکزی ـ این مؤسسه در دوران ریاست او تبدیل به بانک مرکزیْ به معنای واقعی کلمه شد. [مهدی سمیعی متولد سوم امرداد ۱۲۹۷ رشت، در نهم امرداد ۱۳۸۹ در لس آنجلس امریکا درگذشت. بانکدار پاکدامنی بود که به هنر دلبستگی داشت و ابتکارهای فراوان برای پیشبرد نقاشی ایران به‌خرج داد. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

صورت به هزار و یک دلیل که اوّلش این است "یک دشمن زیاد و هزار دوست کم است"، من موجبات نزدیکی مجدّد او را با شاهنشاه فراهم کردم. سلام روز فرخنده ۴ آبان هم شرفیاب شد. حالا استدعایش شرفیابی به پیشگاه مبارک شاهانه بود.

امشب شام منزل ملکه مادر بود. من هم بودم، ولی صحبتی پیش نیامد. فقط سر شام علیاحضرت شهبانو فرمودند: چرا این قدر مؤدب هستی؟ همیشه تعارف می‌کنی. عرض کردم:

شاه اگر لطف بی‌عدد راند — بنده باید که حدّ خود داند

احساس کردم که شاهنشاه خوششان آمد....

چهارشنبه ۱۲ آذر ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. اوّل جریان اتمام کار شبکه مخابرات سراسری را عرض کردم. شاهنشاه خوشحال شدند. بعد گزارشی در خصوص افزایش تولید نفت که بنا به اراده شاهنشاه باید به ۵/۵ میلیون بشکه در روز برسد به عرض رساندم. قدری هم کارها و عرایض مختلف و قدری شوخی عرض کردم.

شب شاهنشاه مهمان وزیر خارجه بودند. لکا پادشاه سابق آلبانی هم بود. از آن جا برای دیدن فیلم به کاخ نیاوران تشریف بردند و مهمان‌ها را هم دعوت فرمودند، من هم ناچار بودم برای پذیرایی بروم. فیلم بدی نبود. برای من هم توفیق اجباری بود. متأسفانه خیلی دیر شد. حالا یک صبح است با خانم منزل آمده‌ایم....

پنجشنبه ۱۳ آذر ۱۳۴۸

صبح باز هم هجوم مردم به منزل طوری بود که نتوانستم قبل از شرفیابی به اداره بروم. البتّه این همه مراجعات در اثر برکت و انعکاس وجود شاهنشاه است. بعد شرفیاب شدم کارهای جاری را عرض کردم. چند تلگراف خارجی من‌جمله تلگراف تسلیتی به پادگورنی صدر هیئت رئیسه اتّحاد جماهیر شوروی را به مناسبت درگذشت وروشیلف

مارشال ۸۹ ساله ارتش شوروی توشیح فرمودند. وروشیلف از همکاران استالین و از پایه‌گذاران اصلی ارتش سرخ بود. من هم در مسافرت پنج سال پیش شوروی او را دیدم، دیگر دچار ارتعاش و مرض پارکینسون شده بود. اواخر دوران استالین مغضوب واقع شد ولی در زمان ریاست حزبی و نخست‌وزیری خروشچف سمت رئیس جمهور پیدا کرد.

شاهنشاه امروز از این که من موفق شدم کار شبکه مخابرات را بگذرانم اظهار رضایت فرمودند. فرمودند: اگر تو نبودی دولت چه می‌کرد؟ من سکوت کردم.

...شب پیش دوستم شام خوردم و البتّه خوش گذشت. ولی چون حال زکامی داشتم و خسته بودم، میل داشتم که امشب از منزل بیرون نروم. به یاد شعری افتادم که نمی‌دانم از کیست:

جوانی گفت پیری را چه تدبیر؟ که یار از من گریزد، چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار که در پیری، تو هم بگریزی از یار!

حالا ساعت ۱۱ معقولانه خانه آمده‌ام، می‌خوابم!

جمعه ۱۴ آذر ۱۳۴۸

صبح با دوستم سواری رفتم. هوا مثل بهشت و محیط بهتر از آن بود. سه ساعت روی قله کوهها سوار بودیم، ای‌کاش سی ساعت بود.

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

از سواری برگشتم و سر ناهار رفتم. شاهنشاه فرمودند: از فلّاح بپرس نتیجه صحبت او با [براونل] Brownel چیست؟ براونل در حکومت آیزنهاور [وزیر دادگستری] Attorney General بود و بعد در شرکت کوچک نفت [پلانت] Planet مشاور حقوقی شد. چون آدم ذی‌نفوذی بود، شرکت پلانت کسب قدرتی کرد و به این جهت وقتی ما می‌خواستیم درصدی از سهمیه [نفت وارداتی آمریکا]

بگیریم، می‌خواستیم به نام پلانت باشد. ولی روی‌هم‌رفته دستگاه نیکسون مخالفت کرد، به این جهت که می‌ترسیدند مبادا متّهم به سوءاستفاده شوند، زیرا این شرکت آمریکایی بود و گرفتن یک سهمیه واردات نفت برای یک شرکت آمریکایی منافع خیلی زیاد دربر دارد. این بود که در سفر اخیر آمریکا شاهنشاه تصمیم گرفتند یک شرکت ایرانی در آمریکا ثبت شود و قرارداد با پلانت را لغو کنند که البتّه دردسر دارد. به هر صورت فلّاح قول داد که این کار را بکند و براونل هم به استخدام ما درآید، پس از آن که منافع شرکت پلانت تا حدی تأمین شود. من گمان نمی‌کنم که به هر صورت پلانت به این آسانیها دست بردار باشد. تا ببینیم بعد چه می‌شود؟

سر شام هم بودم ولی صحبت مهمّی نشد. نخست‌وزیر حضور داشت. این روزها خیلی پژمرده و پکر است و من احساس می‌کنم این خطر مجدّداً بالای سر من است. خدا نکند، زیرا من از کار زیاد خواهم مرد، زیرا با کار شوخی نمی‌کنم، آن هم کاری که تماس با منافع عموم مردم دارد. از اخبار مهمّ جهان تشکیل کنفرانس ناتو در بروکسل و کنفرانس ورشو در مسکو است. کنفرانس مسکو پیشنهادی در خصوص تشکیل یک کنفرانس امنیّت اروپا داده است و ناتو کم و بیش آن را قبول کرده است، مشروط به این که یک سر و صدای تبلیغاتی صرف نباشد. کنفرانس مسکو از ویلی براندت که سیاست نرمتری نسبت به اروپای شرقی در پیش گرفته است، من‌جمله این که اصل وجود آلمان شرقی را قبول کرده و مرزهای ادرنیس را بین آلمان شرقی و لهستان پذیرفته است، با احتیاط تجلیل کرده‌اند. به هر صورت تمام این [تفاهمها] از ترس غول زرد است که همان چین کمونیست باشد، به خصوص که دسترسی به قدرت اتمی پیدا کرده است. به هر صورت در این گیرودارها ما نفس راحتی می‌کشیم، زیرا هم آمریکایی‌ها و هم روسها از این که در یک منطقه دیگر هم دردسر و گیروداری داشته باشند، نگرانند. در خاورمیانه هر دو به علّت تعهّدات سابق درگیر هستند، چه بهتر که یک یا چند کشور مثل ایران و ترکیه و تا حدی پاکستان دردسر کمتری برای آنها ایجاد کنند.

تغاری بشکند ماستی بریزد   جهان گردد به کام کاسه‌لیسان

در سابق واقعاً دیپلماتهای احمق آمریکایی به خاطر حادثه‌جویی اختراعات عجیب می‌کردند، مثل افسانهٔ هزارفامیل در ایران، یا فساد و غیره که هیچ کدام اصل مهمّی نداشت، فقط چندتا احمق و چند حادثه‌جوی آمریکایی چون بیکار بودند اختراعات مضحک می‌کردند. هزارفامیل یعنی این که ایران را هزار خانوادهٔ قدیمی و پولدار و فاسد اداره می‌کنند. به هر صورت هم انقلاب عمیق شاه به آنها تودهنی زده و به این افسانه‌ها خاتمه داده و هم درگیری آنها در سایر نقاط جهان، آنها را طوری سرسپرده و شکرگزار وضع آرام ما کرده که اکنون بنده و عبید ما هستند، و این مطلب از نطق‌های نیکسون کاملاً پیداست. اللّهم اشغل الظّالمین بالظّالمین[1]. به هر صورت تا انسان روی پای خودش نایستد و محکم هم نایستد، همه‌کس به او انگشت می‌رساند و ما اکنون به [مرحله روی پای خود ایستادن رسیده‌ایم]، مگر این که خوش‌بینی زیاد و ولخرجیهایی که با آن روبه‌رو هستیم، مجدّداً وضع ما را خراب کند.

شنبه ۱۵ آذر ۱۳۴۸

صبح پیام شاهنشاه را در انجمن گروسیوس دانشگاه تهران خواندم، (گروسیوس دانشمند هلندی است که اصل حقوق اجانب و حقوق بین‌الملل را پایه‌گذاری کرده است). به این جهت صبح شرفیاب نشدم. ظهر آقای [اندرسون] Anderson[2] سرمایه‌دار بزرگ آمریکایی مهمان من بود. قرار است در چهل‌هزار هکتار اراضی زیر سدّ محمّدرضاشاه سرمایه‌گذاری و آبادانی کند. این شخص سرمایه‌دار بزرگی است، در آمریکا ده‌هزار هکتار زمین زیر کشت و دویست‌وپنجاه هزار گاو دارد!

راجع به [سهمیه نفت وارداتی آمریکا] صحبت کردیم (چون در شرکتهای بزرگ نفت آمریکایی شریک مهمّ است). می‌گفت: ممکن است در ۱۲/۵ درصد سهمیه ورودی تغییراتی پیدا شود ولی آن وقت به نفت ورودی تاکس بسته خواهد شد. به این صورت من

۱- ["اَللّهُمَّ اشْغِلِ الظّالِمینَ بالظّالِمین"، خداوندا ستمگران را به ستمگران مشغول فرما. (توضیح ویراستارکتاب‌سرا)]

۲- رابرت اندرسون، رئیس شرکت نفت آتلانتیک ریچفیلد (Atlantic Richfield)، پایه‌گذار مؤسسهٔ معروف آسپن (Aspen) در کولورادو، در نیومکزیکو و تکزاس گاوداری داشت.

فکر نمی‌کنم این کار منافع زیادی برای ما داشته باشد. به هر صورت یک ساعت و نیم پیش از ظهر امروز شرفیاب شده.

یکشنبه ۱۶ آذر ۱۳۴۸

صبح دیر برخاستم.... رئیس دانشگاه پهلوی دیدنم آمد. داد همه از بی‌پولی بلند است.

طبق معمول شرفیاب شدم، کارهای دو روزه را عرض کردم. فرمودند: رؤسای جمهور و رؤسای کشورها که با ما مستقیماً آشنا می‌شوند، برای آنها علاوه بر تلگراف تبریک سال نو، کارت کریسمس هم بفرستیم. از صحبت اندرسون خیلی راضی بودند. می‌فرمودند نسبت به سهمیهٔ نفت خیلی خوش‌بین بود. عرض کردم: می‌گفت در عوض تاکس وضع خواهند کرد. فرمودند: چرا فقط سهمیه به ما نمی‌دهند. عرض کردم: نمی‌خواهند تبعیض کنند. فرمودند: آخر هیچ کس این پیشنهاد ما را نداده، که تمام پول نفت را از آنها جنس خواهیم خرید. صحیح هم می‌فرمودند. عرض کردم: به هر صورت مطلب پیچیده‌ایست و معلوم نیست که به درد فردای طرف احتیاج ما هم بخورد. فرمودند: اندرسون صدهزار هکتار زمین برای سرمایه‌گذاری می‌خواهد. عرض کردم: اشتهای خوبی دارد.

ناهار مهمان بودم پیش مهندس [علینقی] اسدی[1]. بعدازظهر شاهنشاه عمارت تازه‌ساز بنیاد پهلوی را در خیابان پهلوی افتتاح فرمودند. عمارت خوبی ساخته‌اند. شب تالار رودکی تشریف بردند. آخر شب عرض کردم: فردا والاحضرت شهناز قصد دارند تشریف ببرند. همان طوری که امر فرمودید، به ژنو می‌روند. اجازه فرمایید صبح شرفیاب شوند، دست مبارک را ببوسند. با کمال اکراه اجازه دادند و مجدداً اوقات خوش شاهنشاه خراب شد. ولی من چاره‌ای نداشتم جز این که این مطلب را به عرض برسانم. خوشبختانه

۱- علینقی اسدی، از دوستان بسیار نزدیک علم و مانند او اهل بیرجند، پدر او محمّدولی اسدی (مصباح دیوان) مدّتی زیردست امیر شوکت‌الملک کار کرد و بعدها نایب‌التولیه آستان قدس رضوی شد و در ۱۳۱۴ به دنبال وقایع مشهد ـ اعتراض به رفع حجاب ـ از کار برکنار و در زندان کشته شد. [اسدی روز چهارم آذر ۱۳۱۴ بازداشت و زندانی و روز ۲۹ آذر تیرباران شد. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

وقتی سرگوشی با شاهنشاه حرف می‌زدم شهبانو با سوءظن جلو تشریف آوردند که ببینند چه می‌گوییم. دیدند صحبت از شهناز است! تئاتر امشب [ریگولتّو] Rigoletto و بسیار خوب بود. بازیگران ایرانی و ایتالیایی بازی می‌کردند.

دوشنبه ۱۷ آذر ۱۳۴۸

صبح بنا به تعیین وقت قبلی وزیر اقتصاد هوشنگ انصاری دیدنم آمد. قدری می‌خواست درمورد امور مملکتی با من صحبت بکند و مشورت بخواهد. می‌گفت: وضع مالی وحشتناک است، پول که نیست، تعهّدات که سنگین است، تمرکزی در خصوص تصمیمات اقتصادی هم نیست. مثلاً اخیراً برای تهیّهٔ پول، اوراق قرضه منتشر شده و مردم چون راحتی زیادی در داشتن اوراق قرضه احساس می‌کنند، دیگر دنبال کار تولیدی نمی‌روند. گزارشی از بانک اعتبارات صنعتی دارم که برای پروژه‌های مختلف آنها که مردم سر و دست می‌شکستند، اکنون کسی پول نمی‌دهد. چندی پیش برای تهیّه [درآمد، عوارض وارداتی تازه‌ای وضع] شد. بانک مرکزی قیمت دلار و هم‌چنین نرخ [ارزهای دیگر] را بالا برد. هیچ معلوم نیست برای چه. مسلّم است این مسائل در قیمت زندگی مردم تأثیر می‌گذارد. چهار مرکز اخذ تصمیم اقتصادی داریم: شورای پول و اعتبار، شورای عالی سازمان برنامه، هیئت وزیران و بالاخره شورای اقتصاد که در پیشگاه شاهنشاه تشکیل می‌شود. هیچ هماهنگی بین اینها نیست. نمی‌دانم چه خاکی به سر بریزم و با چه جرأتی این مطالب را به عرض برسانم. گفتم: تو عرض کن، من هم عرض می‌کنم. زیرا دوست می‌گوید گفتم، و دشمن می‌گوید، خواهم گفت! باید مطالب را هر قدر تلخ باشد گفت. ولی من مکرّر عرض کرده‌ام باید در مسائل مالی و سیاست خارجی و سیاست داخلی شوراهای مخصوص سلطنتی مطالعه دائم بکنند و به شاهنشاه نظر بدهند، قبول نفرمودند. می‌فرمایند دولت در داخل دولت است. البتّه اگر مردم مغرضی باشند، صحیح می‌فرمایند. ولی اگر مردم پاک و بی‌غرضی باشند، موضوع صدق نمی‌کند.

بعد من شرفیاب شدم. قبل از من والاحضرت شهناز شرفیاب بودند. فکر می‌کردم شاهنشاه عصبانی باشند، ولی دیدم خوشحال هستند، مثل این بود که مذاکرات خوبی با

دخترشان داشته بودند. من بسیار خوشحال شدم. من قبلاً عرض کرده بودم که به نظرم می‌رسد دیگر دختر کم‌کم به این پسر بی‌عقیده می‌شود. این مطلب را شاهنشاه احساس فرموده بودند. به این جهت فکر می‌کنم خوشحال بودند. کارهای جاری را به عرض رساندم.

...شب شاهنشاه منزل پرویز بوشهری مهمان بودند، من هم بودم. اوامری در خصوص انجام کارهای پادشاه سابق آلبانی که برای Business [معامله] به ایران آمده است، فرمودند که انجام شد.... دیدم شاهنشاه سرحال هستند. راجع به بخشایش چند افسری که به علّت قاچاق کردن تریاک محکوم به اعدام شده‌اند، وساطت کردم که محکوم به حبس ابد بشوند. قبول نفرمودند. فرمودند: به خاطر مملکت چنین گذشتی نمی‌توانم بکنم، ولی اگر مربوط به خودم بود، می‌گذشتم. درست هم می‌فرمایند، چون راجع به سوءقصدکنندگان به حضورشان گذشت فرمودند که در دنیا مثل توپ صدا کرد. بی‌جهت نیست که خدا شاه را نگه می‌دارد.

سه‌شنبه ۱۸ آذر ۱۳۴۸

صبح خیلی زود کاردار سفارت انگلیس به دیدنم آمد (سفیر در مرخصی است). در خصوص فرمول رفراندم بحرین و این که اوتانت دبیرکلّ سازمان ملل چه جور اقدام خواهد کرد، گفت‌وگو کرد که باید به شرف عرض می‌رسید. همچنین از آمدن قریب‌الوقوع [شیخهای] رأس‌الخیمه و شارجه گزارشی داد. می‌گفت: شیخ رأس‌الخیمه در خصوص قرار جزیرهٔ تنب سختگیری خواهد کرد و همچنین بیشتر [از او] شیخ شارجه راجع به جزیرهٔ ابوموسی. با آن که ما به آنها گفته‌ایم باید هر طور هست با ایران کنار بیایند، حال اگر شما به همان تصرّف اکتفا و موضوع حاکمیّت را فراموش کنید، شاید به مصلحت نزدیکتر باشد و زودتر بتوانید این جزایر را بگیرید. مقداری هم راجع به موشکهای زمین به هوا که از انگلستان می‌خواهیم بخریم و قرار آن به تعویق افتاده است، صحبت کرد.

من بعد شرفیاب شدم، جریان را عرض کردم. شاهنشاه متغیّر شدند. بالاخره فرمودند: اگر ما جزایر را بگیریم، بگذار آنها ادّعای مالکیّت خودشان را بکنند، یعنی هم ما ادّعای

خودمان را داشته باشیم، هم آنها! عرض کردم: برای تصرّف آن جا باید بهانه‌گیری کرد، مثل قتل چند نفر ایرانی یا آزار ایرانی‌ها و غیره (البتّه این در صورتی است که نتوانیم قراری بدهیم). تصدیق و تأیید فرمودند. باز هم راجع به محکومین عرض کردم که لااقلّ حکم فرجام آنها قبول شود و قضیّه به دیوان کشور برسد. فرمودند: تا حالا سابقه نداشته که در احکام نظامی فرجام بپذیریم و به دادگاه عادی برویم. عرض کردم: بگذارید سابقه پیدا کند! فکر می‌کنم تصمیم شاهنشاه را قدری شُل کرده باشم، انشاءالّله. "الموت و الحیات بیدالله"[۱]... ناهار مهمان والاحضرت اشرف بودم با رؤسا و مسئولین و وزرا، که شاید فکری برای تهیّهٔ پول مبارزه با بی‌سوادی بکنیم، چون گفته‌ایم که تا ده سال دیگر (البتّه سه سال پیش این حرف را گفته‌ایم) بی‌سوادی را در ایران ریشه‌کن خواهیم کرد، و حالا حساب می‌کنیم که هفت سال دیگر عدهٔ بی‌سوادها دو برابر عدهٔ فعلی خواهد بود. شب منزل ماندم کار کردم. خیلی متأثرم که پسر بهبهانیان که قدری حال جنون دارد (یعنی از بس باهوش است حال جنون پیدا کرده)، ده روز است گم شده است. بسیار پسر خوبی است. انشاءالله پیدا خواهد شد.

چهارشنبه ۱۹ آذر ۱۳۴۸

دیشب وقتی که رفتم بخوابم فالی از حافظ در خصوص پیدا شدن پسر بهبهانیان گرفتم، غزلی آمد که واقعاً عجیب است. یعنی گفت فردا پیدا می‌شود... و امروز پیدا شد. ولی پیدا شدن او قصهٔ عجیبی است. با آن که در تمام ایران شهربانی با عکس و غیره در جستجوی او بود، معلوم شد پسر در میدان تجریش غش کرده است (سابقه غش داشت)، پلیس او را پیدا کرده و اوّل جیبش را که سه‌هزار تومان پول داشت زده است و بعد او را به تیمارستان شهر ری رسانده و به اسم احمد احمدی تحویل داده است (اسم او محمود بهبهانیان است). در صورتی که شناسنامه و دفترچهٔ او در جیبش بوده و به آسانی ممکن بود آدرس او را پیدا کنند. بعد هم پلیس ده روز تمام با کمال شدت! در تمام ایران در

۱- ["اَلمَوت وَ الحَیاتِ بِیَدِاللّه"، مرگ و زندگی در دست خداست. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

جستجوی این پسر بوده است! همهٔ دستگاههای ما برای زرق و برق است و بس. خدا نکند پای امتحان پیش بیاید. من که این همه از جنگ ولو با عراق خاک بر سر می‌ترسم، از همین جهت است که تشکیلات ما عمقی ندارد، وگرنه خودم از جنگ و مردن نمی‌ترسم. ولی چه لزومی دارد آبرویی که با فداکاری و زحمت شاه به هر صورتی که شده و من کار ندارم کسب کرده‌ایم، به آسانی بر باد بدهیم.

صبح شرفیاب شدم، ضمن این که کارهای جاری را عرض می‌کردم صحبت انتلکتوئلها پیش آمد که متأسّفانه به چیزی پای‌بند نیستند. عرض کردم: دوست من رسول پرویزی[1] که شاهنشاه خوب می‌شناسند، می‌گوید اینها تلکتوئل‌شان رفته و عن‌شان مانده است! شاهنشاه خیلی خندیدند و فرمودند: عجیب است که هرکدام به مقامی می‌رسند همهٔ دوستان و هم‌قدمان را هم فراموش می‌کنند که هیچ، میل دارند تمام کارهایشان را وسیلهٔ زورگویی و مثلاً دستگاههای امنیتی از پیش ببرند. بعد فرمودند: نمی‌دانم این مردم کی تربیت خواهند شد و چه‌طور می‌توان آنها را تربیت کرد. من جسارت کردم و عرض کردم: متأسّفانه در راه آن هم نیستیم، زیرا اوّلین قدم در راه تربیت اجتماعی احترام گذاشتن به حقوق دیگر مردم است و ما در جهت این که این اوّلین قدم را برداریم نیستیم. فرمودند: چه طور؟ عرض کردم: هیئت حاکمه در درجهٔ اوّل باید متوجّه این امر باشد تا کم‌کم مردم عادت بکنند. هیئت حاکمه که در زیر سایه قدرت اعلیحضرت مصون از هرگونه انتقادی است. تکلیف احزاب و مجلسین هم که معلوم است. عده‌ای از مردم به این حزب و عده‌ای دیگر به آن حزب رفته‌اند، و کشور را هم بین خودشان تقسیم کرده‌اند، وکلای آنها هم می‌دانند به جای فکر آراء مردم باید مسئولین حزب را خایه‌مالی کنند. دیگر مردم چه معنی دارند؟ فرماندار و استاندار هم که حزبی هستند دستور حزب را اجراء می‌کنند. چه کار دارند به آراء مردم! این است که وکیل هم کار ندارد به آراء مردم. مردم هم به او کار ندارند، و در نتیجه بین مردم یک نوع

۱- رسول پرویزی، نویسندهٔ کتاب پرطنز *شلوارهای وصله‌دار*، روزنامه‌نویس. پرویزی در دهۀ سی به‌وسیلهٔ جهانگیر تفضّلی با علم آشنا شد و این آشنایی به تدریج تبدیل به دوستی بسیار نزدیکی گشت. از همراهان علم در حزب مردم بود و بعد هم در دولت او معاون نخست‌وزیر شد. مردی خوش برخورد و بی‌تکلّف بود.

[بی‌اعتنایی] Indifference به وجود آمده است، و روزبه‌روز بیشتر می‌شود. من کار ندارم که برای پیشرفت مردم کشور واقعاً این رویّه لازم بود، ولی حالا که کارها روی غلطک خودش است چرا اجازه نمی‌فرمایید انتخابات واقعاً متّکی بر آراء مردم باشد، گور پدر این حزب یا آن حزب. انتخابات شهرداری‌ها آزاد باشد. انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی... آزاد انجام بشود. آن دوره شرب‌الیهود[1] که اینها واقعاً بتوانند به اساس مملکت صدمه بزنند، که زیر سایه شما از بین رفت. لااقلّ [دستگاههای دولتی یاد می‌گیرند]... که دیگران هم حق دارند کم‌کم در جامعه پیدا بشوند. و الّا حالا چنان که سابقاً ادیب‌الممالک از روی کمال دل‌سوختگی گفته است، اخلاق ایرانی این است:

عاجز و مسکین هرچه ظالم و بدخواه ظالم و بدخواه هرچه عاجز و مسکین

شاه با دقت به عرایض من گوش دادند و فرمودند: اگر مراقبت نشود، همه چیز به هم می‌ریزد. عرض کردم: درست است، مراقبت باید بشود ولی بالاخره مملکت هم چنان که علاقهٔ باطنی و عمیق شماست باید پایه و مایه بگیرد. خدا به شاه عمر بدهد. تصدیق فرمودند. من باز هم ادامه دادم و عرض کردم: شاهنشاه را حالا همهٔ مردم قبول دارند. بدخواه‌ترین مردم هم شما را قبول دارند، زیرا منافع همهٔ مردم در بقاء و سلامتی شخص شاهنشاه است. باید از این موقعیت حداکثر استفاده را کرد که مردم هم خودشان را در همه چیز سهیم و شریک بدانند. وگرنه به قول سعدی:

در عهد تو می‌بینم آرام خلق پس از تو ندانم سرانجام خلق

شاهنشاه خیلی خیلی به عرایض من توجّه فرمودند که کاملاً بی‌سابقه بود. سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم در دل.

...امشب شام، کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی بود، من هم بودم. سر شام تملّق بی‌جایی نسبت به شاهنشاه کردم، که از خودم بدم آمد. زنم متوجّهم ساخت. نسبت به او احساس

۱- [«شُربُ‌الیَهود»، شراب خوردن یهود، کنایه از شراب خوردن پنهان و رفتاری که ظاهر آن با باطن، مغایر باشد. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

احترام قلبی کردم.

پنجشنبه ۲۰ آذر ۱۳۴۸

امروز مصادف با عید فطر و سلام خاص بود. هیئت دولت، هیئت رئیسه مجلسین، فرماندهان نیروها و سفرای کشورهای اسلامی شرفیاب شدند. بسیار خوشحالم که در شرفیابی هیئت رئیسه مجلسین، شاهنشاه درست عرایض دیروز مرا تکرار فرمودند و فرمودند: باید مردم در کار کشور ذیربط و ذیمداخله و ذیعلاقه بشوند. بنابراین آزادیهایی کلی و خیلی بیشتر در انتخابات انجمن‌های ولایتی و شهرداری و مجلسین داشته باشند. من از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدم. البتّه خودم آن چنان آزادیخواهی نیستم! ولی بالاخره فکر می‌کنم راه صحیح همین است. به قول چرچیل رئیس‌الوزراء اسبق و معروف زمان جنگ انگلیس که می‌گوید: "هیچ سیستم حکومتی را پر نقص و عیب‌تر از سیستم حکومت دموکراسی نیافته، ولی هیچ حکومتی را بهتر از آن هم نیافته است"[۱] واقعاً حقوق مردم را باید شناخت و به آنها هم حالی کرد که آنها هم به سهم خود، حقوق دیگران را بشناسند، و این جز از راه دموکراسی میسر نیست.

در مجلسین شاهنشاه چشمه‌ای از مشکلات مالی شدید کشور و این که مخارج دفاعی هم غیرقابل اجتناب است بیان فرمودند و فرمودند: در دو سال آینده گرفتاریهای مالی زیادی خواهیم داشت، که تمام برنامه‌های اجتماعی ما را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، ولی متأسّفانه از دفاع مملکت نمی‌توان چشم پوشید. باید کشوری وجود داشته باشد که ما در داخل آن اصلاحات اجتماعی بکنیم....

...شب به مناسبت ۲۱ آذر به باشگاه افسران به مهمانی ارتش رفتم.... مطلبی را که دیروز راجع به پلیس و پسر بهبهانیان نوشتم، خوشبختانه باید اصلاح کنم، یعنی معلوم شد پسر را دشمنانش ربوده بودند و پلیس در این وضع مقصّر نبود، وگرنه خیلی مایهٔ

۱- ترجمهٔ دقیق گفتهٔ چرچیل این است: "به راستی گفته‌اند که دموکراسی بدترین شکل حکومت است به استثنای همهٔ شکلهای دیگری که گاه و بی‌گاه آزمایش شده‌اند."

ناامیدی می‌بود.

جمعه ۲۱ آذر ۱۳۴۸

صبح با دوستم سواری رفتم، هوا مثل بهشت بود. هزاران شکار در کوهها و جلگه‌های فرح‌آباد دیدیم که با کمال بی‌اعتنایی به ما مقدمات جفت‌گیری را فراهم می‌کردند و بین نرها جدال سخت بود! ناهار آن جا خوردیم، بسیار خوش گذشت.

بعدازظهر به مراسم سان و رژه ارتش در میدان مهرآباد رفتیم. شاهنشاه این دفعه سواره سان دیدند، ولی بیچاره سپهبد [جعفر] شفقت فرمانده ارتش یکم (تهران و شمال) که ضمناً فرمانده سان و رژه بود، چون افسر پیاده است از اسب افتاد و بعد اسب بی‌صاحب او جلوی اسب شاهنشاه افتاده بود! از آن بدتر آن که این جریان را تلویزیون هم پخش می‌کرد! اتّفاق دیگری که افتاد، یک افسر از صف رژه جلوی تریبون خارج شد و عریضه‌ای تقدیم شاه می‌خواست بکند که مأمورین امنیتی جلوی او راگرفتند. البتّه فردا محاکمه و اخراج خواهد شد، ولی مورد تقاضای او این بود که برای تحصیل الکترونیک به آمریکا اعزام شود! در دیسیپلین نظام این خیلی عجیب است. غیر از این دو پیش‌آمد مضحک، مراسم سان و رژه خیلی آبرومند بود. واقعاً ارتش آبرومندی داریم، خدا به شاه عمر بدهد. بالاخره به هر نحو شده، ارتشی به وجود آورده است که مایهٔ افتخار است. یکصدوپنجاه هواپیمای جت که ۳۵ فروند آن فانتوم بود رژه رفتند. عالی بود، واقعاً عالی بود. فقط موشک نداشتیم. آن هم برای این که جمع‌آوری آنها از اطراف فرودگاههای حساس مثل فرودگاه شاهرخی همدان و فرودگاه وحدتی دزفول و آبادان خطرناک بود (چون با عربهای وحشی و خصوصاً عراقی‌ها معلوم نیست هر آن چه پیش‌آمدی ممکن است بشود). اسلحه‌هایی که از روسها و آمریکایی‌ها گرفته‌ایم، همه در رژه موجود بود. حدّ اعلای یک سیاست ملی مستقل. خدا به شاه عمر بدهد. رژهٔ سپاهیان انقلاب ــ مبارزه با بیسوادی، بهداشت، ترویج و غیره ــ خیلی چشم‌گیر بود، به خصوص که دخترها هم بودند....

شنبه ۲۲ آذر ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. اوّل وقت مقداری راجع به زمین خوردن بیچاره سپهبد شفقت خندیدیم. ولی عرض کردم: رژه بسیار عالی بود. فرمودند: امیدوارم اصل و باطن هم داشته باشد. معلوم می‌شود عرایض من بی‌تأثیر نیست! عرض کردم: ارتش دو عامل اصلی می‌خواهد، که اوّل روحیّه است و دوم تعلیمات. تعلیمات که کم‌کم تکمیل می‌شود، ولی روحیّه هنگامی خوب می‌شود که هر کس کشور را مال خودش بداند و به علاوه تصوّر کند که در بزرگداشت کشور سهیم و شریک است. یا باید اعتقادات مذهبی داشته باشد. و هر دو را ممکن است تقویت کرد. ولی امتحانی که سپاهیان ما در تابستان امسال هنگام لشکرکشی به مرز عراق دادند، مخصوصاً در خوزستان که گرمی هوا غیرقابل تحمل بود، مایهٔ کمال امیدواری است. فرمودند: صحیح است. عرض کردم: فقط انسان اگر همان طور که عقب تفنگ خودنمایی می‌کند، در مقابل تفنگ بکند، آن وقت صاحب قدرت روحی است. فرمودند: چه‌طور امتحان کنیم؟ من هم جواب نداشتم. شاهنشاه می‌خواستند مطلبی در خصوص والاحضرت محمودرضا[1] به من بفرمایند. گویا باز مرتکب خطایی شده است. خیلی خیلی تأمل فرمودند، بعد هم چیزی نگفتند. من نخواستم بپرسم.

یکشنبه ۲۳ آذر ۱۳۴۸

امروز صبح... اوّل به مسجد سپهسالار برای فاتحه مرحوم سیف افشار، پدر [امیرخسرو] افشار که سفیر ما در انگلستان است رفتم. برگشتم، سفیر آلمان دیدنم آمد. راجع به سیاست جدید آلمان و [گشایشی] Ouverture که نسبت به شرق آلمان در پیش گرفته، مدّتی صحبت کردیم. بعد خبری به من داد که شرایط دولت ایران را شرکت [متال گزلشافت] Metal Geselschaft[2] برای استخراج معادن مس کرمان پذیرفته است، تا به عرض برسانم. هم چنین خواست که به عرض برسانم، [به] شرکت آلمانی

۱- محمودرضا پهلوی، برادر ناتنی شاه از ملکه عصمت.

۲- بزرگترین شرکت فلزّات غیرآهنی آلمان. این شرکت نتوانست معدن مسی که از نظر اقتصادی قابل بهره‌برداری باشد، کشف کند و پس از مدّتی از این کار دست کشید.

[راینشتال] Rheinstahl[1] که قرارهایی با وزارت جنگ داشت و خراب‌کاری کرده است، مهلت بیشتری برای ترمیم کثافت‌کاری‌هایش داده شود. بعد من شرفیاب شدم. مطالب سفیر آلمان را به عرض رساندم. از مطلب اوّل خرسند شدند. فرمودند: شرکت انگلیسی[2] هم که شرایط ما را قبول کرده است، خوشبختانه موفّق شده است از بانک بین‌الملل، هفتاد ملیون دلار وام بگیرد و کارش را راه بیندازد، درصورتی که قبلاً اشکالاتی داشت. فرمودند علّت استقبال بی‌نظیر کمپانیها برای استخراج مس ما این است که در آفریقا عذر آنها را می‌خواهند و [در نتیجه] به این جا رو آورده‌اند. عرض کردم: چه بهتر. البتّه خودم هم می‌دانستم و به همین جهت تقلیل استخراج و عرضه است که قیمت مس خیلی بالا رفته.

در خصوص خرید موشکهای ریپیر عرایضی کردم. فرمودند: بهتر است به جای این همه تضمین که برای تحویل آنها می‌خواهیم از یک شرکت بگیریم، دولت انگلیس تحویل آنها را تضمین نماید، همچنین حسن انجام کار را. فرمودند: همینطور به کاردار سفارت انگلیس ابلاغ کن. چندتا کاغذ و تلگرام خارجی را در جواب تبریکهای مختلف توشیح فرمودند. قدری هم به شوخی و مزاح گذشت.

...امروز نظامیان ۳ نفر و غیرنظامیان ۷ نفر به علّت قاچاق مواد مخدر، بالاخره اعدام شدند.

یکی از پسرهای فرمانفرما به نام تاری وردی در شکار کشته شد. پسر خوبی بود.... سر شام همه متأثّر بودند.

دوشنبه ۲۴ آذر ۱۳۴۸

صبح کاردار سفارت انگلیس را خواسته بودم. ساعت ۸ آمد. اوامر شاهنشاه را ابلاغ

۱- این شرکت در دهۀ سی قراردادهای قابل ایرادی با تسلیحات ارتش بسته بود و کار به دادگاه و زندانی شدن چند تن از سران ارتش کشید.

۲- سلکشن تراست (Selection Trust) که با مشارکت برادران رضائی پروانه بهره‌برداری از مس سرچشمه را داشتند. چندی بعد با پرداخت غرامت به اینان، خود بهره‌برداری از مس سرچشمه را به عهده گرفت.

کردم که به هر صورت تا ضمانت دولت انگلیس نباشد (راجع به تاریخ تحویل و حسن عمل موشکها)، ما نمی‌توانیم این معامله را انجام بدهیم. رفت که به دولت خودش اطّلاع بدهد.

بعد شرفیاب شدم. ابتدا به ساکن شاهنشاه فرمودند: نایب‌التولیه آستان قدس (باقر پیرنیا)، مشغول دزدی است. تعجّب کردم. عرض کردم: مرد مثبتی است. قهراً دشمن زیاد دارد. فرمودند: خودم هم همین طور فکر می‌کنم، به این جهت گفته‌ام گزارش‌دهندگان مدرک برایم بیاورند.

در جواب کارت تبریک عید فطر بومدین رئیس‌جمهور الجزایر و پادشاه مالزی، دستخط حاضر کرده بودیم. فرمودند: شما هم کارت بدهید، چرا خودمان را کوچک می‌کنیم؟ حق با شاهنشاه بود.

گزارش سفیر آلمان را راجع به راینشتال به عرض رساندم. فرمودند: باید قطعاً مدّتی که استمهال می‌خواهند روشن شود. گزارش دیگری راجع به امور نفتی عرض کردم.... شاهنشاه امشب به تالار رودکی تشریف می‌بردند. من اجازه خواسته بودم چون دوستم امشب مهمانی می‌کند، نروم، شاهنشاه این مطلب را خوب استنباط می‌فرمایند. با کمال مرحمت اجازه دادند.

...از ملاقات‌کنندگان امروز من، سفیر مراکش بود که پیامی از جانب پادشاه حسن، داد که به عرض برسانم و عرض کنم که بیچاره پادشاه مراکش مجبور شده است برای تشکیل کنفرانس سران عرب در رباط موافقت کند. ولی او خواهد گفت که این کنفرانس شبیه کوچکی از کنفرانس سران دول اسلامی است. راجع به وضع عربستان سعودي اظهار نهایت نگرانی می‌کرد، که اگر در آن جا یک دولت انقلابی چپ بر سر کار بیاید چه می‌شود؟ می‌گفت حملات یمن بی‌جهت نیست. آنها می‌دانند که فتح نظامی نخواهند کرد ولی می‌خواهند آتش انقلاب را در عربستان [برافروزند] [و] از طرف شورویها شدیداً تقویت می‌شوند. چون شورویها می‌خواهند که چینی‌ها در آن جا نفوذ نداشته باشند، حالا توسط دولت عراق کمک زیادی به یمن جنوبی می‌کنند. درست هم می‌گفت، اطّلاعات ما هم همین است.

سه‌شنبه ۲۵ آذر ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. مذاکرات سفیر مراکش را به عرض رساندم. شاهنشاه فرمودند: به سفیر بگو افسار خودتان را نباید به دست عناصر انقلابی بدهید که مثلاً همین فردا می‌خواهند با اسرائیل جنگ کنند. فرمودند: بگو، حرف زدن و عرّوتیز کردن آسان است ولی جنگ کردن آسان نیست. این است که باید خیلی دقّت بکنند.

مطالب دیگری هم عرض کردم، از آن جمله اجازه فرمودند دکتر صالح به جای مرحوم سیف‌السلطنه افشار، سناتور تهران بشود. از این مقوله صحبت بود. فرمودند: رئیس مجلس سنا[1] تا فشار ببیند مرد روبه‌راهی است ولی تا اندکی قدرت کم شود، او هم تغییر جبهه می‌دهد. عرض کردم: اغلب ایرانیها این طور هستند، چیزی که هست حالا که به حمداللّه همه چیز در ید قدرت شاهنشاه است، باید ترتیبی داده شود که مردم واقعاً به آزادی عادت بکنند. یک آزادیهایی داشته باشند تا بدانند خودشان مؤثر در کارها هستند. همان‌طور که روز سلام فطر فرمودید. دیگر شاهنشاه چیزی نفرمودند.

مرخّص شدم، سفیر مراکش را خواستم، اوامر شاهنشاه را ابلاغ کردم. او می‌گفت: ملک فیصل قرار نبود به قاهره و از آن جا به رباط برود، این که به قاهره می‌رود معلوم می‌شود عناصر افراطی اطراف او موفّق شده‌اند قبل از رباط، او را به قاهره بکشانند.

...امروز روز مادر است. ناهار در خدمت مادرم خورده و شکر خدا را به جا آوردم....

شب سفیر آمریکا مهمان من است، قرار بود مطالبی در خصوص دستخطّی که شاهنشاه به نیکسون مرقوم فرمودند به او بگویم، خلاصه‌اش نگرانی از وضع عربستان سعودی و این که هم ما و [هم] آنها باید کمک بکنیم و این که وسایل کمک ما کم است، باید درمورد ازدیاد درآمد نفت و فروش نفت ما در آمریکا، آمریکاییها کمک بکنند. ولی بیچاره ناخوش بود، ممکن نشد صحبت بکنیم. قرار است فردا پیش من بیاید.

چهارشنبه ۲۶ آذر ۱۳۴۸

صبح اوّل وقت کاردار سفارت انگلیس پیش من آمد که راجع به فرمول بحرین

۱- جعفر شریف‌امامی.

مشکلی پیش آمده است. کار بحرین سه مرحله داشت: اوّل اینکه نمایندهٔ ما و نمایندهٔ انگلیس کارت‌بلانش به اوتانت بدهند که فرمولی جهت مراجعه به مردم پیدا کند. دوم این که اوتانت برنامهٔ خودش را غیررسمی به نمایندهٔ ایران و انگلیس بدهد و سوّم این که برنامه اجراء بشود. در قسمت دوم، وکیل نمایندهٔ ایران گفته است، من نمی‌خواهم این برنامه را بگیرم، مگر بعد از آن که اوتانت کارش را شروع کرده باشد. [ولی] اوتانت کارش را شروع نمی‌کند تا آقای وکیل نگفته باشد که این برنامه به دست من رسیده است (البتّه نمایندهٔ انگلیس باید از جهت این که مسئول امور بحرین است اظهار عقیده بکند، ولی نمایندهٔ ایران قرار نبود، حالا نمایندهٔ ایران می‌گوید من اصلاً برنامهٔ کار را نمی‌پذیرم).

بعد شرفیاب شدم، به عرض رساندم. فرمودند: وکیل درست می‌گوید. اگر ما برنامه را بدانیم و به آن ایراد داشته باشیم، که دیگر نمی‌گذاریم عملی بشود. اوتانت چرا پافشاری می‌کند؟ فرمایش شاهنشاه صد درصد درست بود.

عصری کاردار سفارت را خواستم و [جریان را] به او گفتم. می‌گفت: دستور کاری که قبلاً به تصویب افشار و لرد کلارندن نمایندهٔ اوتانت رسیده است، این مرحله را پیش‌بینی کرده و گفته است باید برنامهٔ کار من غیررسمی به دست نمایندهٔ ایران برسد. گفتم: صد درصد اشتباه است. ما گفته‌ایم اوتانت هر طوری می‌داند به آراء مردم مراجعه کند و از رفراندوم به معنی اخصّ کلمه، چشم پوشیده‌ایم. اگر نتیجهٔ کار او را شورای امنیّت پذیرفت، ما هم خواهیم پذیرفت، دیگر چه می‌گوید؟

تا امروز هم سفیر آمریکا مریض است، بیچاره گرفتار گریپ ژاپنی است، به این جهت کاردار سفارت را خواستم و اوامر شاهنشاه را در همان زمینهٔ دستخط که مرقوم فرموده‌اند به او گفتم.[1] منظور این بود که از دو جهت به واشنگتن فشار وارد بیاید.

... شب سفارت دانمارک مهمان بودم. مهمانی خصوصی بود. راجع به اعدام قاچاقچی‌ها که در تمام اروپا و آمریکا مثل بمب ترکیده است، خیلی بحث بود. اغلب اروپاییها می‌گفتند کاش ما هم یک آدم قوی می‌داشتیم و به این صورت جوانان خودمان

۱- فتوکپی نامهٔ شاه به نیکسون به دنبال این یادداشت آمده است.

را نجات می‌دادیم. عجیب این است که همین امروز پارلمان انگلیس مجازات اعدام را لغو کرده است! بعد از شام خواستم زود برگردم، یک دختر خانم خوشگلی که گویا ندیمه خانم سفیر باشد مرا به حرف گرفت. صحبت گل انداخت. همهٔ مهمانها هم منتظر رفتن من بودند که بتوانند بروند. یک دفعه متوجّه شدم. خیلی خیلی بد شد. ساعت یک صبح بود!

پنجشنبه ۲۷ آذر ۱۳۴۸

صبح زود باز کاردار سفارت انگلیس پیش من آمد و اصرار کرد. گفتم: بسیار خوب، ما قبول می‌کنیم که یادداشت اوتانت را درمورد برنامهٔ کار بپذیریم، [به شرطی] که اگر مطابق میل ما نبود هر عملی خواستیم بکنیم! دمش را زیر پایش انداخت و رفت. جریان را بعد که شرفیاب شدم عرض کردم، خیلی خندیدند....

جمعه ۲۸ آذر ۱۳۴۸

صبح تنها سواری رفتم، حالم خیلی بد بود. وقتی روحیّه خراب شد، جسم انسان تاب نمی‌آورد. با آن که دو ساعت اسب تاختم ولی لذّتی نبردم.

سر ناهار رفتم، حالم بسیار بد بود. بعدازظهر که منزل آمدم تب کردم. حالا هم تب دارم و در منزل افتاده‌ام. حال شاهنشاه هم سر ناهار خیلی خوب نبود. نفهمیدم چرا؟

از اخبار مهمّ جهان، نطق نیکسون برای خروج سرباز بیشتر از ویتنام است. این قسمت را که ببرند تاکنون ۱۱۵ هزار نفر خارج کرده‌اند. رادیو لندن تعبیر بامزه‌ای می‌کرد. می‌گفت چه طوری کاری را که حضور پانصدهزار نفر سرباز آمریکایی حل نکرده است، می‌خواهد اخراج یک عدّه از آنها حل کند؟ خبر مهمّ دیگر این است که بین چین کمونیست و آمریکا تا اندازه‌ای روابط تجارتی برقرار می‌شود. به نظرم مقدّمهٔ بزرگی است.



دربار شاهنشاهی

شماره ......
تاریخ ......
پیوست ......

17th December, 1969.

Dear Mr. President,

I thank you for your letters of 1st and 5th December.

It was a great pleasure for the Empress and myself, as well as our children to receive Astronauts Aldrin, Armstrong and Collins, and also for the people of my country who-I believe, have demonstrated their admiration and affection for these magnificent pioneers. We are happy to know that they have enjoyed their visit to Iran.

I have read with great interest your speech and declaration of policy on Vietnam, and am very glad to see that you, Mr. President, are taking active steps in the direction of Vietnamising the problem which in my opinion is the only thing to do. The sooner this is accomplished the greater the advantage to be reaped. This will certainly render service not only to the United States of America but will also enhance the stature and position of your country and will be of great importance to all your friends.

The plan of action that you have initiated concerning the Vietnam question constitutes a sincere reflection of your firm resolution to bring this unfortunate conflict to a just and speedy conclusion in the interests of world peace and international good-will to which both our countries and all the freedom loving nations are heartily dedicated.

I seize this opportunity of wishing you, Mr. President, Mrs. Nixon, and the members of your family a very merry Christmas. May God bless you and confer upon you ever increasing happiness and success in the years to come.

As regards questions of mutual interest, the situation in our region is unfortunately worse even than what it was when we discussed it together during my last trip to the United States of America. We notice subversive activities in



دربار شاهنشاهی

شماره ——
تاریخ ——
پیوست ——

The Empress joins me in sending our best wishes to you, to Mrs. Nixon, and to your family.

Sincerely,

The Honourable
Richard M. Nixon,
President of the United States of America,
The White House,
WASHINGTON, D.C.

شنبه ۲۹ آذر ۱۳۴۸

در خانه مانده‌ام، تب من خوشبختانه این گریپ مزمن آسیایی نیست. همان خرابی معده است، در نتیجه افکار پریشان. ولی به هرحال شدید است و اذیّت می‌کند.

حاکم رأس‌الخیمه مهمان وزیر خارجه است. موضوع صحبت همان واگذاری [جزایر] تنب به ایران است. البتّه در این سفر به جایی نخواهد رسید، چون خیلی می‌ترسد که اعراب به او بتازند، که زمین‌های عربی را به ایرانیان می‌دهد! امان از این پررویی اعراب، میراث غصب شدهٔ امپراتوری انگلیس را مال خودشان می‌دانند!

چند مطلب لازم و غیرلازم را با عریضه و تلفن به عرض شاهنشاه رساندم. زیرا حسب‌الامر شاهنشاه برای ناهار [ادیسن] Addison فرستادهٔ مخصوص کنسرسیوم را دعوت کرده بودم که در خصوص اضافه استخراج نفت حرف بزنم. با حال تب دو ساعت حرف و چانه زدم. حرف مرا قبول دارد ولی قول نمی‌دهد!... در مذاکرات امروز با ادیسن از نفت لیبی و نزدیکی آن به مدیترانه، صحبت کردیم. می‌گفت حالا که قیمت را بالا می‌برند. تا حالا [به قیمت معامله شده] Realized Price حساب می‌کردند، حالا می‌خواهند [بهای اعلام شده] Posted Price را مبنا قرار دهند در سطح قیمت ونزوئلا. [ولی] فروش نخواهند داشت،[۱] بعد هم تولید آن جا را کم می‌کنیم. من گفتم: کاش سر لوله ما حالا در اسکندرون می‌بود و پرسیدم: بالاخره نظر کنسرسیوم درباره این لوله چیست، نفتی از آن حمل خواهند کرد یا نه؟ گفت: اقتصادی نخواهد بود و در باطن خیلی مخالف بود. فکر می‌کنم اینها می‌خواهند ما همیشه اسیر نفتکش‌ها باشیم.

از اخبار مهمّ هفته که دیروز فراموش کردم بنویسم، انتخاب دوبچک... به سمت سفیر آن کشور در ترکیه است. این انتخاب امید همه آزادیخواهان آن جا را مبدل به یأس کرد. یک عده ده نفری هم از پارلمان چکسلواکی استعفاء کردند، در حقیقت تصفیه شدند....

۱- قیمت اعلام شده عبارت بود از قیمت فروش نفت به هر خریداری. شرکتهای تولیدکنندهٔ نفت به مشتریان اصلی خود ـ چه بسا شرکتهای وابسته به خودشان ـ که قرارداد درازمدت داشتند، تخفیفی می‌دادند و چنین فروشی را "قیمت معامله‌شده" می‌خواندند. کشورهای نفت‌خیز به تدریج متوجّه زیانی که از این راه می‌بردند، شدند و در محاسبهٔ سهم درآمد خود تنها بهای اعلام شده را مبنا قرار دادند.

یکشنبه ۳۰ آذر ۱۳۴۸

گزارشی سفیر مراکش در [باره] مذاکرات سفیر آن کشور در الجزایر با سرهنگ بومدین رئیس‌جمهور آن جا فرستاده بود، که می‌گفت چشمش از کنفرانس رباط آب نمی‌خورد، و گله کرده بود که ملک فیصل و ناصر کارها را بین خودشان می‌خواهند حل کنند و به ما تحمیل نمایند. برای شاهنشاه فرستادم. با آن که ناخوش بودم، موضوع معاملهٔ موشکهای ریپیر را در منزل رسیدگی کردم، چون امر فرموده بودند تمام شود. سفیر پاکستان هم دیدنم آمد. وقت مسافرت شاهنشاه را به پاکستان برای چهارم و پنجم فوریه پیش‌بینی کردیم....

دوشنبه ۱ دی ۱۳۴۸

امروز صبح حالم بهتر بود و شرفیاب شدم. شاهنشاه خیلی اظهار مرحمت فرمودند و جویا شدند که آیا سرما خورده بودم. عرض کردم: خیر، یک ناراحتی داشتم و به این جهت سوء هاضمه و تب پیدا کردم. فرمودند: ناراحتی چه بود؟ عرض کردم: مهمّ نبود که به عرض برسانم. بعد فرمودند: ناراحتی عصبی همین طور است، به این جهت است که من هر شب دوای خواب می‌خورم. عرض کردم: واقعاً خداوند به شما اعصابی مثل فولاد داده است که این همه ناملایمات را تحمّل می‌فرمایید، تازه می‌فرمایید چرا در قبال امراض و سرما حسّاسیّت دارید ــ برای این که بدن شما فرصت دفاع ندارد. فرمودند: صحیح می‌گویی.

از نیامدن برف خیلی ناراحت بودند. عرض کردم: ناراحت نباشید. خشکسالی و تملّق و دروغ جزء بلاهای مزمن این کشور است و داریوش هم در دوهزار سال قبل از آن نالیده است. ولی نگران نباشید، انشاءالله خواهد آمد. به علاوه اوّل سال، به حدّ زیادتر از لازم داشتیم، حالا باید صبر کرد. فرمودند: صبر نکنم چه کنم؟ فقط از خدا می‌خواهم ده پانزده سال باران به اندازهٔ کافی بدهد که من سدهای لازم را بسازم و این قدر دست بر آسمان نباشیم. خدا به شاه عمر بدهد، دائم در فکر کشور است.

از وضع ترکیه اظهار نگرانی فرمودند که همه‌جا معلمین و کارگران و همه و همه

[سرگرم] اعتصاب و خرابکاری [هستند] بعد هم کشتی‌های آمریکایی که در بنادر ترکیه پهلو گرفته‌اند، کارکنان آنها را مردم کتک زده‌اند. از همه بدتر این که چند نفری [از] افسران نیروی دریایی به دولت رسماً نامه نوشته و نسبت به آنارشیست‌ها یا به تعبیر دیگر، چپ‌های ترکیه اظهار سمپاتی کرده‌اند. عرض کردم: این دیگر خیلی خطرناک است. وای به آن دم که بگندد نمک.

صحبت کنفرانس اعراب شد. عرض کردم: جز پشتیبانی یک پارچه از چریک‌های فلسطین گمان نمی‌کنم تصمیم مهمّ دیگری بگیرند. فرمودند: دنیایی به شلوغی اعراب هم دیده نشده. عرض کردم: اوّلاً قرآن می‌فرماید: "الاعراب اشد کفراً و نفاقاً"، ثانیاً درد مهمّ آنها ترس و گله آنها از یک دیگر است، و به هر صورت اینها اگر در اطراف ما به هم بریزند و به آنارشی و کمونیزم کشانیده شوند، تنها راه سرکوبی آنها اتحادیهٔ نظامی، ترکیه، ایران و اسرائیل است. فرمودند: به ترکها هم نمی‌توان زیاد اعتماد کرد. عرض کردم: چاره‌ای ندارند، موجودیّت خود آنها در خطر است، مگر آن که آنها هم کمونیست بشوند. آن وقت ما هم باید بشویم و چاره‌ای نداریم. حال آن که سوسیالیسم حقیقی در اسرائیل است و رفورمهای شاهنشاه هم واقعاً تعدیل بزرگی در زندگی افراد کرده است. اینها که ناله می‌کنند [برای این است که] عمل نمی‌کنند.

[صحبت سفر شاهنشاه به سن موریتز شد]... عرض کردم اما به هر صورت من جسارتی دارم و آن این است که شاهنشاه نباید زیاد توقّف در خارج بفرمایند. چهل روز واقعاً زیاد است. فرمودند: آخر از این، جای امنتر کجاست. دیشب نخست‌وزیر از لندن از راه مسکو برگشته و می‌گفت چه احترام و اعتمادی هر دو طرف به ما دارند (نخست‌وزیر به علّت کسالت همسرش به لندن رفته بود، با ویلسن نخست‌وزیر انگلیس [در لندن] و کاسیگین نخست‌وزیر شوروی در فرودگاه مسکو ملاقات کرده است). عرض کردم: من از همین مسأله می‌ترسم! به علاوه همهٔ کار در دست آنها نیست، ما چه می‌دانیم در داخل خود ما چه می‌گذرد؟ از این عرایض، شاهنشاه قدری درهم شدند، ولی چیزی نفرمودند.

...باز هم راجع به بحرین فرمودند: به شارژدافر انگلیس و هم به سفیر ما در لندن (که حالا تهران است) ابلاغ کن که ما دستورالعمل کار را نخواهیم پذیرفت.

سه‌شنبه ۲ دی ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. اوّل مطلبی که شاهنشاه فرمودند اظهار عدم رضایت از مذاکرات شیخ رأس‌الخیمه بود.... هم چنین فرمودند: ما که پول نداریم ریپیر بخریم. جای تعجّب من شد. زیرا دیروز فرموده بودند تمام کنید و نمایندهٔ شرکت .B.A.C هم همهٔ شرایط را دیروز و پریروز با پافشاری من قبول کرد. بعد فهمیدم شاهنشاه می‌خواهند این معاملهٔ بزرگ راگروکشی اضافه استخراج نفت نگاهدارند.... زیرا گویا نخست‌وزیر در لندن که بود با ویلسن مذاکره کرده که درآمد بیشتر می‌خواهیم. او گفته است ما روی شرکت‌های نفتی نفوذ چندانی نداریم! شاهنشاه هم می‌فرمایند اگر روی شرکت‌های نفت نفوذی ندارید، چه طور از یک شرکت خصوصی دیگر، این همه جانبداری می‌کنید؟...

امشب آن قدر خسته هستم که قادر به نوشتن چند سطر هم نخواهم بود، زیرا الان هفت ساعت است در منزل مشغول کار هستم. از چهار بعد از ظهر تا حالا ساعت ۱۱. تمام ملاقات‌هایی که صبح شاهنشاه امر فرموده بودند، انجام [دادم] و آخری آن باز شارژدافر انگلیس بود که عدم رضایت شاهنشاه را از مذاکرات با شیخ رأس‌الخیمه به او ابلاغ کردم. صبح شاهنشاه فرمودند: به او بگو، جناب شیخ که هیچ چیز به ما نداد. راجع به حاکمیّت بر تنب که اصلاً زیر بار نرفت، درمورد قرار دادن یک پادگان در جزیره هم گفت، باید تحت نظر افسران من باشند. خیلی خنده‌دار است! ولی شارژدافر گفت همین قدر که حاضر به برقراری پادگان در آن جا شده است پیشرفت بزرگی است. به هر حال ما به او فشار آورده‌ایم و در آینده هم فشار خواهیم آورد. راجع به معاملهٔ ریپیر هم خیلی عرّ و تیز کرد. او را سر جایش نشاندم. بالاخره گفتم: این معامله با یک شرکت است، به شما چه؟ (در صورتی که ما خودمان می‌خواهیم که این معاملهٔ خصوصی راگرو معاملهٔ نفت نگاهداریم)....

چهارشنبه ۳ دی ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. مذاکرات با شارژدافر انگلیس را عرض کردم. این مطلب را هم اضافه کردم که راجع به معامله و گله‌هایی که شاهنشاه دارند، عرض می‌کند واقعاً من

می‌خواهم بدانم گله از چیست؟ فرمودند: چه‌طور گله نداشته باشم؟ به اینها گفته‌ایم ما امسال (۱۹۷۰) ۱۱۵۰ ملیون دلار پول نفت می‌خواهیم، می‌گویند ما ۱۰۱۰ ملیون بیشتر نمی‌دهیم و غیر از این هم نیست. عرض کردم: پارسال ضمن مذاکرات برای امسال ۱۰۱۰ ملیون می‌گفتند و قبول کردند و این مبلغ را که می‌دهند. فرمودند: بلی، ولی من در بودجه، ۱۱۵۰ ملیون گذاشته‌ام، باید بدهند، احتیاج داریم. عرض کردم: شاید اعلیحضرت ۱۵۰۰ ملیون می‌گذاشتید، آن وقت هم باید پول می‌دادند؟ شاهنشاه خنده‌شان گرفت، ولی فرمودند: آخر از اوّل گفته بودیم که در ۱۹۷۰ به ۱۱۵۰ ملیون احتیاج داریم، منتها آنها زیر بار نرفته بودند. من عرض کردم و "نمی‌روند". فرمودند: به علاوه ویلسن به نخست‌وزیر ما در لندن گفته است من نمی‌توانم چکش به سر شرکتهای نفتی بزنم، حالا من می‌خواهم به آنها بقبولانم که باید چکش را بزنند! من در قلب خودم به شاه دعا کردم. گله‌های دیگری هم فرمودند که من‌جمله این است که بی‌بی‌سی در برنامه‌های خودش راجع به شطّالعرب گفته است نمی‌دانیم حق با ایران یا عراق است؟ فرمودند: راجع به معاملهٔ کشتی‌های جنگی خیلی بد حسابی کردند. روزنامه‌هایشان هم که ماشاءالله است. باید بفهمند. فرمودند: عصری مجدّداً او را بخواه و به او بگو. به علاوه بگو چه‌طور به کویت که هیچ احتیاجی ندارد امسال ۶/۵٪ اضافه استخراج می‌دهید؟ برای چه؟ عرض کردم: از کویتی‌ها می‌ترسند، زیرا اگر کویت پول خود ــ ۱۷۰۰ ملیون پوند ــ را یک دفعه خارج کند، انگلیس ورشکست است.

بعد راجع به کنفرانس رباط صحبت کردیم که بیچاره‌ها رسماً شکست خوردند و حتّی اعلامیّه پایان کنفرانس را هم نتوانستند بدهند. زیرا در جلسهٔ آخر چند نفر آنها قهر کردند و در جلسه حاضر نشدند. حال آن که یک تهدید نفتی دسته جمعی، ممکن بود خیلی روی آمریکا مؤثر باشد....

ساعت پنج شارژدافر انگلیس آمد. اوامر شاهنشاه را گفتم، خیلی پکر شد. بعد از او نمایندهٔ غیررسمی اسرائیل دیدنم آمد. [به علّت شکست کنفرانس اعراب در رباط] با دم خودش گردو می‌شکست!...

پنجشنبه ۴ دی ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم.... جریان مذاکره با وزیرمختار انگلیس را گفتم و اضافه کردم که چیزی نگفت الّا این که ممنون شد که کم و بیش فهمید درد چیست؟ /غالفه[1] کردم/ راجع به نطق ناصر و علّت این که نطق او باعث شکست کنفرانس اعراب شده است گفت‌وگو کردیم. ناصر پدرسگ از اعراب خواسته است که تمام نقشه‌های جنگی [او را] باید تصویب [کنند] و پولش را هم [بدهند]. بیچاره ملک فیصل گفته است صورت حساب پولهایی که تاکنون گرفته‌اید بدهید که ببینیم چه‌قدر در راه جنگ با اسرائیل خرج شده است. آن وقت [ناصر] قهر کرده است. بومدین هم به او جواب سخت داده است و گفته شما خودتان هم نمی‌خواهید بجنگید وگرنه ما حاضر به جنگ هستیم. یمن که قهر کرده، عراق هم حتّی گفته است صورت حسابها را باید بدهید، سوریه که در جلسه حاضر نشده، خلاصه افتضاح عجیبی راه انداخته‌اند. ولی مگر این ناصر دست بردار است. می‌خواهد دوباره اتّحادیه‌ای از مصر، سودان و لیبی درست کند. اتّفاقاً مطلب خیلی هم مهمّ است، زیرا لیبی پول دارد، سودان غذا دارد، مصر هم هوچی‌گری. اخیراً لیبی‌ها می‌خواهند دویست تانک و پنجاه هواپیمای میراژ از فرانسه بخرند. حدس غالب این است که آن را در اختیار مصر می‌گذارند. مگر آن که حالا این طور وانمود می‌کنند، اما به محض آن که روی پای خود مستقر شدند، همین اسلحه علیه مصر به کار می‌رود که خداوند در قرآن کریم فرموده است "الاعراب اشدّ کفراً و نفاقاً"، و خدا کند این طور باشد.

...خوب نبودن هوا هم باعث اوقات تلخی شاهنشاه است زیرا باران و برفی در بساط نیست. امروز اندکی خوشحال بودند که در آذربایجان و خوزستان بارندگی بدی نشده، ولی در سایر نقاط کشور خبری نیست.... تنها خبر خوشی که این هفته دارم و مایه دلخوشی فراوان است این است که دختر بزرگم رودی که در تابستان عروسی کرد، حالا آبستن است.

۱- [این واژه در لغت‌نامه‌ها دیده نشد. احتمالاً در دست نویس علم به اشتباه نگاشته شده و به تبع آن چنین واژه‌ای در متن اصلی هم تایپ شده است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

جمعه ۵ دی ۱۳۴۸

صبح به تنهایی سواری رفتم. هوا مثل بهشت بود ولی افسوس که تنها بودم. ساعت ۸ وقتی به فرح‌آباد می‌رفتم، اتّفاق مضحکی افتاد. دو کامیون به هم خورده بودند و جاده به کلی مسدود شده بود. راه جلو و عقب نبود. ناچار متوقّف شدم و مطالعهٔ عجیبی در طبقات جامعه کردم. اوّلاً جادهٔ فرعی که به خیابان اصلی می‌خورد و یک کامیون از آن جا وارد خیابان اصلی شده و تصادف کرده بود، چون هرگز به نظر شاهنشاه نمی‌رسد، خاکی و به هم ریخته بود و اثری از اسفالت در آن نبود. مردم پیاده می‌گذشتند ولی برای اتومبیل‌هایی که معطّل شده بودند چون صبح زود بود، خبری از متخصّص و اتومبیل پلیس نبود. فقط یک جناب آجدان با بی‌قیدی سیگاری دود می‌کرد و قومپوزی در کرده بود که مرد مهمّ محله است! حاجی آقاها و خانم‌های چادر به سر معلوم بود از حمام صبح جمعه برمی‌گردند و تکالیف شب جمعه را انجام داده‌اند. همه تر و تمیز و شسته رفته بودند. چندتا دختربچّه کوچولوی چادر به سر با پسربچّه‌ها هم که معلوم بود از طبقات غیر اعیان هستند، وگرنه صبح زود بیدار نبودند و چادر به سر نداشتند، اطراف دیگ لبوفروش چانه می‌زدند. چندتا توله‌سگ و چندتا بچّه کثیف هم توی زباله‌های کنار خیابان خاکی وول می‌زدند. از عن‌تلکتوئلها هم که تلکتوئل آن رفته و قسمت اوّل آن باقی مانده، ابداً در این ساعت سرمای زمستان اثری نبود. حتّی از بچّه‌های دبیرستانی که معمولاً کنار خیابان تظاهر به درس خواندن می‌کنند، خبری نبود. سربازهای وظیفه هم با شلوارهای گشاد بی‌ریخت و کفش‌های خارج اندازه، کاسکت‌ها و سرهای تراشیده، تک‌تک در عبور بودند و می‌رفتند که از تعطیل روز جمعه استفاده کنند.

از این منظره بسیار متأثر شدم. با آن که مضحک و خنده‌دار بود ولی هنوز نشان‌دهندهٔ یک اجتماع عقب‌مانده غیرمتعادل بود. از یک طرف تلاش‌های شبانه‌روزی شاه و اطمینان به این که در ده سال آینده از ممالک راقیه هم جلو خواهیم افتاد به نظرم می‌آمد، و از طرفی می‌دیدم اگر برق و آتش هم بشویم، تغییر این اجتماع به آن صورتی که مورد نظر شاه است و باید از ممالک اروپا هم جلو بیفتیم، یک [آرزوی دور و دراز] Wishful Thinking است. در شوروی مردم خیلی عقب‌افتاده هستند و علاوه بر آن به

علّت عدم آزادی که حکمفرماست چهرهٔ توده مردم غمزده و مرموز است، ولی اجتماع را انسان متعادل می‌بیند. یعنی مثلاً همه در یک حدّ معیّن برخوردار از مواهب طبیعی هستند. لباس اغلب آنها در یک ردیف است، چه زن و چه مرد. وسائل نقلیه مال عموم است. وسائل ارزان و آسان را مثل دوچرخه اغلب دارند، ولی هیچ‌کس یک دفعه مثل بنده با اتومبیل کرایسلر امپریال کنار چنین خیابانی سبز نمی‌شود!

باری مشاهدهٔ این منظره در دو ساعت و نیم که اسب می‌تاختم فکر مرا بشدّت مشغول داشته بود که پس از این انقلابات عمیق و اصیل که شاه انجام داده است، چه باید کرد؟ و به این نتیجه رسیدم که راه مشکل و درازی در پیش داریم و علاوه بر آن مردان عمل، با صداقت و صمیمیت می‌خواهیم که در حکم سیمرغ و عنقا و کمیاب هستند.

سر شام رفتم. سر ناهار هم بودم. مطلب مهمّی گفت‌وگو نشد، اما مثل این که شاهنشاه انتظار داشتند من عرایضی بکنم. اگر عرضی نداشته باشم چه بگویم؟ امشب بارانی می‌بارد. به این جهت شاهنشاه سر شام خوشحال بودند. می‌فرمودند در همه نقاط ایران بارندگی است.

جمال عبدالناصر رئیس جمهوری مصر با سرهنگ قذافی رئیس شورای انقلابی لیبی و رئیس جمهور سودان هنوز در طرابلس لیبی مشغول گفت‌وگوست. می‌خواهد با پدرسوختگی جبران شکست رباط را بکند. مثل این است که پایهٔ فدراسیون این سه کشور را می‌ریزند.

شنبه ۶ دی ۱۳۴۸

صبح پیرنیا استاندار و نایب‌التولیه خراسان را پذیرفتم، که به بودجه آستان قدس رضوی رسیدگی کنم. معلوم شد متأسفانه امسال هم باید بودجه را در ۴۵ ملیون تومان ببندیم، زیرا هنوز درآمدها بر پایهٔ پارسال است. خیلی نگران شدم. البتّه زمینهایی که در کرمان و خود مشهد به دست می‌آوریم، علیحدّه خواهد بود. انشاءالّله رقم قابل ملاحظه‌ای خواهد شد.

بعد شرفیاب شدم... پیام تلفنی سفیر آمریکا داده بود که دوشنبه خواهد آمد مرا

ببیند، تا بعضی مطالب که شاهنشاه خواسته‌اند، روشن شود. به عرض رساندم. بقیّه کارهای جاری بود، من‌جمله تلگرافات تبریک سال نو که سران دول مخابره کرده بودند. از آن جمله تلگرافی از پرنس و پرنسس [رنیه] Rainier موناکو بود. چون برف می‌آمد و شاهنشاه سرحال بودند، فرمودند: من بیست‌وسه سال پیش در آمریکا با این پرنسس (گریس کلی)[1] آشنا شدم. تو بودی یا نبودی؟ عرض کردم: خیر، آن وقت حسب‌الامر فرماندار کل بلوچستان بودم....

یکشنبه ۷ دی ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم.... باز هم راجع به آستان قدس رضوی عرایضی کردم. هم درمورد خرید دو کارخانهٔ قند چناران و آبکوه از دولت برای آستانه، و هم درمورد تخصیص یک قسمت از [درآمد] گاز سرخس به آستان قدس.

ناهار، وزیران عمران منطقه‌ای (R. C. D.)، مهمان شاهنشاه بودند، من هم بودم.

...شب شاهنشاه به تالار رودکی تشریف بردند. اپرای نی سحرآمیز اثر موتزارت نمایش داده شد، باکمک آرتیستهای آلمانی. بسیار خوب بود. [وزیر] خارجهٔ ترکیه و وزیر خواربار پاکستان هم بودند. به لژ مخصوص احضار شدند.

از اخبار مهمّ جهان... یکی این که اسرائیلی‌ها پنج قایق توپدار در بندر شربورگ فرانسه داشتند، که بعد از قدغن دوگل که اسلحه به اسرائیل صادر نشود، در آن جا مانده بود. البتّه ملوانان اسرائیلی هنوز در آن جا بودند و تعلیمات می‌گرفتند. روز عید کریسمس، ملوانان قایق‌ها را به نام معامله با یک شرکت نروژی دزدیدند و به طرف اسرائیل راه افتادند. هنوز هم در راه هستند و از جبل‌الطارق گذشته‌اند. نمی‌دانم نیروی دریایی مصر جلوی آنها را خواهد گرفت یا نه؟ به هر حال عمل شجاعت‌آمیز بزرگی کردند ولی فکر می‌کنم مصریها در مدیترانه جرأت جلو آمدن نخواهند کرد، زیرا کشتی‌های

۱- همسر پرنس رنیه یکی از هنرپیشگان زیبای هالیوود به نام گریس کلی بود که پس از ازدواج با عنوان (Princesse Monaco) Grace de شناخته می‌شد.

جنگی اسرائیل، به علاوه نیروی هوایی ورزیده آن، از ایتالیا به این طرف، قطعاً از آنها حمایت خواهند کرد.

دیگر این که انتخابات ژاپن انجام گرفت، و باز هم لیبرال دمکراتها پیروز شدند و این دفعه کرسی بیشتری به دست آوردند. معلوم می‌شود افکار عمومی ژاپن از سازش با آمریکا راضی است، به خصوص که روسها دیوانگی کردند و همین موقع که آمریکاییها اکیناوا را پس می‌دهند، اعلان کردند که جزایر کوریل را تخلیه نخواهند کرد. به این جهت در انتخابات کمونیستها و سوسیالیستها شکست بدی خوردند.... باری این است معنی یک ملّت زنده و من وقتی این مطالب را می‌شنوم، حسرت فراوانی می‌خورم.

ناصر در لیبی مشغول عربده کشیدن است، و این لیبی‌های خائن پدرسگ، دارند کشور خودشان را دو دستی تقدیم او می‌کنند. یاللعجب، یا از این دیوانگی و یا از این اطاعت امر! که یا امر آمریکا یا شوروی به آنهاست. آمریکا از این جهت که لقمه‌ای به ناصر داده باشد ــ در ازاء قطع مناسبات او با شوروی ــ و یا شوروی از این جهت که کمکی به ناصر کرده باشد. اگر افسران کودتای لیبی تحت تأثیر هر قطب باشند، یک استنتاج صحیح است.

دوشنبه ۸ دی ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه را کسل دیدم. فوری مطلب را درک کردم. عرض کردم: نمی‌دانم شاهنشاه اخبار را گوش کردند که ناصر فاصله بین فرودگاه بنغازی و شهر را در ۴ ساعت طی کرده است ــ به علّت هجوم و تظاهرات دوستانه مردم. فرمودند: بلی، صبح گوش کردم (البتّه در رادیو تهران نبود، در .B.B.C بود، این هم یک اشتباه است که اخبار صحیح نمی‌دهیم). فرمودند: چشم آمریکاییها روشن. دائماً به او پول می‌رسانند که او هم فحش بدهد، گو این که ممکن است به ظاهر باشد. عرض کردم: ممکن است منابع لیبی را در اختیار او گذاشتند که از روس‌ها دست بکشد، به خصوص اگر خیال کنیم که کودتای لیبی یک کودتای آمریکایی و متعلّق به شرکتهای نفت است. فرمودند: درست می‌گویی ولی اینها فکر نمی‌کنند که با این بازیها، دیگر دوست و رفیقی برای آنها باقی نمی‌ماند؟

عرض کردم: اوّلاً مثل این که سیاست دنیا، سیاست روزمرّه شده. ثانیاً آنها فکر نمی‌کنند که دیگران دستشان را بخوانند، ثالثاً واقعاً شاید فرضیهٔ ما غلط باشد. فرمودند: ما بیش از ۱۴۰ ملیون دلار بیش از آن چه آنها می‌گویند، نمی‌خواهیم و این همه بازی درمی‌آورند.

بعد راجع به ریپیر عرض کردم که انگلیسی‌ها می‌گویند، این که در گرو معامله پارسال نفت بود، آن که حل شد، ما فکر کردیم این هم حل می‌شود. فرمودند: کی حل شد؟ پول اضافه که به ما ندادند، به ما پول قرض دادند (هشتاد ملیون دلار) که به رقم مورد تقاضای ما رسیدند. درست می‌فرمودند.

بعد مرخّص شدم، به مجلس فاتحه خانم مبشر، خاله شاهپور محمودرضا، رفتم.[۱]

بعدازظهر منزل ماندم، سفیر آمریکا دیدنم آمد. دو ساعت حرف زدیم که خلاصه آن این است: در خصوص عربستان سعودی و وضع فعلی آن که در نتیجه فتح در مرز یمن جنوبی بهبود یافته است و وضع آینده آن که به علّت ارتجاعی بودن رژیم مبهم و خطرناک است، و این مطلب را رئیس‌جمهور در واشنگتن با پرنس فهد صحبت کرده است. می‌گفت اگر اتّفاقی در داخل عربستان بیافتد یا بخواهد بیافتد، ما از همه دیرتر مطّلع می‌شویم، زیرا عناصر روشنفکر خیال می‌کنند ما طرفدار رژیم کهنه هستیم و در این خصوص به ما حرفی نمی‌زنند. گفتم: پس خوش به حال شما و دستگاه [سیا] CIA. بالاخره قرار شد ما به سعودیها بگوییم که وضع خودشان را به [آمریکاییها] بگویند و کمک بطلبند.

بعد راجع به مسافرت شیخ صقر حاکم رأس‌الخیمه پرسید. گفتم: ما هیچ راضی نیستیم، زیرا در خصوص مالکیّت [جزایر] تنب به توافق نرسیدیم. او حرف خودش را چسبیده بود که زمین‌های عربی را نمی‌تواند به دیگران بدهد! درصورتی که این زمین‌ها غصبی و از آنِ ایران است و میراث امپراتوری بریتانیاست که به آنها رسیده است. سابقهٔ تاریخی این جزایر را به او گفتم، و گفتم که موقعی که من نخست‌وزیر بودم سعی کردم

۱- روشن نیست چرا علم تنها نام محمودرضا را برده است. خانم مبشر خاله بقیّه فرزندان ملکه عصمت (عبدالرّضا، احمدرضا، فاطمه و حمیدرضا) نیز بود.

(برحسب اشارهٔ شاهنشاه) که اینها را یکی یکی یا به زور و یا با ایرانی کردنِ سکنه آن بگیرم. موفق شدم جزیره سری را گرفتم، تنب را هم در شرف تصرّف بودم که دولت من افتاد، ولی راجع به ایرانی کردن [ابوموسی] انگلیسی‌ها با کمال حمق از ما جلوگیری می‌کردند (آن‌جا را نمی‌شد با زور گرفت، چون در آن وقت انگلیسی‌ها هم قوا در آن جا داشتند) و می‌گفتند تا بیست سال دیگر در آن جا هستیم، اگر شل بدهیم وضع ما در کلیهٔ شیخ‌نشینها متزلزل می‌شود. بعد از پنج سال گفتند حالا ما می‌رویم. [سفیر آمریکا] گفت: حزب کارگر عملی‌تر فکر می‌کند و به هر حال عمل انگلیس از جهت یک قدرت جهانی گذشته است و حرفهای محافظه کارها هم که تا دو سال دیگر به این جا برمی‌گردیم، حرف مفت است. درست هم می‌گوید. مجدّداً به صحبت‌های عربستان برگشتیم، و من گفتم: تنها کشوری که می‌تواند و می‌خواهد به آنها کمک بکند ما هستیم. ما هم که وسیلهٔ کمک نداریم. حالا می‌گوییم نفت خود ما را شما زیادتر ببرید و به ما پول آن را بدهید که صرف منافع کلیهٔ این منطقه بشود، شما هم گوش شنوایی ندارید. یک دفعه دیدید عربها نفت شما را قطع کردند و ما نکردیم، باز هم متنبّه نمی‌شوید. حالا هم تفاوت آن چه که ما می‌خواهیم [و آن‌چه] شرکتهای نفتی می‌گویند که می‌دهیم فقط ۱۴۰ میلیون دلار است، که آنها زیر بار نمی‌روند و حکومتهای شما هم چیزی نمی‌گویند و اقدامی نمی‌کنند. گفتم: اگر حکومتهای این منطقه در دست [طرفداران] شوروی بیفتد، چنان که [در] لیبی افتاد، شما چه کار می‌توانید بکنید؟ الّا این که حکومتهای پر قوتی مثل ما جلو آنها دربیایند. شما هم نمی‌خواهید ما قوّت بگیریم. به جای آن که نفت ما را زیادتر استخراج بکنید، نفت لیبی و کویت و عربستان را بی‌جهت بالا می‌برید که آنها این پول را چه بکنند؟ در این جا حرف عجیبی گفت، که بر فرض حکومتهای چپ در این کشورها روی کار بیایند باید نفت را بفروشند و بازار بین‌المللی در دست ماست. گفتم: می‌دانید حکومت چپ چه می‌کند؟ نفت را با قیمت دمپینگ در بازار می‌فروشد، هم بازار را از دست شما می‌گیرد و هم نفت خود را به فروش می‌رساند. حتّی بازار داخله آمریکا را متزلزل می‌کند، زیرا آمریکایی [نفع] پرست واقعاً اگر نفت ارزانی گیر بیاورد آن را می‌خرد. گفت: آخر، این حکومتها منافع خودشان را باید در نظر بگیرند که به چه صورت منفعت بیشتر خواهند

برد. گفتم: اولاً وقتی نفت را فروختند پول به دست می‌آورند، کمی بیشتر یا کمتر. ثانیاً این حکومتها وقتی دست‌نشانده شدند و الهام از جای دیگر گرفتند، کجا منافع ملّی را در نظر می‌گیرند؟ مگر در اروپای شرقی نمی‌بینید چه می‌گذرد؟ مثل این که از خواب بیدار شده باشد، گفت: صحیح است، صحیح است. گفتم: حالا که صحبت به این جا کشید، بد نیست من یک مطلبی که از شاهنشاه الهام گرفته‌ام به شما بگویم. وقتی ما گاز خودمان را به روسها فروخته بودیم، سفیر پیشین شما که اتّفاقاً با من دوست بود خیلی ناراحت بود. من مطلب را به شاهنشاه عرض کردم. شاهنشاه فرمودند: چرا ناراحت است؟ اگر روسها در کشورهای ما منافعی داشته باشند به ثبات این منطقه کمک می‌شود.... شاهنشاه حقیقتاً چه فرمایش حکیمانه‌ای فرمودند، زیرا بلافاصله روسها گاز را (به همان اندازه که از ما خریدند) به ممالک اروپای شرقی و غربی فروختند، من‌جمله به اتریش. معنی آن این است که روی ثبات این منطقه دیگر دارند برای مدّتی مدید حساب می‌کنند. حالا هم شما به جای آن که در خاورمیانه با روسها دربیفتید، بهتر این است که آنها را منطقاً در منافع عظیم این جا با خودتان شریک و سهیم بکنید. البتّه روسها هم ترجیح می‌دهند به جای آن که هزار آتش بسوزانند تا منافعی به دست بیاورند، از راه آسان‌تر و ساده‌تر آن منافع را گیر بیاورند. مثلاً حالا روسها روی مناطق رمیله عراق دست انداخته‌اند، ببینید چه زحماتی برای همه و خودشان فراهم کردند تا آن را به دست آورند، و بعد هم باید هنوز در آتیه روی کمونیست کردن عراق و در دست داشتن حکومت آن جا چه قدر فشار بیاورند تا نفت استخراج و بهره‌برداری کنند. درصورتی که اگر از اوّل در شرکت نفت عراق به آنها هم سهمی داده بودند، البتّه که راه سهل‌تر را برمی‌گزیدند، نه خود و نه شما را به زحمت نمی‌افکندند. من گمان نمی‌کنم روسها فعلاً آن قدرها که در پی منافع هستند، در پی دکترین کمونیستی و اشاعهٔ آن باشند، زیرا وضع داخلی آنها ایجاب می‌کند وضع مردم را بهبود بخشند. به علاوه از لحاظ کمک به نفت اروپای شرقی خود در مضیقه افتاده‌اند، باید این نفت را از جایی به دست بیاورند. فرق در این است که با دردسر یا بی‌دردسر باشد.

گفتم: من این حرفها را از طرف خودم می‌زنم، آن هم چون صحبت به این جا کشید.

مأموریتی ندارم که چنین مطالبی به شما بگویم. گفت: من می‌فهمم که مطالب واقعاً مهمّی است و اتّفاقاً پرزیدنت نیکسون هم به این فکر افتاده است که با روسها روی یک معاملات تجارتی که طرف احتیاج آنهاست، یک معاملات سیاسی با آنها بکند. آن وقت از روشن‌بینی و دوراندیشی شاهنشاه خیلی تعریف کرد. دوباره من گفتم: پس باید به ما کمک بکنید. ما صدقه نمی‌خواهیم، می‌گوییم نفت بیشتر ببرید، پول بیشتر به ما بدهید که در راه حفظ منافع این منطقه خرج شود، حتّی چنان که راجع به صدور نفت به آمریکا شاهنشاه فرمودند: ما حاضریم پولی که به دست می‌آوریم در کشورهای شما بیشترش را خرج کنیم. بعد راجع به همین مسألهٔ [سهمیه وارداتی نفت آمریکا] پرسیدم: جریان چه شد؟ گفت: در کمیتهٔ مخصوصی که رئیس‌جمهور برای مطالعهٔ این امر تشکیل داده، اختلاف افتاده است. وزیر کشور که اهل آلاسکاست طرفدار شرکتهای داخلی است و می‌گوید نباید با ورود نفت خارجی قیمت زیاد پایین بیاید.[1] وزیر تجارت می‌گوید باید قیمت خیلی پایین بیاید. گمان نمی‌کنم بتوانند به توافق برسند. پانزدهم ژانویه معلوم خواهد شد.

سه‌شنبه ۹ دی ۱۳۴۸

صبح نمایندهٔ اسرائیل پیش من آمد. به او گفتم: یک [ضربه] Coup حسابی زدید و کشتی‌ها را بردید. گفت: این مهمّ نیست. مهمّتر این است که روسها رادارى به مصریها داده بودند که حرکت طیّارات را در سطح خیلی پایین هم می‌دید (چون در جنگ ۱۹۶۷ اسرائیلی‌ها از این مطلب استفاده کردند که رادارها از پنجاه متر پایین‌تر به سطح زمین را نمی‌دیدند، آنها هم در ارتفاع کم از روی دریا خود را به مصر رساندند و کردند، آن چه کردند). ما به آن طرف کانال رفتیم و دو دستگاه را دزدیدیم و حالا از تمام جزئیات آن مطّلع هستیم و البتّه به غرب هم خواهیم داد. آفرین بر این ملّت زنده. مصریها برای گم کردن راه بر اسرائیل، این رادارها را در داخل مریضخانه‌های مجروحین جنگ گذاشته

۱- در آمریکا سرپرستی معادن به عهدهٔ وزارت کشور است.

بودند که علامت صلیب سرخ داشت. [اسرائیلیها] فهمیدند و از آن جا آنها را دزدیدند.

بعد شرفیاب شدم، جریان مذاکرات دیشب با سفیر آمریکا و صبح با نمایندهٔ اسرائیل را عرض کردم. شاهنشاه خیلی مذاکرات با سفیر آمریکا را پسندیدند.

امروز که شرفیاب بودم برف می‌بارید. شاهنشاه فوق‌العادّه خوشحال بودند. برف خوبی آمد.

کشتی‌های سرقت‌شده (مثلاً!) اسرائیل به نزدیک سیسیل رسیده‌اند و قوای عظیم دریایی مصر که قابل مقایسه با اسرائیل نیست، با داشتن دوازده زیردریایی و هفت ناوشکن (اسرائیل دوتا دارد) و چندین قایق موشک‌انداز تاکنون هیچ عکس‌العملی نشان ندادند!...

چهارشنبه ۱۰ دی ۱۳۴۸

امروز در شرفیابی تمام کارهای اداری عرض شد. مطلب مهمّی نبود. وزارت خارجه عرض کرده بود به ساراگات، رئیس جمهور ایتالیا به مناسبت پنجمین سال زمامداری او تبریک مرحمت فرمایند. فرمودند: غلط کرده، چه مناسبتی دارد؟

در تمام کشور باران آمده است. شاهنشاه فوق‌العادّه مشعوف بودند.

بعدازظهر در دفترم کار کردم و چند نفر آخوند را در دفتر پذیرفتم که همگی دعاگو و اهل توقّعند!...

پنجشنبه ۱۱ دی ۱۳۴۸ مصادف با اوّل ژانویه ۱۹۷۰

صبح پس از کارهای جاری شرفیاب شدم. باز هم برف خوب و بی‌سابقه می‌بارید. مثل این که از آسمان آرد بریزد. شاهنشاه فوق‌العادّه خوشحال بودند. فکر کردم راجع به آزادی تولیت قمی[۱] و محمّد ضرغامی فارسی[۲]، حالا که شاهنشاه خوشحال هستند وساطتی

۱- ابوالفضل تولیت، نایب‌التولیه آستان حضرت معصومه، سالیان درازی نمایندهٔ مجلس شورای ملی (از قم) بود. از مالکان بزرگ بود و با اصلاحات ارضی مخالفت کرد و روحانیان قم را به مخالفت با این اصلاحات دعوت نمود. پس از تظاهرات ۱۵ خرداد دستگیر و چند سالی زندانی شد.

بکنم. عرض کردم، قبول نفرمودند.

راجع به تشریف بردن به اتریش و اروپا فرمودند: باید اغلب جاها با من باشی، چون تنها هستم. عرض کردم: زهی افتخار، ولی باز هم عرض می‌کنم مدت توقّف شاهنشاه (چهل روز) زیاد است. دنیا از حادثه خالی نیست. به جای چهل روز، دو دفعه در فاصله شش ماه، هر دفعه بیست روز تشریف ببرید. فرمودند: "دائماً خارج رفتن و برگشتن خوب نیست. بعد هم من نمی‌فهمم تو چرا ناراحتی؟" عرض کردم: دلیلی ندارد ولی [عقل سلیم] Bon Sense این حکم را به من می‌کند! شاهنشاه خندیدند.

امروز که سال ۱۹۶۹ را پشت سر می‌گذاریم، در حقیقت دهه [شصت] تمام شده و به دهۀ [هفتاد] پا می‌گذاریم. خود سال ۱۹۶۹، سال فتح ماه بود ولی دهۀ بین شصت و هفتاد را سال برخوردهای منطقه‌ای می‌توان نام گذاشت. جنگ ویتنام، جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۷ که به شکست افتضاح‌آمیز اعراب انجامید، انقلابات آمریکای جنوبی و مناطق مختلف آفریقا، برخوردهای بی‌سابقۀ مرزی چین و شوروی و برخورد آمریکا و شوروی در کوبا. این برخوردها منجر به جنگ بزرگی نشد، زیرا قدرتهای بزرگ اثر استعمال سلاح هسته‌ای را به‌خوبی می‌دانند. نه تنها برخوردها منجر به جنگ نشد، حالا دو قدرت بزرگ شوروی و آمریکا دارند بر سر محدود کردن سلاحهای استراتژیک هسته‌ای با هم در هلسینکی مذاکره می‌کنند. ولی تردیدی نیست که دهۀ ۱۹۸۰-۱۹۷۰ نیز دهۀ برخوردهای منطقه‌ای خواهد بود، زیرا شوروی جای نفوذ می‌خواهد. مخصوصاً در خاورمیانه و آفریقا. چین هم کم‌کم سر بلند می‌کند. از رویدادهای مهمّ جهان عوض کردن قلب انسان است که پیشتاز آن دکتر بارنارد اهل آفریقای جنوبی بود.

دهۀ ۱۹۷۰-۱۹۶۰ برای کشور ما سالهای بسیار خوبی بودند و کشور تحت قیادت شاهنشاه خیلی به جلو رفت. جز در سال ۱۹۶۱-۱۹۶۰ که مرحوم کندی رئیس جمهور فقید آمریکا، دکتر امینی را به عنوان نخست‌وزیر تقریباً به شاهنشاه تحمیل کرد، دیگر

۲- محمّد ضرغامی، رئیس ایل باصری، از بهترین کشاورزان و دامپروران فارس، مردی تندخو و بدبرخورد بود. به دنبال اصلاحات ارضی و یاغیگری ایلات فارس، دستگیر و چند سال زندانی شد. ایلهای عرب ـ باصری و عرب‌شیبانی در دوران قاجار از تیول قوام‌الملک شیرازی (پدر بانو علم) بودند.

قدرت بی‌مثال شاه در کشور حاکم مطلق بود.[۱] ۱۲ ماده انقلاب شاهنشاه هم در همین دهه در زمان نخست‌وزیری من عملی شد، و یکی از نتایج بزرگی که گرفتیم سرجای نشاندن آخوندها و خانها و فئودالها و کمونیست‌ها بود، که فکر می‌کنم تا مدّتی از شر آنها کشور خلاص شده باشد. اگر شاهنشاه بتوانند اصول دموکراسی را در ۱۹۸۰-۱۹۷۰ برقرار سازند، به آینده و به سلطنت ولیعهد انشاءالله می‌توان امیدوار بود. اگر دو دهۀ گذشته ما جان سالم به در بردیم، علّت این بود که قدرتهای بزرگ به خصوص آمریکا در ویتنام و سایر نقاط گیتی گرفتار بود، وگرنه تحریک آنها کشور را راحت نمی‌گذارد. در دنیای امروز حکومت فردی نه قابل دوام و نه قابل قبول است. بگذریم از این که شخص محمّدرضاشاه مردی خوش‌قلب، به علاوه دوراندیش و دنیادیده و فکور است و هرگز از قدرت خویش بهره‌برداری به نفع خود نمی‌کند و تمام در راه کشور به مصرف می‌رسد.

امروز یک نمایندۀ مجلس عوام انگلیس از حزب محافظه کار دیدنم آمد. این شخص در دنیا دلّالی می‌کند. یعنی به کشورهای عقب‌افتاده مشورت می‌دهد، اگر پولی دارید در چه راهی به کار اندازید که آینده داشته باشد. مدّتی با من صحبت کرد که دیگر طلا را برای پشتوانه پول نگاهداشتن صحیح نیست و طلا در آینده قدر و قیمت خود را از دست می‌دهد. البتّه که به حرف دلّال نمی‌توان اعتماد کرد! ولی ممکن است با ترتیب اعتباری که بین کشورها برقرار می‌شود، این امر کم و بیش صحیح باشد.

سر شام رفتم مطلب مهمّی گفت‌وگو نشد.

پنج کشتی کوچک اسرائیلی به حیفا وارد شدند. بنازم به قدرت مصر و مخصوصاً قدرت دریایی آن! کشتی‌ها ده ساعت دیرتر وارد حیفا شدند زیرا هوای دریا خراب بود و موج زیاد. این هم خواست خدا بود که بیشتر آبروی مصر بریزد. با وصف این، مردکه باز به خرطوم رفته و با کمال وقاحت نطق می‌کند که می‌خواهم ارتش یک ملیون نفری در مقابل اسرائیل تجهیز بکنم. البتّه همه داد و فریادها برای تحمیل خودش بر عربهای احمق بدبخت است. تا حالا بر دوش سایر عربها سوار بود، آنها سر باز زدند، حالا لیبی و

---

۱ - نگاه کنید به فصلهای مقدماتی دربارۀ شاه و علم.

سودان که همسایه هستند با منابع سرشار مالی خود باید سواری بدهند. من فکر می‌کنم اگر موضوع ارتش یک ملیون نفری را برای درهم کوبیدن اسرائیل زیاد مطرح بکند، بهانه به دست اسرائیل می‌دهد که از لحاظ حفظ خودش هم که شده قاهره را تصرّف بکند و منطقهٔ امنیتی در اطراف خودش به وجود بیاورد. چنان که جنگ ۱۹۶۷ را هم در حقیقت همین ناصر به اسرائیل تحمیل کرد، زیرا می‌گفت می‌خواهیم اسرائیل را از صفحهٔ جغرافی دنیا محو کنیم. بعد هم تنگهٔ تیران را بست. پس اسرائیل چاره‌ای جز حمله نداشت. خوب خاطرم می‌آید وقتی تنگهٔ تیران را بسته بود، می‌گفت اگر اسرائیل بخواهد جنگ بکند ما می‌گوییم بفرمایید، اهلاً و سهلاً! بعد هم از ملل متّحد خواست که قوای خودشان را از بین قوای طرفین در صحرای سینا و غزه جمع کنند. بعد اسرائیل را جداً دعوت به جنگ می‌کرد و برای [اسرائیلیها] هم چاره نمانده بود.

شنبه ۱۳ دی ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم و کارهای جاری عرض شد. مطلب مهمّ و سیاسی نبود. شاهنشاه را کسل دیدم، ندانستم چرا. فرمودند: مسافرت پاکستان، رسمی خواهد بود. ضمناً بین [وین] و زوریخ هم هواپیمای دربست بگیرید ــ یعنی استدعای مرا تصدیق کردند. چون با این [هواپیماربایی] که معمول شده واقعاً آدم نمی‌داند در یک هواپیمای مسافری چه اشخاصی سوار هستند.

بعدازظهر به لژیون خدمتگزاران بشر رفتم. واقعاً بدون سروصدا و بدون حقوق کار کرده‌اند. پنجاه‌هزار نفر عضویت آن را قبول کرده‌اند. وقتی کار از روی صداقت شد نتیجه می‌دهد.

سر شام رفتم مطلب مهمّی نبود. شاهنشاه با علیاحضرت ملکه پهلوی مادرشان خیلی شوخی کردند. خوش گذشت.

یکشنبه ۱۴ دی ۱۳۴۸

دیشب شاهنشاه فرمودند: فردا صبح چون تعطیل است برنامه‌ای نباشد، می‌خواهم

اسکی بروم (تعطیل، به مناسبت وفات حضرت امام جعفر صادق). ما هم برنامه‌ها را تعطیل کردیم. صبح در منزل حالت نیمه استراحتی داشتم. تلفن فرمودند که برنامه‌ها را بگذارید، خودت هم فوری بیا. تمام برنامه‌های خصوصی من به هم خورد. به هر حال کارهای عقب‌افتاده را تا همه موفق بشوند برسند و شرفیابی حاصل کنند، به عرض رساندم.

امروز با سمیعی رئیس سازمان برنامه ملاقات داشتم. راجع به خط لوله نفت اهواز - اسکندرون بحث می‌کردیم. او هم مثل من فکر می‌کرد. آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها مایل نیستند ما این لوله نفت را که حداقل در سال پنجاه تا هفتاد ملیون تن نفت به مدیترانه خواهد رسانید، بکشیم. علّت آن هم واضح است، هم دست ما در دادن نفت به بلوک شرق خیلی باز می‌شود و هم مقداری از بازار قطعی اروپای آنها را می‌توانیم با سهمیهٔ خودمان (۱۲٪ پرداخت مشخص) از دست آنها بگیریم.[۱] به علاوه با قرار مدار با بعضی از اعضای کنسرسیوم ممکن است [اضافه برداشت] برای خودمان بیشتر داشته باشیم [و] آن را هم وارد بازارهای آنها بکنیم که اغلب در نفت عربستان و عراق و لیبی... سهیم هستند. اما علّت این که شاهنشاه چندان [شوقی] در این کار نشان نمی‌دهند، این است که می‌ترسند ریش ما به دست ترکها بیفتد. حال آن که ما تصوّر می‌کنیم برعکس است، یعنی اگر ترکها را با اندکی امتیاز مقید به نفت خودمان بکنیم، به خصوص [اگر] پالایشگاههایی در طول خط، دور از ساحل خودشان بسازند، ریش آنها در دست ماست و می‌ارزد. قرار شد من این مطلب را به موقع به عرض برسانم.

بعدازظهر منزل ماندم کار کردم. سر شب یک آخوند دیدم. آدم بدی نبود. سر شام رفتم، مطلبی گفت‌وگو نشد.

دوشنبه ۱۵ دی ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. درمورد شبکه مخابرات باز مشکلاتی پیش آمده بود. به عرض

---

۱ - "پرداخت مشخص" در قرارداد کنسرسیوم، عبارت از ۱۲/۵٪ نفتی بود که از همان آغاز به قیمت اعلام شده محاسبه می‌شد.

رساندم. فرمودند: به وزیر پست و تلگراف بگو، اجازه ندارد به مسافرت مراکش برود تا این کار تمام شود. مطالبی در خصوص ژنرال اوفقیر نماینده مخصوص ملک حسن که برای عرض گزارش کنفرانس رباط به این جا آمده است به من فرمودند. کار رباط خرابتر از این حرفها بوده است که ما شنیده بودیم....

سه‌شنبه ۱۶ دی ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. اوّل ایرادی که شاهنشاه به من فرمودند: این بود که چرا ابر هست ولی بارندگی نیست؟ خیلی هم از این بابت عصبانی بودند. عرض کردم: قلب من روشن است، زیرا سی سال خشکسالی را پشت سر گذاشته‌ایم، انشاءالّله خواهد بارید، به علاوه صبح‌الطلوع [1] افق قرمز شد و به اصطلاح ما بیرجندی‌ها ابرها سوختند، صبح که ابر بسوزد علامت بارندگی است.

کتاب انتشارات جامع‌الازهر مصر را که در ۱۹۵۶ چاپ شده بود، تقدیم داشتم که در آن به وضوح خلیج فارس ذکر شده است. فرمودند: خود ناصر در نطق‌های خودش خلیج فارس می‌گفت. اوّل دفعه عبارت خلیج عربی را روزنامهٔ *تایمز* لندن استعمال کرد و در دهان عربها گذاشت.[2] عرض کردم: بفرمایید به آنها درس داد. فرمودند: همین طور است. عرض کردم: من از کار ناصر سر درنمی‌آورم. همین کودتای لیبی که به نظر من هنوز هم آمریکایی می‌آید، چرا باید به نفع ناصر بچرخد و منافع لیبی را به این صورت در دامن ناصر بریزد. فرمودند: تو هنوز کجا را خبر داری؟ ژنرال اوفقیر مراکشی به من می‌گفت: مصر اخیراً چهار گردان سرباز به لیبی فرستاده است و هزاران معلم و استاد دانشگاه. فرمودند: شاید آمریکاییها این کمک‌ها را به او می‌کنند، به عشق این که ناصر با اسرائیل جنگ نکند و در خفا عامل آنها باشد، غافل از این که آمریکاییها هم چوب را خواهند

۱- [صبح علی الطّلوع. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- نخستین بار در دههٔ پنجاه این نامگذاری "خلیج‌عربی"، میان برخی عربهای ضدایران ـ از جمله عراقیها که هنوز رژیم سلطنتی داشتند ـ باب شد و سپس ملیون عرب آن را پذیرفتند. انتساب ابتکار این نام به *تایمز* لندن افسانه‌ای بیش نیست.

خورد و هم پیاز را. من عرض کردم: مثل این که موقع آن رسیده باشد، که چون ناصر باز علناً تهدید به از بین بردن اسرائیل می‌کند اسرائیل کتکی به او بزند. فرمودند: کتک ممکن است بزنند ولی قاهره و دمشق را نمی‌توانند تصرّف بکنند و نگاهدارند، زیرا در این‌صورت قوای آنها خیلی متفرق می‌شود.

صبح سفیر آمریکا به من تلفن کرده بود که از وزیر خارجه آمریکا تلگرافی داشته که کاملاً موضوع نفت را درک می‌کند و با ایران و تقاضاهای ایران سمپاتی دارد. شاهنشاه فرمودند: سمپاتی که برای ایران دردی دوا نمی‌کند، باید عمل بکنند. فرمودند: سفیر را بخواه و این مطلب و موضوع لیبی را هم به او بگو. گو این که شاید فایده نداشته باشد، به علاوه من می‌دانم که ناصر خیال دارد جمعیّت [اضافی] خودش را هم به سودان و لیبی بفرستد.

چهارشنبه ۱۷ دی ۱۳۴۸

صبح ساعت هشت سفیر آمریکا را خواسته بودم، آمد. اوامر شاهنشاه را به او ابلاغ کردم. او هم مطالب را تأیید می‌کرد. در این خصوص گفت‌وگوی زیاد کردیم، ولی چون در همان حدود اوامر شاهنشاه بود که دیروز نوشته‌ام، چیزی اضافی ندارد که بنویسم، الّا این که او هم می‌گفت مراکشی‌ها خیلی ناراضی و ناراحت هستند. به علاوه بومدین رئیس جمهور الجزایر که تا حالا روی خوش به غرب نشان می‌داد و از در مخالفت با ناصر درآمده است، بسیار وضع نامطلوبی پیدا می‌کند. از فروش اسلحه به لیبی توسط فرانسه ناراحت بود. می‌گفت فرانسویها و روسها می‌خواهند در این منطقه پُرثروت نفوذ کنند. راجع به نفت هم مجدّداً می‌گفت تمام دستگاههای ما به شرکتهای نفتی فشار آورده‌اند.

بعد شرفیاب شدم. شاهنشاه کسل بودند. اغلب روزها ساعت ده صبح که من شرفیاب هستم، شاهنشاه خمیازه می‌کشند. یک روز عرض کردم: چرا این طور است؟ فرمودند: شب‌ها ساعت یک صبح که می‌خوابم، قرص خواب‌آور می‌خورم که لااقلّ پنج ساعتی بخوابم، اثراتش تا حالا باقی می‌ماند.

برای پانزدهم بهمن که روز نجات کشور باید نامید و روزی است که در ۱۳۲۷ جان شاه

از خطر سوءقصد جست، چون اتّفاق در دانشگاه تهران بود، عالیخانی رئیس جدید دانشگاه برنامه[ای] داده بود که با سابق فرق داشت و خلاصه تملّق کمتر داشت.[۱] به شرف عرض رساندم ملاحظه و تأیید کردند. نفهمیدم شاهنشاه خوششان آمد یا بدشان آمد. به هر حال تصویب فرمودند. صحبت از این پیش آمد زیاد شد. فرمودند: پسره که سوءقصد کرد، معشوق دختر باغبان سفارت انگلیس بود. عرض کردم: می‌دانم ولی گمان نمی‌کنم اگر آنها بخواهند کاری بکنند این همه احمقانه باشد. ولی در این که آن روزها آمریکا و انگلیس اعتقادی به دستگاه شاهنشاه نداشتند، تردیدی نیست. ولی آیا فکر نمی‌فرمایید که عمل مربوط به سپهبد رزم‌آرا، رئیس ستاد وقت بود؟ زیرا او تنها کسی بود که آن روز در دفتر کار خودش مانده بود و ناصر قشقایی هم پیش او نشسته بود.[۲] شاهنشاه تکذیب نفرمودند، فکر زیادی کردند. بعد فرمودند: سوءقصد فروردین چهار سال قبل هم از کمونیستهای انگلیسی سرچشمه می‌گرفت. عرض کردم: حالا که یقین می‌دانم نه آمریکا و نه انگلیس طالب از بین رفتن شاهنشاه نیستند، چون در حقیقت گور خودشان را می‌کنند و تنها مملکت ثابت این منطقه را هم خراب می‌کنند. فرمودند: درست می‌گویی، این یک تصادف بود.

عرض کردم: [مک نامارا] رئیس بانک بین‌الملل شرفیاب می‌شود. قبلاً یواشکی به من حالی کرد که برای کارخانهٔ تانک‌سازی و باروت‌سازی، اسم تانک‌سازی و باروت‌سازی نگذارید، زیرا ما برای اینها نمی‌توانیم پول قرض بدهیم. شاهنشاه از او بخواهند که ما برای تراکتورسازی و کارخانهٔ شیمیایی قرض می‌خواهیم!

بعدازظهر کار کردم. سر شام رفتم. شام، کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی بود. باز گرفتار اختلاف علیاحضرت با طبیب معالجشان دکتر فتوحی شده‌ایم. آن هم اختلافات زنانگی و کشنده. من خیلی ناراحت شدم ولی نگذاشتم که در این خصوص با شاهنشاه صحبت بفرمایند....

۱- پانزدهم بهمن روز تأسیس دانشگاه تهران بود. ولی پس از سوءقصد به شاه، تبدیل به روز نیایش برای سلامتی او شد. در سال ۱۳۴۸ پیشنهاد شد که دیگر گفت‌وگو دربارهٔ سوءقصد موقوف شود و مراسم جشن، مانند گذشته‌ها، به مناسبت سالروز بنیان‌گذاری دانشگاه باشد.

۲- نگاه کنید به فصل مقدماتی دربارهٔ شاه.

امروز مصادف با ۱۷ دی روز آزادی بانوان است، که شاهنشاه فقید در ۱۳۱۴ امر داد زنها حجاب بردارند و موفق شد. فقط یک نفر قربانی این کار شد، آن هم مرحوم اسدی، [کارمند] سابق پدرم و نایب‌التولیه آستان قدس رضوی بود.

پنجشنبه ۱۸ دی ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم.... راجع به موشک ریپیر که معاملهٔ آن در گرو معاملهٔ نفت است، عرض کردم: می‌خواهند بدون آن که تعهّداتی برای ما ایجاد کنند، بیایند. فرموده بودند پیامی در خصوص کار بحرین بدهم، آن را هم به عرض رساندم. ماشاءاللّه شاهنشاه چه‌قدر دقیق است، می‌خواهد [اوّل] کار جزایر ابوموسی و تنب به‌طور قطع تمام شود، آن وقت کار بحرین [را] تمام [کنند]. خدا عمرش بدهد، فکر می‌کنم وطن‌پرست‌ترین فرد این کشور است.

راجع به معاملهٔ نفتی با شرکت نفتی [سیتیز سرویس] Cities Service آمریکا که آنها وسائل توزیع در آمریکا به ما بدهند، ما هم نفت بدهیم و جایی در بازار آمریکا باز کنیم (مثل عملی که بی‌پی انگلیسی اخیراً با یک شرکت بزرگ آمریکایی کرد)، تلگرافی از فلّاح رسیده بود. جواب مرحمت کردند.

باز راجع به شهناز صحبت شد. شاهنشاه واقعاً عصبانی شدند. من نمی‌دانم این دختر از جان پدرش چه می‌خواهد؟

بعد مرخّص شدم. سفیر فرانسه دیدنم آمد. این سفیر باتجربه‌ای است. در آمریکا و در سوریه مأموریتهای مهمّ داشته است. مدّتی راجع به معاملات اسلحه فرانسه با لیبی و مصر و وضع خاورمیانه صحبت کردیم. او معتقد است چه بهتر که اینها جای روسها را در معاملات اسلحه با خاورمیانه بگیرند. می‌گفت: خود عربها هم مایل نیستند که دربست در اختیار روسها باشند. حتّی کشورهای عربی [مترقّی] که مثلاً خود را منطبق با سیاست شوروی می‌کنند. راجع به ممالک میانه‌رو عربی مثل مراکش و لبنان و عربستان سعودی و کویت خیلی نگران بود، که از بین می‌روند و جای خود را به رژیمهای تندرو خواهند داد. قابلیت جنگی مصریها را خیلی به مسخره می‌گرفت. می‌گفت هرچه هم اسلحه بگیرند

حرف مفت است.

من گفتم: به قول موشه دایان وزیر دفاع اسرائیل "The arm is not the army". خیلی خندیدیم. اما در عین حال معتقد بود که جنگ طولانی را به هر صورت اسرائیل نمی‌تواند تحمّل بکند (عقیدهٔ شاهنشاه هم همین است).

...شب شاهنشاه و شهبانو و والاحضرت و عده‌ای هم از دوستان مهمان من بودند. بسیار خوش گذشت. شام شاهانه دادم.

شاهنشاه ساعت یک صبح تشریف بردند. حالا دو صبح است که من می‌خوابم.

جمعه ۱۹ دی ۱۳۴۸

امروز صبح به علّت مهمانی دیشب دیرتر برخاستم، نتوانستم سواری بروم. سر ناهار و شام بودم. مطلب مهمّی نبود. الّا این که باران خوبی در مناطق خوزستان در حدود ۳۶ میلی‌متر آمده است، هم چنین در صفحات غرب. شاهنشاه خیلی خوشحال بودند. کسالتشان هم امروز الحمدالله خیلی بهتر بود. فرمودند: ویتامین ب ـ۱۲ خورده‌ام. بهترم....

شنبه ۲۰ دی ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. در شرفیابی هم مطلب مهمّی نبود جز کارهای جاری که همه به عرض رسید. فقط مطلب معاملهٔ نفت با کوبا، یک مطلب اساسی و مهمّ بود که فلّاح از آمریکا تلگراف کرده بود. چون نقطهٔ عطفی در معاملات آینده و سیاست آتیه ما خواهد بود. معاملهٔ نفت با کوبا، دشمن آمریکا، با موافقت آمریکا. که گفته‌اند "الملک عقیم"، یا به قول فرانسویها [دولت] Etat دوست و دشمن ندارد. [دولت] Etat فقط منافع دارد.

[متن تلگراف دکتر فلّاح به تاریخ ۴۸/۱۰/۱۸ به شرح زیر است]

جناب آقای علم وزیر محترم دربار شاهنشاهی

امروز مذاکرات خصوصی و محرمانه صرفاً از طرف شخص

اینجانب [با] آقایان [پیتر فلانیگان] Peter Flannigan مشاور مخصوص رئیس جمهور و رابط کاخ سفید با گروه مخصوص مطالعه مسأله واردات نفتی آمریکا و [هارولد ساندرز] Hal. Saunders معاون آقای [دکتر کیسینجر] Dr. Kissinger و عضو شورای امنیّت ملّی آمریکا در کاخ سفید واشنگتن در اطراف فروش نفت خام ایران به کوبا به عمل آمد. اینجانب توضیح دادم که در وضع حاضر نروژیها واسطهٔ فروش یازده ملیون تن نفت خام شوروی به کوبا می‌باشند. چون شوروی به تدریج دچار مضیقهٔ نفتی می‌شود لذا نروژیها اظهار تمایل کرده‌اند که این معامله را [به] ایران منتقل نمایند. نروژیها بجای نفت خام تحویلی کوبا از آن کشور شکر گرفته و آنرا بفروش می‌رسا[نند] و بهای نفت شوروی را از این محل می‌پردازند. عایدات خالص این معامله برای ایران هرگاه آنرا قبول نماید متجاوز از هشتاد ملیون دلار در سال است که البتّه می‌تواند به مصرف خریدهای ما در ایالات متّحده برسد. معذالک ایران هنوز جواب مساعد به این درخواست نداده است. آنچه مسلّم است درصورتی که نروژیها از ایران مأیوس شوند بطرف عراقیها خواهند رفت و بطور یقین عراقیها که پایبند به هیچ تعهّدی به مؤسسات دولتی و بازرگانی غرب نیستند این معامله را قبضه نموده و در نتیجه هشتاد ملیون دلار در سال اضافه عایدات تحصیل خواهند کرد که به ظن قوی در شوروی مصرف خواهد شد. بعلاوه هرگاه عراق در این معامله توفیق یابد نفت میدان رمیله را بفروش خواهد رساند و بدین ترتیب [در] مبارزه طویل‌المدت که با شرکت نفت عراق در نتیجهٔ مصادره این میدان دارد پیروز خواهد شد. این پیروزی بدون شک چهارچوب قراردادهای نفت را در خاورمیانه مختل و متزلزل خواهد کرد و ضرر آن برای شرکتهای نفت غیرقابل جبران خواهد بود. آقای [فلانیگان] Flannigan این مطلب را با وجود

اینکه در جهت مخالف سیاست آمریکا در محاصره اقتصادی کوبا می دانست کاملاً قابل توجّه تلقی کرد و وعده داد نظر خود را پس از مشاوره با مقامات ذیصلاحیت به‌اطّلاع اینجانب برساند. خواهشمندم از مفاد این تلگراف جناب آقای نخست‌وزیر را مستحضر فرمایند.

ارادتمند رضا فلّاح

حال شاهنشاه بهتر بود ولی هنوز پشتشان درد می‌کرد.

بعدازظهر پیام شهبانو را در دانشگاه تهران به مناسبت آغاز سال تعلیماتی ملل متّحد، یعنی اوّل سال ۱۹۷۰ خواندم....

سر شام بودم. علیاحضرت ملکه پهلوی پیشنهاد کردند چون نوروز مصادف با چهارده محرم (به قول عوام چهارم امام) است، خوب است سلام نباشد. بحث مضحکی بود! ولی داشت جدّی می‌شد و سر می‌گرفت. من که اغلب کمتر حرف می‌زنم، با لحن خیلی جدّی عرض کردم: این فرمایشات چیست؟ اگر نوروز مصادف با عاشورا هم می‌بود باید سلام منعقد می‌شد. این سنّت ملّی را که با مسائل عرضی نمی‌شود پوشاند. شاهنشاه از عرض من خوششان آمد و مطلب تمام شد و موضوع هم عوض شد!

امروز صبح زود یک درویش منزلم آمد. کاری به من داشت که انجام داده بودم. برای تشکر آمده بود. مرد خیلی وارسته‌ایست. به این جهت نمی‌خواهم اسمش را این‌جا بنویسم. یک رباعی برایم خواند که نمی‌دانم مال کیست، خودش هم نمی‌دانست. ولی بس خوشم آمد. این‌جا می‌نویسم:

آنی، که پناه اهل رازت کردند بیچاره‌نواز و چاره‌سازت کردند
می‌دار سری به خاکساران، زنهار شکرانه آن که سرفرازت کردند

برای من، در این مقامی که حالا دارم، یک دنیا عبرت و حکمت است.

یکشنبه ۲۱ دی ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. تمام کارهای جاری بود. نامه‌ای از نیکسون رئیس‌جمهور آمریکا رسیده بود که از خاویارهای مرحمتی معمول سال نو شاهنشاه خیلی تشکر کرده بود، ضمناً گفته بود جواب دستخط دیگر شاهنشاه را... به‌زودی خواهد داد.

...عصری به عیادت قوام پدرزنم رفتم که بیمار است. سنّ ایشان حدود ۸۰ سال است. آنفلوانزای کذایی را گرفته. حالا از پرستات رنج می‌برد. هرچه اصرار کردم ایشان را به اروپا بفرستم قبول نکرد.

سر شام رفتم، مهمانی والاحضرت اشرف بود، برای کریم آقاخان، رهبر اسماعیلیه که تازه زن گرفته است. این زن یک بیوهٔ انگلیسی است که از خوشگلی او خیلی تعریف کرده‌اند ولی هیچ تعریفی نداشت. آقاخان در راه پاکستان و هند است. می‌رود خانم را به فرقه معرّفی کند! پدربزرگش آقاخان گفته بود آیا من از گاو هم کمترم؟ مردم هند گاو را می‌پرستند، چه رسد به من!

...از اخبار مهمّ جهان سقوط حکومت یاغی بیافرا در نیجریه است. کلنل اوجوکوو بعد از آن که هزاران هزار مردم را چه از جنگ و چه از گرسنگی به کشتن داد، خودش گریخت. و عجیب این است (گرچه عجیب نیست) که اعلامیه‌ای داد، می‌روم مذاکرات صلح را آغاز کنم! حالا باید غربی‌ها به خصوص انگلیس و فرانسه، نقطهٔ دیگری در آفریقا پیدا کنند که شعله جنگ را شعله‌ور سازند. زیرا کارخانجات اسلحه‌سازی آنها باید کار کند وگرنه دچار بحران بی‌کاری می‌شوند. واقعاً تف بر این اقتصاد!

دوشنبه ۲۲ دی ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم.... دو مطلب خیلی مهمّ به میان آمد: یکی اینکه علیاحضرت شهبانو تلفن فرموده بودند به سفیر ما در برن، که بچّه‌ها به سنت موریتس می‌آیند، ترتیب کار آنها را بدهید. او از برن به من تلفن کرد. به شاهنشاه عرض کردم: تا کی می‌خواهید با والاحضرت ولایتعهد مثل بچّه رفتار کنید. اوّلاً ماشاءاللّه ده سال تمام دارد و واقعاً از بچّه‌های پانزده‌ساله فهمیده‌تر است. ثانیاً ولیعهد ایران است، باید در چشم

سفیر و غیره به او اهمّیّت بدهید. بچّه‌ها می‌آیند، یعنی چه؟ شاهنشاه تصدیق فرمودند و فرمودند: به علیاحضرت شهبانو تذکر بده. عرض کردم: خودتان بفرمایید، کار بچّهٔ شماست. چرا من بین اعلیحضرت و شهبانو مداخله بکنم؟ ولی فرصت را مغتنم می‌دانم که عرض کنم، این پسر را تا کی می‌خواهید در دست پرستار فرانسوی و فقط پرستار فرانسوی بگذارید. ایشان حالا باید به عادات ایرانی، روحیهٔ ایرانی و علائق ایرانی خو بگیرد. اجازه فرمایید یک پیشکاری برای ایشان تعیین بشود. فرمودند: این هم درست است، چند نفر فکر بکن. عرض کردم: اوّلین شرط پیشکار والاحضرت که همه شرایط را باید تحت‌الشعاع آن بگیریم، این است که ایران‌پرست باشد. از این بچّه‌های انترناسیونال که هرکدام چند پاسپورت در جیب دارند باید احتراز جست. شاهنشاه خندیدند و ملتفت شدند که منظورم همین وزرا و رجال کت سه‌چاکی آمریکایی می‌باشند که سرشان هزار جا بند است. حالا به من فرموده‌اند، برو فکر کن. واقعاً در حیرتم که چه بکنم که بعد باز با علیاحضرت شهبانو درگیر نشویم. ممکن است من کسی را بگویم، ایشان نپسندند.

موضوع دیگر وضع اقتصادی کشور بود. عرض کردم: چندین بار عرض کرده‌ام، تمام دستگاههایی که درمورد وضع اقتصادی به شاهنشاه گزارش می‌دهند دولتی هستند و خود به قول معروف [منافع پاگرفته] Vested Interest دارند. باید یک دستگاه غیردولتی کار آنها را کنترل بکند. دکتر [تقی] نصر که چندین سال [در سازمان ملل متّحد] بوده است، برای این کار مناسب است.[1] خندیدند، فرمودند: برای او می‌خواهی کار پیدا کنی. عرض کردم: خیر! عقیدهٔ من است که این کار لازم است. فرمودند: خیر! عقیدهٔ من نیست. عرض کردم: جسارت نمی‌کنم ولی فکر می‌کنم عقیدهٔ چاکر صحیح است. اطّلاعات صحیح به شاهنشاه عرض نمی‌شود و من نگرانم. فرمودند: نگرانی تو بیجاست. عرض کردم: بیجا نیست. کم‌کم شاهنشاه عصبانی شدند. من هم فعلاً مطلب را بریدم.

۱- دکتر تقی نصر، اقتصاددان، در پایان دههٔ بیست برای مدت کوتاهی وزیر اقتصاد و سپس وزیر دارایی شد. ولی با توجّه به شرایط سیاسی و اداری آن زمان، از این که بتواند کار مثبتی انجام دهد مأیوس شد و هنگامی که برای مأموریتی به خارج از کشور رفته بود، از همان جا استعفاء داد و کارمند سازمان ملل شد. شاه هیچ‌گاه این رفتار اعتراض‌آمیز دکتر نصر را نبخشید.

صحبت باران را پیش آوردم. خیلی خوشحال شدند. فرمودند: در شیراز و جنوب، همه جا باران خوب آمده است. در بوشهر ۱۵۰ میلی‌متر، در شیراز چهل میلی‌متر.

ناهار، آقاخان مهمان شاهنشاه بود. من هم بودم. بعدازظهر منزل کار کردم و به عیادت قوام رفتم. شب آقاخان مهمان نخست‌وزیر بود، من هم دعوت داشتم، رفتم. شاهنشاه هم تشریف آوردند....

از اخبار مهمّ جهان ملاقات وزرای خارجه سودان، لیبی و مصر، در مصر است. برای طرح‌ریزی اتحادیّه سه کشور. تا مادر... ناصر بخواهد چه کلاهی بر سر آنها و بر سر دنیا بگذارد!

سه‌شنبه ۲۳ دی ۱۳۴۸

...صبح شرفیاب شدم. در شرفیابی کارهای جاری بود. بعد [جورج براون] George Brown شرفیاب شد. این شخص وزیر خارجهٔ سابق انگلیس است. چون در کابینه همیشه مست بود او را مرخّص کردند. البتّه به عنوان اختلاف نظر با ویلسن در ظاهر بر سر مسائل نژادی استعفاء کرد. شاهنشاه فرمودند: گو این که صبح است، بگو برای من چای و برای او ویسکی بیاورند.

بعد جلسه با چکسلواکی‌ها برای تهیّهٔ فیلمی جهت جشن‌های ۲۵۰۰ ساله داشتم....

بعد رئیس کارخانجات موشک‌سازی اسرائیل با من ملاقات کرد. این شخص یهودی است، در آمریکا ماهی ۲۵,۰۰۰ دلار حقوق داشته است، حالا به اسرائیل آمده با ماهی ۵۰۰ دلار کار می‌کند. واقعاً این از خودگذشتگی‌ها وحشت‌آور است. به من می‌گفت: تا دو سال دیگر مدرنترین هواپیما را در داخل اسرائیل خواهیم ساخت. حالا هم موشک‌های ما بهترین موشک‌های دنیاست (برای برد کوتاه). من تمام مدّت حالت گریه داشتم، از اینکه "من در چه خیالم و فلک در چه خیال." واقعاً درس وطن‌پرستی این است. به ما پیشنهاد تأسیس کارخانهٔ مشترک موشک‌سازی می‌کند که فردا به عرض خواهم رساند....

چهارشنبه ۲۴ دی ۱۳۴۸

صبح زود با وزیر اقتصاد ملاقات داشتم که اوامر شاهنشاه را انجام بدهم. بعد رفتم قوام، پدرزنم را راه انداختم که به لندن برود. به این جهت افتخار شرفیابی نصیب نشد.

امروز یک پیش‌آمدی باعث خجلت زیاد من شد. زیرا قوام با آن که دو پسر و دو دختر و یک داماد دیگر، شوهرخواهر زنم (دکتر نفیسی) دارد و خانم قوام هم هستند، آنها را از اتاق خارج و وصیّت‌های خود را با من کرد. بی‌اندازه پیش آنها خجلت کشیدم، ولی اعتماد را نمی‌شود به زور ایجاد کرد. تقصیر من چیست؟

...سر شام به شاهدشت رفتم. علیاحضرت ملکه پهلوی در کاخ تازه خودشان برای آقاخان مهمانی داده بودند. جریان صبح را به شاهنشاه عرض کردم. فرمودند: خجلت ندارد....

پنجشنبه ۲۵ دی ۱۳۴۸

صبح زود شهردار تهران پیش من آمده بود که بعضی کارهایی داشت، توسط من به عرض برسد. بعد یکی دو نفر خارجی دیدنم آمدند. رئیس دانشگاه پهلوی هم آمد، خبر بسیار بدی به من داد. دختر رانندهٔ پدرم را من با مخارج خودم برای تحصیل به آمریکا فرستاده بودم. بعد که برگشت چون خوب درس خوانده بود، سه سال پیش او را در دانشگاه پهلوی استادیار کردم. دیروز از شیراز به اصفهان می‌آمد، با یک دانشجوی ایرانی که گویا رفیق [او] بود. اتومبیل آنها تصادف کرده هر دو کشته می‌شوند. خیلی ناراحت شدم. مثل دختر خودم دوستش داشتم. فوق‌العادّه هم خوشگل بود.

رفتم شرفیاب شدم، چون دو روزه کارها مانده بود خیلی طولانی شد، ولی تمام کارهای جاری بود.... چندی قبل از آگنیو معاون رئیس‌جمهور آمریکا نامه‌ای به شاهنشاه رسید که از وصول هدایای مرحمتی من‌جمله یک ساعت طلا عرض تشکر کرده بود. من عرض کردم: ما که ساعت طلا نداده بودیم. فرمودند: از سفیر تحقیق کن. امروز نامه‌ای [از سفیر رسید] که ساعت اهدائی وزارت امور خارجه بود و معاون رئیس‌جمهور در عرض تشکر اشتباه کرده است، خیال کرده تمام هدایا مرحمتی شاهنشاه است. عرض کردم:

این چه معنی دارد، وقتی شاهنشاه هدیه‌ای مرحمت می‌فرمایید، وزیر شاهنشاه هم هدیه بدهد؟ اولاً این کار لوس و بی‌معنی است. ثانیاً از طرف خودش هم بدهد، این کشور آمریکا نخواهد گفت مگر اینها سر گنج نشسته‌اند؟ کجای دنیا چنین معمولی هست؟ رئیس کشور هدیه می‌دهد ولی وزرا، آن هم وقتی همراه رئیس کشور هستند، هیچ معنی ندارد چنین کاری بکنند، فرمودند: درست می‌گویی خیلی لوس و بی‌معنی است. منتظر بودم بفرمایند، به او ابلاغ کن این کار موقوف باشد. ولی امری نفرمودند!...

جمعه ۲۶ دی ۱۳۴۸

صبح سواری رفتم، هوا ابر و سرد بود و من هم سردتر از هوا، چون تنها بودم. با وصف این دو ساعتی اسب تاختم. بد نبود.

سر ناهار رفتم، بعدازظهر در منزل کار کردم. سر شام هم رفتم. مطلب مهمّی نبود. نقشهٔ پلاژ دانشگاهها را نزدیک بندر پهلوی به عرض رساندم، تصویب فرمودند که [زمین لازم] داده شود. در این پلاژ که طول آن چهار کیلومتر خواهد بود، تمام دانشگاههای تهران، ملّی، آریامهر، پهلوی، شیراز، اصفهان، اهواز، مشهد، تبریز و سایر دانشکده‌های مستقل، محل دارند و در آن واحد می‌توانند شصت‌هزار نفر آن‌جا زندگی کنند. البتّه کم‌کم باید اساس آن درست شود. شاهنشاه خیلی خوشحال شدند. عرض کردم: چرا سواری تشریف نیاوردید؟ فرمودند: سرد بود!...

شنبه ۲۷ دی ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. باز هم جریان معاملهٔ ریپیر و پیشرفت کار شبکه مخابرات کشوری را عرض کردم.... شاهنشاه سخت عصبانی شدند که چرا تمام نشده است (صبح ساعت ۷ با وزیر پست و تلگراف و رئیس سازمان برنامه در این خصوص کمیسیون کرده بودم).

سفیر آلمان شکایت کرده بود که در معاملات نظامی شخصی به نام (ح) واسطه است و خیلی خیال سوء استفاده دارد، به طوری که ممکن است به اصل معاملات صدمه بزند.

شاهنشاه فوق‌العادّه عصبانی شدند، چون می‌دانند این شخص رفیق [یکی از وزیران است] امر فرمودند: سفیر آلمان را بخواه و به او بگو دست او را کوتاه کند. مثل این که خاطر خودشان از این امر سابقه داشت.

امروز عصر شاهنشاه به بازدید لژیون خدمتگزاران بشر تشریف آوردند. از این که بی‌سر و صدا این همه کار شده، ۴۵۰۰۰ نفر عضو پیدا کرده است، خشنود شدند.

سر شام رفتم. شاهنشاه با علیاحضرت ملکه پهلوی سر به‌سر می‌گذاشتند. خیلی خوب بود، خندیدیم.

از اخبار مهمّ جهان ورود طیّارات بسیار بزرگ نظامی و غیرنظامی آمریکا به بازار است. هرکدام یک هنگ سرباز با تمام وسائل می‌توانند حمل کنند.

یکشنبه ۲۸ دی ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری در پیش بود ولی فکر شاهنشاه را مشوش یافتم، نفهمیدم چرا.[1] ناهار شیخ شارجه شرفیاب بود، من هم سر ناهار بودم. جوان عرب روشنی است. اظهار عقاید درست می‌کرد. من‌جمله راجع به برنامه‌ریزی خیلی متقن و درست حرف می‌زد. باعث تعجّب من شد. عصری [عبّاس] آرام وزیر خارجه سابق که مأمور مذاکره با آنهاست پیش من آمده بود. می‌گفت: همان‌طور که پیش‌بینی می‌کردیم، مذاکره با این [شیخ] مشکل‌تر از مذاکره با شیخ رأس‌الخیمه است.

عصر سه نفر از وکلای محافظه‌کار مجلس عوام انگلیس پیش من آمدند. خیلی مضحک است که آقایان خیال می‌کنند اگر انتخابات را ببرند، می‌توانند به خلیج فارس و خاور دور برگردند ـ یعنی بعد از آن که در ۱۹۷۱ خارج شدند. به هر صورت چون شاهنشاه امر فرموده بودند، دو ساعت با آنها در خصوص همهٔ مسائل خاورمیانه حرف زدم. من‌جمله گفتم بدبینان سیاست بر این عقیده‌اند که آمریکا و انگلیس، لیبی را دودستی تقدیم ناصر کردند که او را از شوروی جدا سازند و تشویق کنند که با اسرائیل جنگ نکند،

---

۱ - به احتمال قوی مربوط به جریانات عراق بوده که در یادداشت ۴۸/۱۱/۲ آمده است.

غافل از این که او هم لیبی را می‌خورد و هم بر پدرسوختگی خود باقی خواهد بود. مثل این که حرف من را قبول داشتند!

سر شام رفتم. البتّه خیلی دیر، چون این وکلا پیش من زیاد ماندند. آن جا صحبت مقایسهٔ کارهای اعلیحضرت فقید با شاهنشاه فعلی بود. گرچه آن فقید خیلی کار کرده است، ولی حجم کاری که حالا انجام شده قابل مقایسه نیست.

دوشنبه ۲۹ دی ۱۳۴۸

[روز] قبل از حرکت بود و آن قدر سر ما کار ریخته بود که قابل تصوّر نیست. شرفیابی را زود انجام دادم. ناهار خداحافظی خدمت مادرم رفتم. خانم هم صبح به فرانسه پیش بچّه‌ها رفت ـ بچّه‌ها در [موژو] Megeve هستند اسکی می‌کنند. [جز] دختر بزرگم [که] آبستن است. شرفیابی صبح طولانی نبود فقط گزارش خط لوله اهواز ـ اسکندرون را که ۶۰۰ ملیون دلار است عرض کردم. شاهنشاه استعجاب فرمودند. فرمودند: یا این دروغ است یا در لولهٔ گاز که نصف این لوله طول دارد و ۶۵۰ تا ۷۰۰ ملیون دلار خرج شده، کلاه بزرگی بر سر ما رفته است.

سر شب حضور علیاحضرت شهبانو و علیاحضرت ملکه پهلوی شرفیاب شدم و خداحافظی کردم. شب خیلی کار داشتم. هر کس کوچکترین کاری فکر می‌کرد با من دارد، مراجعه کرده بود. مثل این که به سفر آخرت می‌روم!

سه‌شنبه ۳۰ دی ۱۳۴۸

دیشب اتّفاق عجیبی افتاد. شاهنشاه از کاخ ملکه پهلوی خارج شده به باغشاه تشریف می‌برده‌اند که با هلیکوپتر به نیاوران تشریف ببرند. اتومبیلی جلوی ماشین ایشان می‌پیچد. شاهنشاه ترمز شدید می‌کنند، اتومبیل اسکورت از عقب به شدت به اتومبیل شاهنشاه می‌کوبد و آن را خورد می‌کند. خیلی خیلی خطرناک [بود]. علیاحضرت شهبانو [که] شش ماهه آبستن هستند، پهلوی دست شاهنشاه نشسته [بودند]. شوک عجیبی به هر دو وارد می‌شود، خوشبختانه به خیر گذشت. من دیشب یک صبح مطّلع شدم، تا

صبح نخوابیدم، به خیال این که خدای نکرده [مبادا] علیاحضرت شهبانو را شب برای سقط جنین به بیمارستان ببریم.

امروز ساعت ۱۲ حرکت کردیم. بعد از توقّف کوتاهی در آنکارا وارد وین شدیم. قرار بود در استانبول بنشینیم هوا بد بود در آنکارا نشستیم. به این جهت خوشبختانه کسی در فرودگاه نبود و شاهنشاه پیاده نشدند. در راه حال شاهنشاه خوب بود از همهٔ مسائل با هم صحبت می‌کردیم، من‌جمله باز درمورد خط لولهٔ نفت که عرض می‌کردم برای ما حیاتی است ولی البتّه کنسرسیوم نفت مخالف است و دلائل خودم را که در صفحات قبل نوشته‌ام مجدّداً عرض کردم. شاهنشاه تصدیق فرمودند. بعد فرمودند: ما اصولاً باید در کنسرسیوم شریک بشویم، چه جهت دارد که ما در منافع [عرضه نفت به بازار] و حمل و نقل و غیره شریک نباشیم. فرمودند: مدتهاست در این فکر هستم و این کار را خواهم کرد. خدا به شاه عمر بدهد. دائماً در فکر پیشرفت کشور است.

از استحصال نفت که حالا بدون سر و صدا به چهار ملیون بشکه در روز رسیده است خوشحال هستند. این رقم را هرگز کنسرسیوم تعهّد نکرده بود.... این هم فقط در اثر فداکاری و تدبیر شاه پیدا شده. ما رجال (یا نساء بگویم بهتر است) نیم‌نفس که همیشه خیال می‌کردیم ارادهٔ کنسرسیوم یا هر خارجی ارادهٔ خداست. الان هم احمق اقبال راجع به لولهٔ نفت همین خیال را می‌کند.

در هواپیما شاهنشاه از من پرسیدند: حافظ همراه داری؟ عرض کردم: بلی دارم. فرمودند: فالی بگیر! متأسفانه حافظ در چمدانم بود و در کیف دستی نبود، ممکن نشد در هواپیما فال بگیرم. ولی فکر کردم باید مطلب بسیار مهمّی در فکر شاهنشاه باشد و خیلی ناراحتشان داشته باشد، چون هرگز چنین تقاضایی نفرموده بودند.

امروز در وین دکتر فلّاح آمده بود جریان اقدامات خودش را در آمریکا می‌گفت که بازاریابی ما در آن جا به چه صورت است. یک شرکت آمریکایی صدملیون دلار سرمایه می‌گذارد (این شرکت در آمریکا بازار فروش بزرگی دارد) و صدملیون دلار هم ما از نفت زیرزمین خودمان با او شریک می‌شویم (معاملهٔ بدی نیست) و بازار آمریکا را شاید در حدود سیصدهزار بشکه در روز بتوانیم تا اندازه‌ای در دست بگیریم. گزارش به شاهنشاه

عرض کرد. در فرودگاه وین رئیس‌جمهور به استقبال آمده بود و شاهنشاه را تا هتل، حتی داخل اتاق، همراهی کرد، با این که سفر غیررسمی است. سر راه گل روی قبر رئیس‌جمهور فقید گذاشتند. بلافاصله بعد از ورود هم که ساعت ۴ بعدازظهر به وقت وین بود، شاهنشاه از رئیس‌جمهور در کاخ ریاست جمهوری بازدید کردند. کاخ قدیمی کوچک قشنگی است. از ساختمانهای ماری‌ترز است. ماری‌ترز از ملکه‌های مقتدر امپراتوری و مادر ماری آنتوانت، ملکهٔ معروف و بدبخت فرانسه بوده است.

چهارشنبه ۱ بهمن ۱۳۴۸

ناهار در کاخ هوف‌بورگ مهمان رئیس‌جمهور بودیم. در تلگرافاتی که دیشب از تهران آمده بود، تلگرافی از رئیس ستاد، ارتشبد جم، بود که به همهٔ قوای شاهنشاهی در مرز غرب و به نیروی هوایی و دریایی آماده‌باش داده شد. متوجّه شدم که باز باید کشمکشی در بین باشد، و شاید ناراحتی دیروز شاهنشاه از این بابت بود.

بعدازظهر به ملاقاتها و کارهای جاری گذشت. از جمله فلّاح شرفیاب شد. شام از هر جهت خوب بود. من که خارج رفتم، با دوستم شام خوردم. شاهنشاه هم در هتل ماندند. بعد از شام با دوستم به یک کنسرت موزارت رفتم که خیلی خوب بود.

پنجشنبه ۲ بهمن ۱۳۴۸

صبح زودتر از خواب برخاستم. سفیر سراسیمه پیش من آمد [و گفت] که من دیشب ناچار شدم شاهنشاه را از خواب بیدار کنم. گفتم: چرا به من نگفتی، مگر مطلب مهمّی پیش آمده بود؟ گفت: فرموده بودند اگر مطلبی بود، بیدارشان کنم. دیگر تو را ناراحت نکردم. گفتم: مطلب چه بود؟ گفت: در عراق می‌خواست کودتا بشود، ولی حکومت آنرا کشف کرد و بلافاصله دست به اعدام مسببین زده است، تا حالا ۹ نفر را اعدام کرده‌اند.... به علاوه به سفیر ما در بغداد اخطار کرده‌اند چون با کودتاچیان ارتباط داشته، باید بیست‌وچهار ساعته بغداد را ترک گوید. از این جهت شاهنشاه را بیدار کردم.

من بلافاصله شرفیاب شدم. شاهنشاه را فوق‌العادّه کسل و ناراحت سر میز صبحانه

زیارت کردم. معلوم شد ناراحتی شاه از چه بود که می‌خواستند پریروز فال بگیرند. مثل این که به دلشان افتاده بود که کار سر نخواهد گرفت. شاهنشاه باز پیش طبیب تشریف بردند. سر ناهار در حضورشان بودم، خیلی کسل بودند. بعدازظهر ملاقاتهای زیادی داشتند که چندتای آن خیلی خیلی مهمّ بود.... اخبار اعدام در عراق پشت سر هم می‌رسد و شاهنشاه فوق‌العادّه ناراحت هستند.

تلگراف مجدّدی از رئیس ستاد ارتش رسیده بود که برای جلوگیری از حملهٔ احتمالی عراقیها باید پیش‌دستی کنیم و فرودگاههای آنها را قبلاً بکوبیم. به من فرمودند: تلگراف کن مگر دیوانه شده‌ای؟ از کجا می‌دانی که می‌خواهند آنها حمله بکنند؟ اگر آمادگی داده‌اند، یا در قبال آمادگی شماست، یا برای کودتای نافرجام است. به هر صورت کوچکترین حرکتی را باید از من اجازه بگیرید.

شام شاهنشاه را تنها گذاشتم که بی‌سرخر باشند! من هم با دوستم، بیرون شام خوردم. حالا نصف شب است منزل برگشته‌ام. تعداد اعدام‌شدگان عراق تا حالا به ۲۹ نفر رسیده است.

جمعه ۳ بهمن ۱۳۴۸

صبح خبر رسید که [شمار] اعدامی‌ها در عراق تاکنون به چهل نفر رسیده است. تلویزیون اتریش خبر داد پیش از آن که ادّعانامه دادستان خوانده شود، متهم اعدام می‌شود. موجی از نفرت نسبت به عراق سرتاسر اروپا راگرفته است....

شاهنشاه صبح باز هم پیش طبیب تشریف بردند. من گردش رفتم، قدری شهر وین را دیدم. ناهار رئیس‌جمهور و وزرای خارجه و تجارت و شهردار وین و عده‌ای از شخصیت‌های وین مهمان شاهنشاه بودند. ناهار در سفارت صرف شد، بسیار آبرومند بود. سر ناهار من کنار وزیر خارجه و اسقف بزرگ وین بودم. وزیر خارجه مقداری کارهای مختلف که از شاهنشاه می‌خواست با من در میان گذاشت.

بعدازظهر شاهنشاه مقدار زیادی کار کردند. آمریکاییهایی [را] که باید برای ما نفت بفروشند، به حضور پذیرفتند. رئیس اوپک [را] که یک نفر اهل لیبی است، به حضور

خواستند. او را من حیث یک نفر اهل لیبی تشویق می‌فرمودند که بهتر است قیمت نفت خودتان را بالا ببرید، زیرا این سرمایهٔ نسل‌های آینده شماست. به جای آن که زود از بین برود، بهتر است آن را دیرتر از بین ببرید و با همین مقدار، دلار بیشتری به دست بیاورید. بعد که رفت، من عرض کردم: با سیاستی که خودتان دنبال می‌فرمایید (استحصال بیشتر) وفق نمی‌دهد. فرمودند: اوّلاً ما [نفت را به] قیمت اعلام‌شده [می‌فروشیم]، قیمت ما بالاست. ثانیاً چه بهتر استحصال آنها بالا نرود. هر دو خندیدیم....

شنبه ۴ بهمن ۱۳۴۸

صبح رئیس‌جمهور به هتل آمد و شاهنشاه را تا فرودگاه بدرقه کرد. هوا فوق‌العادّه سرد بود. در راه بین وین و [زوریخ] نمی‌دانم به چه مناسبت شاهنشاه با شوخی، که البتّه معنی جدّی داشت، خیلی خیلی به ایادی (سپهبد دکتر ایادی طبیب مخصوص خودشان که کارهای زیادی علاوه بر [ریاست] بهداری ارتش دارد) همه جور حمله فرمودند. معنی آن را ندانستم. بی‌جهت نیست، لابد لگد بی‌جایی انداخته است. یک کلمه حرف شاهنشاه بی‌معنی نیست و بی‌جهت هرگز صحبتی نمی‌فرمایند.

ناهار در زوریخ خوردیم. رستوران خوبی رفتیم، غذا عالی بود. امر فرمودند صدرالدین، عموی کریم آقاخان، که به استقبال شاهنشاه آمده بود، [سر] ناهار باشد.

بعدازظهر شاهنشاه پیش طبیب چشم رفتند. چشم شاه نزدیک‌بین است، بنابراین برای دور دیدن همیشه عینک دارند. حالا می‌خواهند داخل چشم عدسی بگذارند که عینک دوربین به چشم نزنند. این عدسی را باید با انگشت در چشم بگذارند، خیلی زحمت دارد، به شاه عرض کردم: چرا به خودتان بی‌جهت زحمت می‌دهید؟

من هتل خودم را با شاهنشاه جای دیگر قرار دادم....

یکشنبه ۵ بهمن ۱۳۴۸

صبح از هتل خودم پیش شاهنشاه رفتم. سر صبحانه تشریف داشتند، خیلی خوشحال و سرحال. پیش از آن که من بپرسم چرا خوشحال هستید، فرمودند: در ایران

بارندگی حسابی شده. تهران برف سنگینی باریده، حتی در بیرجند تو هم پانزده سانتیمتر برف نشسته است.

در رکاب شاه پیش دندانساز رفتیم. بعد من اجازه گرفتم جدا ناهار بخورم.... هوا آفتابی و مثل بهار بود. بعدازظهر باز حضور شاهنشاه رفتم، چند ساعتی بودم. گزارش کارهای تهران را می‌دادم.

بیچاره قوام‌الملک، پدرزنم، در لندن فوت شد. سرطان همهٔ بدن او را گرفته بود و چاره دیگر نداشت. خدا رحمت کند بسیار مرد درستی بود. تنها عیب آن مرحوم ترسویی و خست بود، و الّا هیچ عیب دیگر نداشت. به خصوص خیلی راستگو و Correct بود. سن ایشان ۸۳ بود.

[حسن] تقی‌زاده رئیس اسبق مجلس سنا هم فوت شد. تقی‌زاده از مشروطه‌خواهان صدر مشروطیّت بود. مدّتی هم در دستگاه رضاشاه کار کرد. بی‌اندازه خبیث و بدطینت و نوکر حلقه به‌گوش [انگلستان] St. James' Court و یکی از سرحلقه‌های فراماسون ایران بود. بعد از آن که رضاشاه فقید از ایران رفت، تقی‌زاده که مدّتی مغضوب شاه بود، مجدّداً به صحنهٔ سیاست وارد و وکیل مجلس شد. روزی در مجلس به قرارداد نفت که در زمان رضاشاه تجدید شده بود، وسیلهٔ دکتر مصدّق حمله شد (تقی‌زاده در آن تاریخ وزیر مالیه رضاشاه بوده است). این مرد به جای آن که به‌پا خیزد و مردانه از رضاشاه دفاع کند، بلند شد و گفت: من تقصیر نداشتم، زیرا آلت فعل بودم! در آن تاریخ دیکتاتوری من چه می‌توانستم بکنم؟ تو پدرسگ اگر می‌دانستی قرارداد بد است و اسیر چنگ دیکتاتور (به قول خودت) هستی، چرا در دستگاه دیکتاتور خوش خدمتی می‌کردی؟ من از آن تاریخ از این مرد نفرت داشتم و هرکجا با هم برخورد می‌کردیم، غیردوستانه بود. تا وقتی او رئیس مجلس سنا و من وزیر کشور شدم. برای من مشکلات زیادی فراهم کرد که جای بحث این جا نیست. اگر من پاک نبودم بر سر همین بولوار الیزابت که می‌خواستم بکشم و آن وقت معروف به سرآب کرج، خارج تهران بود و چند متر زمین از یکی از دوستان فراماسونری تقی‌زاده از بین می‌رفت، به من اعلام جرم می‌کرد. یکی از سناتورها به نام نیکپور را واداشت که [علیه] من اعلام جرم کند، او هم جرأت نکرد، به شهردار من در

تهران اعلام جرم کرد، که به جایی نرسید.

این جا لازم می‌دانم از قوام هم مختصری باز بنویسم. قوام از خانواده‌های قدیمی شیراز است. در شیراز محبوبیت داشت، زیرا در ایّام قدرت خود که در حقیقت پادشاه فارس بود، هرگز به‌غیر عدالت با مردم راه نرفته بود. به این جهت شاهنشاه فقید به او و به پدر من احترام خاص داشت. البتّه احترام شاه به پدر من، توأم با محبت نیز بود. پسر قوام، علی، مدّتی داماد شاه و شوهر والاحضرت اشرف بود. از این پیوند شهرام به وجود آمده است. بعد جدا شدند. در مهمانی تاج‌گذاری که شاه شام می‌داد، در نطق خود گفت: من تاریخ همهٔ رجال ایران را ورق زدم، دفترچهٔ دو نفر یک لکه سیاه ندارد. آن دو نفر یکی مستوفی‌الممالک و دیگری امیر شوکت‌الملک (پدر من) است. پدر من ربطی به هیچ‌یک از این رجال که من می‌شناسم نداشت. مردی بزرگ با روحی بزرگ و دریادل و قوی و واقعاً خداپرست و درویش. خدا او را رحمت کند، که من هرچه دارم از قلب پاک اوست. مدارسی که در بیرجند باز کرد، نتیجه‌اش این است که مردم بیرجند اکنون ۸۰٪ باسواد هستند.... آب لوله را در بیرجند شصت سال پیش کشید که خبری از بهداشت و این حرفها نبود.

باری از مطلب خیلی دور افتادم. شام از شاهنشاه جدا خوردم.... در عراق حکومت نسبت به کردها عفو عمومی داده است و می‌خواهد با آنها از در صلح و آشتی درآید. این علامت نهایت ضعف حکومت است.

دوشنبه ۶ بهمن ۱۳۴۸

شاهنشاه پیش دندانساز تشریف بردند، من هم در رکاب رفتم. بعد ناهار در یک رستوران خارج شهر خوردیم. برای شاهنشاه حکایت کردم که صبح یک نفر عراقی به نام صدرالدین که پسر مرحوم صدر، رئیس سنای سابق عراق (در زمان رژیم سلطنتی) است پیش من آمد. از عراق گریخته است و شمه‌ای از ظلم و ستم حکومت می‌گفت که مو بر تن انسان راست می‌کرد. من‌جمله زن او را هم به زندان انداخته‌اند و بچّه‌هایش معلوم نیست کجا می‌باشند. می‌گفت مردم را سرازیر به بادبزن برقی آویزان می‌کنند و بعد بادبزن را راه می‌اندازند تا جان بدهند. یا شانه آنها را به قلاب گوشت می‌اندازند، تا از زجر و شکنجه

بمیرند. می‌گفت دوهزار نفر را کشته‌اند، و این ۴۵ نفر که اعلام کرده‌اند کشته‌ایم، چون مردم سرشناسی بوده‌اند نمی‌توانستند پنهان بکنند. شاهنشاه خیلی متأثر شدند. فرمودند: فوری به او کمک کن.

شاهنشاه از وضع عراق خیلی ناراحت هستند....

سه‌شنبه ۷ بهمن ۱۳۴۸

مطابق معمول به معالجهٔ دندان شاهنشاه گذشت. من هم دائماً با تلفن با نقاط مختلف دنیا برای کارهای مختلف در تماس بودم. قدری خسته شدم. ظهر [جورج بال] George Ball [1] [قائم‌مقام] سابق وزارت خارجهٔ آمریکا را که حالا کار آزاد می‌کند به حضور بردم. می‌خواهد برای لولهٔ نفت اهواز ـ اسکندرون پول راه بیندازد و موفق هم شده است، فقط باید زود بجنبیم که قیمت اوّلیّهٔ اجناس و هم چنین نرخ بهره از این بالاتر نرود. نرخ بهره در جهان به علّت ترس انفلاسیون در آمریکا بالا رفته است.

چهارشنبه ۸ بهمن ۱۳۴۸

من به ژنو آمدم که با زن و بچّه‌هایم به تهران برویم، برای تشریفات دفن پدرزنم. جنازه را گفته‌ام روز شنبه به تهران بیاورند.

در ژنو والاحضرت شهناز را دیدم. از ایشان خیلی گله کردم.... در ژنو پیش طبیب خودم برای چک‌آپ رفتم. ظاهراً سالم هستم.

پنجشنبه ۹ بهمن ۱۳۴۸

صبح به کارهای مختلف در ژنو گذشت. بعد حرکت کرده ساعت ۱۰ وارد تهران شدیم. بدوالورود به زیارت مادرم رفتم.

۱- جورج بال در این تاریخ جزو مدیران اصلی شرکت مالی معروف لیمان برادرز (Lehman Brothers) بود. وی شاه را به خوبی می‌شناخت و در مراسم تاجگذاری نیز، به دعوت دربار، شرکت داشت. به احتمال قوی شرکت بکتل امیدوار بود که با توجّه به آشنایی شاه با جورج بال و احترامی که برای او قائل بود، بتواند مجری طرح لولهٔ اهواز ـ اسکندرون بشود.

جمعه ۱۰ بهمن ۱۳۴۸

امروز عدهٔ زیادی به تسلیت ما آمدند. بعد من پیش خانم قوام رفتم و تقریباً صبح و بعدازظهر آن جا گذشت. نزدیک ظهر شرفیاب حضور شهبانو شدم. فرمودند: ناهار بمان. عرض کردم: اگر اجازه فرمایید پیش مادرزنم بروم. اجازه دادند. شب هم دیگر سر شام شهبانو نرفتم. اصلاً بدون حضور شاه هیچ کس را نمی‌توانم ببینم. مثل این که تهران برای من تاریک است.

از اخبار مهمّ جهان در هفتهٔ گذشته تصمیم نیکسون دائر به کمک به اسرائیل است. در جواب نامه‌ای که کنگرهٔ یهودیان آمریکا به او نوشتند، جواب داد ما اسرائیل را تنها نخواهیم گذاشت. اسرائیل یک کشور دوست آمریکاست و می‌تواند روی ما حساب کند. بنابراین آن‌قدرها نباید از تحویل صد میراژ فرانسوی به لیبی نگران باشد. این‌جا هم اسرائیل برنده شد، زیرا میراژها را فرانسه در سه یا چهار سال تحویل خواهد داد، در صورتی که قرار است فوری آمریکا ۲۵ فانتوم دیگر به اسرائیل بدهد. به علاوه فانتوم در دست اسرائیل غیر از میراژ در دست لیبی یا مصری است.

چون شجاعت نبود، تیغ کند کار نیام
جوهر مردی اگر هست، عصا شمشیر است

...امروز در منزل قوام اتّفاق عجیبی افتاد. در صندوق آن مرحوم را باز کردند که شناسنامه‌اش را برای تشریفات دفن دربیاورند. چند کاغذ عشقی هم درآمد. اضافه بر آن که معلوم شد نزدیک پانزده سال قبل یک زنی هم محرمانه گرفته بوده است. وای که چه فحش‌ها از طرف خانم قوام و دخترها به آن مرحوم داده شد. حقیقتاً زن‌ها چقدر بی‌گذشت هستند! خوب که فحش‌ها را دادند، من گفتم: افسوس که به اندازهٔ کافی کیف نکرد! حرف من مثل آب بر آتش بود. گفتم: چرا شما این قدربی‌انصاف هستید ازمرده او هم نمی‌گذرید؟ ضمناً تجربه‌ای هم برای ما بود. باید درمحتوی کشوهای میزم دقت بکنم. Apres moi le deluge [1]

---

۱ - ترجمهٔ آزاد این جمله که به لوئی پانزدهم پادشاه خوش‌گذران فرانسه نسبت داده می‌شود، این است: "بگذار پس از

شنبه ۱۱ بهمن ۱۳۴۸

صبح به مجلس فاتحه تقی‌زاده رفتم. گرچه دلم نمی‌خواست، ولی از جهت وزیر درباری رفتم. من چون در این‌جا تاریخ می‌نویسم و سعی می‌کنم هیچ حب و بغضی نداشته باشم، و چون در صفحات قبل از تقی‌زاده بدگفتم، این جا بریدهٔ روزنامهٔ اطّلاعات را که هم‌مسلک تقی‌زاده (از لحاظ فراماسونری) می‌باشد، نیز می‌گذارم که گفته‌اند، عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی. باشد که مفید به حال تاریخ واقع شود.[1]

تمام روز در منزل و در دربار کار کردم. سر شب به استقبال جنازهٔ مرحوم قوام رفتم که وارد شد، و در مسجد سپهسالار گذاشتیم، تا فردا تشییع رسمی بشود. صبح شنیدم در صندوق‌های قوام را بچّه‌ها باز کرده‌اند ـ من هیچ مداخله نکرده و نمی‌کنم. پیش‌نویس وصیّتی پیدا شده بود که می‌خواسته است به بچّه‌ها و خانم قوام به تساوی سهم بدهد. پسر ارشد قوام (علی) می‌خواسته آن را پاره کند. با آن که پیش‌نویس بود و تأثیری نداشت خواهر زنم جلوگرفته است. به یاد شعر سعدی افتادم.

وه که گر مرده باز گردیدی — به میان قبیله و پیوند
رد میراث سخت‌تر بودی — بستگان را، ز مرگ خویشاوند

ولی شنیدم امشب خانم قوام وقتی شنیده‌اند جنازه وارد تهران شده است، خودشان را به سختی در غم آن مرحوم مضروب کرده‌اند! شاید حالا احساس کرده باشند چه از دست داده‌اند و چه بر سرشان آمده است، انشاءالّله، یا برای چشم مردم بوده است.

شعر بلوچی قشنگی به یادم آمد. انجیر هندی را در بلوچستان درخت مکر زن می‌گویند (انجیر هندی درختی است که از هوا به زمین ریشه می‌دهد و ریشه‌های آن تنه‌های درخت جدیدی به وجود می‌آورند). می‌گویند:

درخت مکر زن صد ریشه دارد — فلک از مکر زن اندیشه دارد

من دنیا را آب ببرد!».

۱- این بریده در پروندهٔ یادداشتهای علم موجود است، ولی نقل آن در این‌جا موردی ندارد.

با وصف این خانم قوام زن خوبی است.

از اخبار مهمّ جهان مصاحبهٔ مطبوعاتی نیکسون است. نکات مهمّ آن در خصوص جنگ ویتنام، خاورمیانه و انفلاسیون آمریکاست. درمورد اوّل گفت: اگر ویت‌کنگ‌ها بخواهند از عقب‌نشینی ما سوءاستفاده کنند، آنها را به شدت تنبیه می‌کنیم! درمورد اسرائیل گفت تصمیم تحویل اسلحه به اسرائیل را ظرف یک ماه خواهیم گرفت (البتّه معلوم است که می‌خواهد بدهد). به قول جلال‌الممالک:

گهی از چین سخن گفتم گه از روم ولی مطلب از اوّل بود معلوم

در مورد انفلاسیون گفت: امیدوارم بتوانم بدون [رکود] Recession با این امر مقابله بکنم.

امروز نخست‌وزیر را در مجلس فاتحه تقی‌زاده دیدم که خیلی پکر و بیچاره بود. مرد خوب ولی بی‌لیاقتی است.

حالا نصف شب است می‌خوابم ولی دلم در هوای شاه است....

یکشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۴۸

مجلس تشییع جنازهٔ قوام از مسجد سپهسالار به خوبی برگزار شد، خیلی مرتب و آبرومند بود. رؤسای مجلسین و همهٔ وزرا و دکتر اقبال رئیس شرکت ملی نفت و عدهٔ خیلی زیادی از دوستان و رجال و غیره آمده بودند. در نهایت نظم و ترتیب انجام گرفت و جنازه را بعد به شیراز فرستادیم.

در مسجد که بودم، سرهنگ کریمی، رئیس سازمان امنیّت تهران، یواشکی پیش من آمد و گفت: مواظب خودت باش، یک نفر تروریست مخصوص برای ترور تو و نخست‌وزیر از بغداد آمده است، به این جهت نخست‌وزیر هم در مراسم حضور پیدا نخواهد کرد. من خنده‌ام گرفت. گفتم: شما به جای آن که مطلب را به من بگویید، باید خودتان مرا محافظت کنید. این چه تظاهر بی‌معنی است که می‌کنید؟ یا از طرف نخست‌وزیر مأموریت دارید که نیامدن ایشان را توجیه نمایید. رئیس شهربانی نزدیک من ایستاده بود (از عجائب ترک باهوشی است به اسم سپهبد [محسن] مبصّر). او هم خنده‌اش گرفت.

گفت: استنباط جنابعالی صحیح است، آسوده باشید.

برف عجیبی که چند روز پیش آمده است، راه هراز ـ مازندران را بند آورده و تلفات سنگینی داده است. به این جهت حسب‌الامر شهبانو من اعلامیه دادم. نزدیک چهل و نه تا پنجاه نفر زیر برف مدفون شده، مرده‌اند.

سر شب پیش والاحضرت اشرف رفتم، ولی برای شام که علیاحضرت هم تشریف داشتند، نماندم. منزل آمده کار کردم.

دوشنبه ۱۳ بهمن ۱۳۴۸

امروز تمام به کارهای جاری گذشت. شب هم در منزل ماندم تا نصف شب کار کردم. اصولاً زندگی بدون شاه برای من جهنم است.

بیم آن می‌رود که تلفات جادهٔ هراز از پنجاه نفر خیلی تجاوز کند.

از اخبار مهمّ جهان عقد قرارداد لوله‌کشی گاز بین اتّحاد جماهیر شوروی و آلمان غربی است، که گویا یکصدوهفتاد میلیون دلار مخارج آن خواهد بود. حالا معلوم می‌شود نظرات شاهنشاه چقدر صائب است. چندی قبل (سه سال پیش) سفیر آمریکا به من می‌گفت: روسها خیال دارند همین مقدار گاز که از شما می‌خرند، به آلمان غربی و اتریش بفروشند و شما با این کار به روسها کمک می‌کنید که دست آنها در اروپا باز بشود. شاهنشاه فرمودند: این کار نخواهد شد مگر موقعی که واقعاً بین شرق و غرب [تنش‌زدایی] Detente پیش بیاید و آن وقت چه بهتر که ما به این امر کمک کنیم. اصولاً هرچه منافع مشترک بین کشورها، ولو با سیستم‌های مختلف بیشتر باشد، امنیّت منطقه بیشتر می‌شود. و اکنون همین امر پیش آمده است و با روی کار آمدن سوسیال دموکراتها و نخست‌وزیری [براندت] Brandt که بین شرق و غرب نسبتاً تفاهم بیشتری پیدا می‌شود، این امر به حقیقت می‌پیوندد.

نامهٔ تشکری در قبال نامهٔ خودم و هدیه‌ای که برای رئیس‌جمهور سابق آمریکا فرستاده بودم، از او دریافت داشتم که این جا گذاردم.

سه‌شنبه ۱۴ بهمن ۱۳۴۸

امروز هم به کارهای جاری گذشت. بعدازظهر حضور علیاحضرت ملکه پهلوی به اتّفاق خانم علم شرفیاب شدم. پیره‌زن مقداری برای مرحوم قوام گریه کرد. فوق‌العادّه زن باکاراکتری است. خدا عمرش بدهد. سر شب حضور شهبانو شرفیاب شدم. آن هم با خانم علم [بود]. خیلی اظهار مرحمت فرمودند و به زحمت جلوی گریه خودشان را گرفتند. به من فرمودند: ولیعهد باید برای افتتاح نمایشگاه نقاشی بچّه‌ها به پاریس بروند (در خانه ایران). تشریفات، ترتیب آن را بدهد.... از اخبار جهان، فوت برتراند راسل فیلسوف شهیر انگلیسی است. او یکی از مردان بزرگ جهان بود. عالمی بزرگ، با روحی صوفیانه و بشردوستانه که همیشه جنگ و ستیز را محکوم می‌کرد. در سن ۹۶ سالگی مرد.

...در اخبار بی‌بی‌سی امروز شنیدم که روسها از منابع نفت رمیله در عراق به بصره لوله می‌کشند. جای تعجّب شد که چه‌طور از [راه] سوریه به مدیترانه لوله نمی‌کشند، چون حکومت سوریه هم که بعثی و طرفدار آنهاست. معلوم می‌شود به سوریه چندان اطمینانی ندارند. البتّه برای ما لوله بصره بهتر است. چون به هر حال حمل نفت روسی از خلیج فارس به امنیّت آن جا کمک می‌کند. همان فرمایش شاهنشاه است که دیروز نوشتم.



AUSTIN, TEXAS

Dear Minister Alam:

Your gift of delicious caviar has arrived safely. We are deeply grateful for your generous present and your kindness. Thank you for a wonderful surprise.

Mrs. Johnson joins me in sending warm appreciation and best wishes.

Sincerely,

His Excellency Assadollah Alam
The Minister of Court
Tehran, Iran

January 13, 1970

چهارشنبه ۱۵ بهمن ۱۳۴۸

صبح عزری سفیر غیررسمی اسرائیل دیدنم آمده بود. از هر طرفی سخن می‌رفت. می‌گفت: وضع داخلی مصر خیلی بد است (نمی‌دانم تبلیغات بود یا حقیقت). به او گفتم: اگر روسها مداخله نکنند، بهتر است شما هم کمک کنید ملک حسین پادشاه عراق هم بشود. بعد با شما، جدا از اعراب صلح جداگانه ببندد. چون عراقی‌ها هم به جان آمده‌اند. فکر می‌کنم حالا دیگر ملّت عراق این اسم انقلاب کثیف عراق را غی کند و ملک را با جان و دل بپذیرد. گفت: ما خبر داریم که ملک حسین حالا خیلی تحت تأثیر ناصر است. گفتم: اگر نباشد چه کند؟ شما که دشمن او هستید، ناصر هم که دشمن اوست، فلسطینی‌ها هم که دشمن او هستند. لااقلّ با دشمنی می‌سازد که تا اندازه‌ای بتواند با او راه برود. او هم ناصر است. گفت: درست می‌گویی.

صبح مجلس فاتحه قوام بود. جمعیّت عجیبی به مسجد سپهسالار آمدند که باعث تعجّب خود من هم شد. معلوم می‌شود هنوز مردم دوستم دارند! امروز روز ۱۵ بهمن، روزی است که به شاهنشاه در دانشگاه در ۲۱ سال قبل تیر انداختند و به صورت معجزه‌آسایی نجات یافت. یعنی تیر به لب و کلاه و پشت اصابت کرد و کاری واقع نشد. بی‌جهت نیست که شاه معتقد است خداوند او را برای مأموریت خاصی نگاهداشته است. به همین مناسبت در دانشگاه و باشگاه افسران مجالس جشنی بود که من به اتّفاق والاحضرت اشرف رفتم.[۱] شکر خدا را که به این صورت دوستانه می‌توانیم با دانشجویان بجوشیم....

پنجشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۴۸

صبح سمیعی رئیس سازمان برنامه پیش من آمد که پاره[ای] اوامر شاهنشاه را به او ابلاغ کنم. راجع به گزارش لولهٔ نفت می‌گفت، در این گزارش از لحاظ [توجیه اقتصادی]

۱- جشن دانشگاه تهران مربوط به روز تأسیس دانشگاه تهران به دست رضاشاه بود و ارتباطی با سوءقصد به شاه در ۱۳۲۷ نداشت.

Feasibility موضوع به اندازهٔ کافی بحث نشده است.

بعد به وزارت خارجه رفتم. وزیر خارجه از من و نخست‌وزیر و یکی دو نفر از وزرا دعوت کرده بود که برویم در خصوص سیاستی که باید ایران در قبال افغانستان اتخاذ کند گفت‌وگو کنیم. بحث مفصلی بود که خلاصه‌اش این شد. این قرارداد که افغانها می‌خواهند ما با آنها ببندیم به نفع ما نیست و اگر هم قراری نبندیم چیزی گم نمی‌کنیم (یعنی ۲۲ مترمکعب) که چهار متر هم قرار شده است پادشاه افغانستان اضافه کند می‌شود ۲۶ متر (این ۲۶ متر را در ظرف سال به طرق مختلف می‌دهند یعنی در هر ماه یک مقدار، مثلاً در شهریور فقط ۲ مترا). مگر آن که قرارداد تجارتی معاملهٔ آب را هم ببندند، که گمان می‌کنم شرح آنرا سابق داده باشم. یعنی در هر پنج سال ما مقداری آب از آنها بخریم که احتیاجات فعلی ما را تأمین کند (حالا عملاً خیلی بیش از مقدار پیشنهادی آب می‌گیریم). اما باید به افغانها همه جور کمک کنیم که در دامن روسها و چینی‌ها نیفتند. یعنی راه بندرعبّاس به زابل را به آنها بدهیم و کمک‌های دیگر از قبیل فروش نفت و مال‌التّجاره و غیره بکنیم.

بعد به مسجد سپهسالار برای فاتحهٔ مقتولین راه هراز رفتم. جمعیّت واقعاً کم آمده بود. جای تأسف شد که موضوعات شخصی که در بین نباشد، هیچ کس دیگر اهمّیّتی به اجتماع نمی‌دهد.

ظهر سفیر آمریکا دیدنم آمد. از همه در سخن گفتیم. مطلب مهمّ ما بحث در امور مالی و خرید اسلحه از آمریکا بود. او می‌گفت: قرض شما بالا رفته است. به طوری که بازپرداخت شما ۲۰٪ کل بدهی شده و این زیاد است. درست هم می‌گوید. در خصوص مصر و شوروی می‌گفت، شوروی حسن نیّت ندارد. نه میل دارد در خاورمیانه جنگ عمومی بشود که پای خودش در بین بیاید و نه این که میل دارد کشمکش‌ها خاتمه یابد. زیرا به این صورت به تدریج بین اعراب نفوذ و اعتبار پیدا می‌کند. من گفتم: نظر ما هم همین است.

بعدازظهر به دیدن والاحضرت عبدالرّضا رفتم. شب در اداره و منزل کار کردم. با تلفن از علیاحضرت شهبانو و علیاحضرت ملکه پهلوی خداحافظی کردم.

سر شب با سرلشکر [حسین] فردوست[1]، [قائم‌مقام] سازمان امنیّت، که دوست مدرسه و خیلی قدیمی شاهنشاه است در خصوص مطلب مهمّی صحبت کردم و آن این که داخل کاخ غفلتاً یک نفر آدم ناشناس با اتومبیل پیدا شده است. از کجا این شخص رفته و چه‌طور رفته و کی بود؟ خیلی جای وحشت من شد. گفت: گزارش را به شاهنشاه داده‌ام. چون مربوط به مسئولیّت گارد بود، چیزی نفرمودند. من قصد دارم جداً با شاهنشاه صحبت کنم یا مرا مرخّص کنند، یا همه مسئولیّت‌ها را به من بدهند. این که درست نیست خدای نکرده باز اگر اتّفاقی بیفتد، چه خاکی به سر خواهم ریخت؟

جمعه ۱۷ بهمن ۱۳۴۸

صبح ساعت ۱۱ به طرف ژنو حرکت کردم و ساعت ۳ بعدازظهر به وقت ژنو وارد شدم. شب در ژنو ماندم. بچّه‌ها هم از لندن رسیدند. تصادف خیلی خوبی بود که در آن واحد از دو هواپیما پیاده شدیم.

شنبه ۱۸ بهمن ۱۳۴۸

با اتومبیل به سنت موریتز رفتم. بچّه‌ها و خانم به [آروزا] Arosa رفتند. وقتی رفتم شرفیاب شوم، شاهنشاه از ویلای محل توقف برای شام بیرون تشریف برده بودند. من هم چون خیلی خسته بودم وقت را غنیمت دانستم به هتل برگشتم....

۱- حسین فردوست (۱۳۶۶-۱۲۹۶) به رغم این که از خانوادهٔ محقری بود، به عنوان هم‌کلاسی ولیعهد انتخاب و پس از مدّتی نزدیکترین دوست او شد. چند سال بعد نیز به همراه ولیعهد، نخست به مدرسهٔ لوروزه (Le Rosey) ـ سوئیس ـ و سپس به دانشکدهٔ افسری تهران رفت. با آن که فردوست مقامهای مهمّی در سازمان امنیّت، دفتر ویژه و بازرسی شاهنشاهی داشت، به وارونهٔ بسیاری از مسئولان آن زمان، از تظاهر و خودنمایی گریزان بود و حتّی در میان دولتیان کمتر کسی او را دیده بود یا می‌شناخت. پس از انقلاب، در میان تعجّب همگان، در ایران ماند و از قرار، مشاور اصلی دولت در مسائل امنیتی و نظامی شد ـ دو تن از رؤسای ستاد ارتش که پس از سرلشگر قره‌نی سر کار آمدند، از همکاران او در دفتر ویژه بودند. ولی سرانجام ـ گویا در سال ۱۳۶۲ ـ کار زندگانی مرموز و شگرف‌انگیز او به زندان کشید و چهار سال بعد در اثر سکته درگذشت.

یکشنبه ۱۹ بهمن ۱۳۴۸

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه سر صبحانه تشریف داشتند. چه اندازه خوشحال شدم که شاه را زیارت کردم، خدا می‌داند. شاهنشاه هم باید بگویم از دیدن من خوشحال شدند. این یک مطلب اساسی است که دل به دل راه دارد. اما خوانندهٔ عزیز باید بداند که این علاقهٔ شخصی من به شاهنشاه هرگز باعث این نخواهد بود که اگر واقعاً انتقاد صحیحی از اوضاع داشته باشم، نکنم. سر صبحانه بچّه‌ها آمدند شلوغ کردند. والاحضرتها ــ والاحضرت همایونی، فرحناز و علیرضا ــ همراه شاهنشاه هستند. والاحضرت علیرضا بعد که صبحانه تمام شد، روی زانوی شاه جفتک چارکش می‌انداخت. به شاه عرض کردم: مواظب بعضی جاها باشید! خندیدند، فرمودند: خودم هوایش را داشتم! ضمناً فرمودند: این بچّه از همهٔ بچّه‌های من باهوش‌تر است. فهم و حافظهٔ عجیبی دارد. من هم که صبح به اتاق وارد شدم به محض آن که به شاه تعظیم کردم، همین والاحضرت علیرضا برگشت به من گفت: "Bonjour, Monsieur Alam" درصورتی که والاحضرتهای دیگر چیزی نگفتند.

بعد در رکاب شاه سوار شدم، به پیست اسکی رفتم. خیلی طول کشید، قریب نیم ساعت. در راه از هر دری سخن رفت. شاهنشاه را خیلی خیلی ناراحت از وضع خاورمیانه و وضع عراق یافتم. فرمودند: ملّامصطفی بارزانی [1] لیدر کرد دارد شرایط عراقی‌ها را قبول می‌کند که یک دولت فدرال تشکیل بدهند. عرض کردم: این را که من هم شنیده‌ام ولی باز شنیده‌ام که ملّامصطفی گفته است من [خودمختاری] Autonomy می‌خواهم (و آن هم در اثر کمک بزرگی بوده است که ما به او کرده‌ایم). فرمودند: خیر مثل این که دارد تسلیم می‌شود، چون شرایط عراقی‌ها خیلی سهل است و این فقط برای این است که به ما زحمت بدهند و از شر او خلاص شوند. البتّه قوای خودشان را از آن جا که بردارند به مرز

۱- ملّامصطفی بارزانی، رئیس ایل بارزانی، رهبر اکثریّت کردهای استقلال‌طلب عراق، مقام او هم سیاسی بود و هم مذهبی- قرآن را حفظ بود ــ و از همین رو او را ملّا می‌نامیدند. مردی صریح، فداکار و شیفتهٔ آزاد ساختن مردم خود بود. فارسی را روان صحبت می‌کرد و روسی را طی دوازده سالی که در شوروی ماند، خوب فرا گرفته بود. کمی انگلیسی می‌دانست. در این یادداشتها باز هم دربارهٔ او گفت‌وگو خواهد شد.

اسرائیل که نمی‌برند، پیش ما خواهند آورد.

بعد صحبت از ملاقاتی که من با سفیر آمریکا کرده بودم پیش آمد. عرض کردم: سفیر گفت معلوم می‌شود روسها حسن نیّت ندارند. نه می‌خواهند در یک جنگ بزرگ درگیر شوند و نه هم می‌خواهند که این ناراحتی‌ها از بین برود، زیرا به این صورت دارند نفوذ در عالمِ عرب می‌کنند. فرمودند: همین طور است.

بعد فرمودند: مسألهٔ بحرین دارد حل می‌شود. با کمال آقایی و بزرگواری فرمودند: "حالا که من و تو هستیم آیا فکر می‌کنی در آینده ما را خائن خواهند گفت، یا چنان که معتقدم و اغلب سیاستمداران دنیا هم معتقدند، من که حاضر به حل مطلب بحرین شدم، خواهند گفت کار بزرگی انجام دادیم و این منطقه از دنیا را از شرّ کشمکش‌های پوچ و بالنتیجه نفوذ کمونیسم نجات دادیم؟" من عرض کردم... که صرف ادّعای ما بر این جزیره معلوم نبود و معلوم نیست که برای ما منتج به نتیجه می‌شد. بر فرض که آن را به تصرّف می‌آوردیم، یک دردسر دائمی و کشمکش با جمعیّت عرب آن جا، مضافاً به یک خرج دائمی و همیشگی [می‌بود]، زیرا که دیگر نفت آن جا که ته می‌کشد. برای هر نوع نگهداری آن باید خرج کرد، اعم از مخارج نظامی و اداری. بعد هم کشمکش دائم با دنیای عرب که برای حفظ ظاهر عربیّت هم که شده باید با ما به مخالفت برمی‌خاستند. فقط یک راه برای تصرّف بحرین می‌توانستیم انتخاب کنیم: قطع کلی با دنیای عرب و اتّحاد نظامی با اسرائیل. آن وقت شکل و وضع موضوع عوض می‌شد. تازه عکس‌العمل روسها در همسایگی چه می‌بود؟ فرمول حلّ [مسأله] بحرین چنان که سابقاً نوشته‌ام، این است که اوتانت چنان که خودش می‌داند، به آراء عمومی مردم بحرین مراجعه می‌کند و نتیجه را به شورای امنیّت سازمان ملل متّحد می‌دهد و ما هم نتیجه را قبول می‌کنیم. سفیر انگلیس در تهران، و افشار سفیر ما در لندن، به سنت موریتز آمده و آخرین فرمول را به عرض رسانده بودند.

بعد صحبت نفوذ تدریجی روسها در حوزهٔ خاورمیانه و مدیترانه پیش آمد و شاهنشاه استعجاب می‌فرمودند که چه طور غربیها این طور شل گرفتند تا وضع به این جا کشید و حالا هم نگرانی چندانی ندارند. تنها دلخوشی آنها این است که غرب آفریقا کم‌کم با

کشورهای انقلابی عرب اختلاف نظر پیدا می‌کنند. این هم شد حرف؟ من عرض کردم: به طور قطع حساب آنها این است [که] بر فرض نفت خاورمیانه به دست هر رژیمی بیفتد، باید به فروش برسد و آنها خریدار خواهند بود. دیگر چرا برای حفظ آن به خودشان دغدغه خاطر راه بدهند؟ تمام نفت را که شوروی نمی‌تواند ببلعد. اما از یک نکته غافل هستند که قطع نفت یا متوقّف ساختن اضافه استخراج آن برای یک رژیم خائن دست‌نشانده، اهمّیّتی ندارد. مگر آن که اصولاً حساب بکنیم به‌طور کلی خودشان را از نفت خاورمیانه بعد از کشف منابع آلاسکا و نیجریه بی‌نیاز می‌دانند. از این مقوله زیاد صحبت شد و شاهنشاه هم به این مسائل جواب قطعی نداشتند.

مقداری کارهای جاری عرض کردم. بعد عرض کردم: امر فرموده بودید راجع به پیشکار والاحضرت همایونی فکری بکنم و کسی را پیدا کنم. من در این خصوص خیلی فکر کردم. لازم می‌دانم به عرض برسانم که دو نوع فکر مختلف برایم پیدا شده و بسته به این است که شاهنشاه کدام فلسفه را بپذیرند. اوّل این است که پیشکار ولیعهد، مایل باشید نظامی یا غیرنظامی باشد؟ بعد در انتخاب شخص فکر بکنیم. عرض کردم: نظامی‌ها را خوب نمی‌شناسم، مثلاً سرلشگر [حسن] ارفع[1] خوب است. فرمودند: او خیلی انگلیسی‌مآب است، خوشم نمی‌آید. به علاوه پیر شده و افکار کهنه دارد. درمورد غیرنظامی خیلی مطالعه کردم.... از لحاظ این که ایران‌پرست است خوب است.... نصرالّله انتظام[2] هم چون یک مرد بین‌المللی است، آدم مناسبی است (نصرالّله به ریاست مجمع عمومی سازمان ملل هم رسیده است). فرمودند: از افکار او هم خوشم نمی‌آید، ولی فکر این که پیشکار ولیعهد نظامی باشد، خیلی خیلی خوب است. دنبال این فکر برو، چون تا مدّتهای مدید هنوز ارتش است که فاکتور قطعی در سرنوشت ملل امثال ماست. به علاوه

۱- سرلشگر حسن ارفع، در دههٔ بیست رئیس ستاد ارتش و سپس چند بار وزیر و سفیر شد. با اعضای سفارت رفتار خشک و نظامی داشت. هنگامی که سفیر ایران در ترکیه بود، مستشار سفارت، امیرعبّاس هویدا، که از دست او به ستوه آمده بود، با کمک فؤاد روحانی شغلی در شرکت ملّی نفت ایران زیردست رئیس پیشین خود، عبدالّله انتظام، به دست آورد و این آغاز راهی بود که او را به‌نخست‌وزیری کشاند.

۲- نصرالّله انتظام، از برجسته‌ترین دیپلماتهای ایران و برادر عبدالّله انتظام بود.

ولیعهد باید دیسیپلین داشته باشد، قطعاً دنبال این فکر برو. عرض کردم: نظامی‌ها را نمی‌شناسم. فرمودند: "خودم هم فکر می‌کنم. انتخاب یک نظامی برای چنین کاری خیلی خیلی مشکل است که هوا برندارد." عرض کردم: این دیگر با اعلیحضرت همایونی است. در این موقع به محل اسکی لیفت رسیدیم. شاهنشاه برای اسکی تشریف بردند. من چون مختصر سرماخوردگی داشتم به هتل برگشتم. بعدازظهر باز شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. شاهنشاه فرمودند: تو برو تنها با دوستت شام بخور. چند روزی این جا آمده‌ای استراحت کن. شاه واقعاً انسان واقعی است.

امروز بعدازظهر شرفیاب شدم. مختصری راجع به مصر صحبت کردیم. شاهنشاه معتقدند که هیچ بعید نیست واقعاً غربیها محرمانه به ناصر کمک می‌کنند. تلگرافاتی از تهران رسیده بود عرض کردم. من جمله تلگرافی از وزیر خارجه رسیده بود که یک مطلبی من به او دستور داده بودم، رد کرده بود. به عرض شاهنشاه رساندم. فرمودند: ... بگو باید انجام بدهد، او به مسائل دربار چه کار دارد؟ باعث تعجّب من شد که چه طور شاهنشاه غفلتاً، این اندازه ناراحت و عصبانی شدند.

باز هم اجازه فرمودند من بروم شام را جداگانه بخورم.

دوشنبه ۲۰ بهمن ۱۳۴۸

صبح به قدری اسکی و بطالت گذراندم. عصری شرفیاب شدم. فرمودند: شام امشب را با من بخور، چون تنها هستم و از این احمق‌های اطرافی‌ام هم حوصله‌ام سر رفته است. اطاعت کردم. سر شام مقداری از اوضاع سابق بیرجند، وضع پدرم با اعلیحضرت فقید، صحبت کردم. خیلی مطبوع واقع شد، به خصوص سیاستهای امپریالیستی انگلیسی‌ها بعد از جنگ جهانی اوّل و فشارهایی که به پدرم وارد آوردند (چون گوش به حرف آنها نداد و آلمان‌ها را که به افغانستان می‌رفتند توقیف نکرد، زیرا دولت ایران دستوری نداده بود و پدرم می‌گفت باید دولت خودم در این زمینه به من دستور بدهد نه شما ـ پدرم حاکم قائنات و سیستان بود). به هر صورت خیلی صحبتها داشتیم. علّت کشته شدن مرحوم تیمورتاش وزیر دربار پهلوی را من جسارت کردم، جویا شدم. شاهنشاه به طفره برگزار

فرمودند. تیمورتاش، وزیر دربار رضاشاه و وزیر دربار مقتدری بود که به نخست‌وزیر و وزرا دستور صادر می‌کرد و هیچ کس جرئت نفس کشیدن در قبال او نداشت. بعد مغضوب شد و در محبس هم به رحمت ایزدی پیوست. می‌گویند و معروف است که در مراجعت از سفر اروپا با روسها قرار مداری راجع به دادن امتیاز نفت به آنها گذاشته بود. انگلیسیها متوجه شدند و زمینه‌ای فراهم کردند که شاه به او مظنون بشود. از آن جمله دائماً در روزنامه‌های انگلیس از او تعریف نوشتند، تا آن جا که نوشتند تیمورتاش مغز وزرای ایران است و اطّلاعاتی هم در اختیار شاهنشاه فقید گذاشتند.[1] دنیای عجیبی است. این مرد مقتدر، هنگام محاکمه (به اتّهام دزدی!) در محکمه گریه کرد و به قضات گفته بود، به بچّه‌های من رحم کنید. وقتی اصل مقتدر بودن مطمح نظر انسان باشد، به محض کندن آن جامه، اضعف مردم می‌شوید. و اگر اصل تقوی و تحصیل عظمت از این راه و خدمت به مردم را در نظر داشته باشید، هیچ قدرتی قادر به خورد کردن شما نیست....

سه‌شنبه ۲۱ بهمن ۱۳۴۸

عصری شرفیاب شدم. پاره‌ای کارها که از تهران رسیده بود به عرض رساندم. شام مرخّص فرمودند. ضمناً اجازه گرفتم که فردا پیش خانم و بچّه‌ها به آروزا بروم.... امروز که شرفیاب بودم، یکی در مورد والاحضرت شاهدخت شهناز صحبت کردم. مثل این که نظر شاهنشاه قدری فرق کرده است و خیلی بدبین نیستند. دختر هم چند شب در سنت موریتز خدمتشان بوده است. مطلب دیگر، عرض کردم: وضع امنیّتی ویلای شاهنشاه خیلی خیلی بد است و من نگرانم. رئیس پلیس کانتون [گریزون] Les Grisons را خواسته‌ام و با او صحبت کرده‌ام، ولی از افراد خودمان بیشتر لازم داریم. فرمودند: هر

۱- در این جاگزاف شده است. تنها روزنامهٔ *تایمز* مقاله‌ای نوشت و از تیمورتاش تعریف بی‌اندازه کرد و او را عامل ثبات در ایران خواند و افزود که اگر برای شاه اتّفاقی بیفتد، تیمورتاش هست و می‌تواند ولیعهد را تا رسیدن به سن بلوغ یاری دهد! البتّه در آن روزهای امپراتوری انگلستان *تایمز* نفوذی فوق‌العادّه داشت و نوشته‌های آن را بسیاری شیوه فکر طبقهٔ حاکمه آن کشور می‌دانستند. این مقاله در چند روزنامهٔ اروپایی نیز ترجمه شد و سرانجام به آگاهی رضاشاه ظنین به اطرافیانش رسید.

اقدامی لازم است بکن. عرض کردم: خدا شاهنشاه را نگه دارد، ولی این پیش‌بینی‌های گارد واقعاً صفر است.

چهارشنبه ۲۲ تا دوشنبه ۲۷ بهمن ۱۳۴۸

تا دوشنبه ۲۷ در آروزا پیش بچّه‌ها بودم. اسکی کردم بد نبود. از اخبار جهان در این مدّت کنفرانس سران کشورهای عرب هم‌مرز اسرائیل در قاهره بود که هم‌زمان آن هم اسرائیلی‌ها اطراف قاهره را بمباران می‌کردند. من‌جمله یک کارخانهٔ آهن قراضه خوردکنی را بمباران کردند که هفتاد نفر کشته و ۹۰ کارگر هم زخمی شدند. البتّه این امر خیلی به ضرر اسرائیل تمام خواهد شد. هم‌چنان که کشتار مسافرین هواپیماها و بمب انداختن بین مسافرین که عربها می‌کنند و اخیراً در مونیخ به خیال کشتن پسر دایان، دو سه نفر مسافر راکشتند، آنها را خیلی وحشی‌تر جلوه‌گر ساخته است.

مطلب مهمّ دیگر این است که بیچاره ملک حسین قدغن کرد که فدائیان در داخله اردن (شهرهای مهمّ) اسلحه حمل نکنند. فدائیان مقاومت کردند. جنگ در گرفت. از طرفین عده‌ای کشته شدند، بعد حسین تسلیم شد و اجازه حرکت به آنها داد. گمان می‌کنم عمل اوگذشته است و دیگر فایده ندارد. بیچاره حسین روزهای آخر سلطنت را می‌گذراند! حسین بعد از آن که به قاهره رفت و برگشت، این قدغن راکرد. باز هم رودست ناصر را خورد. ناصر خواست ببیند آیا کسی از عهدهٔ فدائیان برمی‌آید یا نه؟ خیلی عجیب است! اصولاً وضع خاورمیانه خیلی مغشوش است. شاهنشاه می‌فرمودند: خلبانهای روسی روی هوا با هم حرف می‌زده‌اند (خلبانهایی که طیّارات مصری را به پرواز آورده‌اند) و آمریکاییها صدای آنها را ضبط کرده‌اند....

سه‌شنبه ۲۸ بهمن ۱۳۴۸

به سنت موریتز برگشتم. عصری فوری شرفیاب شدم. باز هم شاهنشاه خیلی خوشحال شدند. دیگر بچّه‌ها به ایران بازگشته‌اند و شاهنشاه واقعاً خیلی تنها هستند. فرمودند: شب برویم بیرون، شام بخوریم. اطاعت کردم. سر شام از من پرسیدند: تنها یا با

دوست خودت آمده‌ای؟ عرض کردم: تنها هستم.... فرمودند: با او محبّت کن، تو را دوست دارد. عرض کردم: به هر حال در این سفر نمی‌شود، چون با دخترم آمده‌ام. فرمودند: او را چرا آوردی؟ عرض کردم: چون سنت موریتز را دوست دارد، ولی خودش یک عدّه دوست دارد و سرش با آنها مشغول است.

بعد از شام به ویلا برگشتیم. سر راه شاه خندیدند. عرض کردم: چرا می‌خندید؟ فرمودند: پیش‌بینی تو درمورد کارهای امنیّتی ما صحیح بود، زیرا در جلو [چشم] پلیس سویس که مثلاً خارج ویلا را نگاهبانی می‌کند قالی دم در را دزدیدند! عرض کردم: همان‌طور که سابقاً به عرض شاهنشاه رسانده‌ام، شما را خدا نگاه می‌دارد. از این مضحک‌تر این است که یک نفر به‌نام این که دیوانه است، در پشت خوابگاه علیاحضرت (در محیط باغ) در کاخ نیاوران دستگیر شده است. بعد هم گارد او را مرخّص کرده که دیوانه بود. واقعاً جای تأسف و خنده هر دو دارد. عرض کردم: اجازه می‌خواهم وسیلهٔ ساواک این مطلب را جداً تحقیق کنم و تعقیب نمایم. فرمودند: اجازه داری. آخر چه طور این مرد آن هم با اتومبیل وارد محوّطهٔ کاخ شده است؟

چهارشنبه ۲۹ بهمن ۱۳۴۸

دیشب پس از مرخصی از حضور شاهنشاه، با مهمانهای دخترم قدری ماندم، دیر خوابیدم، صبح دیر برخاستم. شاهنشاه به اسکی تشریف بردند. فرمودند: عصری شرفیاب شوم. تمام مدّتی که شاهنشاه را ماساژ می‌دادند و بعد حمام گرفتند، شرفیاب بودم. صحبت‌های متفرّقه ضمن این دو ساعت زیاد شد. از آن جمله فضولی کردم و عرض کردم: شاهنشاه قدری ورزش و... به نظرم افراط می‌فرمایید، این بد است. فرمودند: افراط نمی‌کنم. عرض کردم: همین حالا فرمودید امروز سه ساعت اسکی کرده‌اید. برای سن پنجاه سال زیاد است. به اضافه... بعد عرض کردم: اصولاً توقّف شاهنشاه زیاد شده، بهتر بود کوتاهتر باشد. از این مطلب خوششان نیامد، ولی من وظیفه داشتم عرض کنم. شاه نمی‌تواند چهل و پنج روز خارج از کشور بماند، آن هم به عنوان تفریح. این کار به مزاج و طبع مردم ایران خوشایند نیست.

مقداری هم از اوضاع سیاست بین‌المللی صحبت کردیم که واقعاً کلاف سردرگم است. من از نزدیکی و تفاهمی که بین دولت سوسیالیست آلمان و شوروی و بلوک شرق پیدا شده مقداری حرف زدم که به کجا ممکن است بکشد. عرایض مرا تأیید فرمودند.... به هر صورت در آخر کار اجازه خواستم فردا به زوریخ بروم. فرمودند: به این زودی کجا می‌روی؟ عرض کردم: برای معالجهٔ چشم می‌روم. خیلی ناراحت شدند. فرمودند: آخر فردا مولای عبدالله برادر پادشاه مراکش خواهد آمد. عرض کردم: اگر اجازه مرحمت فرمایید بروم. فرمودند: از خانم علم می‌ترسی؟ عرض کردم: واقعاً یک دلیل بزرگ هم واقعاً این است، چون خانم تصوّر می‌کند غلام، دائماً در این جا در حال الواطی و خوش‌گذرانی است! ولی حقیقتاً با طبیب چشم قرار دارم. قطعاً پنجشنبه و جمعه باید در زوریخ باشم. بعد به ژنو می‌روم. شاهنشاه با اکراه زیاد اجازه دادند. فرمودند: با وصف این صبح بیا پیش من، کارت دارم.

شب من قدری گردش در سنت‌موریتز کردم. شاهنشاه برای یک مهمانی تشریف بردند. چون صاحبخانه نمی‌دانست من در سنت‌موریتز هستم مرا دعوت نکرده بود (صاحبخانه پرنس ویکتور امانوئل[1] ایتالیایی بود).

پنجشنبه ۳۰ بهمن ۱۳۴۸

در حدود ساعت ۱۰ به ویلای شاهنشاه ــ [ویلا سوورتا] Villa-Suvretta ــ رفتم.

صبح شاهنشاه تازه از خواب برخاسته بودند. در حمّام بودند، مرا به داخل حمّام خواستند. جلوی آینه روی صندلی نشسته بودند و مشغول قرقره کردن بودند. عرض کردم: چرا قرقره می‌کنید، مگر سرما خورده‌اید؟ فرمودند: سرما نخورده‌ام، ولی همه روزه از ترس سرماخوردگی این کار را می‌کنم. عرض کردم: اشتباه است، نباید این کارها را بفرمایید. فرمودند: بالاخره می‌روی؟ عرض کردم: ناچارم، چون واقعاً چشمم اذیّتم

۱- ویکتور امانوئل (Victor Emmanuel) پسر اومبرتو (Umberto) آخرین پادشاه ایتالیا. به رغم این که طرح ازدواج خواهر او، گابریلا (Gabriella)، با شاه به جایی نرسید، خود او از دوستان شاه و خاندان سلطنتی ایران بود و توانست مقدار هنگفتی اسلحه ایتالیایی و از جمله هلیکوپتر آگوستا ـ بل (Augusta-Bell) به ایران بفروشد.

می‌کند. عرض کردم: به صورت عجیبی رو به‌تنزل هستم. فرمودند: همه همین طور هستیم. و واقعاً قیافهٔ شاه را از پشت سر که به آینه نگاه می‌کردم، درهم ریخته و رنگ‌پریده دیدم، با وصف این فرمایش شاه را تصدیق نکردم. عرض کردم: شاهنشاه ماشاءالله از همهٔ ما بهتر مانده‌اید. راستی هم همین طور است، دروغ نگفتم.

خیلی اظهار لطف و مرحمت کردند. بعد دست شاه را بوسیدم و مرخّص شدم و یکسر با اتومبیل به زوریخ آمدم. شب پیش دخترم یک دفعه تصمیم گرفت که به لندن برود و رفت و من تنها به زوریخ آمدم. در زوریخ به دختر بزرگم و شوهرش و خانم ملحق شدم.... متأسّفانه معلوم شد طبیب چشم من هنوز از تعطیلات برنگشته است. بنابراین همان روز با هواپیما به ژنو رفتم.

جمعه ۱ تا چهارشنبه ۶ اسفند ۱۳۴۸

[این چند روز] در ژنو گذشت. این جا هم طبیب من به مرخصی رفته بود، ولی کاری داشتم که ماندم....

از اخبار مهمّ در این چند روزه، مسافرت پر جنجال پمپیدو رئیس‌جمهور فرانسه به آمریکاست. پمپیدو چون هواپیمای میراژ به لیبی فروخته است، از طرف یهودیهای آمریکا تظاهرات سختی بر علیه او به عمل آمد. حتّی در سنا هنگام نطق او، نصف سناتورها از جلسه خارج شدند. با آن که قبل از حرکت و مسافرت به داخل آمریکا و حتّی قبل از نطق در سنا، برخلاف معمول در [باشگاه ملّی روزنامه‌نگاران] National Press Club نطق کرد و به آمریکا تملق زیاد گفت. سیاست فروش اسلحه به لیبی را هم به این نحو توجیه کرد که اگر من نمی‌دادم، روسها می‌دادند. به علاوه من در فروش اسلحه به لیبی شرایطی قائل شده‌ام، که من‌جمله نباید این اسلحه در اختیار دولت دیگری (اشاره به مصر) قرار گیرد. با وصف این حرفهای او فایده نکرد و تظاهرات شدیدی بر علیه او شد. با وصف این، پمپیدو مرد فهمیده‌ایست و از این سفر بهره‌برداری خواهد کرد. از همه مهمّتر برخورد او با مسائل روز است که به نظر من عالیست....

موضوع مهمّ دیگر، تصمیم عجیب و شدید دولت سویس است که عربها را دیگر به

سویس راه ندهند، چون مردمان وحشی هستند! معلوم و ثابت شد که هواپیمای سویسی که روی زوریخ منفجر شد، کار چریکهای عرب بود که بمبی در داخل آن گذارده بودند. هواپیمایی را در فرودگاه وین خواستند منفجر کنند، که بمب در دماغهٔ آن ترکید و هواپیما مجدّداً سالم به زمین نشست و کسی کشته نشد. ولی در هواپیمای اوّلی ۴۵ نفر من جمله ۱۳ نفر اسرائیلی کشته شدند.

اتّفاق دیگری در تهران افتاد که خیلی باعث ناراحتی شد. آن این که به عذر اضافه کردن خطوط کمربندی اتوبوسرانی، یک دفعه ترتیب کار را طوری دادند که کرایهٔ اتوبوس سه‌برابر ترقّی کرد، تمام مردم ناراحت شدند و در نتیجه دانشگاهها اعتصاب کردند و دانشجویان به بلوا پرداختند و شروع به شکستن در و پنجره اتوبوسها نمودند. کار داشت بالا می‌گرفت، زیرا همهٔ مردم طرفدار دانشجویان بودند. تا این که شاهنشاه امر دادند نرخ به صورت اوّلیّه برگشت. اوّل که بلوا شروع شد، گویا به پیشنهاد دولت شاهنشاه فرموده بودند به بلوا که نمی‌شود تسلیم شد، باید سرکوبی شود! من اتّفاقاً آن شب در لوزان... بودم. با تهران صحبت کردم، بعد با سنت‌موریتز صحبت کردم و سرهنگ وزیری هم به من گفت غائله را امر دادند قوای انتظامی خاموش کنند. من فوری تلفنی به شاه عرض کردم. عرض کردم: آن وقت که غائله را با زور خاموش کردیم (من نخست‌وزیر بودم و غائلهٔ پانزدهم خرداد به اغوای بختیار و آخوندها و کمونیستها پیش آمده بود، بر علیه اصلاحات شاهنشاه)، یک عده را برای منافع بزرگ ملّی پایمال می‌کردیم و همهٔ مردم طرفدار عمل ما بودند، و حالا قضیّه برعکس است. امر فرمایید قطعاً این تصمیم دولت لغو شود، قبول فرمودند. خدا رحم کرد و شانس شاه بلند است که باز هم این کثافتکاری در غیاب معظّم‌له شد، و مردم دانستند که امر شاه آن را لغو کرد.[1] اصولاً تصمیمات فعلی هیچ گونه هماهنگی ندارد و من واقعاً نگرانم که عاقبت کار چه می‌شود. درست است که حالا

۱- پس از اعتصاب دانشجویان و تظاهراتی که در شهر تهران شد، نخست‌وزیر جلسه‌ای با حضور چندتن از وزیران و همهٔ رؤسای دانشگاهها و مؤسسات آموزشی عالی منطقهٔ تهران تشکیل داد. نظر حاضران بر این بود که باید افزایش تعرفهٔ اتوبوس لغو شود. نخست‌وزیر از همان جا به شاه در سن‌موریتز تلفن کرد ولی جرأت اظهار نظر حاضران در جلسه را نداشت. اردشیر زاهدی که در جلسه بود، صریحاً وضع شهر و نظر جلسه را گزارش داد و از شاه پاسخ مثبت گرفت.

سیاستهای خارجی به ما کاری ندارند ولی زمینهٔ داخلی ما به نظر من خوب نیست و من که خیلی خونسرد هستم، گاهی دچار اضطراب می‌شوم. هر وزیری به طور علیحده گزارشاتی به عرض شاهنشاه می‌رساند و شاهنشاه هم اوامری صادر می‌فرمایند. روح نخست‌وزیر بدبخت بی‌لیاقت هم اطّلاع از هیچ جریانی ندارد. شاید علّت بقای او هم همین باشد، کسی چه می‌داند؟ حالا شش سال است که نخست‌وزیر است. چون تصمیمات به این صورت هستند و شاهنشاه هم که وقت ندارند همهٔ جهات کارها را ببینند، از یک جایی خراب می‌شود و از اختیار خارج می‌گردد. درست است که ماشاءاللّه، شاه با ۲۸ سال تجربهٔ سلطنت و گذراندن دورانهای خطرناک، فوق‌العادّه مجرّب شده‌اند و ماشاءاللّه ذکاوت و عقل خدادادی هم اضافه بر این موهبت است، ولی اصولاً در دنیای امروز کار مشکلتر از این حرفهاست. من مکرّر عرض کرده‌ام اجازه بفرمایید هیئت‌های مشاورینی درست کنیم و همهٔ امور را مطالعه نمایند، بعد شاهنشاه تصمیم اتخاذ فرمایند. می‌فرمایند این که دولت در دولت می‌شود، من دستگاههای مطالعاتی در ساواک و قسمتهای نظامی دارم، کافیست. عرض کردم همهٔ رؤسای کشورهای بزرگ چنین هیئت‌هایی دارند. با مشاورین رئیس‌جمهور آمریکا هم که خودتان ملاقات فرموده‌اید که به کلی سوای دستگاههای دولتی هستند. ولی شاهنشاه از این امر خوششان نمی‌آید، چه باید کرد؟ اما من می‌ترسم که روزی تاوان این کار را بدهیم.

پنجشنبه ۷ اسفند ۱۳۴۸

امروز با هواپیمای ملّی ایران به تهران برگشتم. هرچه باشد مال خود ماست و مطمئن است و انصافاً خط هوایی خوبی شده، خیلی مرتّب و خوب و معقول است. توجّه شاه به هرچه باشد خوب می‌شود. ساعت ۱۰ شب وارد شدم و مستقیماً پیش مادرم رفتم. دست عزیزش را بوسیدم.

جمعه ۸ اسفند ۱۳۴۸

صبح در حدود ساعت ۱۱ شرفیاب حضور علیاحضرت شهبانو شدم. فرمودند: ناهار

هم بیا پیش من، اطاعت کردم.

آیت‌الله حکیم مریض است. تلگرافی به شاهنشاه عرض کردم: اگر اجازه فرمایند طبیب برای او بفرستیم. جواب فرمودند: اگر طبیب ایرانی برود و او بمیرد تکلیف چیست؟ با این رابطهٔ ما با عراقیها، هزار پیرایه بر آن خواهند بست. این جواب که آمد من با نخست‌وزیر مشورت کردم، نظر خوبی داد. گفت: چون مرضش معلوم است (مرض کلیه و پرستات)، خوب است متخصّص خارجی برایش بفرستیم. به شاهنشاه عرض کردم، تصویب فرمودند. به وزارت خارجه گفتم فوری اقدام بنمایند.

شنبه ۹ تا سه‌شنبه ۱۲ اسفند ۱۳۴۸

[این چند روز] در تهران مشغول کارها و دید و بازدید بودم. چه‌قدر آدم ــ آدم که چه عرض کنم، جنس دو پا ــ به ملاقات من (که خودم هم آدم نیستم) آمده است، خدا می‌داند. بیچاره و عاجز شده‌ام، صبح و ظهر و عصر و شب! البتّه به علّت آن که وزیر دربار هستم. بعضی از ملاقات‌کنندگان، به ندرت، واقعاً دوستان حقیقی هستند. من در این مورد کمتر دچار اشتباه و [وهم] Illusion می‌شوم. از جمله اشخاصی که به دیدن من آمدند، سفیر روس، سفیر آلمان، سفیر انگلیس و سفیر آمریکا بود.

سفیر شوروی می‌خواست بداند شاهنشاه چه وقت تشریف می‌آورند، و آیا می‌تواند در مدّت کمی که در تهران تشریف دارند، افتخار شرفیابی حاصل نماید؟ در این خصوص تلگراف کردم، امر دادند، با آن که وقت کمی دارم، با وصف این صبح پنجشنبه قبل از حرکت به پاکستان در فرودگاه شرفیاب شود. به او اطّلاع دادم، خیلی خوشحال شد.

سفیر آلمان یکی دو فقره کارهای تجارتی داشت، ولی اصل مطلب او گزارش مذاکرات نماینده براندت با شورویها بود، که فوق‌العادّه محرمانه است، ولی به شاهنشاه عرض می‌کند....

سفیر انگلیس خواست تقاضا کند گزارش مسألهٔ بحرین به مجلس، که قرار بود پیش از عید وسیلهٔ نخست‌وزیر داده شود، به بعد از عید موکول شود، زیرا تا ۲۸ مارس کار اوتانت به نتیجه نمی‌رسد و اگر قبل از کار دبیرکلّ سازمان ملل متّحد مطلب ولو در جلسه سری

به خارج درز بکند، ممکن است مشکلاتی در کار اوتانت فراهم آورد. قرار شد این موضوع را به عرض شاهنشاه برسانم.

سفیر آمریکا، اوّلاً متن نامهٔ پرزیدنت نیکسون را برایم آورده بود که تقدیم پیشگاه مبارک شاهنشاه نمایم.[1] البتّه متن تلگرافی آن قبلاً، قبل از ورود من رسیده بود و وسیلهٔ نخست‌وزیر با تلگراف به شرف عرض شاهنشاه رسیده است. ثانیاً خواست توضیحاتی بدهد که رئیس‌جمهور با تمام دستگاه دولتی آمریکا در اجرای منویات شاهنشاه کمال حسن نیّت را دارند، ولی پاره‌ای مشکلات محلّی و داخلی آنها را گرفتار کرده است.... درخصوص تغییر در مقرّرات ورود نفت به آمریکا به نفع کشورهای خاورمیانه و به خصوص ایران که قصد دارد هر دلاری از این راه حاصل کند در آمریکا جنس آمریکایی بخرد، متأسّفانه به علّت مسائل داخلی و امنیّتی آمریکا به جایی نرسیده است.... در خصوص مذاکرات با شرکتهای نفتی برای بهره‌برداری بیشتر از منابع ایران نیز حدود اختیارات و مقدورات رئیس‌جمهور محدود است (می‌دانیم که رئیس‌جمهور آمریکا، آن هم رئیس‌جمهور جمهوریخواه، وسیلهٔ شرکت‌های بزرگ انتخاب می‌شود، در حقیقت بازیچهٔ دست آنهاست، تا فرمانروای آنها). در خصوص تربیت خلبانهای جت به آن مقدار که شاهنشاه خواسته‌اند ــ در حدود ۱۲۰ نفر ــ این کار به قیمت تقلیل در مساعی جنگی آمریکا در تمام دنیا، من‌جمله در ویتنام تماماً و کلاً انجام می‌شود و از این جهت خیلی منّت می‌گذاشت و می‌گفت که این تنها کاریست که صد درصد در دست [رئیس قوه مجریّه] می‌باشد، به این جهت انجام می‌پذیرد. هم‌چنین درمورد تعمیر و نوسازی تانکهای .B.M.Y[2] که به کلّی مدرن می‌شوند، خیلی منّت می‌گذاشت. ضمناً گفت: من خواسته‌ام که دیپلماتهای آمریکایی در خاورمیانه، امسال به جای بیروت، در تهران گرد هم جمع شوند و از پیشگاه شاهنشاه کسب اجازه می‌کرد....

راجع به وضع خاورمیانه و عدم حسن نیّت روسها در دفع غائله، خیلی شکایت و

۱- فتوکپی این نامه به دنبال همین یادداشت (۹ تا ۴۸/۱۲/۱۲) نقل شده است.

۲- .B.M.Y شرکتی آمریکایی است که نفربر و بولدوزر زرهی و توپهای خودروی زنجیردار می‌ساخت.

وحشت داشت.

[از] اخبار مهمّ جهان در این چند روزه... قبولی براندت، صدراعظم سوسیالیست آلمان غربی، با ملاقات با صدراعظم آلمان شرقی [ویلی اشتوف] می‌باشد، که حادثهٔ مهمّ در تاریخ آلمان تقسیم شده بعد از جنگ است. دموکراتهای مسیحی که بعد از جنگ تاکنون زمام امور آلمان را در دست داشتند، خواب چنین امری را هم نمی‌دیدند. آنها حتّی اگر کشور ثالثی با آلمان شرقی رابطه برقرار می‌کرد، رابطهٔ خود را با آن قطع می‌کردند....

در چکسلواکی اتّفاق عجیبی افتاد. پس از تصفیهٔ مجلس و دولت از عناصر آزادیخواه، هیئت [رئیسه] مجلس تصمیمی گرفت که به قشون اشغال‌کنندهٔ شوروی، چون رهانندهٔ رژیم سوسیالیستی در چکسلواکی است، از طرف چکسلواکی نشان افتخار داده شود و... ده‌هزار نشان به این مناسبت به افسرهای اشغال‌کنندهٔ شوروی بدهند. زهی بر این وقاحت و مادرقحبگی! انسان چه‌قدر ممکن است پست و بی‌شرف بشود. البتّه این بر اثر فشار روسهاست، زیرا گفته می‌شد که خود ارتش اشغال‌کننده در تحیّر است که چرا چکسلواکی را اشغال کرده است، و این برای حفظ روحیهٔ آنهاست.

چهارشنبه ۱۳ اسفند ۱۳۴۸

امروز شاهنشاه از مسافرت ۴۵ روزه اروپا مراجعت فرمودند. بالاخره آن صدمه‌ای که نباید به‌کشور وارد شود، در اثر تشریف نداشتن شاه به‌کشور وارد آمد. یعنی همان تصمیم دربارهٔ افزایش قیمت بلیت اتوبوس و بعد هم برگشت از این تصمیم. حالا راه برای هزار جور آشوبهای دیگر در دانشگاهها باز شده است. البتّه اگر این تصمیم لغو نمی‌شد، خطرات بزرگتری پیش می‌آمد، ولی حرف من در اینجاست که چرا باید چنین تصمیم غلطی اتّخاذ شود.

باری، شاهنشاه ساعت ۷ بعدازظهر ورود فرمودند. معلوم بود حالشان نمی‌تواند خوب باشد، به خصوص که ده پانزده روز است... در هیچ نقطه کشور باران نباریده. بعد هم این پیش‌آمد اتوبوسها شده. بعد هم خبرهای مربوط به فروش نفت در آمریکا و بازاریابی آن

THE WHITE HOUSE

WASHINGTON

February 23, 1970

Your Imperial Majesty:

Your letter was most welcome, not only because it is helpful to have your views but also because I appreciate the opportunity to exchange thoughts with you from time to time.

This is indeed a time of uncertainty in your part of the world--a condition that makes even more difficult your task of achieving for Iran both the security and the well-being and prosperity you are striving to establish. As you know, your thoughts and mine coincide at many points on this subject, and a number of the positions I expressed during my Asian trip last summer--as you have noted--would apply to the problems in your region as well.

In this connection, you may be assured of my firm intention to maintain our cooperation with you to insure Iran's continuing capacity for defense. I am pleased that our respective defense experts are in constant touch. Careful attention is being given to the two specific subjects you mention. I am happy to say that Secretary Laird, after review of our worldwide requirements, is able to increase the number of Air Force technicians in Iran. The problem of pilot training--involving as it does our own requirements and commitments to NATO countries as well as to good friends like Iran--has taken a little longer than was expected.

We place great importance, as you do, on the integrity and stability of Saudi Arabia. The news of increasing cooperation between you and His Majesty King Faisal is welcome, for there is no question that cooperation among the states around the Persian Gulf is in our mutual interest and in the interests of the free world. We are reassured by the efforts you are making to bring this about.

On the broader Middle Eastern front, you will be aware of the steady increase in military activity and the concerns that the Soviet Union has expressed. Our policy remains as I

described it to you. We are prepared to do what we can to help restore observance of the cease-fire and to help create a framework for negotiation. But we cannot do this in the absence of a will to peace on the part of both sides in the area. We have been disappointed by the unconstructive Soviet attitude.

I am especially grateful for your words in support of my efforts at resolving the Viet-Nam conflict, and for your shared hope that our policy will result in a just and speedy conclusion of the war. Iran's own humanitarian efforts in Viet-Nam have been helpful to that country and encouraging to those other nations that share the burden of the war. There will be a continuing need for civilian assistance in Viet-Nam, and we hope that Iran will be among those providing it.

Iran's desire to increase its oil revenues is clearly understood. As promised when you were here, we have carefully examined the various ways in which liftings from Iran might be increased. There are, as you know, limits on what we as a government can do, and I cannot report any breakthroughs at this point. However, we will continue to work with your officials to see whether there are ways in which we could help.

Mrs. Nixon shares with me still the pleasant recollection of your October visit to Washington and she joins me in sending to you and Her Imperial Majesty our best wishes for your personal happiness and the well-being of your nation.

Sincerely,

Richard Nixon

His Imperial Majesty
Mohammad Reza Pahlavi
Shahanshah of Iran
Tehran

جا به جایی نرسیده. بعد هم [مهدی] سمیعی از آمریکا برگشته و خبر آورده که اعتباراتی هم که قرار بود به ما داده شود، نصف شده. یعنی گفته‌اند نصف دیگر را باید از بانکهای خصوصی بگیریم، نه از منابع دولتی. دانشگاهها هم کم و بیش ناراحتی دارند و شلوغ هستند. پس حالت شاهنشاه خوب نیست.

نخست‌وزیر رفت در نیاوران شرفیاب بشود و به من فرمودند: "تو برو منزل مادرم و سر شام باش".

بعد از شام حضور شاه یک ساعت صحبت کردم و اوضاع را تشریح نمودم. حالشان از جهت انژکسیون ضد وبا که تزریق کرده بودند هم تعریفی نداشت، کمی تب داشتند. اوامری دادند که با سفیر آمریکا صحبت بکنم....

پنجشنبه ۱۴ اسفند ۱۳۴۸

عصری سفیر آمریکا را خواستم پیش من آمد. مدّتی از سیاست شاهنشاه و [دولت‌مردی] Statesmanship معظّم‌له در خصوص مسألهٔ بحرین تعریف کرد. بعد من به او گفتم، پیام سابق شما را به عرض مبارک شاه رساندم. شاهنشاه فرمودند: به شما بگویم در حسن نیّت شما تردیدی نیست، در حسن نیّت رئیس‌جمهور هم تردیدی ندارم، ولی شما خودتان می‌دانید که ما الان روی پای خودمان ایستاده‌ایم تا جایی که می‌توانیم حتّی به دیگر دوستان مشترکمان (منظور عربستان سعودی است) کمک کنیم. به علاوه امنیّت خلیج فارس فعلاً فقط بستگی به قدرت ما دارد. از شما پول مفت و کمک بلاعوض هم که نمی‌خواهیم، می‌گوییم یا به ما قرض بدهید با نرخ مناسب، یا نفت بیشتر ببرید، یا بگذارید ما نفت اضافه استخراجی خودمان را در آمریکا بفروشیم و دلاری که بدست می‌آوریم از خود شما خرید کنیم. هیچ یک از این کمک‌ها را که نمی‌کنید، پس ما چه کار بکنیم؟ جز این است که باید راههای دیگری بیندیشیم؟ آیا این امر باعث گله‌مندی شما نخواهد بود؟ تازه باعث گله شما بشود من اهمّیّت نمی‌دهم، زیرا مسئولیّت در مقابل مردم و کشور دارم. من نمی‌توانم به امید بنشینم، باید حرکت بکنم و راهی بیندیشم. اعتباراتی که به ما می‌دادید، اوّل تمام آن اعتبار دولتی با نرخ بهرهٔ مناسب بود.

بعد گفتید ۲۵٪ خصوصی، ۷۵٪ دولتی باشد، باز قابل قبول بود. حالا می‌گویید ۵۰٪ دولتی، ۵۰٪ خصوصی باشد این دیگر یعنی چه؟ در این خصوص مذاکرات مفصّل کردیم. قول داد چنان که شاهنشاه امر فرموده بودند، مراتب را به رئیس جمهور بنویسد و جداً بخواهد که یا اقدام کند و یا به ما بگوید نمی‌توانم کاری بکنم تا ما دنبال راههای دیگر برویم.

نظر شاهنشاه از این که مایلند اسلحه‌های دقیق مثل هواپیما و موشک و رادار و غیره از آمریکا خریداری شود، این است که اگر با همسایگان که همه اسلحه روسی دارند، درگیر بشویم و ما هم اسلحه روسی داشته باشیم، ممکن است یک وقت روسها نخواهند به علل سیاسی به ما کمک کنند، به کلّی فلج می‌شویم. کاملاً نظر دقیق و شاهانه صحیحی است....

جمعه ۱۵ تا پنجشنبه ۲۸ اسفند ۱۳۴۸

تا امروز ۴۸/۱۲/۲۸ است نتوانسته‌ام یک خط یادداشت بنویسم. آن‌قدر گرفتاری و دردسر بوده است که آخر شب حال این که حتّی یک سطر بنویسم نداشته‌ام. حالا که کارهای پیش از عیدی کمتر شده ــ فردا جمعه و پس فردا عید است ــ به کمک حافظه، مختصری از رویدادها را می‌نویسم.

اوّلاً مسافرت شاهنشاه به پاکستان فوق‌العادّه بود. به قدری دولت و مردم پاکستان احساسات به خرج دادند که حدی بر آن متصوّر نیست. شاهنشاه ظرف پنج روز از راولپندی، داکا (پاکستان شرقی)، لاهور، کراچی بازدید فرمودند. سیاست خارجی دو دولت هم، هماهنگی کاملی داشت. نفت هم طوری با پاکستان معامله کردیم که دولت پاکستان دیگر با هیچ دولت دیگری نمی‌تواند نفت معامله کند. به این معنی که دولت پاکستان قانونی می‌گذراند در ازاء این که در بعضی معادن نفت ما (آنهایی که هنوز دست به استخراج نزده‌ایم و تازه قراردادهای آنها منعقد می‌شود) شریک می‌شود، پاکستان در حکم بازار داخلی ایران است و حق ندارد نفت از جای دیگر دنیا وارد کند! واقعاً پیشرفت بزرگی برای صنعت نفت ایران و سیاست ایران است. یعنی پاکستان ظرف چند سال فقط

و فقط بستگی به نفت ما خواهد داشت و بس.

مسألهٔ کردها با عراقی‌ها حلّ شد، یعنی به یک توافق رسیدند. نمی‌دانم صوری یا حقیقی باشد. آن‌چه مسلّم است، روسها فشار زیادی به بغداد برای این توافق وارد کرده‌اند.... ولی مسألهٔ اساسی که حلّ نشده، این است که عایدات دولت کرد از کجا تأمین خواهد شد؟ مسألهٔ اساسی هم همین است که اگر دولت کرد، عایدات خودش را مستقیماً از منابع نفتی کرکوک و موصل بردارد، آن وقت ممکن است حساب کرد که دولت مستقلی شده است، و گرنه که مطلب، بازی سیاسی است و عمق و اساسی ندارد. به علاوه حدود و مرزها هم معلوم نشده است و تکلیف قوای دفاعی هم پا در هوا مانده است. و اما اثرات آن روی ما این است که واقعاً اگر این کار به یک نتیجه‌ای برسد، لااقلّ بیست هزار سرباز عراقی از مرزهای کردستان به مرزهای ما منتقل می‌شوند، و ثانیاً دولت عراق نفس راحتتری می‌کشد و اما اثرات آینده آن به نظر من خطرناک است. یعنی فکر استقلال کرد در ترکیه و ایران قوّت می‌گیرد و کار مشکل می‌شود.[1]

نفتی‌ها آمدند و مذاکراتی شد. به جایی نرسید، ولی آب پاکی هم روی دست ما نریختند. قرار شد بروند، بعد از یک ماه خبر بدهند. من به امر شاه به آنها گفتم: فعلاً نظر ما این است که چون واقعاً احتیاج به ۱,۱۵۵ ملیون دلار در سال آینده داریم، این رقم تأمین بشود.... حال اگر شما قرض بی‌فرع هم، مبلغی به ما بدهید یا [پیش پرداخت] بدهید، این را هم قبول می‌کنیم. چون می‌دانیم که اضافه استخراج ایران با تعهّدات شما در کشورهای همجوار، شاید خیلی آسان نباشد. این پیام محرمانه و خصوصی به آنها بود و فکر می‌کنم بی‌نتیجه نباشد. آنها می‌گفتند: بیش از ۱,۰۱۰ ملیون نمی‌توانیم بدهیم.

در این روزها من به تغییر عجیبی در روحیهٔ شاهنشاه مواجه شدم، که خیلی... تازگی برای من داشت. به قول فرّخی که در رثاء سلطان محمود می‌گوید: "شهر غزنی نه همان است که من دیدم پار"، من هم باید بگویم: "شاه ایران نه همان است که من دیدم پار".

۱- این قرار هیچ گاه عملی نشد. انگیزهٔ دولت عراق فقط این بود که با توجّه به درگیری با ایران، کردها را موقّتاً ساکت نگاه دارد. پس از چندی، شورش کردها به رهبری ملّامصطفی بارزانی از سر گرفته شد.

شاهنشاه مصمّم، سختگیر و رفورمیست، در چند مرحله انعطاف عجیبی از خودشان نشان دادند که من در حیرت افتادم. یکی این که چون عید نوروز مصادف با ۱۳ محرم شده بود، اغلب عوام می‌گفتند که لابد مراسم عید برگزار نخواهد شد. شبی در منزل ملکه مادر، سر شام مطلب مطرح شد. شاهنشاه از من پرسیدند: نظر تو چیست؟ من عرض کردم: در سیزدهم دیگر قتل امام برگزار شده است، به علاوه محرم و عاشورای حقیقی چنان که تحقیق شده در ۱۳ شهریور بوده است. علاوه بر همهٔ اینها، یک مراسم ملّی را که نمی‌شود محض خاطر عوام زیر پاگذاشت. من جسارت می‌کنم ولی معتقدم اگر احیاناً روز عاشورا به روز عید مصادف می‌شد، باز باید مراسم ملّی تعطیل نمی‌شد (ملکه مادر، در این جا به من فحش دادند!) شاهنشاه فرمودند: درست می‌گویی، باید سلام منعقد شود. بنابراین من هم دستور توزیع کارتهای سلام را دادم. اما یک روز صبح به من فرمودند که امام جمعه، پیغام داده است مردم که عید ندارند، شما خود می‌دانید، بنابراین ما هم عید نمی‌گیریم. من واقعاً تکان خوردم. عرض کردم: اتّفاقاً من خودم قبلاً با امام جمعه هم صحبت کرده بودم و گفته بود ۱۳ محرّم دیگر ربطی به قتل امام ندارد، چه طور حالا این طور می‌گوید؟ فرمودند: به هر حال ما سلام نمی‌گیریم! به هر صورت از من اصرار و از شاه انکار. تا بالاخره به این نتیجه رسیدیم که مراسم مختصری لااقلّ در مشهد برگزار شود (روز اوّل فروردین).

موضوع دیگر این که در سلام جاوید، شاهنشاه قریب یک ساعت تمام در میان خانوادهٔ افسران شهید گذراندند. این هم سابقه نداشت که بعد از مراسم این همه وقت به آنها بدهند. البتّه دربار برای آنها خیلی کار کرده است و بیشتر سؤالات روی همین اقدامات قسمت امور اجتماعی وزارت دربار بود. ولی بعد زن و بچّه از سر و کول شاه بالا رفتند.

عقب‌نشینی در قبال اقدام قیمت اتوبوسها هم از شاهنشاه بعید بود، گو این که اگر نمی‌شد، خطرناک بود و واقعاً عواقب وخیمی داشت. ولی با وصف این به این سادگیها تمام اقدامات لغو شود، واقعاً برای من تعجّب‌آور بود. من این مطالب را زیاد تجزیه و تحلیل برای خودم کردم و به این نتیجه رسیدم که چون درگیری با عراق داریم، و مسألهٔ

بحرین هم در پیش است و رأی سازمان ملل هم قطعاً به نفع ما نخواهد بود و ممکن است مردم کورکورانه عصبانی بشوند و در عین حال دانشگاهها هم آرام نیستند، مجموع اینها شاهنشاه را محتاط کرده است، که بی‌جهت موجب نارضایتی مردم فراهم نیاید. چون ماشاءالله شاهنشاه خیلی تیزهوش و سریع‌الانتقال است و می‌داند که مردم از خیلی چیزها ناراضی هستند. وای به وقتی که سربار آن هم چیزی بگذاریم!... شاهنشاه نامهٔ دیگری به نیکسون نوشتند....[۱]

مطلب خنده‌داری درمورد بحرین به خاطرم آمد. شاهنشاه امر داده‌اند کمیسیونی مرکب از نخست‌وزیر و من با وزیر خارجه درمورد گفت‌وگویی که دربارهٔ بحرین از هم اکنون باید در جراید بشود و ذهن مردم آماده شود که رأی سازمان ملل برای ما لازم‌الرعایه خواهد بود، تشکیل گردد. در این کمیسیون به جای مطالب اساسی، دائماً چانه زدن بر سر این مطلب است که موضوع را نخست‌وزیر به مجلس بدهد یا وزیر خارجه! خاک بر سرشان. به آنها گفتم: اگر معتقدید که کار درستی می‌کنید مرد و مردانه هر دو از آن دفاع کنید. اگر معتقد نیستید و مردد هستید کنار بروید. نه آن که از مسئولیّت شانه خالی کنید. تازه مسئولیّت دولت مشترک است، فرقی نمی‌کند که این سیاست دولت را شخص نخست‌وزیر یا وزیر خارجه در مجلس عنوان بکند.

در این روزها، وساطتی برای تولیت قم کردم، که روی اشتباهات گذشته خودش حالا دارد بی‌گناه محکوم به حبس می‌شود. خوشبختانه شاهنشاه قبول فرمودند.

اما وساطتی برای والاحضرت پری‌سیما، همسر والاحضرت عبدالرّضا پهلوی، کردم که یازده سال است مغضوب است. عرض کردم: اجازه بفرمایید هنگام وضع حمل علیاحضرت حاضر شود. شاهنشاه خیلی برآشفتند. فرمودند: "این خانم چادر سر می‌کرد و به منزل مصدّق‌السّلطنه (دکتر مصدّق معروف) می‌رفت و بر علیه من حرف می‌زد و خبر می‌برد. به علاوه در آن اوقات که من اولاد پسر نداشتم، یک روز که در باغ قدم می‌زدیم و

۱- متن نامه به دنبال این یادداشت آمده است.

پسرش به طرف ما می‌دوید، به من گفت: من می‌بینم که این پسر یک روز شاه این کشور خواهد شد! چه طور من چنین کسی را ببخشم؟ گذشت هم اندازه دارد." سبیل من آویزان شد!

شاهنشاه مجدّداً پیامی به سفیر آمریکا فرمودند که شنیده‌ام گفته‌اید ما در پنج سال آینده بیش از پانصد ملیون دلار نمی‌توانیم به ایران اعتبار خرید اسلحه بدهیم. اگر شما خیال می‌کنید با محدود کردن اعتبار خرید اسلحه، واقعاً خرید اسلحهٔ ما را هم محدود می‌کنید، واقعاً در اشتباه هستید. اگر شما پول ندهید من از طریق دیگر اقدام خواهم کرد. ما حدّاقل باید در پنج سال آینده، هشتصد ملیون دلار اسلحه از شما بخریم، دویست ملیون از انگلیسیها و دویست ملیون از روسها (کامیون و توپ و غیره). حال اگر شما ندهید من از جای دیگر خواهم گرفت. من به سفیر گفتم خیلی ناراحت شد [و گفت] "من کی چنین خیالی کرده‌ام؟" فوری استدعای شرفیابی کرد. دیروز به او وقت دادم، دو ساعت تمام شرفیاب بود.

از اخبار مهمّ جهان، ملاقات ویلی براندت و صدراعظم آلمان شرقی است که در یک شهر کوچک آلمان شرقی انجام خواهد گرفت. قبلاً قرار بود در برلن شرقی باشد، ولی آلمانیهای شرقی شرط آن را این قرارداده بودند که براندت در راه خود، به برلن غربی نرود. این هم غیرقابل قبول بود و در حقیقت برلن غربی را تحت‌الشّعاع برلن شرقی می‌کرد. بعد از مدتّها چانه زدن قرار را بر این شهر گذاشتند.

ملک حسین در مراجعت از سفر رسمی خود از پاکستان برحسب امر شاهنشاه به تهران آمد. یک شب مهمان ما بود، امروز صبح رفت. دیشب سه ساعت با شاهنشاه خلوت کرد. بیچاره وضع عجیبی دارد. از یک طرف دچار فلسطینی‌ها و یاسر عرفات است، [علاوه بر این] ارتش عراق در آن جا مستقر است، از طرفی در جنگ با اسرائیل می‌باشد، از طرفی شریک جرمهای ناصر بی‌همه‌چیز است. من خیال می‌کنم وضع او [خراب] است. شاهی که نتواند قدغن کند در خیابانهای پایتخت او دستجات مسلح حرکت نکنند و وقتی چنین اعلانی کرد بعد عقب بزند، دیگر عمل او گذشته است. مگر جدّ او امام حسن، تفضّلی به او بکند! سفیر اردن که مرد احمقی به نظر می‌آید، به من می‌گفت: بین

[ملک حسین] و یاسر عرفات خیلی حسن تفاهم برقرار است! به قول بچّه تهرانیها زکی!... عقیدهٔ شاهنشاه دربارهٔ ملک حسین، با من یکی است....

این روزها در سراسر کشور حتّی در بیرجند بارانهای نافع آمده است، در تهران هم یک هفته است به تناوب برف و باران می‌آید، از این جهت شاهنشاه خیلی خوشحال و راضی هستند....

جمعه ۲۹ اسفند ۱۳۴۸

صبح سواری رفتم بسیار خوب بود. هوا هم واقعاً بعد از بارانهای اخیر، آفتابی و بهشتی بود. فقط من قدری زیادی خسته شدم، چون اسب بسیار سرکشی انتخاب کردم، غافل از این که دیگر جوان نیستم!

سر ناهار بودم. مقدار زیادی تلگرافات خارجی را که به مناسبت عید نوروز آمده بود، توشیح فرمودند. سر شام بودم. فرمودند: وقت بیشتری برای مذاکرات با پادگورنی، رئیس‌جمهور دولت شوروی، بگذارید. امروز هم وزیر بازرگانی شوروی با آن که جمعه بود، دو ساعتی شرفیاب بود. قبلاً من گزارشی از وضع معاملات بازرگانی بین دو کشور که وزیر اقتصاد فرستاده بود، به عرض رساندم....

قرار است فردا که عید نوروز است به مشهد مشرّف شویم، چون شاهنشاه نخواستند سلام در تهران منعقد شود....

11th March, 1970.

Dear Mr. President,

I thank you for your letter of 23rd February, and I was very glad to receive your views and opinions on various questions of mutual interest to our two countries.

The kind attention which you have given to the matter regarding the training of Iranian pilots and the despatch of Blue Suit personnel to my country is highly appreciated.

You are no doubt aware, Mr. President, of the extent to which I am devoted to the cause of general disarmament and world peace. But so long as this achievement is out of reach we cannot leave the fate of our country in the hands of chance, and perforce we must sustain a sufficient military force capable of defending us against any potential enemies. Meanwhile, we shall direct our efforts to the maintenance of the very high rate of social and economic development which we have set ourselves to pursue.

In connection with the realization of all these plans, we would have expected particular attention to be paid to the question of oil, especially as I had previously stated that we would use the revenue in dollars accruing from the sale of our oil in your country for the purchase of arms and other equipment from the United States of America which at the same time would perhaps help your balance of payments. So far however, not only has no substantial progress been made in this respect, but the conditions for procuring our requirements from your country have become more and more difficult.

From a first indication, it appears that terms and conditions for the 8th tranche credit are extremely hard. Indeed they have progressively become harder ever since 1964 when arrangements for purchases of arms were initiated. I am now informed that for the 8th tranche, it is suggested that only fifty percent of the total credit required to cover Iran's arms orders for FY 1970 will be made available by the Department of Defence and the balance has to be obtained from commercial banks in New York.

You are well aware, Mr. President, that in the present market conditions it is not an easy matter to raise over $50m in New York. Indeed banks can only provide such facilities by obtaining funds from Europe, with a consequent interest rate of 10 1/4 - 10 1/2 %.

The part of the credit provided by the Department of Defence seems to bear interest at the abnormally high rate of about 7 1/2 %. There is of course the additional cost of the guarantee to be given by the Department of Defence and the commitment fee of New York banks.

Looking ahead at our future requirements, these worsening conditions place an intolerable burden on the resources of a country irrevocably committed to rapid economic development and social progress while maintaining sufficient military forces for her own security.

Mr. President, I leave the judgement of this matter in your own hands and I shall be glad if you will give it every consideration.

The Empress joins me in sending to you, Mrs. Nixon and your family our best wishes for your personal happiness and the continued prosperity of your great nation.

Sincerely,

The Honourable
Richard M. Nixon,
President of the United States of America
WASHINGTON, D.C.

[در همین تاریخ لیندون جانسون رئیس‌جمهور آمریکا نیز نامه زیر را به شاه— که از قرار جویای حال او شده بود— می‌نویسد.]



AUSTIN, TEXAS

Your Imperial Majesty:

It was good of you to take the time to send me the message of March 5.

My doctors tell me that I am coming along. Even now I have been using the time in the hospital at San Antonio to continue work on my book, which will cover some of the major decisions of my Administration.

In looking back over those five years, there was no development that gave me more satisfaction than the surge of progress and confidence in Iran under your leadership.

Sincerely,

Lyndon B. Johnson

His Imperial Majesty
Mohammad Reza Pahlavi
Shahanshah of Iran
Teheran

March 11, 1970

فهرست نامها